پرتو اسلام

توانا بود هر که دانا بود

ترجمه کتاب ضحی الاسلام

بقلم : عباس خلیلی

اقدام

بر حسب دستور وزارت معارف

طابع اول - مرداد - ۱۳۱۵

مطبعه مجلس

اهداء کتاب

کتاب خود را بنژاد پاک ایرانی تقدیم میکنم.

طهران ـ مرداد ـ عباس خلیلی طهرانی

صاحب جریدهٔ « اقدام »

مقدمهٔ مترجم

مترجم کتاب « الابطال » در ستایش نویسندهٔ آن چنین گوید : « اگر مسلمین در هر منارهٔ مجسمهٔ « کارلیل » را نصب نمایند حق اورا ادا نخواهند کرد » چون بعالم اسلام خدمت کرده مستوجب تعظیم و در خور پرستش گردید . ژنرال انگلیسی « تاونشند » ترکها را ستایش نمود بنصب مجسمهٔ او قائل شدند ، احمد امین استاد مصری مؤلف این کتاب نسبت بایران خدمت شایان اهتمام کرده که از حیث انصاف کمتراز آن دو نویسنده نمیباشد ولی مادر بارهٔ او مبالغه نمیکنیم بلکه انتظار بیش از این را داشتیم بنابر این تنها کلمهٔ که حق اورا ادا میکند این است که او نویسندهٔ منصف و مؤرخ حقیقت گو میباشد مؤلف نمیخواست نسبت بعظمت تاریخی ایران مستقیماً خدمت کند زیرا مقصود و موضوع او شرح تاریخ اجتماعی و فکری اسلام است ولی چون ایرانیان در عالم اسلام نفوذ و اقتدار و تسلط و غلبه داشتند همه چیز را تحت تأثیر و تدبیر خود در آورده بودند مؤلف ناگزیر در هر مبحثی نام ایران را برده بفضل و عظمت رجال و بزرگان پاك نژاد ایرانی اعتراف کند ، عظمت تاریخی ایران بیش از این است که کسی در کاستن یا افزودن آن تأثیری داشته باشد ، او فقط در ضمن شرح و وصف تمدن اسلام در هرچیزی اعم از علم و ادب و اجتماع و سیاست و اقتصاد ، تمدن ایران را بزرگترین مایهٔ ترقی اسلام دانسته کشور ما را سر چشمهٔ اغلب بلکه تمام ترقیات مادیه و معنویه خوانده در قبال حسد و تعصب دیگران ازبیان حقیقت خود داری ننموده بدین سبب مستوجب احترام و شایسته سپاس و قدر دانی میباشد . تمایل بیك گروه مخصوص و اعتقاد بیك نحو فکر یا حب وبغض و اختلاف دو نژاد و بالاخره احساسات و تأثیرات دیگری که ازچند قرن بوده و بارث رسیده بالطبع اثر خود را می بخشد ، احمد امین توانسته با آن عوامل ستیز و خود را از تأثیرات زشت

تعصب آزاد کند حقایق را از تودهٔ اوهام استخراج نموده بصورت یك کتاب جامع و مهم درآورده است شما میتوانید بایك نگاه عادی زحمت او را ادراك وخدمت وی را تصدیق نمائید . و نیز میتوانید بدانید که تمدن ایران در عالم اسلام باندازهٔ مؤثر بوده که حتی چیزی که بخود عرب اختصاص داشت و بداشتن آن افتخار و مباهات میکردند بدست ایرانی و با فکر و هوش و علم وکفایت ایرانیان پرورش و توسعه و نظم یافت و آن عبارت از دین اسلام و ادب عرب است . این تاچه رسد بسیاست که بزرگترین مایهٔ مدنیت ایران است . همچنین علم و حکمت و صنعت و هنر و موسیقی و تمام جزئیات و کلیات مادیه و معنویه که نمونه های عمدهٔ از آنهادر این کتاب یافت، میشود بنا براین میتوان گفت « ضحی الاسلام » تاریخ اجتماعی و مدنی ایران است که در ضمن تاریخ دیگران را بیان نموده ، این حقیقت در این کتاب باندازهٔ نمایان است که اگر مؤلف نام کتاب خود را مثلاً « پرتو ایران » میگذاشت ایرادی باو متوجه نمیشد ولی چون یك فکر و مرام دیگری دارد و آن عبارت از شرح اوضاع و احوال اسلام است کتاب خود راکه دنبالهٔ « فجرالاسلام » است بطور اعم موسوم نموده ، ماهم برای حفظ اصل موضوع ومحض احتراز ازتصرف ، کلمهٔ اسلام را بحال خود گذاشتیم وگرنه میتوانستیم نام آنرا « پرتو ایران » و تأثیر آن در تمدن اسلام بگذاریم .

چون بحفظ اصل اشاره نمودیم ناگزیریم بگوئیم اداء و پرورانیدن و ترجمهٔ عین موضوع یکی از دشوار ترین کار هاست آنهم برای کسیکه میخواهد نهایت امانت را بکار برده حقیقت را روشن کند .

هرقدر نویسنده مقتدر باشد نمیتواند افکار وعقاید یا تعبیرات و حقایق نویسندهٔ دیگری را عیناً ترجمه و نقل کند اگر ما بگوئیم تا اندازهٔ توانسته ایم اصل موضوع را حفظ و بیان کنیم ادعا نکرده ایم . هوش وفهم خواننده درتشخیص این کار قاضی وحکم خواهد بود .

ترجمه و طبع این کتاب با نهایت عجله انجام گرفته که اگر از حیث شتاب نقصی در بلاغت آن مشاهده شود از حیث سادگی و عدم تکلف ممکن است مورد پسندطبقات مختلفه واقع گردد ، موضوع این کتاب برای طبقات خاصه وعامه ، عالم و معلم ومتعلم

و سایر مردمی که طالب دانش هستند بسیار مفید میباشد زیرا شامل افکار چندین گروه از علماء و ادباء و متضمن خلاصهٔ چندین کتاب مهم است ، هر که بخواهد بر تاریخ یا فلسفه و علم و ادب و دین و فقه و حتی مذاهب مختلفه وعقاید گوناگون ملل واحوال واوضاع و نظامات مجملاً واقف شود بقراءت این کتاب نیازمند خواهد بود . بالجمله فلسفهٔ تاریخ و اجتماع و ادب در این کتاب شرح داده شده وبصورتی که مطلوب عموم است در آمده .

از جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر دانشمند معارف که بافضل و علم و بصیرتی که دارند ضرورت ترجمه و نشر این کتاب را تشخیص داده اند تشکر میکنیم . نه تنها خود بلکه بنام ایران و ایرانیان سپاسگذاریم .

در این کتاب نمونهٔ از احساس و فضل و کفایت و جانفشانی ایرانیان قدیم محسوس و ملحوظ میشود و نیز مفهوم میشود که ایرانیان در هر عصر و مصر با انقلاب عالم و تبدل احوال همیشه سرفراز و متمدن و نجیب و بلند همت و با عظمت حقیقی تاریخی بوده و هستند . از وزارت معارف هم تشکر میکنیم که مخارج ترجمه وطبع این کتاب را تعهد و بمترجم تأدیه نموده است .

در خاتمه قصیدهٔ را که بزبان تازی در ستایش ایران و ایرانیان سروده و باحمد امین مؤلف این کتاب خطاب وارسال نموده ایم وارد میکنیم . عباس خلیلی اقدام

تعامت عیون الشهب از کظها السهد	وسحت دموع المزن وانتحب الرعد
اخال السماتکالی علیها من الدجی	ثیاب حداد و السحاب لها برد
فطوراً تمیط البرد عنها ید الصبا	و طوراً یغشیها من الغیم مسود
فان حسرت ابدت لنا نصف صدرها	علیه الثریا رجرجت فهی النهد
و «کفا خضیباً» ماجلاالدهر مثلها	مجرتها و شم به ازین الزند
واذشق عنها الومض زیق الدجی بدا	لدر الدراری الزهر فی نحرها عقد
فبانت و کف البرق تخدش وجهها	کواکبها الاخداش و الافق الخد
و یمسح مندیل الغمام د موعها	و تخمد منها الریح ناراً لها و قد
فما القطر الا انجم ذاب و قدهوی	محا الجون منه النظم فانتثر النضد

وما الغيث الا ادمـع سحها الفضـا   و ما الرعد الازفرة هاجها الوجد
اتلـكَ دموع ام دم من جروحهـا   يسيل و للغبراء في هطله ورد ؟
فتودع درالنجم في كبد الثرى   فيطلع «منه النجم» اويز هر الورد
و تنتج منه الارض اطفال لؤلؤ   على حضن تبر الترب فهو لهـا مهد
فبينا السما تبكي على وقعـة بهـا   ثوى في الثرى منها الاعزة والولد
اذا بو فـود الصبح تسفر بينه   وبين الدجى و «الفجر» يبسم اذيبدو
و بينا طبول الرعد تقصف في الفضا   اذا بهـزار الـروض يصفـر او يشدو
بدا الفجر وانجاب السحاب و قدمحت   دجى النحس عنا فكرة صاغها السعد
ازاحت ستار الغي فكـرة اروع   جلاها الحجى واختارها الحق والرشد
محا «بضحى الاسلام» عن دين «احمد»   يراع «الامين» الندب ماسود الجحد
و قد هد شكاً شاده الغي بالخنـا   و شاديقيناً بالهـدى و هـو منهد
وانصف قوماً من ذؤابة فارس   بهم قدتمادى العلم والحلم و الزهد
هموساسة الدنيا همو سادة الورى   هموا الصيدانشادوا هموا الاسدانشدوا
خفاف اذا نودوا ،ثقال اذا ابوا   كـرام اذا جادو عظام اذ جدوا
اذا وهبوا فالالف ادنـى صلاتهم   و ان ضربوا فالحتف ليس لـه رد
فلا يملؤن الجو فخراً لدى القرى   ولا يتبعون المن ان طلب الرفد
لهم اثر في كل مصر فانــ تسل   تنبئكَ عنهم مصر و الصين و الهند
وسل عنهم العصر الحديث تجد لهم   مآثـر لا تبلى و انــ قدم العهد
اذا قيل من اهل الحجى قيل فارس   وان عدا اهل الفضل قبل الورى عدوا
لنا المجد ارث من طريف و تالـد   فان انكرت حسادنـا يشهد المجد
سل المجد عن ابائي الصيد انهـم   ابـاة كماة سادة قـاده جرد
ولكنهـا الدنيا هـي البحر موجـه   حوادثهـا ينتابهـا الجـزر و المد

مهمترین وقایع عصر بنی العباس

وقایع تاریخیه	تاریخ هجری	تاریخ میلادی	آغاز سال هجری
آغاز دولت بنی العباس و خلافت سفاح	۱۳۲	۷٤۹	۳۰ اوت
خلافت ابی جعفر منصور	۱۳٦	۷۵۳	۷ ژویه
قتل ابن مقفع	۱٤۵ ؟	۷٦۲	۱ آوریل
فوت عمرو بن عبید معتزلی	۱٤٤	۷٦۱	۱۱ آوریل
تأسیس بغداد	۱٤۵	۷٦۲	۱ آوریل
وفات جعفر الصادق	۱٤۸	۷٦۵	۲۷ فوریه
فوت ابی حنیفه	۱۵۰	۷٦۳ (۱)	٦ فوریه
مرگ اوزاعی	۱۵۷	۷٦۷	۲۱ نوامبر
خلافت المهدی	۱۵۸	۷۷٤	۱۱ نوامبر
وفات سفیان الثوری و ابراهیم بن ادهم	۱٦۱	۷۷۷	۹ اکتبر
وفات داود ظاهری	۱٦۵	۷۸۱	۲٦ اوت
قتل بشار بن برد بتهمت زندقه	۱٦۷	۷۸۳	۵ اوت
خلافت الهادی	۱٦۹	۷۸۵	۱٤ ژویه
خلافت هارون الرشید	۱۷۰	۷۸٦	۳ ژویه
تأسیس دولت ادریسی در مراکش	۱۷۲	۷۸۸	۱۱ ژانویه
فوت مالك بن انس	۱۷۹	۷۹۵	۲۷ مارس
فوت ابی یوسف قاضی	۱۸۲	۷۹۸	۲۲ فوریه
فناء برمکیان	۱۸۷	۸۰۲	۳۰ دسامبر
فوت محمد بن الحسن	۱۸۹	۸۰٤	۸ دسامبر

(۱) در تاریخ هجری و مقایسه آن با تاریخ میلاد اشتباه شده همچنین در تاریخ بعد که ما عیناً و بدون تصرف آنرا نقل می کنیم . مترجم

وقایع تاریخیه	تاریخ هجری	تاریخ میلادی	آغاز سال هجری
خلافت امین	۱۹۳	۸۰۸	۲۵ اکتبر
خلافت مأمون	۱۹۸	۸۱۳	۱ سپتامبر
فوت معروف کرخی	۲۰۰	۸۱۵	۱۱ اوت
وفات شافعی	۲۰۴	۸۱۹	۲۸ ژانویه
وفات ابوعبیده	۲۰۸	۸۲۳	۱۶ مه
عقیده مأمون بخلق قرآن	۲۱۲	۸۲۷	۲ آوریل
خلافت معتصم	۲۱۸	۸۳۳	۲۷ ژوئن
انتقال مرکز خلافت از بغداد بسامرا	۲۱۹	۸۳٤	۱۶ ژوئن
وفات ابی الهذیل علاف معتزلی	۲۲۶	۸٤۰	۳۱ اکتبر
دوام محنت عقیدهٔ خلق قرآن	۲۱۸ - ۲۳٤	۸۳۳ - ۸٤۸	
خلافت الواثق	۲۲۷	۸٤۱	۲۱ اکتبر
وفات بشر الحافی صوفی	«	«	«
وفات نظام معتزلی	۲۳۱	۸٤۵	۷ سپتامبر
خلافت متوکل	۲۳۲	۸٤۶	۲۸ اوت
صدور امر بعدم عقیده بخلق قرآن	۲۳٤	۸٤۸	۵ اوت
وفات احمد بن ابی دواد	۲٤۰	۸۵٤	۲ ژانویه
وفات احمد بن حنبل	۲٤۱	۸۵۵	۲۲ مه
وفات حارث محاسبی	۲٤۳	۸۵۷	۳۰ آوریل
وفات ذی النون مصری	۲٤۵	۸۵۹	۸ آوریل
خلافت منتصر	۲٤۷	۸۶۱	۱۷ مارس
خلافت مستعین	۲٤۸	۸۶۲	۷ مارس
خلافت معتز	۲۵۲	۸۶۶	۲ ژوئن
خلافت مهتدی	۲۵۵	۸۶۸	۱ ژوئن
وفات جاحظ	«	«	«

بقلم مؤلف

بسم الله الرّحمن الرّحیم

یزدان را سپاس و درود بر پیغمبر

می توان گفت بحث در تاریخ معنوی ملل سخت‌ترین چیزیست که مؤرخ را دچار رنج می نماید . اطلاع بر اندازهٔ عقل و فکر قوم و کیفیت نشو و ترقی آن و آغاز و انجام زندگانی ادبی و تاریخ مذهبی و پیدایش آراء و عقاید مختلفه دشوارترین مباحث میباشد . زیرا بحث در مسائل مادیه و حوادث روزگار بهر رنگی که پدید آمده هویدا و آشکار است ، اما اگر بخواهید آئین یک گروه را دانسته ازوجود ونمو آن آگاه شوید که سبب ایجاد وموجب تقویت وباعث پرورانیدن آن چه و دستی که آنرا بیک چهرهٔ نیکو درآورده یا زیب بخشیده چه بوده و چه هست دچار زحمت خواهید شد زیرا مبدأ فکر و آغاز آئین چندان نمایان نیست که بتوانیم آنرا روشن کنیم ، شاید موادی که آنرا پدید آورده در مخیلهٔ هیچ کس نگنجیده یا عواملی که آنرا تغییرداده یا تهذیب وتکمیل نموده نهان بوده است

شاید آنچه در مذاهب مختلفه دیده میشود یک اثر مخفی دیگری غیر از ظاهر آن داشته باشد که ممکن است سیاست موجد یک کیش مخصوص شده باشد با اینکه ظاهراً آن دین از هر گونه سیاست مجرد بنظر می آید ونیز ممکن است که در آن دسیسهٔ بکار برده شده که بصورت یک ایمان حقیقی درآمده ومقصود از آن ویران کردن بنیاد همان کیش بوده یا اینکه دین یک ملت دارای صلاح و در خور اصلاح باشد ولی از طرف دشمنان نکوهیده شده و بتهمت بد خواهان بیک صورت زشت در آمده است آنگاه کسی که جویای حقیقت است رو بروی آن وضع تاریک ایستاده بجستجوی روشنائی می کوشد

که صورت سادهٔ را ببیند و راهی را که دیگری پیش از او پیموده پیدا نماید ، از این گذشته افکار همیشه در تنوع و آراء در تبدل و تغیرات و احوال و مقتضیات هر زمانی مخالف اوضاع گذشته می باشد بدین سبب هر که آن اختلاف را مطالعه کند ، گمان می برد که هر عقیدهٔ در هر زمانی یك فکر تازه است که بروزگار پیشین بهیچ وسیلهٔ پیوستگی و ارتباطی ندارد ناگزیر هوش خود را بکار برده که شاید راه اتصال بین عقاید و افکار مختلفه را پیدا کند پس نتیجهٔ که بدست میآید با رنجی که در تاریخ دین و آئین ملت نصیب مؤرخ میشود تناسب ندارد باین معنی که زحمت این بحث بیش از حاصل آن است

* * *

راهی را که در تالیف «ضحی الاسلام» پیموده ام همان راه است که در «فجر الاسلام» طی کرده بودم ، راستی و حق پرستی را برای رهنمائی برگزیده ام ، اگر آنچه را که خواسته ام درست آید که خدا را براین رستگاری سپاسگذارم و اگر خطا باشد که من جز حقیقت آرزوئی نداشتم ، هر که هر نیتی دارد سزای آنرا می یابد

مقصود من از «ضحی الاسلام» صد ساله اول عصر عباسی است (۱۳۲ـ۲۳۲) ه باین معنی از نخست تا خلافت «الواثق بالله» زیرا این عصر یك رنك علمی مخصوصی دارد رنك دیگری از سیاست و ادب هم دارد که بسبب غلبه و برتری ایرانیان تا اندازهٔ بآزادی عقیده و فکر ممتاز بود همچنین بواسطهٔ تسلط دولت معتزله و پیدایش ادبیات گوناگون و رنگهای تازه در شعر و نثر که تا آخر روزگار پایدار خواهد ماند و نیز عصر مذکور امتیاز دیگری دارد و آن عبارت از نوشتن سخن تازی در دفاتر و تدوین علوم در کتب و ترجمهٔ فنون از زبان دیگری بلغت عرب ، با این وصف روزگار مزبور با ازمنهٔ قبل و عصور بعد تباین کلی داشته بطوریکه خود آن یك زمان مخصوص قائم بالذات محسوب میشود که می توان یك نام خاص برای آن نهاد و می توان آنرا بدون آمیزش تاریخ پس و پیش تدریس نمود ، اگرچه گاهی من ناگزیر میشوم که یکنوع آئین را بزمان پیشین ارتباط داده تا بتوانم مبدأ و منشأ آنرا واضح کنم چنانکه ناچار میشوم اتصال همان فکر و عقیده را بزمان بعد شرح بدهم

کتاب خود را بچهار باب تقسیم و مرتب نموده ام :

باب اول : در زندگانی اجتماعی آن عصر ، آنچه در علوم و فنون تأثیر مهمی داشته است بیان میکنم

باب دوم : در آئـین و تهذیب و تأثیرات مختلفهٔ دیـگر خواه دین باشد و خواه غیر از آن

باب سیم : در جنبش‌های علمی و مراکز علم و آزادی فکر و اختصاص و مزیت بعضی از شهرها که در نشر علوم مؤثر بوده است

باب چهارم : درمذاهب وادیان وتاریخ انتشار و نمو آن و بزرگترین رجال دین و شایانترین تأثیردینی

گمانم این بود که این کتاب باندازهٔ «فجرالاسلام» خواهد شد ولی پس از آغاز موضوع باندازه توسعه یافت که مرا غریق دریای بیکران نمود زیرا بمسائـلی که هیچ در مخیلهٔ من خطور نمیکرد دچار شدم ناگزیر مجال بحث را فراخ کرده بحال طبیعی خود مشغول شدم بدین سبب این کتاب دو برابر «فجرالاسلام» بلکه بیشتر شده جز اینکه آنرا در دوجزء تدوین کنم چارهٔ دیگری نداشتم که هر جزء شامل دو باب میباشد

اینك برخ نخستین را بخوانندگان تقدیم میکنم امیدوارم که هنوز قراءت آنرا بپایان نرسانیده جزء دوم را در دست بگیرند

من از هر موضوعی جز یك جملهٔ کوتاه نمی نویسم و جز یك نگاه ساده و سریع نمیکنم زیرا اگر بخواهم در هر مسائی بحث کامل و نگاه عمیق بنمایم برای هرموضوعی یك کتاب لازم خواهد بود اگر توانستم تقریظ دانشمندان یا تصحیح غلط آنـرا بیاری آنان یا توسعهٔ چنین مبحثی را جلب کنم چه بهتر و اگر نه که خدا یار ونگهدار من باشد .

احمد امین (مصری)

طبع دوم

مقدمهٔ کتاب

بقلم دکتر طه حسین

نویسندهٔ میخواست موضوعی را که یکی از دوستان نزدیك او آنرا نمایش داده بود تقریظ نماید زیرا باندازهٔ خوب و مهم بود که در روح وی تأثیر غریبی نموده بود ولی چون با نگارنده دوست بود از این اندیشه داشت که اگر بستایش او بپردازد مستوجب ملامت دیگران بشود که ثناء اورا ناشی ازدوستی بدانند باوجود این ازهرگونه پیش آمدی نهراسیده دوست خودرا مدح وباصراحت اعلان نمود که خیانت عبارت ازاین است که دوستان فضل یاران خود را مخفی بدارند مبادا حمل براغراق شود

آن نویسنده چنین عقیدهٔ داشت و من نیز معتقد هستم که اینگونه رفتار با دوستان یك خیانت سخت ویك ستم زشت بشمار می آید و درعین حال یك نوع ترس بی جا وسوء ظنی بی مورد است بنابراین کسیکه بخواهد تقریظ یا انتقاد نماید نباید بمردم نگاه کند که دربارهٔ او چه خواهند گفت زیرا او نزد نفس خود و در پیشگاه خوانندگان تکلیف دیگری دارد که آن عبارت از گفتن حق میباشد خواه مردم خشنود شوند و خواه خشمگین ، خواه عقیده او بافکر خوانندگان موافق باشد وخواه نباشد

بموجب همین عقیده تصمیم گرفته ام در انتقاد و تقریظ بدوست ودشمن خود ظلم نکنم ، ستم تنها این نیست که انسان در ستایش دوست یا دشمن در آنچه مستحق باشند کوتاهی کند بلکه ظلم سخت اینجاست که در ثناء کسی که مستوجب مدح نباشد افراط کنی یا اینکه خصم را بدون جهت ثنا گوئی تا مردم بگویند : انصاف را از دست نداده و کینه را موجب حق کشی نموده است من نمیخواهم بدوست خود « احمد امین » در ستایش بی مورد خیانت کنم یا ازحق وی درنکوکاری بکاهم بلکه میخواهم دوستی اورا در لحظهٔ که بدین مقدمه آغاز می کنم فراموش نمایم ، میان من واو رشتهٔ مودت و برادری پیوسته است ومن میخواهم اورا بالاتر ازاین بدانم که دچار سود و زیان حیات

وحب و بغض مردم بشود . میخواهم انصاف بدهم ، گواه میگیرم که من فکر کردم که خودرا مجرد ازهر گونه آلایش نمایم وتوانستم که انصاف بدهم ، بنابر این بسی کوشیدم که در این کتاب یك عیب کوچك بیابم که خوانندگان را بدان متوجه کنم چنین عیبی خواه خرد باشد وخواه بزرك پیدا نکردم ،

در نبودن عیب گناهی ندارم زیرا «احمد امین» کار خود را باکوشش و راستی و درستی انجام و در این عمل قدرت غریبی نشان داده که مشقت و رنج را پامال نموده است ، خودرا از عواطف و تمایلات نفسیه مجرد و منزه ساخته بدون رعایت یك جانب و با نهایت راستی کار خود را انجام داده بدین سبب بهرهٔ بسزا برده و بهترین حظی را که درخور دانشمندان ارجمند است ومایه سعادت زندگانیست نصیب خود نموده است

آری ، گناه من این نیست که باندك عیبی در این کتاب بر نخوردهام زیرا «احمد امین» بحث شایان قدر دانی وتتبع بسیار نموده ، خوب مطالعه کرده و نیك دانسته و با موشکافی وجهد کافی صواب را بدست آورده ، گناه من آن واین نیست ، زیرا «احمد امین» برای آداب عرب بابی فتح نمود که علماء وادباء در قبال آن حیران ایستاده بودند در این عصر حاضر کسی نتوانسته چنین دری درعلم و ادب فتح نماید ، هرکه بدین در نزدیك شد ناامید گردید و هرکه حلقهٔ این در را نواخت پاسخی نشنید یگانه کسی که با نهایت قدرت این باب را باز واین موضوع را آغاز نموده همین مؤلف است که امروز حقایق را روشن کرده بطوریکه ادباء وعلماء عقل خودرا بدان منور میکنند

اگر ناگزیر باشیم که علماء را ملامت کنیم که چرا تاکنون نتوانسته اند چنین فتح مهم وفوز عظیمیرا قسمت خود نمایند باید شخص «احمد امین» که یگانه عالم و استاد مصریست مستوجب ملامت بدانیم که چرا این فوز را درخور خود بتنهائی نموده از این فتح وظفر که بهترین هدایای لغت عرب و تاکنون مانندی نداشته است برای سایر دانشمندان بهرهٔ نگذاشته است

برای این کتاب عنوان «ضحی الاسلام» را برگزید ، زیرا «ضحی» پس از «فجر» پدید می آید ، چون «فجر الاسلام» را پیش از این منتشر کرده بود معلوم است که اگر بخواهد بحث خود را ادامه دهد بایستی چنین کتابی با چنین عنوانی تألیف نماید ، من

نیز این نام را پسندیده با اصل موضوع تطبیق نمودم ولی در آغاز مطالعه اندك احساس دیگری پیدا نمودم تا آنکه قراءت کتاب را بپایان رسانیدم احساس من مبدل باعتقاد شده و آن عبارت ازاین است که این ضحی یا این پرتو جهان افروز برای هدایت افکار بهترین نور است زیرا عصر روشن اسلام را که ابتداء عظمت بنی العباس است تشریح وزندگانی علمی وترقی عقل وفکر اهالی قرن دوم را بیان می نماید، عصر نزبور را با بهترین طرزی روشن نموده که بهتر و هویداتر وزیباتر از آن نمیشود، من نمیدانم کدام را تهنیت بگویم، «احمدامین» را که چنین اثر مهمی را پدید آورده یا دانشگاه مصر را که چنین بزرگواری را باستادی برگزیده است بهتر این است که بخوانندگان یا دانشمندانیکه میخواهند گنجهای نهان علم و ادب را کشف کنند تهنیت بگویم که چنین اثر گرانبهائی را بدست آورده اند، آنها درخور تهنیت هستند زیرا پس از نشر این کتاب راه هموار و مقصد نزدیك که پرتو این کتاب رهنمای آن است خواهند یافت

بسبب انتشار این کتاب حیات مسلمین از امروز برخلاف گذشته طوری دیگر شده است، اگر مؤرخی بخواهد دراین موضوع بنویسد باشتباهات واوهام سابق دچار نخواهد شد، زیرا حقایق روشن و گمان مبدل بیقین شده، زمان تردید واحتمال وظن وتقریب سپری وبدست «احمد امین» پردهٔ بران افکنده شده کسانیکه امروز میخواهند تألیف کنند میتوانند باتحقیق وبصیرت ودرایت مشغول کار شوند

بسی دلتنك بودیم ازان رازهای نهانی که مؤرخین مایه نگارش خود می نمودند خصوصاً هنگامیکه دورهٔ بنی العباس وتبدل عالم اسلامی و آمیزش عرب با ملل دیگر را شرح میدادند. پیوستگی فکر وعقل عرب بآراء و عقاید دیگران، ترجمهٔ کتب و ظهور مترجمین، تألیف و مؤلفین اینها همه الفاظ مشوش بود که ازمیان آنها چیزی مفهوم و دستگیر نمی‌شد، مباحث مختلفه که تاریخ آن عصر را بیان مینماید یك صورت زشت پر از اضطراب نشان میداد که دارای یك حال ویك رنك نبود، هر قدر که میخواستیم حقیقت امر وتاریخ حقیقی اسلام را در آن عصر بدانیم موفق نمیشدیم و در حین کوشش دچار ملال و خستگی شده از هر بحث و تحقیقی چشم می پوشانیدیم، این ملال و خستگی آفت زندگانی ادبی ما بود.

امروز آن صورت مشوش بیك شکل زیبا در آمده و آن حقایق تاریخیه با بهترین اسلوب تدوین شده بطوریکه اگر بخواهیم علت تبدیل عالم اسلامی را بدانیم بدین کتاب مراجعه نموده ، حقیقت امر و مبدأ تبدل و سبب ترقی و مظهر حیات را ادراك کرده ، طبیعت و حال ووضع جامعه اسلام آن عصر را با اتصال افراد وجماعات و اختلاف عناصر بدقت تمیز میدهیم اختلاط عرب بسبب ازدواج باملل مختلفه بطوریکه آنها را ممزوج نموده بلکه خون آنان را یکی کرده وافراد را یکسان نموده است از همین تتبع معلوم میشود ونیز مفهوم میشود که این آمیزش تشخص فردی واجتماعی را از بین برده تمام عناصر متباینه را دریك کارگاه ریخته بنده وخواجه را دریك دیك گداخته ازملل مختلفه دولت اسلامیه را تشکیل داده همه را بیك شکل نوین وصورت پسندیده و ظریف در آورده که عبارت از ملت اسلام است .

آری ، این کتاب بما نشان میدهد که آن اعضاء مختلفه یك جسم اجتماعی برای ملت اسلام ایجاد نموده بود که هریك عضو از آن بوظیفه حیات اشتغال داشت جنبش آن اعضاء تنها برای زندگی آن جسم نبود بلکه برای توسعه وترقی فکر وعقل وعلم و آسایش زندگانی مادی ومعنوی بود

از تربیت وتهذیب یونانی که دراین کتاب مطالعه می کنیم مفهوم دیگری برخلاف گذشته برای ما حاصل میشود پیش از این همین قدر میدانستیم که فلسفه از یونان در عالم اسلام منتشر شده ولی اکنون ازاین کتاب بطوریقین میدانیم که عرب فلسفه را چگونه اقتباس وبچه وسیله تحصیل و چه نتیجهٔ از آن بدست آورده و اندازهٔ تأثیر علم و فلسفه در عالم اسلام چه بوده و چه هست ، همچنین تأثیر تربیت هندوستان و ایران ، مجملاً بدین موضوع اشاره نمودیم وحال اینکه آنچه بایستی شرح بدهیم از این بیشتر و بهتر است . گمان نمی کنم که تا کنون کسی توانسته تاریخ ادب عربی و پیوستگی عرب بهندوستان یا بایران را مانند « احمد امین » بیان کند . او یگانه کسی میباشد که در بحث و تحقیق خود راه هموار و طریق روشن را برای خواننده باز کرده تا در مطالعه و جستجوی حقیقت گمراه نشود وراه دراز تاریك را نپیماید . چون بتأثیر تربیت کلیمی ومسیحی برسیم می بینیم اتصال مسلمین بیهود و نصاری اثر عقلی و علمی دیگری پدید

آورده که از مجموع آن ملت اسلام یك نحو پختگی یافته است

ما از این بحث اندازهٔ تأثیر اختلاط مسلمین با ملل دیگر را می دانیم ، آغاز و انجام این تأثیررا تشخیص می‌دهیم ، آنگاه دست بزندگانی جدید اسلام برده تنایج علم و ادب و فن راکه بسبب آمیزش ویافتن حیات نوین حاصل شده است بدست می آوریم .

می توانم بگویم هنگامیکه «احمد امین» برای تألیف این کتاب انتخاب شدخودرا مانند یك سرباز دلیر مسلح و آماده نمود و تصمیم براین گرفت که هدف را اصابت کند یا از این مقصد برگشته تألیف کتاب را ترك نماید ، مقصود او این بود که حیات اجتماعیه و تاریخ ادبی و عقلی اسلام را از آن زشتی و تاریکی بیرون آورده بصورت حقیقی خود نشان بدهد ، بسی کوشید تا آنکه سیاهی‌را محو وحیات مسلمین را در نیمه قرن سیم هجری بمظهر حقیقی‌خود زیب بخشید . در هرهفته یك‌بار بدیدن من می آمد و مانند یك جانباز فاتح غنیمت خود را که ازاین تألیف در نتیجه فیروزی بدست آورده بمن نشان می‌داد من نیز از این فتح و ظفر در مسرت و خرسندی با او شریك می‌شدم

من نمی‌خواهم در این وصف خارج از حد اعتدال سخن برانم یا اغراق بگویم بلکه هرچه میگویم عین حقیقت است میخواهم خواننده باندازهٔ من معتقد شود که این عبارات ساده وعاری از ستایش است . تألیف این کتاب بایك جنگ بسیارسخت و نبرد جانگداز در مدت بسیار دراز و با خستگی و فرسودگی انجام گرفت ، جنگ مزبور برای محوتاریکی واشکال وازبین بردن شبهه وتهمت بوده است پس‌ازکشاکش سخت توانست ظفر خود را بکمال برساند حمله وجنگ او بدین‌طریق بود در هر فصل از این کتاب مستعد هجوم و آماده حمله میشد تا آنکه مطاب خود را از میان توده های سیاه و اختلافات تاریك واغراض فاسده ربوده درمعرض فیروزی می گذاشت ، همینکه از آن حمله آسوده میشد خودرا آماده حملهٔ دیگری مینمود و بازهم غنیمت تازه می‌ربود

مؤلف کوشش بسیاری نموده که شمارا در مشقت و زحمت خود شریك نکند باوجود این‌شما می توانید اندازهٔ رنج و تلخی صبر و سختی کار و مجاهدهٔ او در حل مشکلات را از هرفصلی در این کتاب احساس کنید ، مؤلف مشکلاتی‌ازنظرشما خواهد

گذرانید شاید گمان کنید که خرد و حقیر و درخور شرح و بسط نمی باشد یا پارهٔ مطالبی که محتاج بحث است مانند (جاحظ) [1] آنها را باعجله ذکر و ترك نموده است

شما بر هردوحال صبر کرده مطالعه خود را بپایان برسانید آنگاه خواهید دانست که نویسنده در آن یکی کوتاهی نکرده و در دیگری بیهوده نگفته است بلکه اگر میخواست غیراز آنچه انجام داده است کاردیگری بکند ناگزیر راستی ودرستی را برخی هوای نفس مینمود

شما از کندی یا تندی او ملول نخواهید شد زیرا نویسنده دانسته که چگونه راه شمارا آسان و مقصود را نزدیك نماید

برای اینکه درمطالعه کتاب ازطول سفر وسختی راه خسته نشوید راه را پر از گل ولاله نموده که اطراف آن بالحان جان پرور و نغمات نشاط آور احاطه شده است ومن یقین دارم که مکرراً آنرا مطالعه خواهید نمود

من براین گواهم که « احمد امین » دراین کتاب توانائی بی نظیری در علم و فن بروز داده زیرا زندگانی اجتماعی وعلمی وفکری وطرز تفکر وتعقل مسلمین را با یك اسلوب ادبی درآورده که نه علمی محض است که خواننده از خشونت آن بستوه آید و نه ادبی ساده است که عاری ازفایده علم باشد بلکه باطرزی شیرین و زیبائی دلربا بصورت یك کتاب جامع سودمند درآورده است

خوانندگان بایستی خرسند باشند از اینکه چنین نامهٔ بدست آورده اند و مؤلف باید خوشنود باشد ازاینکه چنین فیروزی را درخورخود نموده واین غنیمت راکه نتیجهٔ یك فتح بی نظیراست بدست آورده است . زندگانی هم برای کسی که مانند «احمدامین» زیست میکند گوارا وشیرین وپرازسود باد . نتیجهٔ هم که ازمشقت حاصل شده باید درس عبرت آمیزی برای علماء باشد تابتوانند مصررا بحیات خود زیب بخشند

[1] یکی از علماء عرب است

باب اول

زندگانی اجتماعی در آغاز روزگار عباسیان

مقدمه

برخی از مؤرخین چنین گمان میکنند که میان دولت بنی امیه و سلطنت بنی العباس تفاوت بسیار و تاریخ هریك ازان دو جداگانه و مابین آن دو عصر پیوستگی و ارتباطی نیست . این تصور عاری ازصحت است تاریخ آن دو دولت شباهت تامی‌دارد خصوصاً از حیث زندگانی اجتماعی و عقلی

در ابتداء اسلام و عصر اموی حوادثی رخ داد که از روز نخست کارگر و مؤثر بوده در پایان دولت بنی امیه و آغاز تسلط بنی العباس تأثیر آن حوادث نمایان گردید . مثلا تعالیم اسلام در کشور هائی که فتح شده تأثیر خود را اندك اندك آشکار نمود و نیز محیط همان تعالیم را تحت تأثیرخود گرفت . همچنین لغت عرب بزبان دیگران آمیخته پس ظهور دولت عباسیان دراین دوچیز که یکی‌دین ودیگری زبان باشد تأثیرتازهٔ نکرده بود . بلکه سبب شد که تأثیر بیگانگان در تعلیم اسلامی‌وزبان توسعه یابد ، بهترین شاهد براین امر آمیزش ملت عرب باملل مغلوبهٔ که اسلام کشور آنها را گشود ، این اختلاط در زمان عمربن الخطاب آغاز شد سپس دچار وقفه گردید زیرا ملل مغلوبه در اندك‌ـ زمانی‌دچاروحشت شده بودند پس‌از آن ملل مزبوره نسبت بنظامات اجتماعیه فرمانبردار شده ، اسلام را پذیرفته وبا بیگانگان ازدواج کرده ،زبان تازی‌را آموخته وبادیگران آمیخته تا آنکه نژاد دیگری از آنها تولد یافت که آن نسل دارای خون عرب و سایر مردم بوده ، نه‌تنها خون عناصر مختلفه در نسل جدید تأثیر داشت بلکه مزایا و خصائص ملل مختلفه با همان خون در آن نژاد پدید آمد ، این اختلاط در پیکر و جان و خرد و خوی آن عنصر تازه مؤثر واقع شد ، نسل مذکور در عصر اموی بوجود آمد رفته رفته نمو یافته در زمان عباسی فزونتر وبهترشد . نتیجهٔ این آمیزش این بود که هریك ازاقوام مختلفه مبادی و تعالیم ملت دیگری را آموختند و در عین حال مزایا و خصائص‌خود را نصیب همان ملت نمودند ، پس عرب از ایران و روم تمدن را پذیرفت و پارسیان دین

ولغت را ازعرب تلقی کردند ، همچنین مبادلات دیگر . این احوال درزمان بنی العباس پیشرفت نمود چنانکه در زمان بنی امیه نمو یافت ، می توان گفت که اگر زمان بنی امیه بیشتر ممتد میشد آنچه در عصرعباسی از جنبش علمی و نهضت ادبی و اصلاح اجتماعی پدید آمده بود درروزگار اموی ظهور میکرد دلیل ما براین ادعا این است :

(۱) درزمان خود بنی امیه ، جنبش علمی واجتماعی ودینی پیدا شده وروز بروز برآن افزوده میشد بطوریکه در آخر کار بیش از اول امر ترقی کرده بود زیرا آئین خوارج و مذهب معتزله آشکار شد بطوریکه بعضی از خلفاء بدان مذهب معتقد شدند ، تدریس عمومی در مساجد حلقه بحلقه ایجاد وعلماء درمسائل قضا و قدر وغیره بحث و بایهود ونصاری مجادله ومباحثه می نمودند وفن خط وانشاء شایع وترجمه و تألیف پیدا شد و اگر جنبش علمی تنها در زمان عباسی پدید آمده بود اول و آخر عصراموی در جمود یکسان می بود .

(۲) خود بنی امیه هنگامیکه باندلس منتقل شدند ودولتی نظیر دولت بنی العباس در همان عصر ایجاد نمودند در جنبش علمی و توسعه و تقویت آن و پیشرفت ترجمه و تألیف کمتراز عباسیان نبودند ، همچنین تمدن وترقی آنها ، بزرگترین تفاوتی که مابین آن دو دولت بود این است که عباسیان تمدن ایرانی را چه در بین النهرین و چه مستقیماً ازایران یا یونان اقتباس نمودند وامویان تمدن لاتینی را پذیرفتند اما درخصوص توسعه تمدن و نشر علوم و تعمیم نظامات اجتماعیه هردو یکسان بودند زیرا دولت اسلامی از آغاز تشکیل اندك اندك از بداوت و بیابان گردی بتمدن و شهر نشینی منتقل و هر روز بیك نحو ویك وضع جدید برتمدن و ترقی خود می افزود پس در زمان بنی العباس ملت اسلام بتناسب اوضاع واقتضاء احوال وبسبب فزونی آمیزش باملل متمدنه که دراطراف و میان آن بودند بالطبع سوی تمدن رهسپار شد بنابراین تصور اینکه خود آن ملت تمدن خویش را بدون اقتباس از ملت دیگری پدید یا از عدم بوجود آورده غلط محض است

آری ، در آنجا موجبات دیگری با ظهور عباسیان پیدا شده که در توسعهٔ تمدن کارگر بوده از قبیل تسلط ونفوذ ایرانیان و انتقال مرکزخلافت از شام بعراق ، تسلط

ایرانیان تأثیرمهمی در جنبش علمی و اجتماعی داشت که نمی توان آنرا اندك یا کوچك دانست باوجود این تصور نمیشود که سبب تمدن منحصر بهمان موجبات است بلکه میتوان گفت که در پیشرفت تمدن مساعدت بسیار نموده و اگر این احوال یاری نمیکرد تمدن خود بخود منتشر میشد ولی دیرتر و بایك زمان ممتد. تسلط ونفوذ نژاد ایرانی در زمان بنی امیه خصوصاً در آخر آن عصر نموو نیرو یافته بود که اگر فرصتی در تشکیل دولت عباسی بدست نمیآورد فرصتهای دیگری بطرق و اشکال مختلفه برای او پیش می آمد، جنبش علمی نیز درعراق شروع شده وحال آنکه پایتخت درشام بود زیرا نهضت حسن بصری [1] با شاگردان اودر شهر بصره نمو وتقویت یافته ولغت بواسطهٔ ابو عمروبن العلاء و عیسی بن عمر ثقفی در همان شهر منتشر شد اینها درزمان بنی امیه بوده و هرچه در عصر عباسی پیدا شد نتیجه تعلیم آن اشخاص بوده واگر پیشرفتی درعلم وادب حاصل شد براثر زحمت ومجاهدهٔ شاگردان آنان محسوب میشد.

با تمام اینها شکی نیست که زندگانی اجتماعی درعصر عباسی علوم و آداب را بیك شکل خاص ورنك دیگری در آورده وصفات ومزایای تازهٔ بدان داده که اگردولت اموی میماند این صفات و این الوان را کسب نمیکرد ما همین صفات واحوال را در این باب شرح می دهیم ولی دروصف زندگانی اجتماعی بانچه درعلم و فن تاثیر مهمی داشته است اکتفا خواهیم کرد.

---

۱ - ایرانی بود - مترجم

فصل اول

سکنهٔ مملکت اسلامی در عصر عباسی

ملل در مزایا و خصائص خود مانند افراد بشر مختلف هستند ، خوی و عادت ، اندازهٔ تربیت و تهذیب ، احساس تند وسرعت تأثیر یا متانت و آرامی صفاتیست که در ملل اختلاف وشدت و ضعف دارد ، از این گذشته برای هرملتی فنی در ادب مشاهده میشود که با ادب اقوام‌دیگر اختلاف دارد ، وضع وحالت کشور ، طبیعت بلاد ، تاریخ فکر ، تسلط پادشان ، نفوذ خردمندان یاغلبه فرومایگان ، فزونی صلحاء یا کثرت مجرمین ، حالت رعیت ، نظامات اجتماعی وسیاسی و بالجمله آنچه در زندگانی ملل تاثیر دارد در ادب آنها پدید میآید ، میتوانیم بگوئیم که درعصر عباسی مملکت اسلامی از ملل وعناصر مختلفه تشکیل شده بود ، یکی از اجزاء آن مغرب زمین و دیگری مصر و شام ، همچنین عربستان وبین النهرین وماوراء النهر سکنه این کشور ها در آنچه بیان نمودیم اختلاف تام با یکدیگر داشتند با این حال همه تحت حکومت اسلام اداره می شدند برای هریکی از ملل صفات و مزایای خاصه بود که بدان اشتهار داشتند ، مثلا : عرب بر سخن و سرود توانا بودند ، احمد بن ابی دواد گوید : «درمیان عرب کسی نیست که قادربر نظم شعر نباشد این‌یکی ازمزایای آنهاست که طبعاً درآنها بوجود آمده استخواه اندك باشد وخواه بسیار» . اهل‌سند بصرافی و کیسه‌داری وگیاه‌شناسی مشهور بودند ، جاحظ میگوید : «پیشهٔ طبیعی سندیها صرافی میباشد ،در بصره صرافی نیست که کیسه دار سندی نداشته باشد» ، محمد ابن سکن ابا رواح سندی را ببندگی خرید و او ثروت عظیمی برای خواجهٔ خود کسب نمود داروگری نیست که گیاه شناس سندی نداشته‌باشد اهالی سند درگیاه شناسی ودرستی وخوش رفتاری با مشتری و مردم داری و تجربه‌نباتات اهمیت داشتند ، اهل مرو و خراسانیان بخست وبخل معروف شدند ،در «عقد فرید» چنین آمده : مردم باتفاق‌اهل مرو و خراسانیان را بخیل میدانند ، ثمامة بن اشرس گوید : خروس را درهر جائیکه دیدم هنگامی که دانه پیدا میکرد مرغ را میخواند مگر در مروکه خود بتنهائی دانه را می رباید ازاین دانستم که از فرطخست

نمیگذارند یکحبه برزمین افتد ، ونیز در مرو کودکی دیدم تخم‌مرغی در دست‌داشت ، باوگفتم که این را بمن بده پاسخ داد : دست تو درخور نگهداری آن نیست از این دانستم که بخل وخست در آنها یك طبیعت جبلی وغریزه فطری میباشد [۱]

اهالی یمن بعشق وحجازیان بناز و عراقیان بظرافت اشتهار داشتند ابراهیم موصلی می گوید :

ان قلبی بالتل تل عزاز [۲] مع ظبی می الظباء الجوازی
شادن لم یر العـراق و فیـه مع ظرف العراق دل الحجاز

یعنی : بچه آهوئی که عراق را ندیده است و حال اینکه دارای ظرافت عراق و ناز و طنز حجازاست [۳] جاحظ مزایا وصفات هر ملتی را درزمان خود شمرده میگوید :

اهالی چین در صناعت و گداختن و ریختن فلزات و رنگ آمیزی و زرگری و خراطـی و سنگ تـراشی و پارچه بافی و نقش و نگار مهارت دارند یونانی هـا فلسفهٔ اشیاء را می دانند و از کار می پرهیزند ؛ مزیت آنها در حکمت و ادب است . عرب از تجارت و صناعت و طب و حساب بهرهٔ ندارند از پیشه وری و برزگری فرار می کنند مبادا دچار ذلت شوند که جزیهٔ اموال را بدهند ؛ زندگانی را با ترازو و پیمانه و سنگ تأمین نمی کنند ؛ بنظم شعر و فصاحت بیان و اشتقاق لغت وصرف کلام و قیافه شناسی و راه پیمائـی و ستاره شماری و معرفت جو و پرورانیدن اسب و تهیه سلاح و روایت اخبار و حفظ روایات و اعتماد بـر محسوسات و تخصص در مدح و ذم اشتغال دارند قوای خود را مصروف همین امور نموده نهایت تخصص را دارند ؛ مزیت ساسانیان (ایرانیان) سیاست و جهانداریست ؛ ترکها بجنگ مشهور هستند ؛ تمام افراد ترك دارای این صفت نیستند چنانکه هر فردی از یونان فیلسوف نمیباشد همهٔ چینیان پیشه ور و صنعتگر نیستند ؛ هر عربی شاعر یا قیافه شناس نمی باشد ولی

---

(۱) قول فرد در اخلاق یك گروه حجت نمی باشد ، اهالی خراسان بشجاعت معروف بودند وشجاعت باکرم توام می باشد مترجم

(۲) نام دومحل است یکی درشمال‌حلب ودیگری دررقه . مؤلف

(۳) اشعاری که دارای فایدهٔ نمی باشد ترجمه نمی کنیم فقط شاهد موضوع را ذکر مینمائیم مترجم

این مزایا در این اقوام شیوع کامل یافته است» . در جای دیگر در صفت زنگیان‌می گوید : «آنها برقص وطرب و نواختن کوس و دانستن حرکات موزون طرب بدون تربیت و تعلیم مهارت دارند ؛ درسراسر زمین برای آواز بهتر از حنجرهٔ آنها نیست .» اهالی هندوستان بحساب و نجوم و اسرار طب و خراطی و نجاری و صورت نگاری و صنایع عجیب مشهور شده اند»

مسلمین آن عصر دراراده و عقیدهٔ سیاسی و میل بیك نحو حکومت نیز مختلف بودند این اختلاف از روایت ابن قتیبه کاملا محسوس میشود چنانکه میگوید : محمد بن عبدالله بن عباس برجالیکه برای خلافت او دعوت و تبلیغ می کردند هنگامی که آنها را اعزام مینمود چنین فرمود .

« اهالی بصره عثمان پرست و ازکشاکش کناره گرفته اند که میگویند . « بندهٔ خدا مقتول باشد بهتر از این است که قاتل باشد » اهالـی جزیره خارجی و فراری می باشند عرب هستند ولی مانند رومیان و مسلمانند ولی دارای اخلاق مسیحی ؛ اما اهل شام جز آل سفیان کسی را نمی شناسند و محض دشمنی ما و از روی جهل وعناد بنی مروان‌را اطاعت می کنند ؛ اما اهل مکه و مدینه که ابوبکر و عمر را خواهانند . شما باید متوجه خراسان شوید که در آنجا عدهٔ بسیار و شجاعت آشکار است سینه ها و دلها فارغ از عقاید مختلفه وتمایلات متضاده بلکه از دین تهی و از فساد خالی می باشد ؛ آنها دارای همت عرب نیستند ؛ متمایـل بیك رئیس مخصوص نمیباشند اتحاد عشایر و تعصب اقوام میان آنان شیوع نیافته ؛ بسی خواری کشیده وبسی ستم دیده‌اند و در سینهٔ خود نهان کرده آمادهٔ کارزار وبتغییر حال نگرانند پیکر های قوی و سینه های پهن وسر های بزرگ وریش های پهن ودراز وصدا های هول انگیز وسخنهای خشن ودهانهای دهشت آوردارند»

درمیان مللی که تحت حکومت اسلامی زیست می کردند اقوام مختلفه بودند که هر یك ازآنها عادت مخصوصه داشتند یهود رسوم ومبادی و اخلاق خود را بحال خود نگاهداشته ازدواج با دیگران را منع می کردند همچنین نصاری ؛ زردشتیان نیز معابد خود را دایر ودانشکده ها را روشن مینمودند

اختلاف در آداب آن عصر نیز محسوس میباشد ؛ ایرانیان دارای ادب مخصوص بودند که نتیجه تاریخ و زندگانی اجتماعی آنها بود ؛ عراقیان دارای ادب دیرین که از دولی که بر آنها مسلط شده بودند بارث بردند همچنین اهالـی مصر ؛ و نیز ادب هندی ؛ ادب شامـی و ادب یونانی و رومی در ملت اسلام تاثیر بخشیده بود ؛ از این گذشته اختلاف آب وهوا و تفاوت سر زمین ها و شدت گرما در یك جا و سختی سرما در جای دیگر ؛ یك گروه در کوه زیست میکردند یك قوم در دشت زندگانی مینمودند بعضی در ساحل دریا و برخی در میان صحرا ؛ این اختلاف در جسم و روح و طبیعت و عادت و خوی و خون تاثیر مهمی داشت تمام این اختلافات کـه جز مثال مختصری از آنها ذکر ننموده ایم ملت اسلامی را درعصر عباسی تشکیل مـی داد ؛ عناصر متباینه و نژاد های گوناگون را در یك ظرف ریخته وگداخته ؛ مانند مواد شیمی در یکدیگر تاثیر کرده یك مادهٔ تازه که عناصر در آن مستهلك شده بوجود آورده ملت اسلام را نشان میداد .

در آن روزگار عوامل نیرومند دیگری بود که در اختلاط عناصر کارگر بوده است آنهارا مجملا در کتابخود « فجرالاسلام » بیان کردهایم برای روشن کردن ذهن شما ناگزیریم جملهٔ ذکـر کنیم که اثـر آن اختلاط را کاملا نمایان سازد وآن « مسئلهٔ تولید » است

مراد از تولید این است که مردی از نژاد دیگری زن بگیرد و بالعکس زنی از ملت بیگانه شوهر کند ؛ میان این دو عنصر نسل دیگری پدید می آید که دارای خون هر دو ملت باشد ؛ زمان عباسی بفزونی این نسل تازه مزیت یافته بود ؛ تولید اثر ظاهر مهمی بود که ناشی ازاختلاط عناصر شده یابواسطهٔ بندگی و علت کنیز و برده فروشی یا بسبب موالات (۱) وبستگی و پیوستگی ملل پدید آمده بود ؛ خانواده های مسلمان

---

(۱) مقصود از موالات مولی بودن اشخاص نسبت بقبایل یا افراد و آن عبارت از یك نحو تعلق وطلب حمایت از اقویاء یا اتحاد با طوایف ورجال است در لغت موالات بمعنی دوستی و یاری و مولی بمعنی خواجه وبنده و دوست ورفیق وهم عهد و همسایه وشریك وداماد وخویش وبنده آزاد شده وامثال آنها آمده است - مترجم

خصوصاً خانوادهٔ خلفاء و امراء و بزرگان و توانگران عبارت از مجمع ملل بود زیرا نسلی که در خانهٔ آنها از مادران مختلف بوجود می آمد داری خصائص و مزایای مختلفه بود که از ملل بیگانه حاصل میشد ؛ مثلا : در خانهٔ منصور اروی دختر منصور حمیری (۱) بود که مهدی و جعفر اکبر را زائید یك کنیز کردی هم داشت که جعفر اصغر از او متولد شد ؛ کنیز رومی که نام او « قالی » مادر « صالح مسکین » بود ؛ زنی از بنی امیه دختری از او داشت که نامش « عالیه » بود ؛ منصور کسی بود که در زن بردن وکنیز نگاهداشتن اسراف نکرده بود ولی هرون رشید دو هزار کنیز وآوازه خوان و مطرب و ساغر دار داشت که تمام از بهترین لباس و انواع جواهرات زیب و زیور داشتند گویند : متوکل چهار هزار کنیز زیبا داشت ! در این خصوص درموضوع کنیز و برده درآینده بحث خواهیم کرد .

کنیز های مختلف و برده ها میان سربازان و فاتحین تقسیم میشد ؛ در بازار های برده فروشی در معرض بیع در می آمدند ؛ مانند بهترین هدایا و تحف باشخاص پیشکش و نظیر یك جائزه مالی تقدیم میشدند ؛ بانوان آزاد هم برای زناشوئی با غیر نژاد خود آماده بودند از اینها و از آنها نسل زیاد بوجود می آمد وزادگان آنها بیشتر از اولاد زنهای عرب بودند زیرا مردم بازدواج با نژاد بیگانه میل مفرطی داشتند بنگاهداشتن کنیز هم بیشتر اهتمام می نمودند واین امر دو سبب داشت : اول ـ زیبائی در ممالکی که کشوده شده بیشتر و حسن و لطافت زنهائی که بتمدن متمتع وبا سایش متنعم بودند فزونتر بود ؛ علاوه بر این طبیعت سر زمین بآنها آب و رنگ و چهرهٔ سفید و موی زرین و چشمهای آسمانی وامثال اینها بخشیده است .

دوم ـ بطوری که جاحظ اشاره نموده است (ازدواج درآن زمان مانند زمان کنونی ما) بسبب حجاب مشکل بود زیرا مرد نمی توانست زنی را که بهمسری انتخاب میکرد مشاهده نماید فقط بواسطهٔ خواستگار زناشوئی انجام می گرفت آنگاه زیبائی زن را بدلخواه خود تعریف و وصف میکرد که شاید بامذاق و سلیقهٔ مردتناسب نمی یافت این در صورتیست که خواستگار راست بگوید .

(۱) حمیر یکی از قبایل بزرگ عرب است ـ مترجم

در انتخاب برده و خریداری کنیز چنین اشکالی نبود زیرا مـرد نخست او را بدیده خود مشاهده سپس خریداری می نمود. باز جاحظ گوید. « کسانی کـه علل برتری و تقرب کنیزکان را نسبت ببانوان ذکر میکردند چنین آورده اند که. « مرد پیش از تملك کنیز همه چیز او را با دقت می دید و تفحص میکرد و در صورتی کـه او را میپسندید بخریداری وی اقدام مینمود، ولی زن آزاده را نمی توانست مشاهده یا فحص نماید بلکه در بارهٔ او بازن های دیگـر گفتگو وکنگاش مینمود؛ معلوم است زن نمی تواند نظر مرد را در وصف زن دیگری تامین نماید یا اندازهٔ لیاقت و استعداد خانه داری یا جمال و زیبائی او را خواه کـم باشد وخواه زیاد ادراك کند؛ مرد خود بـرای شخص خود بهتر میتواند زن انتخاب کند؛ خواستگار در وصف آن همین قدر میگوید که؛ بینی او قلمی، چشم وی مانند چشم آهو؛ گردن همچو تنگ سیمین، موی پرچین نظیر خوشه انگور، باضافه سخن هـای دیگری که ناشی از خوش آیند یا بدبینی که نسبت بهمان زن حاصل میشود »

از سخن های مشهور عرب این است « کنیز را با دیده میخرند و نا پسندیده پس میدهند؛ بانو زنجیر آهنین است بگردن مرد » ونیز گفته اند. شگفت از کسی داریم که نخست لباس کوتاه پوشیده سپس آن را بلباس بلند مبدل کـرده یـا اول موی خود را تراشیده بعد آن را رها نموده؛ تعجب از کسی داریم که برده پرست بوده و بانو پسند شده است »

اهالی بعضی نقاط بضرورت همسایگی و نزدیکی بامالك دیگر و بسبب اسیر بردن و برده آوردن میل مخصوصی بزن های مختلف پیدا میکردند؛ اهالی بصره دختران هندی میپرستیدند؛ سکنهٔ غور (۱) ویمن زادگـان حبش را خواهان بودند؛ اهالی مصر وشام دوشیزگان رومی را میپسندیدند؛ هـر قومی اسراء خود را تـرجیح می دادند اگر چه بندرت دیگران را دوست میداشتند ولـی چیز نادر مورد قیاس نمیباشد »

---

(۱) در قاموس غوره نزدیك هرات است وبدون ها یکی از نقاط ایران است ـ مؤلف ـ غور با حبش نزدیکی و تناسب ندارد ـ مترجم

ازاختلاطیکه بدان‌اشاره نمودیم یك نسل‌جدید که دارای مزایای مخصوصه بود پدید آمـد بعضی از خلفاء از همان نـژاد نوین بودند؛ خیزران بـردهٔ بود که در (خرشنه) (۱) باسیری گرفتار شده موسی الهادی و هرون الرشید که هر دو فرزند محمد المهدی بودند از او متولد شدند؛ شاه پرند (۲) دختر فیروز فرزند یزدگرد بن شهریار بن خسرو پـرویز؛ یزید ناقص بن ولید بـن عبد الملك را زائید؛ همچنین ابراهیم بن ولید خلیفه مخلوع؛ مروان بن محمد (۳) فرزند کنیـز کردی بود؛ مادر ابو جعفر منصور سلامه بربری و مادر مأمون مـراجل هـردو کنیز بودند؛ مادر معتصم برده بود که مارده نام داشت؛ واثق فرزند قراطیس که کنیز بود؛ مادر متوکل شجاع نام کنیز بود؛ همچنین علماء و شعراء؛ اصمعی گوید اهل مدینه بازدواج برده توجـه نداشتند ولی بعد از آنکه علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله ازحیث علم و فقه و تقوی بر سایرین تفوق و برتری پیدا کردند مردم بازدواج برده میل و رغبت نمودند

نژاد مـولد بالطبع صفات پدران و مادران را بارث برده مزیت دیگـری یافت؛ عرب از قدیم معتقد بودند کـه ازدواج بـا بیگانگان بهتر از زناشوئی با نزدیکان و خویشان است؛ چنین حدیثی هم هست «اغتربرا لا تضووا» یعنی با غربا و بیگانگان ازدواج کنید تاضعیف ولاغر نشوید

شاعر گوید:

فتی لم تلده بنت عم قریبة فیضوی وقد یضوی ردید (٤) القرائب

یعنی . راد مردی که دختر عـم نزدیك او را نزائیده تا لاغر شود؛ کسی لاغر

---

(۱) خرشنه نام شهریست که نزدیك (ملطیه) بود ـ ابو فراس گوید

ان زرت خرشنة اسیرا فلکم حللت بها امیرا مولف

(۲) مؤلف این نام را شاهسفرم نوشته ولی در حاشیه چنین ذکـر کرده ـ در کتاب « البلدان » ابن فقیه این اسم را چنین آورده است . شاهفرند ـ شاید این اسم درست تر باشد ما اصل اسم را ذکر نمودیم ـ مترجم

(۳) آخرین خلیفه اموی بود ـ مترجم

(٤) ردید ابریست که باران ان ریخته شده و تهی مانده‌است ، کنایه از عدم فایده باشد مؤلف

میشود که از نزدیکان وخویشان متولد شده باشد.

دیگری گوید:

انذر من کان بعید الهم تزویج اولاد بنات العم

فلیس ناج من ضوی وسقم

یعنی. بکسی که همت بلند دارد اخطار میکنم که بازادگان عم ازدواج نکند و اگر بکند از لاغری وبیماری نجات نخواهد یافت

گویند. عمر گروهی از قریش لاغر وخرد پیکر دید؛ پرسید «چرا چنین زبون هستید؟» پاسخ دادند «مادران باپدران ماخویش ونزدیك بودند» گفت «راست میگوئید، بیگانه اختیار کنید» آنها ازآن روز بااجانب ازدواج کردند ونسل نجیب پدید آوردند.

این عقیده در زمان بنی العباس تایید و اثر آن ظاهرشد زیرا موّلدین در زمان عباسی در جسم و عقل و استعداد مادی و معنوی دارای مزایای مختلفه بودند وآن بواسطهٔ اختلاف مادران آنهاست؛ یکی از سردارن گوید. «در سراسر گیتی از مولدین خراسان دلیرتر و خونخوارتر نیست» اصمعی گوید: «زنانیکه از خویشان نزدیکند شکیباترند ولی زن های بیگانه نسل بهتری بوجود میآورند؛ولی کسی مانند زادهٔ ایرانی نیست که بتواند سر دلیران را بشکافد» یکی در خصوص زادگان روم سؤال کرد؛ گفتند. «کسیکه مادر او رومی باشد وقیح وخود خواه و بخیل میشود» راجع بفرزندان زن صقلبی پرسید؛ پاسخ دادند. پسراو چرکین! نامرد؛ زبون میشود کسیکه مادر او سیاه باشد؛ شجاع و سخی میشود؛ زنهای زرد چهره اولاد نجیب؛ دارای تن لطیف و دهان خوشبو میزایند؛ کسیکه مادر او عرب باشد خود خواه و حسود میشود» جاحظ گوید. «اکدش (۱) را میبینم (کسیکه از سیاه و سفید متولد

(۱) اکدش فارسی است بمعنی دو تخمه از انسان و حیوان بعربی «هلاسی» گویند. سعدی گوید.

من نه بوقت خویشتن، پیر و شکسته گشته ام

موی سپید می کند، چشم سیاه اکدشان

در کلیات بجای اکدشان «مهوشان» آمده و این غلط واضح است زیرا بمناسبت سپیدو سیاه که در مصراع ذکرشده نکتهٔ ادبی اکدشان هویداست و چون معنی این کلمه راندانسته‌اند بمهوشان تبدیل نموده اند مترجم

میشود ، بهتر و توانا تر از پدر و مادر خود میشود ، کسیکه از دو نژاد سفید و هندی متولد میشود نسبت به پدر و مادر کوچکتر ولی با نمك و خوشرو میشود » باز او گوید: « علت برتری نژاد نصاری بر یهود این است که یهود با بیگانگان ازدواج نمیکنند بدین سبب از مردانگی نژاد های دیگر بی بهره و ازمزایای سایرمردم بی نصیب هستند اگر کتاب « اغانی » را مطالعه کنید خواهید دید که زنان آوازه خوان هنر پیشه اغلب از حجاز پدید آمده اند

عراق هم در اول زمان بنی العباس در این فن دارای مرتبهٔ دوم بود ؛ آنانیکه هم بعد از آن تاریخ بطرب و آواز مشهورشدند شاگرد همان زن ها بودند ؛ زنان مذکور همه از طرف پدر عرب و از طرف مادر غیر عرب بودند ، بسیاری از علماء وادبا ، پدرشان عرب و مادرشان عجم بود ، مولدین خراسان که از نژاد عرب وعجم بودند بشجاعت اشتهار داشتند ، سابقا هم در یمن یك عنصر ممتاز ظاهر شد که عرب آن را « ابناء » میخواندند ، ابناء کسانی بودند که بفرمان خسرو ایران برای اخراج حبشیها بیاری سیف بن ذی یزن بیمن روانه شدند آن‌سامان‌راتملك وخوب کشورداری کرده و با دختران عرب ازدواج نمودند و چون مادران آنها از نژاد دیگری غیر از ایرانی بوده آنان را ابناء نامیدند از مشاهیر علماء طاووس بن کیسان و وهب بن منبه از تابعین (۱) واز همان ابناء بودند ، ابناء ازمادر عرب یمانی واز پدر پارسی ایرانی متولد شده بالعکس مولدین بیشتر آنها از عرب ومادر ایرانی بوجود آمده بودند

***

همان طور که میان اجساد و اشخاص تناسل و توالد حاصل شده بود ما بین افکار و عقول مختلفه هم تولید پدید آمد ، عقل یك ملت بخرد گروه دیگر و فکر یك انسان باندیشهٔ شخص دیگر پیوند و تلقیح یافته یك عقل مختلط و فکر ممزوج از آن ظاهر شد ، پارسی دارای خرد واندیشهٔ ایرانی بود چون کیش اسلام را میپذیرفت و زبان تازی را میآموخت دارای یك نحو عقل وفکر ممزوج و مرکب میگردید ، از آن عقل تازه اندیشهٔ نوین وتصور تازه ومعنی جدید هویدا میشد یونانی مسیحی ورومی

(۱) اصحاب کسانی بودند که زمان پیغبر را ادراك و تابعین خلفاء اربعه و اصحاب را مشاهده کرده بودند مترجم

عیسوی و یهودی عراقی با مسلمین عرب آمیخته ، و افکار و داستان هاو افسانه های خود را در معرض تبادل میگذاشتند هر یکی از دیگری چیزی میربود و بـر معلومات خود میافزود انگاه از مجموع آن یك خرد جدید وفکر نوین پیدا میشد

پس ادب عرب که دارای انواع تعالیم وافکار مختلفه بود در حقیقت ادب عربی نبود بلکه رنك اسلامی عربی داشت شاهد ما این است که ادب عرب جاهلیت محدود بود و اگر مایهٔ داشت منحصر بمشهودات و محسوساتی بود کـه در محیط عرب وجود داشت ، مثلا ، جنگ و شکار وزندگانی بدوی ساده وبیابان گردی را وصف میکردند اگر یکبارهاز آن عصر بزمان عباسی منتقل شویم ، مردم را وبالاخص مردم ایران را که اسلام را قبول وبر دولت اسلامی تسلط وغلبه یافته بودند طوری دیگر میبینم ذوق بدوی که اشعار جاهلیت را میپسندید در نهاد ایرانی نبود ، ذوق آنها تابع انس وعادت وناشی از وضع محیط وحالت آنها بود ، عباس بن احنف که در محیط خراسان بوجود آمده و ابو نواس که مادر او ایرانی بود هر یك دارای یك نحو قریحه بودند ، اولی بغـزل سرائی و عشق بازی و دومی بمـی گساری و ساغر پرستی مشهور شدند ، در جاهایت هم در وصف باده ومعاشقه ساده اشعاری گفتهشدهاستولیمابینوصف ابو نواس وشعر طرفه (۱) ومیان غزل امرئ‌القیس ومعاشقهٔ عباس تفاوت بسیار است

عقیدهٔ جاحظ در این خصوص شایان تمجید است که میگوید .

« امرئ‌القیس میگوید : تقول وقد مال الغبیط بنا معاً ـ وشعر علی بن الجهم .

سقی الله لیلا ضمنا بعه هجعة　　و أدنی فؤادا من فؤاد معذب
فبتنا جمیعاً لو تـراق زجاجة　　من الراح فیما بیننا لم تسرب

میان این وآن بسی اختلاف است »

معنی مصراع امرئ القیس این است :

هنگامیکه سوار شتر بودیم اورا (یار خود را) چنان تنك بآغوش کشیدم کـه پالان شتر کج شد[۲]

(۱) طرفة بن‌العبد یکی از صاحبان معلقات است

(۲) مقصود ازترجمه فارسی کردن الفاظ نیست بلکه مراد شرح معنی‌است واگرلفظ عینا ترجمه شود مفهوم حقیقی پیدا نمی کند بنا براین ناگزیریم در شرح و ترجمه تصرف کنیم - ترجمه تحت‌اللفظ این‌است : « میگوید هنگامیکه پالان بهردوی ما کج‌شد » . مترجم

معنی دو بیت علی ابن الجهم این است :

شبی که ما را در آغوش گرفت بسی فرخنده بود که یك دل آزرده را بدل دیگری نزدیك نمود هردو آن شب را چنین بپایان رسانیدیم ، تنك در آغوش یکدیگر بودیم که اگر میان ما یك شیشه می ریخته می‌شد از دو پیکر بهم پیوستهٔ ما فرونمی‌ریخت

تنها تمدن این تفاوت را پدید نیاورده است بلکه عوامل دیگری بوده که بزرگترین آنها ازدواج عناصر بشر و اختلاط افکار است ، چنانکه از شعر محسوس می‌شود زیرا ایرانیان ، وزن و اسلوب و قافیه عربی را گرفته برای خیال و قریحه و مضمون و معنی قالبی از آن ساخته روان پارسی را در کالبد تازی دمیدند . اگر بخواهید این روح را کاملاً مشاهده کنید قصیدهٔ خریمی را که هنگام جنك مأمون و امین در وصف بغداد و شرح فتنهٔ آن سروده است مطالعه کنید ، مطلع قصیده این است :

قالو ولم یلعب الزمان ببغداد وتعبر به عوابرها[1]

قریحهٔ قصه سرائی و شرح و تفصیل حکایت را در آن قصیده می‌بینید که چنین قریحه وذوقی میان عرب سابقه نداشت ، حکمت هندی و فارسی از آثار ابن‌مقفع نمایان است ، کتاب «الف لیلة و لیلة» و حکایات آن ، کتاب کلیله و دمنه ، مقامات بدیع و حریری ، ملت عرب باین قبیل فنون آشنا نبود اینها نتیجهٔ تولید بود که بدان اشاره نمودیم ، اگر اعراب بتنهائی زیست میکردند ، یا اگر ایرانیها بعرب نمی‌پیوستند چنین بدایع و فنونی پیدا نمیشد ، همچنین علوم مختلفه که پس از این در همین کتاب ذکر خواهد شد .

خلاصه پیوند وتلقیح وتولید افکار و خردها نتایج نوینی بوجود آورد که مانند تناسل وتوالد افراد واجسام دارای مزایا وصفات مخصوصه بود .

* * *

باهمان اختلافاتیکه بیان نمودیم روح واحدی بود که درعالم اسلام دمیده همه را یکسان کرده و آن روح مشرق زمینی بود که ملل مختلفه را هرقدر با هم تباین داشتند با هم متحد کرده ، افراد را بصورت یك ملت در آورده بود ، روح مذکور توانست

(۱) قصیده در تاریخ طبری جزء ۱۰ صفحه ۱۷۶ در ۱۴۵ بیت طبع شده است - مؤلف

فلسفهٔ یونان را که در بلاد اسلام داخل شده بود تحت تأثیر خود قرار داده یك پیراهن دیگری از دیانت و روحانیت بآن بپوشاند ، همان روح بعلماء چنین آموخت که میان مردم مشرق زمین خصائص واحوال مشترکهٔ هست که بااوضاع مغرب زمین تناسب ندارد اخلاق ، عادات ، طبایع و افکار مردم شرق که ازروزگارهای دیرین ازنیاکان بآنها ارث رسیده بود ، همچنین تأثیرات محیط و اوضاع جغرافی در ملل شرق ذوق و سلیقه وتمیز دیگری ایجاد کرده که با اهالی غرب کاملاً مخالف بود ، تمدن وطرز زندگانی و احوال دیگر هم در این دوجنس خلق متباین بود ، کیش و آئین ، دین بودا و یهود ونصاری وتأثیرآن درروحیات مردم این‌سامان بوجود خداوندی که مافوق عالم مادیست مشعر بود ، یك رنك معنوی ویك صورت روحانی پیش آورده بود که مردم را از دوزخ می ترسانید و ببهشت امیدوار می نمود ، متدینین معتقد بودند که پس از زندگانی مادی این‌جهان یك سعادت جاوید و آسایش ابدی خواهد بود ، از شهوات نفسیه دنیا لذات دیگری بهتر وفزونتر خواهند یافت ، همینکه اسلام ظهور کرد و ممالك مشرق زمین را زیر پرتو خودگرفت عقاید متدینین را تقویت وبیم وامید مردم را نسبت بدوزخ و بهشت تأیید و روح دینی‌را پرورش‌داد ، تمام ملل را تحت یك نظم دینی و یك قانون اسلامی درآورده یك نحو حکم وآئین ودستور کلی بدون تبعیض برای آنها ایجاد وزبان علمی و ادبی و دینی را یکی نمود ، علماء برای سفر و اقتباس علوم جنبیده ، بسفرهای دراز اهتمام و بتبادل افکار و آراء توجه مخصوصی بذل نمودند ، تبلیغ دینی و دعوت اسلام که بیك لحن و یك صورت بود آغاز شد ، حکام و ولات و سردارانی که برای فرمانفرمائی یا کشورگشائی از مرکزخلافت خارج می‌شدند همه یك قسم تعلیم ودستور واحد تلقی وبدان عمل می کردند .

تمام اینها ملل مختلفه را بهم آمیخته بصورتی درآورده که می‌توان آنرا یك ملت دانست ، آن ملت دارای یك آئین ویك قسم تهذیب ویك ادب و یك علم مشترك بود

فصل دوم

کشمکش بین عرب و موالی

چنین معلوم میشود که اعراب در جاهلیت دارای شعور ملی نبودند ، باین معنی نمی توانستند بدانند که عرب عبارت از ملت است که بدان منتسب شوند ، هر یك از افراد بقبیلهٔ خود انتساب و تعصب طایفهٔ داشتند نه تعصب ملی ، اگر باشعار جاهلیت مراجعه کنیم خواهیم دید هریك از اشخاص عشیرهٔ خودرا مدح و طایفهٔ دیگر را ذم می کردند ، جنك وفیروزی قبیلهٔ خود یا صفات خوب دیگر را ذکر می نمودند کمتر کسی بود که خودرا عرب میدانست یا بستایش ملت عرب لب می گشود یاعرب را برملل دیگر ترجیح میداد . سبب این امر بسی روشن است زیرا عرب قبل از اسلام بمعنی صحیح یك ملت نبودند ، آرزوی ملی و کشور داری نداشتند دارای زبان و دین واحد نبودند ، آنکه هم که یك ملت را تشکیل میداد خواه شخص مقتدر و خواه هیئت حاکمه که اوامر و احکام خودرا صادر و اجرا کند میان آنان وجود نداشت ، خوی و عادت و طبیعت آنها در زندگانی بدویت وبیابان نوردی با تشکیل حکومت وسلطنت موافقت نمی یافت . از این گذشته ، عرب دارای چنین فکر و شجاعت یا لیاقتی که آنها را بتشکیل حکومت وادار نماید نبودند ، زیرا نه عظمتی ، نه افتخاری و نه مزیت دیگری هیچ نداشتند که باعث چنین امید و آرزوئی بشود ، از یك طرف با ایرانیان و از طرف دیگر با روم همسایه بودند ، دارای علاقهٔ که از آن نیرو و عزت پدید می آمد نبودند فقط ارتباط اقتصادی داشتند آن هم معاملهٔ کفؤ با کفؤ و مانند نبود بلکه معاملهٔ فقیر با غنی وضعیف با قوی ، هر که از عرب برای تجارت بممالك ایران یاروم مسافرت میکرد ضعف و خواری خود را در قبال آنان احساس میکرد ، اگر چه بعضی روایات مانند حکایت قطامی که از کلبی نقل شده است مخالف این نظر میباشد و آن عبارت از حضور نمایندگان عرب در پیشگاه کسری و افتخار نعمان بملت عرب و برتری آنان بر تمام ملل حتی ایرانیان بدون استثناء که میگفت : هر ملتی که با عرب مقایسه شود رجحان و برتری عرب بر آنها مشهود میشود ، عرب گرامی تر و زیبا ترو

دلیر ترند هیچ کس‌را یارای تسخیر آنها نیست ، آنها در سخنوری وحکمت و خطابه و عقل و اباء و وفاء مانند ندارند الی آخر حکایت (١) ما در این خبر شك داریم بلکه یقین داریم که افسانهٔ جعل شده زیرا غیر از کلبی کسی دیگر آن‌را روایت نکرده‌است کلبی هم درجعل وخلق حکایات مشهور بود ، چنین قصهٔ با این‌اهمیت در زمان بنی‌امیه نقل نشده بود فقط در زمان عباسی از قول کلبی حکایت شده وضع حکایت از طرز انشاء و تکلف عبارات کاملاً محسوس است . ازاین داستان موهوم میگذریم ، روایات دیگری هست که آنرا نقض می‌نماید ، قتاده که از تابعین و شخص مشهور و عرب نژاد که ازسدوس بود درتفسیر آیهٔ : «وَکُنْتُمْ عَلٰی شَفٰا حُفْرَةٍ مِنَ النّٰارِ فَاَنْقَذَکُمْ مِنْهٰا» چنین گوید : «عرب خوارترین و تیره بخت ترین وگمراهترین و لخت‌ترین وگرسنه‌ترین بشر بودند ، دریك لانهٔ حقیرمیان دو بیشه که جای دوشیربود یکی‌ایران ودیگری روم زیست می‌نمودند ، بخدا سوگند درکشور عرب چیزی یافت نمی‌شد که مورد طمع یا باعث حسد همسایگانشان باشد ، هرفردی از اعراب که می‌مرد یکسره بدوزخ میرفت و هرکه زیست می‌کرد بمشقت و خواری دچار می‌شد ، دیگران آنها را پامال می‌کردند و خود آنها قادر بر سرکوبی دیگری نبودند ، بخدا قسم در سراسر گیتی قومی را نمی شناسیم از عرب بدبختتر یا زبونتر و خوارتر باشند ، همینکه اسلام ظاهر شد آنهارا صاحب کتاب و قادر برجهادودارای روزی بلکه مالك الرقاب وپادشاه نمود» [٢]

عرب هنگامیکه دستهٔ از سپاه ایران را درذی قار [٣] شکست دادند آنرا یك افتخار شایان عظمت دانستند وحال اینکه چیزمهمی نبود زیرا هردستهٔ ازلشکر هردولتی ممکن است دچار شکست بشود ولی‌اعراب آنرا یك فیروزی مهم دارای افتخار و عظمت دانستند ، انگار انتظار نداشتندکه یك دسته از سپاه ایران مغلوب شود ؟ درهمین واقعه دلیلی برعدم ملیت عرب داریم زیرا در جنك ذی قار نام عرب برده نشده بلکه فقط قبایلی که درآن نبرد شرکت جسته بودند اسم داشتند وآنها ، شیبانی ، عجلی ، یشکری ، بودند ،

(١) عین حکایت در عقد الفرید جزء ١ صفحه ١٢٤ می باشد
(٢) تفسیرطبری جزء ٤ : ٢٥ (٣) محلی‌است درعراق عرب نزدیك فرات اسفل‌است . که عرب کنونی آنرا (مکیر) (مقیر) گویند . مترجم

عصبیت عربی وروح ملیت وجود نداشت .

از تاریخ طبری مفهوم میشود : هنگامیکه عمر برجنك وفتح ایران تصمیم گرفت اعراب همه ترسیدند وتعجب کردند که چگونه میتوان با ایران جنك نمود . طبری چنین گوید : «جنك باایران برای آنها (مسلمین) سختترین جنگها بود ، زیرا ازعظمت و نیرو وعزت و شوکت و سلطنت ایرانیان که ملل دیگررا مغلوب و مقهور نموده بودند می‌هراسیدند» ونیز روایت شده است که : مثنی بن حارثه[1] قوم خود را خطاب کرده چنین گفت : «ای مردم ، این جنگ (مراد جنك ایران) در نظر شما سخت و جانگداز نباشد زیرا ما در دشت ایران جای گزین شده و بهترین دو طرف سواد[2] را بغلبه گرفتیم و توانستیم بآنها دست درازی کنیم پیش از ما هم کسانی بودند که جرئت دست اندازی نسبت بایران داشتند و بخواست خدا درآینده هم خواهیم توانست که آنها را مغلوب کنیم »

از تمام اینها چنین مفهوم میشود که هر فردی ازعرب در جاهلیت فقط بقبیلهٔ خود تفاخر مینمود و هر کار نیکی که از هرشخصی از افراد طایفه ظاهر میشد مایهٔ مباهات همان قبیله میشد ، حاجب بن زراره قوس خود را نزد کسری گرو گذاشت[3] فرزند او

(۱) نام سردار عرب است (۲) بین‌النهرین را سواد میگفتند زیرا بواسطهٔ درختهای انبوه و خرمی وفزونی درخت سیاه بنظر می‌آمد . مترجم

(۳) حکایت بطور اجمال این است : حاجب بردرگاه کسری ایستاد و اذن حضور خواست ، کسری او را شناخته پیغام داد : آیا توسید عرب هستی؟ ، درپاسخ گفت : من یکی از افراد عرب میباشم ، همینکه حاضرشد کسری از او پرسید کیستی؟ جواب داد : «من سید عرب هستم» . کسری فرمود : مگرمن قبلا نگفته بودم که تو سید عرب هستی‌گفتی‌نه؟» گفت : «آری یکی از افراد عرب بودم ولی پس‌از اینکه پادشاه بامن مکالمه کرد سید عرب شدم». سپس درخواست‌کرد که اجازه دهند در املاك کسری اقامت نماید ، خسرو فرمود اعراب دزد و راهزن وپست هستند اگر بآنها اجازه ورود بخاك ایران (بین‌النهرین) بدهیم دست درازی خواهند کرد ، حاجب گفت ، «من ضامن‌آنها میشوم وگروگان می‌سپارم»؛ خسرو پرسید : «گروگان شما چیست» ؟ حاجب کمان خود را از دوش‌کشید و در پیشگاه پادشاه نهاد ، حضار ازاین رفتار بشگفت آمده با استهزاء و تحقیر خندیدند ، کسری آن‌گرو را پذیرفت وحاجت حاجب را برآورد ، پس‌از مدتی‌حاجب مرد وفرزند او برای پس‌گرفتن قوس‌نزد خسرورفت وگفت من قادر برجلوگیری از تجاوز عرب نمی‌باشم . از این حکایت که عرب بدان افتخار می‌کنند عظمت ایران ومباهات عرب ببندگی ایرانیان مفهوم میشود ، مترجم

آنرا ازگرو در آورد ، قبیلهٔ بنی‌تمیم بدان مکرمت افتخار مینمود[۱] ، قبیله هم ببزرگان خود اعم ازشعراء ودلیران افتخار میکرد ، ازمدح قبیله تجاوز و بستایش ملت وافتخار بعرب اهتمام نمیکردند . اسلام که طلوع کرد عرب را بصورت یك ملت در آورد ، اسلام موجبات تشکیل یك ملت را کاملاً دارا بود زیرا ، یك دین ویك زبان و یك نحو حکومت ایجاد نمود پس‌ازآن هم غلبه وفیروزی نسبت بدو ملت که بزرگترین ملل عالم بودند یکی ایران ، دیگری روم پیش آمد با وجود این تعصب برای قبیله ازبین نرفته بود گاهی هم با تعصب ملی مقرون میشد ، عرب اول برای طایفه ، سپس عشیره و بعد قبیله واصل ونسب خود تعصب می‌نمود پس‌ازآن بنژاد عرب و ملت تازی مباهات می‌کرد ، این دو قسم تعصب در آغاز اسلام توأم بود . همانطورکه عرب در جاهلیت بقبیلهٔ خود تفاخر میکرد در اسلام هم بدان مباهات مینمود ولی ملت را بر آن افزود یکی گوید :[۲]

أنا من النفر الذين جيادهم طلعت على عاد[۳] بريح صرصر

وسلبن تاجي[۴] ملك قيصر بالقنا واجتزن باب الدرب لابن الاصفر

یعنی من از کسانی هستم که اسبها شان با یك تند باد سخت برعاد غلبه نمودند و تاج قیصر پادشاه را با نیزه ربودند واز راه زادهٔ اصفر[۵] تجاوز کردند .

اما تعصب برای قبیله که حوادث تاریخ درزمان بنی‌امیه همچنین قصاید و اشعار

---

(۱) ابوتمام در مدح ابودلف عجلی گوید :

اذا افتخرت يوماً تميم بقوسها وزادت على ماوطدت من مناقب

فانتم بذي‌قار امالت سيوفكم عروش الذين استرهنوا قوس حاجب

یعنی اگر بنی‌تمیم بگروگذاشتن قوس‌خود افتخار و برای خود مناقبی ایجاد میکنند ، شمشیرهای شما (بنوعجل) اورنك کسی‌که قوس حاجب را بگروگرفته بود بلرزه انداخت . مؤلف

(۲) این دو بیت ازقصیدهٔ مشهورحسان شاعر پیغمبر است که درمطلع آن گوید :

انسيم ريقاك اخت آل العنبر هذا ام استنشاقه من مجمر

مترجم

(۳) در روایت دیگری بجای عاد کسری آمده است

(٤) تاجی غلط است زیرا تثنیه در اینجا موردی ندارد از این گذشته عبارت مبهم و غلط است • صحیح آن وسلبن تاج الملك قيصر بالقنا . ملك بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پادشاه است زیرا بتحریك وسکون آمده است شاید مؤلف متوجه سکون مَلك که بمعنی پادشاه است نشده و تصور کرده ملك بمعنی کشور است . مترجم

(۵) قیصرهای روم را بنی‌الاصفر میگفتند – وبعضی مطلق روم را باین اسم میشناختند . مترجم • ابن سیده میگوید : بني‌الاصفر روم میباشند نمیدانم برای چه باین‌نام مشهور شده اند . مؤلف

آن عصر تماماً شاهد این می باشد که در آن روزگار فکر ملی نبود . مثالی چند برای این موضوع ذکر میکنیم : یکی از بنی اسد بن خزیمه درمدح یحیی بن حیان میگوید :

الا جعل الله الیمانین کلهم فدی لفتی الفتیان یحیی بن حیان

و لولا عریق فی من عصبیة لقلت والفاً من معد بن عدنان

و لکن نفسی لم تطب بعشیرتی وطابت له نفسی بابناء قحطان

یعنی : خدا تمام یمانی ها را برخی شاه مردان یحی بن حیان نماید . اگر رگی از عصبیت درمن نمیبود میگفتم هزار شخص از عدنان هم قربان او باد .

یکی از سالخوردگان (ازد)[1] که شخص موثق بود برای مبرد روایت کرده که : «یکی از فرزندان قبیلهٔ ازد را در حال طواف درکعبه دیدم که فقط برای پدر خویش طلب آمرزش مینمود ، باو گفتم چرا برای مادرت دعا نمی کنی ؟ پاسخ داد : او از بنی-تمیم است» .

دعبل[2] بیمانی ها افتخار میکرد و مناقب آنان را میشمرد بر کمیت[3] که بقبیلهٔ نزار مباهات وافتخار میکرد در قصیدهٔ که بالغ بر ششصد بیت است رد کرده مطلع قصیده این است :

افیقی من ملامك یاظعینا کفانی اللوم مر الاربعینا

مسعودی[4] جملهٔ از هر دو قصیده را ذکر کرده میگوید : «اشعار کمیت میان یمانیها و نزاری ها منتشر شد ، نزار بر اهالی یمن افتخار میکردند و یمانیان بر نزار مباهات مینمودند ، هریك از آن دودسته مناقب خودرا میشمردند ، مردم هم دو دسته شده هر یکی برای یك فرقه تعصب مینمودند ، فتنه میان شهرنشینان و بیابان نوردان برخاسته تا آنکه منجر بتعصب مروان بن محمد جعدی شده که قوم خود نزار را بر یمانیان ترجیح میداد ، یمانیها همه ازاو برگشته بدعوت عباسیان پیوستند»

این تعصب زشت دراغلب ولات وحکام عرب بود ، بطوریکه هر فردی که بر هر

(۱) یکی از قبایل عرب است

(۲) ازخزاعه واز شعراء مشهور بتشیع بود مقصود از رد دعبل این نیست که درزمان کمیت بوده، زیرا دعبل در زمان معتصم بود و کمیت در زمان بنی‌امیه بود مترجم

(۳) از شعراء معروف عرب است

(٤) مورخ مشهور صاحب مروج‌الذهب است مترجم

مسندی که می نشست قبیلهٔ او خودرا حاکم وشریك اعمال او میدانست ، ابن هبیره که بایالات عراق منصوب شد فزاره (قبیله‌او) مسلط شد همینکه او عزل و خالد بن عبدالله قسری نصب گردید ، فزاره خوار وقسر سرافراز شدند . فرزدق میگوید :

لعمری لئن نابت فزارة نوبة لمن حدث الایام تحسبها قسر

یعنی بجان خود سوگند اگر فزارة بمصیبتی دچار شدند آن مصیبت از گردش روزگار است .

در زمان بنی العباس چون معن بن زائدة شیبانی بایالات یمن بر قرار شد محض تعصب قوم خود که ربیعه باشند اهالی یمن را میکشت عقبة بن‌مسلم والی‌عمان و بحرین مقابله بمثل کرده قیسی هارا برای انتقام از معن بقتل میرسانید . شاهد و مثال بر این احوال بسیار است که بموضوع ماچندان ارتباطی ندارد ، آنچه که ما درصدد بحث آن هستیم تعصب عرب ضد موالی‌میباشد .

اعراب اسلام‌را پذیرفتند این آیاترا شنیده وتلقی نمودند : « إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلَامُ » و « وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ » معتقد شدند که اسلام بهترین کیش و هر که آنرا نپذیرد گمراه است ، و نیز اعراب خودرا نگهبان آن دین دانسته که برای حمایت و تبلیغ و خارج کردن مردم از عقاید دیگر و داخل کردن آنها بدین اسلام مهیا بودند ، جهاد هم آغاز شد و آنها توانستند که اورنك ایران‌را واژگون وکشور عجم‌را مسخر کنند ، همچنین نسبت بروم که لشگر آنهـا را شکست داده‌اغاب دارائی آنان را بدست آوردند ، بالجمله سیادت عالم که دردست ایران وروم بود یکباره بعرب منتقل شد .

ایرانیانی که اعراب از عظمت آنان بیمناك بودند زیر فرمان عرب در آمدند ، رومیانیکه اعراب آرزوی این راداشتند که بآنها در شام یا مصر برای تجارت‌راه بدهند مغلوب و منهزم شدند . تمام اینها اعراب را بغرور آورده سرفراز نمود بطوریکه تصور کردند که نژاد آنها یك نژاد ممتاز ودارای خون دیگری که از خون ایرانی ورومی پاکتر وبهتر میباشد ! ، چون سیادت و برتری وعظمت یافتند بملل دیگر نگاه تحقیر

آمیز نموده آنها را بنده وزیر دست دانستند ، حکومت بنی امیه بر این پایه که عبارت ازخوار شمردن ملل زیردست است بنا شده بود درحقیقت اعراب دراین تعصب با تعالیم خود اسلام مخالف بودند زیرا خدا میفرماید : «اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ» پیغمبر هم میفرماید . «لافضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی» یعنی عرب برعجم برتری ندارد مگر بواسطهٔ پرهیزکاری . عمر میگوید : «لو کان سالم مولی حذیفه حیاً لولیته» یعنی اگر سالم بنده حذیفه زنده می بود او را بحکومت میفرستادم . اگر عرب را متعصب و مخالف اسلام بدانیم مقصود ما تمام آنها نیست زیرا بعضی از پرهیزکاران آنها بتعالیم اسلام عمل کرده مزیت مردم را فضیلت وتقوی می دانستند نه عنصر و نژاد . علی بن ابی طالب ، شریف را برحقیر یاعرب را برعجم برتری نمیداد ، نسبت بامراء عرب ورؤساء قبایل تکلف و تملق نداشت واین بزرگترین سبب مخالفت عرب با ایشان بود ، مدائنی روایت میکند که گروهی از اصحاب نزد علی رفته چنین گفتند : «ای امیرالمؤمنین این اموال را تقسیم کن و باشراف حق بیشتری و بهرهٔ دیگری بده و آنها را که ازعرب و قریش هستند بر موالی وایرانیان مقدم بدار ، با این رفتار ازکسانیکه باتو مخالف هستند آسوده خواهی شد وآنهارا بطرف خود خواهی کشید» این را درحالی باو گفتند که معاویه اموال را تفریط میکرد ، علی بآنها گفت : «شما بمن میگوئید که من باید ازستم وجور یاری بخواهم ؟» . اعراب مطلقاً و حکام و خلفاء بنی امیه تعصب عربی را بیك نحو بدی داشتند ، نژاد غیر عرب را حقیر و خوار میدانستند ، کتب ادبی و حوادث تاریخ مملو از شاهد ومثال است ازآن جمله : جریر [1] بر قومی از بنی عنبر وارد شد اورا بمهمانی نپذیرفتند طعام را باو فروختند هنگامیکه از آنها جدا شد گفت :

یا مالك ابن طریف ان بیعکم　　رفدالقری مفسد للدین والحسب
قالو نبیعکه بیعاً فقلت لهم　　بیعوا الموالی واستحیوا من العرب

یعنی ای قوم مالك بن طریف فروش طعام بمهمان دین وآئین را فاسد می کند ، بمن گفتند که توشه را بتو میفروشیم ، من بآنها گفتم ، موالی را بفروشید و ازعرب شرم کنید .

---

(۱) از شعراء معروف زمان بنی امیه است

مبرد گوید : بیشتر موالی از این بیت رنجیده آن را مخالف عزت و اباء وعلوم مقام خود دانستند .

مختار با براهیم بن اشتر در روز خازر که روز قتل عبیدالله بن زیاد بود چنین گفت : «اغاب لشکر تو سرخ هستند (مراد موالی که ایرانی بودند) ، اگر جنگ سخت شود خواهند گریخت ، عربها را براسب سوار و سرخها را پیاده کن و در مقدمه لشکر قرار بده»

دراغانی روایت شده : یکی ازموالی دختری از بنی‌سلیم خواستگاری کرده بزنی برد ، محمد بن بشیرخارجی سوی مدینه رهسپار شد ونزد والی که در آن زمان ابراهیم‌بن هشام بن اسماعیل بود خبر آن ازدواج را داد ، والی مولی را خواسته نخست زن او را جدا کرد سپس دویست تازیانه باو زد و سر وریش و ابروی اورا تراشید !

محمد بن بشیر در این خصوص گفت :

قضیت بسنة و حکمت عدلاً ولم ترث الحکومة من بعید

یعنی مطابق سنت قضا نمودی وبا عدالت حکم دادی ، این حکومت را از نزدیکان بارث بردهٔ»

در همان قصیده باز میگوید :

و فی المائتین للمولی نکال وفی سلب الحواجب والخدود
اذا کافاتهم بنات کسری فهل یجد الموالی من مزید
فای الحق انصف للموالی من اصهار العبید الی العبید

یعنی : آن دویست تازیانه برای آن مولی (بنده) رنج سختی بوده ، همچنین تراشیدن ابرو وریش ، اگر پاداش آنها (موالی) دختران کسری باشد ، آنها بازفزونتر و بهتر میخواهند ، چه حقی که موافق انصاف باشد ازاین بهتر است که کنیزان با بندگان همسر باشند»

حجاج یکی از بزرگترین رجال دولت بنی‌امیه بود که مانند این سیاست را با نهایت فشار وسختی پیش می‌برد ، دستهای نبط[1] را با تیغ نشان میکرد . شاعردر مذمت یکی از موالی گوید :

(۱) نبط اهالی بین‌النهرین وتابع ایران بودند

لو کان حیاً له الحجاج ما سلمت صحیحة یده من و سم حجاج

یعنی: اگر حجاج زنده میبود دست او (مولی) ازنشان حجاج سالم نمیماند.

همینکه حجاج وارد واسط[1] شد نبط را از آنجا تبعید کرده بعامل خود در بصره هم نوشت که «آنها را از بصره تبعید کن زیرا آنها موجب فساد دین و دنیا می باشند»، او هم درجواب نوشت که آنها را اخراج کردم مگر کسانیکه قرآن‌خوان هستند یا فقه را آموخته اند» حجاج دوباره نوشت: «اگر نامهٔ مرا خواندی بی‌درنك اطباء را نزدخود بخوان وخود را میان آنها بیافکن تا ترا خوب تفحص کنند که اگر در پیکر تو یك رگ نبطی باشد فوراً آنرا قطع کنند»

حجاج امر کرده بود که در کوفه پیش نمازی غیرعرب نباشد، چون سعیدبن جبیر[1] را دستگیر کرد که درآن وقت با ابن‌اشعث ضد حجاج قیام کرده بود، باو گفت: «وقتیکه وارد کوفه شدی با اینکه غیر از اعراب دیگری حق امامت نداشت مگر بتو اجازهٔ پیش‌نمازی ندادم» ؟ گفت: «آری» پرسید: «آیا ترا قاضی نکردم و حال آنکه اهل کوفه همه هیجان کرده می گفتند غیرازعرب دیگری درخور قضاء نیست» ؟ گفت: «آری» «من ابوبردة بن ابی‌موسی‌اشعری را برای قضاء برگزیده باو امردادم که بدون مشورت واطاعت رای توحکم ندهد» گفت: «آری»، «من ترا در عداد همنشینان خود که همه از بزرگان عرب بودند قرار ندادم ؟» گفت: «آری» حجاج گفت: «پس موجب عصیان تو نسبت بمن‌چه بود ؟» الی آخر

اصفهانی[1] میگوید:

«عرب تاهنگام ظهور دولت بنی‌العباس چنین عادتی داشتند که اگر یکی‌از آنها از بازار بخانه برگردد هرمتاعی که در دست داشت وبهرکه ازموالی که می‌دید تحمیل میکرد که برای او بلاعوض حمل نمایند واگر یکی‌از اعراب پیاده و مولی سواره باشد

( ) شهری در وسط بین‌النهرین و میان بصره و کوفه و مرکزحجاج بود بدین مناسبت آنرا واسط گفتند. مترجم

(۱) بزرگترین شخصی بود که بزهد وپرهیزگاری اشتهار داشت، حجاج اورا کشت وپس‌ازاو زود مرد که او آخرین مقتولین بود. مترجم

(۱) ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی. مترجم

مولی مجبور بود که مرکوب خود را بعرب داده خود در رکاب وی راه میرفت ، هر که میخواست زنی از موالی اختیار کند بدون اطلاع پدر ومادر وجد او از رئیس قبیلهٔ که با موالی پیوستگی داشت اورا خواستگاری میکرد ، تمام این احوال از طرف حکومت و پادشاه آن عصر مورد اندك ملامتی هم نمی‌شد .

هنگامیکه جریر بن خطفی موالی را بیك بیت مدح نمود همهٔ خرسند شده بطرب آمدند :

و یجمعنا و الغر اولاد سادة   اب لا یبالی بعده من تغدرا

یعنی ما و گروه سفید که زادهٔ سادات هستند یك پدر داریم که هر که از اعتناء باین نسب تخلف کند (مراد اعراب که نسبت بموالی تحقیر میکردند) مورد اعتناء نخواهد بود .

موالی پس از شنیدن این بیت تجمع کرده ، نزدآن شاعر رفته درود براو گفته‌صد خلعت باو صله دادند .

تمام مولدینی که ما بفضایل و مزایا و مکارم آنها در فصل گذشته اشاره نمودیم از طرف عرب تحقیر می شدند ، کسی که مادر او غیر عرب بود (هجین) می گفتند . در لسان العرب در شرح هجین میگوید : «الهجنة من الکلام ما یعیبك و الهجین العربی ابن الامه لانه معیب» یعنی هجنة درسخن عیب است ، هجین عربی باشدکه مادر او کنیز است زیرا او دارای عیب و نقص است .

ابن عبدربه[1] میگوید : «بنی‌امیه زادهٔ کنیز را خلیفه و حاکم نمی کردند ، چنین میگفتند : آنها در خور حکومت عرب نمی‌باشند» اصمعی[1] گوید : «مردم چنین تصور میکردند که خود داری بنی‌امیه از حکومت زادگان کنیز محض تحقیر بوده ، این تصور عاری ازصحت است ، سبب امتناع بنی‌امیه ازنصب حکام مولد برای این بوده که بنی‌امیه معتقد بودند که ملك آنها بدست زادهٔ کنیز زائل خواهد شد» ما معتقد هستیم که عقیدهٔ مردم که عبارت از تحقیر موالی باشد از رأی اصمعی بهتر است زیرا سیاست بنی امیه و

---

(۱) صاحب العقد الفرید است . مترجم

(۱) یکی‌از روات وعلماء عرب درآغاز حکومت بنی‌العباس بود . مترجم

طرز رفتار آنها با موالی عقیدهٔ مردم را تأیید میکند ، حقیقت امر و برهان و منطق که از تاریخ اموی بدست آمده است مؤید همان عقیده است . بنی امیه اگر والی نصب میکردند از نژاد خالص عرب انتخاب مینمودند ، قاضی و پیش نماز را نیز ازعرب اختیار میکردند در این سیاست از روی نجوم و پیش بینی زوال ملك رفتار نمی کردند پس قول اصمعی نقض میشود ، هنگامیکه بنی امیه خالد بن عبدالله قسری را بایالات عراق نصب نمودند دچار زحمت و مورد ملامت شدند ، و نیز از زبان شعراء و گزند دیگران نجات نیافت زیرا مادر او کنیز رومی بود . چیزیکه رأی اصمعی را بیهوده میکند این است که خود بنی امیه سه نفر از خلفاء را که زادهٔ کنیز بودند بخلافت برگزیدند ، آنها یزید بن ولیدو ابراهیم بن ولید و مروان بن محمد بودند . سبب خلافت وتسلط آنها این بود که در آخر عهد بنی امیه موالی عظمت و نیرو یافته مردم را زیر اطاعت درآوردند اعراب هم چون قوهٔ آنها را احساس نمودند فرمانبردار شدند .

عربی نزد «سوار» قاضی رفته گفت : پدرم درگذشت من و برادرم ماندیم ، سپس با انگشت خویش خطی برزمین کشید وخود وبرادر خویش را بیك سو نشان داد ، خط دیگری هم کشید و گفت : و نیز از پدرم یك نفر (هجین) مانده است دارائی ما چگونه تقسیم میشود ؟ قاضی گفت : «ارث ما بین شما بسه قسم منقسم میشود» شخص عرب گفت : «گمان نمی کنم که بمقصود من توجه کردهٔ ، من ویك برادر مانده ایم ، شخص دیگر «هجین» است ، قاضی دوباره فرمود : که «دارائی شما بالسویه تقسیم میشود» اعرابی گفت : «آیا «هجین» هم مانند ما ارث می برد ، قاضی پاسخ داد ، «آری» اعرابی خشمگین شده گفت : «برو فقه را بیاموز ، بخدا تو در دهناء[1] (بیابان) خاله نداری» یعنی مادر توهم کنیز بوده است که درصحرا خواهر نداشته

جاحظ حکایت میکند که «بعبید کلابی که سخنور و تنگدست بود گفتم : آیا میل داری که هجین باشی ودرعوض هزار جریب بتو ببخشند» ، گفت : «من پستی را درقبال هیچ‌عوضی نمی پسندم» گفتم : «امیرالمؤمنین (خلیفهٔ وقت) زادهٔ کنیز است» جواب داد : خدا رسوا کند کسانیکه فرمانبردار او هستند»

ریاشی می گوید :

ان ابناء السراری کثروا یارب فینا
رب ادخلنی بلاداً لا اری فیها هجینا

یعنی : زادگان کنیز میان ما فزون شده اند ، خدایا مرا بکشوری فرست که در آن (هجین) زاده کنیز نبینم .

محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب نامهٔ بابی جعفر منصور نوشت اورا سرزنش کرده ننگین میدانست وآن بدین مضمون بود : «واعلم انی لست من اولاد الطلقاء و لا اولاد اللعناء ولا اعرقت فی الاماء و لا حضنتنی امهات الاولاد» مجملاً من زادهٔ کنیز نیستم ، درآغوش برده پرورش نیافته ام . یعنی مادر تو کنیز است .

حقیقت این است که حکومت بنی امیه یك حکومت اسلامی نبود که مسلمین را یکسان و متساوی بداند ، هر که نیکی میکرد اگر موالی بود پاداش نداشت و هر که بد میکرد اگرعرب بود مجازات نمی‌دید ، حکام وولات هم رعیت پرور و دادگر نبودند بلکه عرب محض بودند وفقط بعرب خدمت می کردند نه باسلام ، تعصب جاهلی وتوحش بجای اسلام حکومت میکرد ، حق و باطل باعتبار اشخاص بود ، هر کاری که عرب میکرد حق بود ، هرچه ازموالی ناشی میشد باطل بود ، خصوصاً اگرحاکم نظر خاصی نسبت ببعضی از قبایل می‌داشت ، فلان عربی که منتسب بفلان قبیله بود که حاکم نسبت بآن پیوستگی داشت در هر کاری آزاد بود و بالعکس اگر نسبت بفلان قبیله کینه می داشت .

ما درصدد این نمی باشیم که اندازهٔ محنت یا سعادت موالی‌را درآنزمان تشخیص بدهیم که آیا ایرانیان درحکومت عربی آسوده تر بودند یا رومیان بیشترآسایش داشتند این بحث مخصوص سیاست است

در اینجا ناگزیریم آنچه را که پیش‌ازاین نوشته بودیم تکرارکنیم و آن عبارت از این است که آن حکومت زشت قساوت آمیز ناشی از تمام مردم نبود بلکه فقط امراء وحکام و اعراب بدوی و فرمانفرمایان چنین کینه نسبت بموالی داشتند ، اما نظر تساوی و برتری پرهیزگاران میان مردم دانا و اهل علم شیوع داشت ، علماء بواسطهٔ علم و تقوی اعم از موالی و اعراب مقدم بودند ، مردم هم احترام آنها را از هر نژادی که

بودند رعایت میکردند . زهری ، مسروق بن الاجدع ، شریح ، سعید بن المسیب ، قتاده که از سادات تابعین بودند و همه از نژاد عرب بودند محترم بودند ، حسن بصری ، محمد بن سیرین[1] سعید بن جبیر ، عطاء بن یسار ، ربیعة الرأی ، ابن جریج . آنها هم از سادات تابعین و از موالی بودند ، بهمان اندازهٔ که دستهٔ اولی احترام داشتند آنها هم محترم بودند ، مردم هم اعم ازعرب و موالی از آنها روایت کرده نسبت بهمه یك نظر خوب داشتند ، درحلقهٔ درس هریك ازآنها حاضر و بالتساوی علم‌را ازآنها می آموختند .

حسن بصری ازخلفاء بنی امیه و یزید بن مهاب بدگوئی میکرد ، آنها را گمراه و بدخواه و بی‌دین میدانست . گفته بود : «والله لوددت ان الارض اخذتهما خسفاً جمیعاً» یعنی بخدا سوگند میل دارم که زمین شکافته شده وهمه آنها را فروبرد» یزیدبن مهلب باگروهی از اتباع خود نزد حسن رفته بود یکی ازآنها شمشیر خود را کشیده میخواست حسن را بکشد که یزید باو گفت تیغ را بنیام برگردان که بخدا اگر او را بکشی آنکه اکنون یار ماست دشمن ما خواهد شد» . چون حسن وفات‌یافت تمام مردم بتشییع‌جنازهٔ او شتاب کردند بحدیکه یك نفر برای نماز عصر در مسجد نمانده بود . حجاج هزاران انسان از موالی و اعراب را بخون کشید هیچ یك از آن قتل‌ها در نظر مردم باندازهٔ کشتن سعید بن جبیر دلسوز نبود . زیرا هرچند که مولی بود بواسطهٔ علم و دیانت احترام داشت .

آنچه که ما بیان نمودیم سبب عزت یاذلت موالی‌را روشن میکند که چگونه گاهی خوار میشدند و زمانی گرامی ، آنچه از قصص مختلفه و روایات تاریخ وسیرمفهوم میشود این‌است که تحقیر موالی از روی سیاست وبدست خلفاء وامراء و اشراف یااعراب بدوی و قبایل بوده است ، احترام آنها هم ناشی از رعایت مقام علمی و دینی از طرف مردم متوسط بود والا درعزت و ذلت آنها تناقض و اختلاف نبوده باین‌معنی تصور نمیشود که در عین خواری گرامی بوده اند . زیرا متدینین حقیقی تعصب نژادی و برتری قومی برگروه دیگری نداشتند فقط برای دین وعلم تعصب مینمودند و هریکی از علماء و پرهیزگاران را در مقام شایستهٔ خود می نشاندند .

---

(١) اصل‌آن شیرین است او وپدر حسن بصری ازاسراء ایرانی بودند که درقریه عین‌التمر اسیر شدند ، اکنون نام‌آن قریه شفاثا و نزدیك کربلاست

* * *

درقبال تعصب عربی یك تعصب دیگری درکار بود وآن عبارت ازاحساس موالی بوده خصوصاً ایرانیان ، زیرا ایرانیان از آن پیش‌آمد شگفت انگیز که عرب را بر آنها مسلط کرده بود بسی تعجب مـی نمودند ؛ برخی از ایرانیان آن اتفاق غـریب را یك نحو اشتباه قضائی و بازیچهٔ آسمانی که ناشی از استهزاء قدر است میدانستند باین‌معنی که قضاء وقدر برای تمسخر اعراب را بر ملت متمدنه ایرانی‌مسلط کرده نسبت باعراب چنین‌تفاخر ومباهات میکردند : که : « ما‌دارای عظمت دیرین وتمدن قدیم وصاحب جادو جلال و واجد عزت و قدرت بودیم ؛ جهانگیری و کشور داری و فرمانفرمائی و رعیت پروری از صفات ما بوده و هست ، وقتی که ما حکومت میکردیم احتیاج باعراب نداشتیم ولی هنگامیکه عرب بحکومت نشستند بدون کمك و سیاست ما نتوانستند کشور داری کنند . »

ایرانیان تعصب برای قبیله و عشیره نداشتند ؛ بنسب طایفه هم مانند عرب توجه نمی کردند ، فقط گاهی اهل هـر شهری نسبت بیکدیگر تعصب مـی نمودند ، مثلا اهل خراسان بنام همشهری یکدیگر را یاری میکردند ولی تمام ایرانیان برای ملت واحدهٔ ایرانی تعصب داشتند . این یك امر طبیعی میباشد زیرا آنها از روزگار دیرین توحش و بدویت را ترك کرده کاملا متمدن و شهر نشین شده بودند . آنها یك ملت حقیقی با تمام معانی صحیح ملی تشکیل می دادند ، تفاخر و تفضیل ایرانی بر عرب در زمان بنی امیه شروع شده بود چنانکه ازاشعار اسماعیل ابن یسار [1] معلوم میشود . اوهمیشه مست عظمت ایران بوده و مدح قوم خود (ایرانیان) ورد زبان او بود هنگامیکه نزد هشام بن عبد الملك خلیفهٔ امـوی رفته بود قصیدهٔ که بعضی از ابیات آن را نقل مـی کنیم برای او خواند :

انی وجدك ما عودی بذی خور عند الحفاظ ولا حوضـی بمهدوم

اصلی کریم و مجدی لا یقاس بـه ولـی لسان کحد السیف مسموم

(۱) از موالی و مشاهیر ایرانی بود خاندان یسار نیز معروف بود . مترجم

احمی به مجد اقوام ذوی حسب — من کل قرم بتاج الملك معموم [1]

جحاجح سادة بلج مرازبة — جرد عتاق مساميح مطاعيم [2]

من مثل کسری وسابورالجنودمعاً — والهرمزان لفخر او لتعظيم ؟

اسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا — وهم اذلو ملوك الترك والروم

یمشون فی حلق الماذی سابغة — مشی الضراغمة الاسد اللهاميم [3]

هناك ان تسألی تنبی بان لنا — جرثومة قهرت عز الجراثیم

یعنی : من هنگام دفاع سست و زبون نمی باشم ؛ کسی هم نمیتواند خانه مرا ویران کند (تعبیر بحوضی نموده) [4] نژاد من نیکو وعظمت قوم من بامفاخر دیگر طرف مقایسه نیست ؛ زبان من هم مانند تیغ زهر آگین است ؛ با همین زبان از عظمت ملت خود که دارای مکارم بسیار است دفاع میکنم ، پادشاهانی را که همه تاجدار و کشور کشا هستند با همین زبان صیانت میکنم ؛ آنها کریم و سید و سفید رو و مرزبان و نجیب و چالاك و سخی و مهمان نواز بودند ؛ مانند خسرو و شاپور و هرمزان ، آیا کسی هست که در مفاخرت و عظمت نظیر آنها باشد ، آنها هنگام ستیز اگر حمله کنند مانند شیر شرزه هستند ، همان قومی که ترك وروم را خوار ومسخر نموده اند همه بااسلحه و زره های بهم پیوسته مانند هژبر درندهٔ چابك خشمگین . اگر سؤال کنی (خطاب به معشوقهٔ خود) بتو خبر داده میشود که ما دارای اصل و نژادی هستیم که عزت تمام نژادها را پامال کرده است . [1]

(۱) معموم کسی که عمامه برسر میگذارد . مؤلف

(۲) جحاجح جمع جحجح است که عبارت از سید کریم که برای هر نحو نیکی میشتابد
مرازبة جمع مرزبان است واو رئیس ایرانی است . مؤلف
اصل مرزبان بمعنی سرحد دار است . مترجم
عتاق ، اسبهای نجیب واصیل است . مؤلف

(۳) ماذی سلاح آهنین است . ماذیة زره سفید است . اللهامیم جمع لهمیم است وآن عبارت از اسب نجیب یاانسان نجیب است . مؤلف .

(٤) اصل ویران کردن حوض کنایه از تحقیر است زیرا هر کـه در آب دادن بشترها ضعیف باشد اقویاء بر او غلبه کرده حوض آب او را ویران میکنند . مترجم

هشام از شنیدن آن بخشم آمده گفت : آیا بامن مفاخره و مباهات میکنی و نزد من قصیدهٔ انشاد و خود و کفار قوم خود را ستایش میکنی ؟ سپس فرمان داد که او را در آب اندازند ، در آنجا استخر بوده او را میان آب انداختند نزدیك بود که خفه شود بعد از آن فرمان داد که او را بیرون آورند سپس بحجاز تبعیدش نمود .

احساس ملی ایرانیان در زمان بنی امیه بخشم و قهر و ستم جانگداز امویان دچار شد بدین سبب تعصب و تفاخر ایرانی نهان شد آنگاه زیرا زیر بکار افتاده ضد حکومت اموی اشتغال داشت تاهنگامیکه آتش دعوت عباسی اشتعال یافت .

ما در اینجا عقیدهٔ سابقهٔ خود را تکرار میکنیم : تمام ایرانیان تعصب ایرانی و احساس ملی و دشمنی باعرب نداشتند ، بعضی از آنها مانند اشخاصی که نامشان را قبلا برده ایم اسلام را از روی ایمان حقیقی پذیرفته در قلب خود جا داده بودند ، بفضل عرب که آنها را بان کیش رهنمائی کرده بودند اعتراف می نمودند ، معتقد بودند که پیش از اسلام گمراه بوده و دین عربی آنها را از زردشتی و آتش پرستی بوحدانیت هدایت کرده است مابین عرب وایرانی فرق نمی گذاشتند وموافق اسلام همه رایکسان می دانستند ، ولی عامهٔ ایرانیان خصوصاً بزرگان و اشراف ایرانی با عرب دشمن و از حکام عرب بسی متنفر ونسبت بنی امیه بدبین وبد خواه بودند.

صاحب آغانی چنین روایت میکند : « اسماعیل بن یسار اذن ملاقات از غمر بن یزید بن عبدالملك خواست مدت یك ساعت او را منتظر گذاشت سپس اجازهٔ ورود باو داد ؛ همینکه وارد شد آغاز گریه نمود ، غمر باو گفت : « ای ابا فائد ؛ گریه می کنی ؟ » گفت : « چرا گریه نکنم ؟ با اینکه من مروانی هستم و پدرم هم مروانی بوده دربان از دخول ماجلوگیری میکند ! غمر ازاو پوزش خواست واو باز هم زارگریست غمر باو جائزهٔ شایانی داد و فزون ازاندازه نواختش تاآنکه خاموش شد ، ازآنجاکه بیرون رفت شخصی بدنبال وی شتافته باوگفت :

وای بر تو ای اسماعیل چگونه تو و پدرت مروانی شده اید ؟ » گفت : « آری دشمنی ما نسبت بآل مروان ما را مروانی کرده زن من مطلقه باد اگر دروغ بگویم :

مادرم همه روزه در آغاز بامداد بجای حمد وتسبیح مروان و آل مروان را لعن میکند پدرم هنگام جانسپردن باو گفتند بگو لااله الا الله ؛ گفت : « خدا مروان را لعنت کند محض رضای خدا نفرین را عوض توحید بزبان آورد زیرا لعن مروان را مانند کلمهٔ توحید می دانست . »

موالی نسبت بحکومت بنی‌امیه سخت بدبین شده بودند بدین سبب بسی کوشیدند تا آن را بر انداختند ، علت بدخواهی آنها این بود : امویان در حکومت خود عدالت نداشتند ؛ یك خلیفه که می گذشت داد را از خلیفهٔ دیگر میخواستند و او هم مانند سلف خود ستم می کرد ؛ پس ظلم و تعدی آنها یکسان بود ؛ فقط عمر بن عبد العزیز ازاین حیث مستثنی بود و او فرد بود وبر فرد نمی توان قیاس کرد. امکان هم نداشت که سلطنت یکسره ازعرب بایرانیان منتقل شود که خود ایرانیان بدون واسطه کشورداری کنند زیرا تسلط و قدرت بدست عرب بود و چنانچه ایرانیان خلافت وحکومت‌را بخود اختصاص می‌دادند تمام اعراب ضد آنها قیام میکردند حتی موالی دیگر که غیر ایرانی بودند با عرب متفق میشدند ، پس بنی‌هاشم را بهانه کرده بنام آنها دعوت خود را آغاز و بنقل خلافت از بنی امیه بهاشمیان مبادرت نمودند ، زیرا بنی‌هاشم بپیغمبر نزدیکتر از بنی‌امیه و نیز از نژاد خالص عرب بودند ، ایرانیان چنین فکر میکردند ٠ که «اگرما بنی‌هاشم را وسیلهٔ رسیدن بمقصود خود قرار بدهیم دعوت ما زودتر تأثیر خواهد کرد زیرا دعوت ایرانی یك رنگ دینی بخود می گیرد و اگرما بنی‌هاشم را کمك کنیم آنها حکومت خود را ناشی‌ازکمك و جانفشانی‌ما خواهند دانست آنگاه ظاهراً آنها حاکم و فرمانفرما خواهند شد و باطنا قدرت وسطوت و حکومت بدست ما می‌ماند ، ما شئون دولت را اداره کرده ، مقامات ارجمند را احراز خواهیم کرد ، صورت ظاهری و ابهت خلافت را بآنها و اگذار می کنیم آنگاه آنها شکل و صورت را خواهند داشت و قوه و عظمت را نصیب خود خواهیم نمود» شاید مقصود مهم ایرانیانی که دولت عباسی را تاسیس نمودند همین بوده نصر بن سیار بیمانیها و نزار خطاب کرده آنها را از دشمن (ایرانیان) می ترسانید که می گفت :

ابلغ ربیعة فی مرو و اخوتهم فلیغضبوا قبل الا ینفع الغضب

و لینصبوا الحرب ان القوم قد نصبوا حرباً یحرق فـی حافاتها الحطب
ما بالکم تلقحون الحرب بینکم کان اهل الحجا[1] عن رأیکم عزب
و تترکون عدوا قد اظلکمو مما تـأ شب لا دیـن و لا حسب
قدماً یدینون دیناً ما سمعت به عـن الرسول و لم تنزل به الکتب
فمن یکن سائلاً عن اصل دینهمو فان دینهمـو ان تقتـل العرب

یعنی : از من بقبیلهٔ ربیعه که در مرو هستند پیام ببر که بایستی زودتر خشم کنند و اگر نه خشم وستیز آنها بکار نخواهد رفت ، جنك را هم زودتر برپا کنند زیرا آنقوم (ایرانیان) بجنك برخاستند ، جنگی که آتش آن اطراف خودرا از تر وخشك میسوزاند برای چه شما باهم نبرد میکنید (مراد اعراب یمانی ومضر) آیا عقلاء شما از خرد دور شده اند ؟ دشمنانی‌را که برشما مسلط شده اند که نه‌دین دارند و نه آئین ازاد میگذارید آنها دارای کیش دیرینی هستند که من آن دین‌را از پیغمبر نشنیده ام ، در هیچ کتابی هم نیامده است ، هرکه از دین آنها جستجو کند بداند که دین آنها عبارت از قتل عرب است »

ابراهیم امام[1] بابی‌مسلم خراسانی چنین نوشت : « اگر بتوانی هر که بزبان تازی سخن بگوید بخونش آغشته کن ، هرپسری که قامت او بالغ بر پنج وجب ومورد سوءظن واقع شود او را بکش ، دشمن نزدیك تو قبیله (مضر) هستند آبادی آنها را ویران کن و یك فرزنده از آنها روی زمین مگذار »

خراسان گاهوارهٔ دعوت بنی‌العباس بود که خلافت در آن پرورش یافت ، خراسان جای بسی وسیع ویك ایالت بزرك ودوبرابر خراسان کنونی بود ، امراء عرب که در آنجا حکومت میکردند گاهی یمانی بوده و زمانی مضری ولی همه حکومت عربی بلکه حکومت خصوصی که روی احساس وتعصب قبیله بود مینمودند ، آن طرز حکومت نخست دشمنی‌را میان ایرانیان و اعراب ایجاد سپس عداوت بین خود عرب که یمانی ومضری بودند برپا نمود ، ازدی‌ها (قبیله) یمانی بودند ، تمیم و قیس مضری بودند ،

(١) الحجی بمعنی عقل وبا الف غلط است . چون در روایت مؤلف چنین آمده ما آنرا عیناً نقل نمودیم . مترجم

(١) نخستین مدعی خلافت عباسی بود که او ومحمد امام در مقدمهٔ بنی‌العباس بودند

هریك از این دو دسته برای ریاست و فرمانفرمائی می کوشیدند ، حکومت چون بدست یمانی میرسید فقط قبیلهٔ خود را نوازش میداد و دیگران را خوار میکرد و بالعکس اگر بدست مضری می‌افتاد ، ایرانیان میان این وآن گم گشته وحیران بودند ، مهلب ابن ابن صفرة بایالت خراسان منصوب شد پس از او هم اولاد و احفاد او بحکومت نشستند مدت تسلط آنان هم بطول انجامید . آنها از دی یعنی یمانی بودند ، حکومت عربی محض با یك نحو تعصب برای قبیلهٔ خود مینمودند ، ثروت بسیار هنگفتی پیدا کردند وبا خویشان خود همه نوع کمك می نمودند مدائنی می گوید : «پیشکار یزیدبن مهلب حاصل بعضی مزارع اوراکه عبارت از خربزه بود بچهل هزار درهم فروخت چون یزید ازآن آگاه شد با خشم گفت : ما را بقال و خربزه فروش کردهٔ ! مگر پیرزنان ازد چه شده اند که نتوانستی آنرا میان آنها تقسیم کنی» ؟ عمر بن عبدالعزیز نسبت بیزید بن مهلب وخاندان او بدبین بود چنین میگفت : «آنها متکبر وستمگر هستند من آنهارا دوست نمیدارم» قتیبة بن مسلم باهلی (عشیرهٔ از مضر) بود قبایل ازاو هراسیدند زیرا آنها را خوار کرده تحت فشار گذاشته بود حکومت بنصر بن سیار رسید که او هم مضری بود ، مدت چهار سال در خراسان فرمانفرمائی کرد و در آن مدت غیر از مضری دیگری را بحکومت نصب نمیکرد باین سبب وماند این روابط بین یمانی‌ها ومضری‌ها قطع ودشمنی جای گزین دوستی شد .

هنگامیکه ایرانیان تجمع وقیام نمودند اعراب بیدارشده میخواستند اتحاد وصف آرائی کنند ، نصر بن سیار اعراب را بیدارکرده از نهضت ایرانیان و اینکه میخواهند تمام عرب را بکشند آگاهشان نمود و نیز آنها را باتحاد دعوت کرد آنها هم اجابت نمودند ، ربیعة ومضر ویمانی‌ها همه متفق ومتحد شده تصمیم براین گرفتند که باابومسلم نبرد کنند ولی ابومسلم واتباع او باعقل وسیاست بودند وبا تدبیرخود توانستند آتش فتنه را میان اعراب بیافروزند . ابومسلم بدین طریق بروشن کردن فتنه موفق شد ، گاهی بشیبان خارجی نامه می نوشت خوش‌بینی‌را نسبت بیمانی‌ها و بدبینی‌را نسبت بمضر اظهار میکرد بقاصد خود هم سفارش میداد از یمانی‌ها عبور کرده خود را بدام آنها اندازد تا از مضمون نامه آگاه شوند ، زمانی هم بالعکس مضررا ستایش و یمانیها را نفرین میکرد

و بقاصد خود می آموخت که از مضر گذشته خود را بچنگال آنها بسپارد تا برعقیدهٔ او مطلع شوند ، ابومسلم نیز بعلی بن کرمانی که یکی از سرداران یمانی بود چنین نوشت : آیا ازآشتی با نصر بن سیار ننگ نداری ؟ مگر نه این است که چندی پیش پدر ترا کشت و بدار آویخت ، من گمان نمیکردم که تو بتوانی نصربن‌سیار را ملاقات کنی یا اینکه در یك مسجد با یکدیگر نماز بخوانید » پس‌از تدابیر و کوششهای بسیار ابومسلم بحدی موفق‌شد که نصر بن سیار ازاو خواهش نمود که با مضرمتحد شده با وی کمك کند ، ربیعه وقحطان نیز باو توسل کرده که باآنها اتحاد نماید ، ابوسلم فرمود که بایستی هریك از دودسته متخاصم گروهی نزد من بفرستند تامن هر که را که درخور اتحاد باشد بپذیرم ، آنها هم قبول کرده هریك ازآنها هیئتی روانه نمودند پس‌ازوصول آنها هریك بخطابه شروع نمودند بعد از آنکه ابومسلم و یاران او خطابه های طرفین را شنیدند رای خودرا دراختیار علی بن کرمانی و اتباع او از قحطان و ربیعه اعلان نمود ، نمایندگان مضر بانهایت ذلت واندوه برخاستند »

یمانیان و ربیعه و ایرانیان همه ضد بنی‌امیه متحدشده قیام نمودند ، میان سران سپاه عرب که بسیار بودند وبا امویان جنگیدند قحطبه طائی بود که در قوم خود عظمت ونفوذ و اراده وهیبت و قوهٔ نطق و بیان داشت روزی میان خراسانیان برخاسته خطابهٔ عجیبی انشاء کرد ، در ضمن سخن عرب را بسیار مذمت و تحقیر و ایرانیان را تعظیم و ستایش نمود که حتی خود ایرانیان بآن نحو سخن نمی گفتند واو تندتر و گرمتر از ایرانیان بود که چنین میگفت : «ای اهل خراسان ، این کشور ملك پدران و نیاکان شما بوده ، آنها بواسطهٔ عدل و داد همیشه بر دشمنان غالب و فیروز بودند ، عدل و خوشرفتاری و جهانداری آنها مبدل بظلم شد خدا بر آنها غضب کرده سلطنت را ازآنها گرفت و خوارترین و بدترین ملل روی زمین را بر آنها مسلط نمود (مراد اعراب) آنها هم مملکت را تسخیر و فرزندان ایرانی را بنده واسیر کردند ، باوجود این چندی اعراب باعدل وداد حکومت نمودند سپس آغاز ستم کرده زادگان پیغمبررا که پرهیزکار هستند ترسانیده وپراکنده کرده‌اند ، خداوند شما را بر آنها مسلط کرد که انتقام بکشید تارنج و عذاب آنها بیشتر از صدمهٔ شما گردد زیرا شما میخواهید ازآنها انتقام بگیرید »

پس‌ازآنکه اعراب جنگ را خاتمه دادند ابومسلم سرداران عرب را کشت و اعراب را پراکنده نمود

* * *

دولت بنی‌امیه ساقط و سلطنت بنی‌العباس برقرار شد ، ایرانیان برخی‌از آرزوی خود را تأمین نمودند ولی بآرزوی کلی خود که عبارت از تشکیل حکومت فارسی که دارای پادشاهان و فرمانفرمایان ایرانی باشد نرسیدند ولی آنچه بدست آوردند چیز کمی یا کوچکی نبود زیرا عباسیان معتقد بودند که آنچه را که بدست آورده اند ببازوی ایرانی حاصل شده است همچنین علماء و مؤرخین این عقیده را داشتند که بار سنگین خلافت بدوش ایرانی کشیده شده است ، داودبن‌علی[1] چنین خطابهٔ نمود : «ای اهل کوفه ! بخدا ما مغلوب ومظلوم و ازحق خود محروم بودیم تا آنکه خدا شیعیان ما اهل خراسان را آمادهٔ کارزار نمود ، حق مارا زنده و راه مارا هموار و چراغ دولت مارا روشن کرده بطوریکه شما آنچه را که انتظار داشتید بواسطهٔ آنها میسرشد و خلیفه را از بنی‌هاشم بدلخواه شما برقرار کرد ، روی شما را ایرانیان سپید کرده و شما را به اهل شام غالب وفائق نمودند» ابوجعفر منصور میگوید : «ای‌اهل خراسان شماشیعه ویار ویاورما هستید، دعوت ما بواسطهٔ شما منتشر شده» جاحظ گوید : «دولت بنی‌العباس ایرانی و خراسانی است ، دولت بنی‌امیه عرب و بدوی است» دربغداد دروازهٔ خراسان را دروازهٔ دولت می‌گفتند زیرا دولت ازناحیه خراسان داخل بغداد شد . منصورهنگام مرگ بفرزند خود چنین وصیت نمود : «اهل خراسان را بتو می‌سپارم که خوب از آنها نگاهداری کنی ، زیرا آنها شیعیان و انصار واعوان ما بوده و هستند ، جان و مال خود را برخی‌دولت تو نموده‌اند ، هیچوقت محبت تو ازدل آنها خارج نخواهد شد ، همواره نسبت بآنها نیکی کن ازبدان آنها بگذر ، درقبال خوبی آنان پاداش شایانی ده ، هرکه ازآنها درگذرد تو میان زن وفرزند او جانشین وپدر باش»

دنبالهٔ آن غلبه ، تسلط و نفوذ وعظمت ایرانیان برقرار شد بطوریکه مؤرخین عصرعباسی را زمان قوه وغلبه ونفوذ ایرانی‌وعصرضعف عرب میخواندند اینک بایددید

(۱) عم منصور بود . مؤلف

تا چه اندازهٔ اعراب مغلوب شده اند ؟ آیا نفوذ ایرانی در زمان عباسی باندازهٔ نفوذ اعراب در زمان اموی بوده ؟ آیا کشاکش بین عرب و موالی بپایان رسیده بود ؟ در حقیقت چنین چیزی نبود زیرا خلفاء عباسی خود عرب و هاشمی بودند اگر چه تنها از پدر هاشمی بودند باوجود این بنسب خود افتخار کرده آنرا بزرگترین مایهٔ عظمت خود میدانستند ، آنها هر چند که کمك و یاری ایرانیان را فراموش نکرده بودند عرب بودن خود را نیز ازخاطر محو نمی کردند ، چون دیدند که ایرانیان سخت مسلطشده آنهارا سرنگون و پا مال کردند ، چنانکه منصور ابومسلم را کشت و رشید برمکیان و مأمون فضل بن سهل را بخاك و خون کشیدند ، بنا بر این ایرانیان در زمان بنی العباس دارای اقتدار و نفوذ مهم بودند ولی آن نفوذ مشعر بزوال نفوذ عرب نبود ، بزرگترین مقامات مانند صدارت ووزارت نصیب ایرانیان بود ولی خلیفه عرب وهاشمی بود ، سرداران دولت هم بعضی ایرانی و برخی عرب بودند ، حکام وولات نیز از عرب وعجم انتخاب میشدند ، سپاهیان منصور نیز چهار لشکر بودند ، یمانی ، مضری ، ربیعهٔ ، خراسانی ، روزیکه مأمون طاهر[1] را بریاست شرطه (شحنه - شهربان) منصوب کرد گروهی از

(۱) طاهر بن الحسین : بزرگترین سردار ایرانی که ازطرف مامون بجنگ امین خلیفهٔ عباسی ، برادر مامون از ایران ببغداد روانه و پس از فتح بغداد و قتل امین در خراسان اقامت نمود و در کشور خود مستقل شد ، مأمون از او هراسیده بسی کوشید که او را ببغداد احضار کند موفق نشد ، غلامی برای زهردادن طاهر تربیت ونزد وی اعزام نمود ، طاهر غلام را نپذیرفت ، پس از شش ماه غلام اجازهٔ مراجعت خواست او را احضار کرد ، سر برهنه نشسته ، شمشیر را از نیام درآورده ، قرآن را پیش نهاده غلام را بمشاهدهٔ آنحال دعوت نمود ، غلام جواب نامهٔ خلیفه را خواست طاهر گفت : غیراز این حالی که می بینی جوابی ندارم مامون چون از آن وضع و حال آگاه شد و دانست که مقصود طاهر از سر برهنگی اطاعت و ازقرآن یادآوری بعهد و پیمان وازشمشیر تهدید بجنگ است دیگر اورا دنبال نکرد ، بعد از آن فرزند او عبدالله جانشین پدر شد و در بغداد هم امارت و عظمت شایان افتخار یافت که دربارهٔ او می گفتند : تنها امیری که پدر بر پدر امیر بوده عبدالله بن طاهر بن الحسین است . خاندان طاهر بایران پرستی و کرم و سخاء و ابهت و کشور داری و مروت و گذشت مشهور بودند ، بعضی تصور کرده اند که آنها عرب نژاد هستند این اشتباه در این کتاب ودر کتب تاریخ رفع میشود زیرا انتساب آنها بخزاعه از روی موالات و پیمان بوده نه اینکه خود آنها از قبیلهٔ خزاعه بودند ، برخی هم آنها را بخزیمه منسوب نموده اند و این نیز غلط است زیرا انتساب آنها فقط بخزاعه بوده آن هم نسبت بآن قبیله مولی بودند ، افتخار آنها بنژاد ایرانی و مذمت عرب و تبری جستن آنان از انتساب باعراب از اشعار و اخبارشان پیداست همچنین اعراب آنها را ایرانی متعصب خوانده هجوشان نموده اند . در این

هاشمیان را در چندین بلوك از بلاد شام حکومت داد ، پیش از آن منصورهم محمد بن خالد بن عبدالله قسری را بحکومت حرمین (مکه ومدینه) منصوب کرده بود ، بسیاری از حکام وولات هرون الرشید عرب بودند ، در عصر عباسی چندین تن از سرداران و و فرمانفرمایان عرب مشهور بودند ، سعید ابن سلم باهلی ، معن بن زائدهٔ شیبانی ، ابودلف عجلی ، روح بن حاتم بن قبیصه ، مهلب بن ابی‌صفره ، ثمامة بن اشرس و جمعی دیگر امیر وحاکم بودند .

با تمام اینها ناگزیریم که بگوئیم : در ترازوی آن عصر کفهٔ ایرانیان سنگین تر بوده نسبت بعرب رجحان وتقدم داشتند ، باوجود این‌عرب از میان نرفته بودند بدین‌ـ سبب کشمکش بین ایرانیان وعرب همیشه بحال خود مانده بود اینك مختصراً ببیان آن می پردازیم :

در همان عصری که ایرانیان غلبه یافته مقدم بودند مردم دست از انتساب بعرب نکشیده بودند ، یا خود را عرب میخواندند یا بواسطهٔ موالات منتسب بعرب می‌شدند ، حتی ابومسلم برای خود نسبی تراشیده خود را بسلیط بن عبدالله بن عباس نسبت میداد[1] از کتاب آغانی مفهوم میشود که : اسحق موصلی (مغنی و شاعرمشهور ایرانی) باتقربی که نزد رشید داشت ، روزی با ابن‌جامع درحضور رشید مفاخره نمود مناظرهٔ آنها بجدال

کتاب قسمتی‌از اشعار آنها درآتیه ذکرخواهد شد جدآنها هنگام مرك این کلمه فارسی‌را بزبان آورده بود « در مرك هم مردی باید » دعبل خزاعی بنسبت آنها بخزاعه افتخار وخلیفه را تهدید میکرد که میگفت : « نحن الاولی قتلت اخاك سیوفنا » یعنی ما مردمی هستیم که شمشیر های ما برادرت را کشت . اشاره بطاهر ذی الیمینین و قتل امین کرده است . عبدالله بن طاهر در ضمن قصیدهٔ که درقتل امین سروده است بنژاد ایرانی ونیاکان پارسی خود مباهات میکرد چنانکه گفته است : انا من‌قد تعرفی نسبی سلفی الغر البهالیل یعنی‌من آنم که نژاد مرا می‌شناسی ، نیاکان‌من سادات وامراء کریم و سپید رومی باشند . امارت خاندان طاهر بن‌الحسین تا این اواخر در ایران بوده و اولاد آنها اباعن جد امیر بوده اند ، برای رفع اشتباه نسبت بیك خانواده ایرانی که آنها را عرب میدانستند باین‌شرح مبادرت نموده‌ایم . مترجم

(۱) اگر چنین باشد باید گفت چون مردم به بنی هاشم توجه داشتند و ابو مسلم بر سلب خلافت از عرب و دادن آن بایرانیان قادر نبود شاید برای اینکه خود را خلیفه کند چنین نسبت موهومی را برگزید . و الا مباهات ایرانیان بنژاد پاك خود و افتخار بنیاکان جهاندار خویش محتاج آن انتساب مصنوع نبود ، آن هم از یك سردار ایرانی که موجب افتخار ایرانیان بودو خود او بنسب خویش مباهات میکرد . مترجم

و مغالطه کشید ابن جامع باسحق دشنام داد ، اسحق ازآنجا بیرون رفته ازخازم بن خزیمة (که عرب بود) درخواست موالات وحمایت نمود ، اونیز اورا بموالات پذیرفت (مولی بودن) اسحق باو پیوست و گفت :

اذا کانت الاحرار اصلی و منصبی   و دافع ضیمی خازم و ابن خازم
عست بانف شامخ و تناولت   یدای الثریا قاعداً غیر قائم

یعنی : چون نژاد ومقام من بنجباء وآزادگان (ایرانی) میرسد وچون مدافع من ازظلم وذلت خازم و فرزند خازم است ،من سرفراز و بلند خواهم بود بحدیکه میتوانم بادست خویش خوشهٔ پروین را بگیرم ،

از این قصه مفهوم میشود که عجم حتی اشراف آنها بحمایت عرب یا بانتساب باعراب یا بموالات احتیاج داشتند[1] و نیز در اغانی چنین آمده است که : علی بن خلیل یك دوست ایرانی داشت که زمانی ازاو دورشده بود پس‌ازآن کسب ثروت و جاه نموده نزد وی رفته خود را بتمیم نسبت داد ، علی بن خلیل درمذمت وی گفت :

یروح بنسبة المولی   و یصبح یدعی العربا
فلا هذا و لا هذا   لك یدرکه اذا طلبا

یعنی : هنگامیکه رفته بود نسب مولی داشت و وقتیکه برگشت ادعای نسب عرب را میکرد ،

یشم الشیح والقیصو   م کی یستوجب النسبا

(۱) اقدام یك‌فرد دلیل این نمیشود که ایرانیان تماماً بدان عمل مبادرت میکردند ، ادلهٔ بسیاری هم ضد این فکر هست که ایرانیان از انتساب و موالات اعراب ابا داشتند و هر که بدان نسبت مبادرت مینمود مورد تحقیر ایرانیان میشد چنانکه ازتحقیقات بعدی مؤلف این نکته کاملا محسوس میشود : با تمام اینها اگر یك شخص میان یك گروه عرب زیست میکرد و میخواست خود را از تعصب و توحش و از ازطوایف مصون بدارد ناگزیر بود که یا نسب خود را مخفی یا انتساب باعراب را اظهار میداشت ، این رویه حتی در این عصر هم معمول است که هر فردی یاهرجمع ضعیفی که نسب یا دین یا عقیدهٔ سیاسی آنها با اکثریت قوی مباین باشد از تظاهر واعلان آن خود داری میکنند ، با وجود این ایرانیان در آن عصر قوی و بالصراحه بنسب خود و کشور گشائی و جهان داری نیاکان خویش حتی در قبال خلفاء وامراء و بزرگترین متعصبین نیرومند عرب افتخار و مباهات میکردند چنانکه از حکایت واشعار اسماعیل بن یسار که در چند صفحه‌پیش ذکر شده وهزاران شخص دیگر امثال اوکاملا واضح ومفهوم میشود . مترجم

فصار تشبهاً بالقـــو | م جلفا جافيا جشبا
اذا ذكر البرير[1] بكى | وابدى الشوق والطربا
و ليس ضميره في القو | م الا التين و العنبا

یعنی : شیح و قیصوم را (هردو گل و گیاه صحرائی) استشمام میکند تا مستوجب انتساب بعرب شود ، بسبب تشبه بآن‌قوم اوهم مانند آنها (اعراب بدوی) جلف وخشك وخشن و بدخوراك شده ، چون ام بریر (میوهٔ صحرائی) برده شود او از فرط شوق وشدت طرب میگرید ، درباطن باین‌چیزها علاقه ندارد واگر بچیزی مایل باشدکه آن انجیر وانگور است ، (خوراك شهرنشینان) .

درجای دیگر ازکتاب اغانی روایت شده‌که والبة بن الحباب خودرا بعرب‌منتسب میکرد ابوالعتاهیه[2] درحق او چنین‌گوید :

اوالب انت في العرب | كمثل الشيص في الرطب
هلم الى الموالي الصيد | في سعة و في رحب
فانت بنا لعمـــــــرالله | اشبه منك بالعرب

یعنی : أی اوالب تو درمیان عرب مانند خرمای کال درمیان رطب هستی ، بیا نزد موالی (ایرانیان) که بزرك و کریم ونجیب هستند تاآنکه دررفاه و نعمت باشی ، توبخدا سوگند میان ما بیگانه هستی همانطورکه درمیان اعراب بیگانه هستی .

دیگری بعرب منتسب شد بشار درحق اوگفت :

ارفق بعمرو اذا حركت نسبته | فانه عربي من قواريـــــر

یعنی . اگر بخواهی نسب عمرو را بجنبانی آهسته تکانش بده زیرا او عـرب شیشهٔ است (کنایه از این‌که زود نسب او می شکند و رسوا می شود) همو در وصف عمروگوید .

---

(۱) در قاموس بریر نخستین میرهٔ اراك است . مؤلف

(۲) شاعر عربـی زبان ایرانی نژاد و از بـزرگترین شعراء آن عصر بود ، تعصب او بـرای ایرانیان و مذمت کسانیکه خود را بعرب منتسب میکر دند دلیل این است که ایرانیان از انتساب بعرب تنفر داشتند و هر که از آنها این نسبت را بخود می بست او را سرزنش میکردند و این هم مؤید عقیدهٔ قبلی ماست . مترجم

ان عمرواً فاعرفوه عربی من زجاج

مظلم النسبة لا یعـــــرف الا بالسراج

یعنی . عمرو را بشناسید که او عرب شیشهٔ است ، نسب او تاریك است و شناخته نمی شود مگر بوسیلهٔ چراغ.

مخلد موصلی گوید :

انت عندی عربی لیس فی ذاك كلام

عربی عربی عربی و السلام

شعرا جفا نك قیصـــــوم و شیح و ثمام

یعنی . تو در نظر من عرب هستی در این گفتگوئی نیست ، عرب هستی ، عرب هستی ، عرب هستی والسلام مژگان تو گیاه و گل وسنبل بیابان است (هر سه کلمه عبارت از یك نحو گل و گیاه است که در صحرای جزیرة العرب بسیار و بدوی ها در وصف و اظهار اشتیاق بآن مبالغه می کنند)

اگر اعراب در عصر بنی العباس خوار شده بودند بطوریکه مؤرخین حقارت آن ها را می نوشتند آیا ممکن بود که موالی بان ها انتساب کرده عزت خود را از آن ها بجویند ؟ آن هم باین اندازه ! [1]

تعصب و جنبش عرب باعث جنبش دیگری شد که آن عبارت از نهضت ایرانیان و اظهار حیات و تعصب ملی می باشد ، آن صدای آهستهٔ که از اسماعیل بن یسار در عصر بنی امیه شنیده وصاحب آن دچار شکنجه شد ، در زمان عباسی بیك نعرهٔ سخت و آواز بلند با نهایت آزادی مبدل گردید ، بشار سلسله جنبان آن نهضت خراسان را مایهٔ فخر و مباهات قرار داده می گوید :

وهجانی معشر کلهمو حمق دام لهم ذاك الحمق

لیس من جرم ولکن غاظهم شرفی العارض قدسد الافق

من خراسان وبیتی فی الذری ولدی المسماة فرعی قدسمق [2]

(۱) بطوریکه سابقاً اشاره نمودیم انتساب فرد دلیل نمیشود . مترجم

(۲) سمق ، بلند شد

یعنی گروهی مرا ناسزا گفته اند ، همه احمق هستند حماقت آن ها همیشه برقرار باد ، گناهی ندارم که مستوجب دشنام باشم ولی آن ها از این خشمگین هستند که شرف من آفاق را فرا گرفته است ، شرف من از خراسان است ، خاندان من بسی بلند است و من هم که فرع آن اصل ارجمند هستم بواسطهٔ سعی خود سر فرازی یافته ام .

و نیز در مدح ایرانیان گوید :

و نبئت قوماً بهم جنه یقولون من ذا وکنت العلم
الا ایها السائلی جاهداً لیعرفنی انا انف الکرم
نمت فی الکرام بنی عامر فروعی واصلی قریش العجم

یعنی بمن خبر داده اند که گروهی دیوانه می پرسند که این (بشار) کیست و من مانند کوه بلند معروف و انگشت نما هستم ، ای انکه می پرسی و میکوشی که مرا بشناسی ، من سر حلقهٔ کرم هستم ، من در بنی عامر که قومی کریم هستند پرورش یافته ام ، اصل و نژاد من از قریش عجم است [1]

این شعر را در حضور مهدی (خلیفه عباسی) انشاد کرد ، مهدی او را مانند هشام که ابن یسار را آزار داد سرزنش نکرد بلکه از او پرسید :

« از کدام ایرانی ها هستی » پاسخ داد « از آن هائی که سوار های بسیار دارند ودر کارزار پایدار می باشند ، اهل طخارستان . او نیز از موالات واتصال باعراب تبری می جست که میگفت :

اصبحت مولی ذی الجلال وبعضهم مولی العریب فخذ بفضلك فافخر
مولاك اکرم من تمیم کلها اهل الفعال ومن قریش المشعر
فارجع الی مولاك غیر مدافع سبحان مولاك الاجل الاکبر

یعنی تو بندهٔ خداوند که صاحب جلال است شدهٔ ، بعضی از مردم بنده (بتصغیر و تحقیر عرب) هستند ، تو باین فضیات بناز و فخر کن ، خواجهٔ تواز قبیلهٔ تمیم که

(۱) کنایه از قریش عجم سادات و بزرگان ایران است همان طور که قریش سادات عرب هستند . مترجم

مردان کارند همچنین از قریش که اهل مشعر (محل مقدس) هستند بهتر و کریم تر است ، تو بمولای خود که خدا باشد بدون تردید و ترس از مزاحمت دیگران مراجعه کن ، خداوند اجل اکبر را سپاس می کنم .

او (بشار) ایرانیان را بترك موالات اعراب و برگشتن بنژاد خود و انتساب بملت ایران دعوت و تشویق مـی کرد ، گویند : مردی از بنی زید شریف باو گفت : « ای بشار ! تو موالی ما را از ما رنجانیده جدا می کنی ، آن ها را بتنفر و ترك موالات ما دعوت می کنی که باصل و نسب حقیقی خود (ایرانی) بر گردند ، تو خود دارای نژاد معروف نیستی ، تربیت خوب و پرورش نیکو هم نداری » . بشار گفت : « بخدا نژاد من از زر ناب پاکتر و بهتر است ، پرورش من از کار نیك پرهیزکاران خوشتر و نیکو تر است ، روی زمین سگی نیست که آرزوی نژاد ترا دارا باشد »

یکی از اعراب باو (بشار) گفت . موالی رابا شعر سرودن چه کار است ؟ او در هجو ومذمت عرب گفت :

أحین کسیت بعد العری خزاً ‌ ‌ ‌ و نادمت الکرام علـی العقار
تفاخـر یا ابن راعیة وراع ‌ ‌ ‌ بنی الاحرار حسبك من خسار
تریغ (۱) بخطبة کسر الموالی ‌ ‌ ‌ و ینسیك المکـارم صید فـار
و کنت اذا ظمئت الی قراح ‌ ‌ ‌ شرکت الکلب فی ولغ الاطار[2]
وتغـدو للقنـا فـذ تـدریهـا ‌ ‌ ‌ ولـم تعقل بـدراج الـدیار[3]
و تتشح الشمـال لـلابسیهـا ‌ ‌ ‌ و ترعی الضـان بالبلد القفار

یعنی : [4] آنگاه کـه پس از لختی و برهنگی خز پوشیدی و بـا آزادگان و نکویان در باده گساری همدم شدی ، آغاز مباهات و تفاخر با آزادگان نمودی ؟ ای زادهٔ شبان ترا همین ننگ و خسران بس باشد . با حیله و نیرنگ مـی خواهی عظمت

---

(۱) تریغ - ترید - مؤلف . تریغ ، احتیال ومکر می کنی . مترجم

(۲) اطار - آنچه در اطراف خانه است . مؤلف . اطار در لغت دایره را گویند و دراینجا عبارت از ظرف مدور است شاید مؤلف اشتباه کرده باشد . مترجم

(۳) تذریها : تختلها لتصید ها والدراج : طائر . مؤلف

(٤) خطاب بعرب . مترجم

موالی را شکار کرده در هم شکنی ، آیا شکار موش مکرمت و نیکی را از یاد تو برده است ؟ تو چنین بودی که اگر تشنه می شد باسگ در یك ظرف آب می نوشیدی . تو هنگام بامداد بشکار خار پشت شتاب می کردی ، بشکار کبك که مخصوص شهر نشینان است ، آشنا نبودی ، تو باد شمال را پوشاك خود می نمودی (کنایه از لختی) بگله داری در بیابان فراخ مشغول بودی .

بشار ازاین قبیل اشعار بسیار سروده است (۱) از آن مفهوم میشود که ایرانیان با اعراب دشمن بوده و با کمال آزادی و توانائی بهجو و مذمت اعراب لب می گشودند ، آن نحو حریت و قدرت در زمان بنی امیه برای آنها میسر نبود .

انتساب بکسری (خسرو) هم از طرف مردم (ایران) فزون شده وشیوع پیدا کرده بود جحظه میگوید :

و اهـل القری کلهـم ینتمو ن لکسری ادعاء فاین النبیط [۲]

یعنی : تمام ده نشینان نسب کسری را ادعا میکنند پس کدامشان نبطی میباشد

***

شکی نیست کـه نفوذ و قدرت ایرانیان در زمان عباسی نیرومند تر و بیشتر شده بود وروز بروز بر آن افزوده میشد .

استخدام موالی در زمان بنی امیه کم بود بلکه چندان اثری نداشت واگرصورت می گرفت با نهایت بد بینی تلقی میشد ، رجاءبن حیوة [۳] مولای کنده در آن زمان

(۱) بشار ایرانی و نا بینا بود ، در عصر اموی و عصر عباسی زیست میکرد کسیکه هر دوعصر را دیده باشد مخضرمی خوانده میشود او آتش را بر خاك تفضیل میداد که میگوید :

الارض مظلمه والنار مشرقـه والنار معبودة مذکانت النار

این را یکی از ادلهٔ زردشتی بودن او میدانند ، او ۱۲ هزار قصیدهٔ عربی سروده بطوریکه مؤلف اشاره نموده در مدح ایرانیان و تفضیل آنان بر عرب و مذمت تازیان اشعار آبدار نظم کرده که اغلب آنها بسبب دشمنی عباسیان با او از بین رفته است زیرا مذمت بنی العباس را مایه شعر خود مینمود ، او را بآتش پرستی وزندیق بودن متهم کرده در سنه ۱۶۸ مهدی خلیفه عباسی با تازیانه او را کشت . مترجم

(۲) باید نبط باشد ، اتباع ایران مقیم بین النهرین که سابقا بدان اشاره نمودیم ، شاید نبیط هم صحیح باشد . مترجم

(۳) حیوة غیراز حیات ـ بفتح اول و ثالث است . مترجم

استخدام شده بود ، عمر بن العزیز یکی از موالی را بایالت وادی القری منصوب کرد بهمین سبب مورد گله واقع شد ، آنچه در آن زمان بندرت دیده میشد در زمان عباسی شیوع یافت ،منصور استخدام موالی را آغاز و بفزونی رسانید ،

سیوطی گوید : منصور نخستین کسی بود که موالی را بکار گماشت و بر عرب مقدمشان نمود ، بعد از اوهم استخدام موالی فزون‌تر شده تاآنکه ریاست و فرماندهی و امارت عرب از میان رفت » . معنی این عبارت این نیست که قبل از منصور کسی باستخدام‌موالی مبادرت نکرده بود بلکه مفهوم آن این است که منصور استخدام موالی را اساس کشور داری و مایهٔ پیشرفت کار خود دانسته بدین سبب آنها را بـر اعـراب امیر و سرور کرده بود بنا بر این او نخستین کسی بود که آنها را بر عرب مقدم نمود از روایت جهشیاری در کتاب « تاریخ الوزراء »چنین مفهوم میشود : که اغلب کسانیکه حکومت منصور را می راندند موالـی بودند ، مسعودی در بارهٔ منصور گوید : نخستین خلیفهٔ بودکه موالی و بندگان خود را بامارت و حکومت منصوب و بآنها اختیار ادارهٔ امور مهمه را داده بود ، بدین سبب بر عرب مقدم شدند ، خلفاءجانشین و فرزندان او هم قاعدهٔ وی را اساس کار خود نمودند ، بدین واسطه حکومت اعراب ساقط و زایل شده ، درجه و رتبهٔ آنها از بین رفته عزت و نیروی عـرب نا بود گردید » طبری چنین روایت میکند : « منصور بندهٔ زرد چهرهٔ مایل بسیاهی داشت که درکار خود چابك و آگاه بود روزی منصور از او پرسید :

« نژاد توچیست ؟ » گفت : عرب هستم ای امیرالمؤمنین ! منصور فرمود ازکدام اعراب هستی ؟ گفت : « از خولان ، مرا از یمن اسیر کرده بودند ، نزد دشمن بـرده میان آنها بودم تا آن‌که مرا ببنی امیه فروختند سپس ببندگی شما رسیدم »

منصورگفت : تو غلام خوبی هستی ولی بدان‌که عرب در اندرون من و نـزد حرم من راه ندارد [1] برو هر جا که میخواهی خدا نگهدار تو باشد » در اغانـی چنین آمده استکـه : ابو نخیله در درگاه ابو جعفر (منصور) مدتـی ایستاد و اذن دخول خواست او را نپذیرفتند ، در همان حین خراسانیان داخل و خارج می شدند و باو

(۱) از این روایت اعتماد خلفاء بنجابت و شرف و امانت ایرانیان و سایر نژاد ها غیر از عرب ثابت میشود مترجم

استهزاء می کردند ، زیرا آنها یك عرب سالخوردهٔ خشك بد اندام می‌دیدند اورا آزار داده و تمسخر می نمودند ، یکی که او را مـی شناخت از او پرسید : « ای ابا نخیلـه چونی ؟ پاسخ داد :

اصبحت لا یملك بعضی بعضاً تشکو العروق الابضات ابضا[1]

کما تشکی الازجی الفرضا کانما کان شبابی قرضا

یعنی : چنین شده ام که اعضاء من نسبت بیکدیگر فرمانبردار نمـی باشند ، (یارای جنبش ندارم) رگهای من درد ناك و متشنج است ، مانند او باش (ازجی)[2] که از اداء فرض عاجز باشند ، انگار جوانی من عاریه (قرض) بوده است .

آن مرد باز از او پرسید : « اوضاع این دولت را چگونه می بینی ؟

پاسخ داد :

اکثر خلق الله مالا یدری من ای خلق الله حین یلقی

وحلـة تنشر ثم تطوی و طیلسان یشتری فیغلـی

لعبد عبد اولمولی مولی یاویح بیت المال ماذا یلقی

یعنی بیشتر بندگان خدا (آنانیکه نزددولت مقرب بودند) هنگامیکه تراملاقات می کنند نمی شناسی از کدام مردم هستند . همی می بینم که خلعت باز وپیچیده میشود ، طیلسان (رداء سبز مخصوص بزرگان است) هم بانرخ گران خریده میشود برای بندهٔ بنده یا مولای مولی ، وای بیت المال از آنچه بدان رسیده است .

با تمام اینها منصور بعضی از اعراب را استخدام کرده بود ، مسلم بن قتیبه باهلی را بایالت بصره و مولی (نام یکی از اعراب است) را در باوك بصره و ابلة (اطراف بصرة) نصب نمود ، پیش از این هم نوشته بودیم که لشکر او عرب و عجم بودند .

چون رشید بر اورنگ نشست بواسطهٔ برمکیان که در ادارهٔ شؤن دولت فاعل‌ما یشاء بودند نفوذ ایرانیان فزون تر شد زیرا نفوذ آنها تابع قدرت آل برمك بود که از نژادایرانی بودند ، برمکیان برای عظمت قوم‌خود یك‌سیاست‌محکم واستوار برگزیدند

(۱) الابضات : المتقاصات . مؤلف

(۲) نسبت بیکی از محلات بغداد . مترجم

چنانکه ازتاریخ‌طبری مفهوم می‌شود که : فضل بنی یحیی (برمکی) سپاهی در خراسان ازایرانیان تشکیل داد که عدهٔآن بالغ برپانصدهزار جانباز بود ، آن را بنام (عباسیه) موسوم نمود شعار آن‌هارا موالات عباسیان قرارداده ، عدهٔ بیست‌هزار سلحشور ازآنها وارد بغداد شده بنام (کرنبیه) معروف شدند سایرین در خراسان بحال واسم ودفتر و تشکیل خود باقی ماندند[1]

چیزیکه بر نفوذ و اقتدار ایرانیان افزود فیروزی و فتح آن هـا در دومین دفعه بود ، همان طور که ایرانیان بنی‌امیه را مغلوب وبنی العباس رایاری کرده بودند نسبت بمأمون تعصب نموده بنصرت او شتاب کردند اعـراب نیز امین را یاری نمودند و در این نبرد ظفر نصیب ایرانیان شد بنا بر این غلبه مأمون عبارت از غلبهٔ ایرانیان بود ، طیفور در تاریخ خود چنین بیان میکند :

« ایرانیان در حالیکـه تیر و کمان ها را در دست داشته بملازمت رکاب مأمون سوار میشدند» . طبری میگوید : « مردی در شام چندین بار نزد مأمون رفته می گفت : « ای امیر المؤمنین ! همان طور که بایرانیان و خراسانیان توجه فرموده ای باهالی

---

(۱) چیزیکه بر نفوذ ایرانیان افزود یك نوع موالات نوینی است که در زمان عباسی پدید آمده بود که پیش از آن عصر شناخته نمی شد نوع مزبور غیر از رنگهائیست که در کتاب « فجر الاسلام » شرح داده ایم ، این نوع را ابن خلدون « ولاء الاصطناع » « یعنی موالات استخدام » نامیده ، و آن عبارت از این است کـه خلیفه گـروهی از ایرانیان یا ترك را بر گزیده شرف انتساب خویش را بانها ارزانی می بخشید ، آنها را برای ادارهٔ شؤن مملکت یا سپاه معین نموده ماهیانه یا مزد دیگری بانها می داد بموالی خلیفه یاموالی دولت معروف می شدند همان‌طور که عباسیان در ابتداء دولت ، آل برمك و بنی نوبخت راکه ایرانی بودند استخدام نموده آنهـا را موالی دولت عباسی نامیدند ، معتصم نیز ترکها را استخدام و موالی خود قرار داد چنین چیزی در دولت بنی امیه نبود باین معنی موالی مخصوصی از نژاد های معروف نداشتند ، این نـوع موالات نخست بر قوه و نفوذ ایرانیان افزود سپس ترکها را نزدیك و صاحب نفوذ نمود ، عدهٔ ایرانیان زیاد شده و قوهٔ آنها بمناسبت فزونی عده بیشتر شده بود زیرا آنها دولت را دوست خود می دانستند و تسلط خود را که ناشی از قدرت سلطان بود بر رعایا تحمیل می کردند ، و از تاریخ طبری مفهوم می شود که در یك حین و یك حال پانصد هزار سپاهی ایرانی دریك محل تجمع کرده تمام آنها موالی بنی‌العباس محسوب می‌شدند ، این باصرف نظر از اسراء وبندگانی که از نواحی مختلفه می آمدند از این فزونی می‌توانیم بدانیم که چگونه موالی بر اعراب غلبه یافته بودند . مؤلف

شام التفات کن » ، مأمون گفت : بمن بار ها در این خصوص اصرار نمودی ای مـرد شامی ، بخدا سوگند من قیسی هارا از اسب پیاده نکردم مگر پس از اینکه تمام‌خزینه من تهی شده در آن یك درهم نمانده بود ، اما یمانی ها نه من آن ها را دوست میدارم و نه آن ها نسبت بمن دوست هستند ، اما قضاعه (قبیله) کـه بزرگان آن هـا منتظر خروج سفیانی هستند که در عداد اتباع وی محسوب شوند و اما ربیعه که نسبت بخدا خشمگین هستند که چرا پیغمبر خود را از میان مضر بعثت نموده است اکنون دور شو خدا ترا دچار نماید »

چون نوبت بمعتصم رسید او ترکها را بجای ایرانیان مقرب نمود ، آنگاه ترك ها ایرانیان و اعراب را پامال نمودند مادر این موضوع در تاریخ عصر دوم عباسی بحث خواهیم کرد بخواست خداوند

نفوذ موالی خصوصاً ایرانیان چندین صفت ومزیت داشت :

(۱) کاخها و دربار های خلیفه بموالی تنگ شده بود که هر یك دسته از آن ها در خورکاری بودند ، مسلمین این عادت را از دیگران اخذ نمودند زیرا این‌عادت میان عرب معروف نبود (استخدام خواجه سرا)

(۲) انحصار مقامات ارجمند مانند صدارت ووزارت بایرانیان (تقریبا)

(۳) تجدید و احیاء عادات و آئین های ایرانی مانند عید نو روز و کلاه بر سر نهادن .

(٤) انتشار مبادی تربیت و تهذیب و تأدیب ایرانی که ما آن را جداگانه در یك باب مخصوص خواهیم نوشت .

اعراب زیر بار سنگین ایرانیان نرفته بانفوذوقدرت آنان مقاومت نمودند ، بـر اثر آن کشمکش سخت و جدال شدیدی حادث شد ، گاهی هم نزاع آن ها تخفیف می یافت تاآن که باشکال ورنگهای مختلف در آمد از جملهٔ آن سعایت هریك از دودسته متخاصم نزد خلیفهٔ وقت بود که گاهی موالی ضد عرب سعی می کردند و زمانی اعراب بزوال ایرانیان می کوشیدند بدین سبب هر چند وقتی خلفاء وقت وزراء خود را بخاك وخون میکشیدند. شاعر گوید:

ان الوزیر وزیر آل محمد اودی ، فمن یشناك كان وزيرا

یعنی : وزیری که وزیر خاندان محمد بود در گذشت (هلاك شد) ازین پس دشمن تو وزیر باد (زیرا وزراء در خطر بودند)

تاریخ وزراء عبارت از یك رشته نکبت وهلاك و خطر بود، دور نیست که سبب آن بدبختی ها احساس شدت نفوذ و تسلط ایرانیان بود که خلفاء عصر تسلط وعظمت و استبداد آنها در اداره شؤن مملکت بدون این که آنان را از جریان آگاه کنند احساس مینمودند. ابن خلدون می گوید : «سبب نکبت و هلاك برامکه استبداد آن ها در شؤن مملکت و تسلط بر امور و ضبط اموال دولت بود بحدیکه هرون الرشید برای خود اندکی از بیت المال میخواست و برای او میسر نمیشد ، آن ها بر او مسلط و غالب و در سلطنت او شریك و آزاد بودند بطوری که او با بودن آن ها در امور مملکت اختیار و تصرفی نداشت ، آثار و کارهای نیکو آنها فزون تر ونام نیك آنان مشهور شده ،ارکان دولت را باگماشتن بزرگان خاندان خود آباد نموده ، زمام امور را بدون مداخلهٔ دیگران در دست گرفتند ، وزارت ، امارت ، صدارت فرماندهی و حتی دربانی خلیفه و تمام شؤن کشوری و لشگری و آنچه مربوط بشمشیر و قلم بود درید قدرت داشتند»

باز او گوید : «مدح و ثنائی که شعراء دربارهٔ برامکه گفته اند درحق هیچ یك از خلفاء گفته نشده است صله و عطیه آن ها بهمه کس میرسید ، مالك تمام قری و مزارع شده بودند تا آنکه خواص وطبقات ممتازه را بخشم آورده حسد را دردل آنان نشاندند آنها هم نزد خلیفه بزوال برامکه سعی نمودند بنو قحطبه در مقدمهٔ کسانی بودند که ضد برامکه سعایت نمودند» [1]

(۱) اخبار برامکه بسیار است کسی که میخواهد بر عظمت ایرانیان در آن زمان کاملا آگاه شود باید بمطالعه آثار آنها مبادرت کند تسلط آنها بر بنی العباس باندازهٔ بود که مجملا بدین حکایت اشاره میکنم ، روزی یکی از اعمام خلیفه در مجلس باده گساری جعفر حاضر شد از او در خواست کرد که ایالت مصر را بفرزندش وا گذار کند ، او با یك کلمه پاسخ داد که : او را والی مصر نمودیم » خواهش کرد که دختر خلیفه را برای فرزند وی خواستگاری کند ، اونیز گفت : « دختر خلیفه را بپسر تو دادیم » همانطور هم شد که بدون مراجعه قبلی بهرون الرشید دختر او را تزویج نمود . این حکایت دلیل عظمت و اقتدار و تسلط آنان حتی بر شؤن خاصه خلیفه است که دختر وی را بدون مقدمه بشوهر میدادند . بهمان اندازهٔ که شعراء در حیات آن

نعیم بن حازم عرب بافضل بن سهل ایرانی در حضور مأمون بنحو ذیل مباحثه و مشاجرة نمود، فضل واگذاری خلافت وانتقال آنرا از بنی العباس بآل علی ترجیح میداد نعیم بفضل میگفت : تو میخواهی سلطنت بنی العباس را بفرزندان علی انتقال بدهی آنگاه با مکر وحیله سلطنت را ازعلویان گرفته شهنشاهی وخسروی ایرانیان راتجدید و برقرار کنی »

بسیاری از ایرانیان که بمقامات ارجمند رسیده بودند هرچه میتوانستند اعراب رابهلاك می‌رسانیدند، واقعهٔ افشین وابودلف عجلی مؤید بدبینی ایرانیان نسبت‌باعراب است . افشین ایرانی و اهل «اشروسنه» در آسیای صغری ، سپهسالار لشکر های معتصم بود ، اوازروی یك دشمنی حقیقی با اعراب خصم بود همیشه می گفت : من اگر

ها بمدح و ستایش آنان لب میگشودند از مرثیه و فسوس گوئی و نوحه سرائی دریغ نکردند و این دلیل عظمت حقیقی و تاثیر نفوذ آنان در نفوس مردم است که جاب نهایت محبت را کرده بودند ، بااینکه خلیفه شعراء ودوستان خاندان برمك را ازمرثیه ودریغ منع کرده بود هیچ کس از آنها از اظهار تاسف خود داری نکرد اشعاری که در مدح یارثاء یاوصف عظمت وسلطنت آن ها گفته شده بسیار است و ما ساده ترین آنها را برای نمونه نقل می کنیم ، یکی از کنیز های برمکی بر اثر فاجعهٔ آنها دیوانه وار در کوچه و بازار می گشت و با اشعار آبدار نوحه‌سرائی می کرد و « موالیا » می گفت :

یادار این ملوك الارض این الفرس | این الاولی قد حموك بالقنا والترس
قالت تراهم رمم تحت الاراضی درس | اهل الفصاحة من بعد الفصاحة خرس

یعنی ای خانه (کاخ برامکه) پادشاهان روی زمین که ایرانیان باشند چه شدند ؟آنانی که ترا با نیزه و سپر حمایت کرده بودند کجا رفتند ؟

پاسخ داد : (خانه) آنها را زیر زمین در حالیکه یك مشت استخوان پوسیده شده اند خواهی‌دید آنانیکه اهل فصاحت بودنداخرس ولال شده‌انداین نوع‌شعر بااین وزن‌فارسی مخصوص که از زبان کنیز ایرانی شنیده شده از همان عصر بنام « موال » معروف شد وعلت تسمیه آن این بود که درپایان هر بیتی فریا دمی‌زد « موالیا » یعنی سادات من ، این وزن وسبك امروزدر میان اعراب بیشتر از اقسام دیگر شیوع یافته است با شدت مراقبت چنین جانبازی از یك زن بیچاره مشهود شده بود سختی مراقبت از این دو بیت مفهوم می شود که در رثاء جعفر گفته شده است :

اما والله لـولا خوف واش | و عیـن للخلیفـــة لا تنام
لطفنا حول جذعك و استامنا | الیك کما الی الحجر استلام

یعنی بخدا سوگند اگر ازجاسوس وازچشم بیدار خلیفه (عین نیز بمعنی جاسوس است) بیم نداشتم ، در اطراف چوب دار تو طواف می کردم و همانطور که مردم حجر (اسود) را می بوسند و در آغوش می گیرند ترا (نعش ترا) تنگ‌در بغل کشیده می بوسیدم . مترجم

بر اعراب ظفر کنم سر بزرگان عرب را با گرز گران خرد خواهم کرد » ، ما بشرح حال « افشین » در موضوع « زندقه » خواهیم پرداخت . ابودلف عجلی از قبیلهٔ نزار و از بزرگان عرب بشمار می آمد ، شجاع و کریم و ممدوح شعراء[1] بود خانهٔ او برای شعراء و ادباء ودرویشان باز و دارائی وی درخور آنان بود ، او یکی از سران سپاه معتصم محسوب و بریاست عشیرهٔ خود که عجل باشد منصوب بود همچنین ریاست قبیلهٔ ربیعه ، شاعر نیکو سخن ودلیر و مغنی ودارای زندگانی ساده ووضع عربی بود تنوخی در کتاب « الفرج بعدالشده » چنین نقل میکند :

« افشین ابودلف را گرفت وبا زنجیر وغل آهنین بست و برنطع[1] نشاندش وبا نهایت خشم باو خطاب کرده سرزنش و ملامتش مینمود ، نزدیك بود که پنجه بخونش ببرد که ناگاه احمد بن ابی دواد (عرب وقاضی مأمون ومعتصم بود) بر آن حادثه آگاه شده بدون‌در خواست‌اذن بر افشین داخل‌شد ، اجازه نخواست‌مبادا افشین بقتل ابودلف پیش از پذیرفتن او شتاب کند ، وارد شد و از هرگونه سخن راند وگفت ، « ابودلف مرد عرب و یگانه سوار دلیر و شریف میباشد ، او را ببخش و جانش را آزاد کن و بمهرش بنشان ، اگر او در خور عفو ومهر نباشد اورا بنام تمام ملت عرب آزاد کن و باعرابش ببخش ، تو بهتر میدانی که همیشه پادشاهان ایران بهتر از سلاطین و ملوك عرب بوده وهستند ، انعام کسری نسبت بنعمان ونشاندن او برتخت سلطنت عرب از یاد تو نرفته ، تونیز زادهٔ‌خسروان عجم وباز ماندهٔ پادشاهان جم هستی بریکی از بزرگان و اشراف عرب انعام وعفو کن » افشین نپذیرفت ومیخواست دست بخون ابودلف دراز

---

(۱) نطع پاره پوست است که انسان را برای کشتن بر آن می‌نشاندند . مترجم

(۱) شاعر در حق او گوید :

انما الدنیا ابو دلف ... بین بادیه و محتضره

فاذا ولی ابو دلف ... ولت الدنیا علی اثره

در یکی از جنگها دو سوار را با یك نیزه دوخته بود شاعر در وصف آن واقعه می گوید :

قالو و ینظم فارسین بطعنة ... یوم الهیاج و لا تراه کلیلا

لا تعجبوا فلوان طول قناته ... میلا اذا نظم الفوارس میلا

او در عداد اهل تشیع بشمار میرفت . مترجم

کند که ابن ابی دواد که نزد معتصم مقامی ارجمند داشت ناگزیر از قول خلیفه سخن راند وادعا نمود که من : « نمایندهٔ امیرالمؤمنین هستم ، مرا نزد تو فرستاد وپیام داد که مبادا دربارهٔ قاسم بن عیسی (ابودلف) اقدامی کنی واگراورا بکشی ترا بقصاص خواهم کشت » سپس ابن ابی دواد نزد معتصم رفته از آن واقعه آگاهش نمود ، معتصم آن دروغ را پسندید وبخود گرفت ، بدین واسطه ابودلف سید عرب از پادشاه عجم نجات یافت . احمد بن ابی دواد ، مقام خودرا همیشه واسطهٔ انجام کار اعراب می نمود و بمعتصم همی میگفت : « فلان شخص هاشمی وفلان انسان قرشی ، وآن مرد انصاری و آن‌دیگر عرب است وبرای هر یك‌از آنان درخواست واصرار و خواهش بسیار مینمود تا حاجت آنها را بدست میآورد .

کشمکش ایرانی و عرب شکل دیگری نیز داشت که عبارت‌از جدال ادبی بود وآن نظیر مفاخرهٔ عبدالله بن طاهر ایرانی فارسی[1] میباشد که بنسب فارسی ونژادایرانی افتخار ومباهات مینمود

محمد بن یزید عرب اموی در قبال آن قصیده قصیدهٔ سروده بعبدالله بن طاهر ناسزا گفته که چرا بایستی بقتل امین ومذمت اعراب ومدح ایرانیان و ذکر مکارم و آثار فارسی لب بگشاید . اینك برخی از قصیدهٔ عبدالله بن طاهر را نقل میکنیم[2]

اقصری عما لهجت به — نفراغی عنك مشغول
انا من قد تعرفی نسبی — سافی الغر البهـا لیل

***

وابی من لا کفاء له — من یساوی مجده قولوا ؟
انظر المخلوع کلکله — وحو الیـه المقاویل
فثـوی والترب مضجعه — غال عنه ملکه غـول

(۱) قبلا بنسب طاهریان اشاره نمودیم وگفتیم نسبت آنها باعراب یا بخزاعه از روی موالات که اتحاد باشد بوده است و الا آنها از بزرگان ایرانی بودند و این قصیدهٔ که یك بیت آنرا نقل کرده بودیم بهترین‌دلیل است . مترجم

(۲) عبدالله بن طاهر در زمان خود بزرگترین امیر ایرانی بود که ازحیث کرم و سخاء و علو مقام نظیر نداشت . مترجم

قاد جیشا نحو نا ثلة	ضاق عنه العرض والطول
من خراسان مصمصمهم	کلیوث ضمها غیل
و هبو لله ا نفسهم	لامعا زیل ولا میل [1]

یعنی : بس کن آنچه را که مایهٔ سخن خود کردهٔ (خطاب بمحبوبهٔ خود که مثلا بمدح اعراب اب میگشود) من برای محاوره ومفاخره چنین وقت و فراغی ندارم زیرا مشغول هستم ، من کسی هستم که نسب مرا تو میشناسی ، نیاکان من سفید رو ، بزرگ ، شریف ، نجیب و کریم بودند ، پدر من کفو وماننده نداشت مانند پدرم کدام شخص بود که دارای عظمت و بزرگواری او باشد ؟ هان بگوئید که بود ؟ نگاه کنید بسینه چاك چاك آن مخلوع (امین خلیفهٔ عباسی که بدست طاهر کشته شد) که در اطراف آن قاتلین دلیر تجمع کرده بودند . او بخاك افتاد وخاك آرامگاه او شد ، ملك اورا مرك وبلا در ربود ، (پدرم) سپاهی برای سرکوبی آن بت کنید که طول وعرض زمین بران سپاه تنك شده بود ، شمشیر داران خراسان که مانند شیران بیشه هستند ، آنها جان خویش را در راه خدا داده اند ، آنها جبان و بی اسلحه نبودند .

محمد بن یزید میگوید : «هنگامیکه این قصیده راشنیدم برای ملت عرب خشمگین شده اباء وغرور مرا گرفت که چرا باید یك شخص ایرانی برعرب مباهات کند بعنوان اینکه یکی از پادشاهان عرب را کشته آنهم بشمشیر برادر مقتول شده (مراد امین و مأمون) ، باین نحو برعرب افتخار کند واز منزلت آنها بکاهد لهذا من هم قصیدهٔ باهمان قافیه سرودم واورا رد کردم :

لا یرعك القال و القیل	کل ما بلغت تضلیل
یا ابن بیت النار موقدها	ما لحاذیه سراویل
من حسین من ابوك و من	مصعب غالتکمو غول
نسب فی الفخر مؤتشب	و ابوات اراذیل

(۱) قسمتی از این قصیده در کتاب فرج بعد الشده با تحریف و کم وکاست نقل شده است . مؤلف . میان ابیات این قصیده ابیات دیگری بوده که مؤلف مختصر نموده است مترجم .

قاتل المخلوع مقتـول و دم المقتـول مطلـول

از جملهٔ آن

ما جری فی عود اثلتکم ماء مجد فهو مد خول

قد حت فیه اسا فلـه فا عالیه مها زیـــل

یعنی : آن قال و قیل ترا نترساند ، آنچه شنیدهٔ همه دروغ است (گمراهی) . ای زادهٔ آتشکده (خطاب بعبدالله بن طاهر) کسی که آتش را روشن کرده یا کسی که اورا متابعت کرده است لخت و بی شلوار است حسین کیست پدر توکیست ، مصعب کیست (جد عبدالله) بهلاك و بلا دچار شوید ، نسب شما در فخر مختلط و غیرمعروف است و پدران شما اراذل بودند ، قاتل مخلوع (امین) کشته میشود ، خـود آن مقتول خونخواه دارد ، آنچه در نژاد شما از فخر و عظمت وارد شده عاریه و بیگانه است . (ترجمهٔ بیت آخر مخالف آداب این عصر است [۱])

دیگری از ایرانیان می گوید :

بها لیل غر من ذؤابة فارس اذا انتسبوا لامن عرینةاوعکل

همو راضة الدنیا وسادة اهلها اذاافتخروا لاراضةالشاءوالابل

یعنی : سادات و پادشاهان و اشراف و سفید رو از نـژاد ایرانی هستند نـه از طایفه عرینه یا عکل (دو عشیرهٔ عرب هستند) آنها اگر فخر مـی کردند مهتر و مدیر سیاست عالم بودند ، نه مهتر وشبان وشتربان (اعراب)

یکی از اعراب در جواب میگوید :

لا تفتخرانـك مـن فارس فی معدن الملك و دیوانه

---

(۱) ناسزا گوئی و گستاخی صاحب این شعر ازحد گذشته ونسبت رذالت بخاندان طاهر بن الحسین و بزرگان ایرانی مخالف انصاف است قـومی که این تهمت را روا داشته اند خود برذالت اولی می باشند . درضمن اشعار لختی و بی شلواری را بایرانیان بسته اند وآنچه معروف است خود آن گروه عادت برهنگی و بی شلواری را داشتند ، از این اشعار وامثال آن تعصب و دنائت آنها نسبت باشراف ایرانی معلوم میشود و از طرف دیگر متانت و نجابت و حسن محاورهٔ ایرانی که عاری از دشنام وتهمت و ناسزا میباشد بهترین دلیل آزادگی و بزرگواری ایرانیان است مترجم .

او حدثت کسری بذا نفسه صفعته فی جوف ایوانه

یعنی : مغرور مشو که تو پارسی و در مرکز مملکت و دیوان ملك هستی ، اگر کسری بچنین غروری خود را فریب دهد من بداخل ایوان او رفته سرش را میکوبم[1] (یا پس گردنی مینوازم)

در آن زمان شکل دیگری برای کشمکش بین ایرانیان وعرب بوده وآن عبارت از کشاکش علمی میباشد که مابعد بشرح آن خواهیم پرداخت .

در نتیجهٔ آن جدال ونزاع اعراب کاملا مغلوب ومنهزم وموالی (ایرانیان) کاملا غالب و مسلط شدند ، ولی باید گفت که شکست و فرار عرب فقط از دو جهت بوده یکی سیاست وکشور داری ایرانیان ، دیگر تشکیلات لشکری و سپاه کشی . اما از حیث کیش و آئین و لغت وزبان اعراب فائق بودند زیرا دین ایرانی نتوانست با اسلام هم دوش شود ، زبان پارسی هم نتوانست لغت عرب را ازبین ببرد بلکه بالعکس آنرا ترقی داده پیش بردند وبا وسایل مختلفه نسبت بلغت عرب خدمت نمودند ، موالی ایرانی که در عالم سیاست وجهانداری اغراض و مقاصد پارسی و نیات ملی خودرا پیش میبردند و برهمه چیز برتری میدادند درعین حال ودر همان روزگار دین اسلام و زبان تازی را ترقی داده خدمات شایان تمجیدی بآن دو چیز نمودند قواعد و اصول لغت عرب را وضع و آنچه برهنه مجهول بود جمع وتدوین نمودند . جنبش های بی دینی (زندقه) که از طرف موالی گاه گاهی نمایان میشد فوراً خاموش گردید ولی یك اثر مخفی از خود گذاشته بود . برخی از ایرانیان برای محو لغت عرب ونشر لغت پارسی سعی وکوشش بسیاری نمودند ولی جهد آنها نتیجهٔ نبخشید . لغت عرب، لغت رسمی ، لغت دینی ، لغت علمی و ادبی شده بود . موالی از تعلم آن ناگزیر بودند لهذا آنرا طوری خوب آموختند که کمتر ازاعراب نبودند . همین دلیل بس است که ابو مسلم خراسانی زبان تازی را نیك میدانست و سرود های رؤبه (شاعر) را خوب حفظ

(۱) وقاحت و سوء ادب متعصبین بهترین دلیل دنائت آنهاست آن هم نسبت بکسری که یگانه کسی بود که پیغمبر بروزگار او مباهات می کرد که می فرمود « ولدت فی زمن العادل انوشیروان » ودر بیت اخیر کسری که ذکر شده است بمناسبت ایران و بنا باشتهار این لفظ فقط منطبق بر کسری انوشیروان است اگر چه لفظ کسری معرب خسرو است . مترجم

داشت . بزرگترین و بیشترین نویسندگان و مؤلفین که زبان تازی را درآن عصر خوب میدانستند ایرانی و ازموالی بودند اصمعی دربارهٔ آن زمان چنین میگوید :

« سخن راندن بزبان پارسی دریك شهرعربی مخالف مروت است »[۱]

(۱) دلیل این است که مردم در بغداد بزبان فارسی تکلم میکردند . مترجم

فصل سیم

شعوبیه

پس از شرح و بیان فصل سابق می توان گفت : عصری که ما تاریخ آنرا می نویسیم دارای سه فکر و عقیده بوده

(عقیده اولی) اعراب معتقد بودند که ملت عرب بهترین ملل بوده و برای تأیید عقاید خود ادلهٔ ذیل را ذکر کرده اند :

(۱) اعراب در جاهلیت با استقلال زیست میکردند و با اینکه درجوار دو همسایهٔ نیرومند بودند ، یکی ایران و دیگری روم که هریك از آن دو ، گیتی ستان و دارای کشور با عظمت و لشکر دشمن گداز و بی شمار بودند نتوانستند استقلال عرب را از بین ببرند بلکه نسبت بعرب تملق گفته آنها را بکمك خویش دعوت میکردند ، ایرانیان لخمی ها[1] را برای کمك خود و رومیان غسانی ها[2] را بامداد خویش میخواستند ، ممالك را بآنها بخشیده ، باج ومال بآنها داده تا بحمایت ایران وروم ازحملات اعراب جزیره بکوشند ، ایران وروم باعراب احتیاج داشتند نه اعراب بآنها !

کسانیکه قائل باین عقیده بودند نمی خواستند باور کنند که عدم اعتناء ایران و روم بتصرف ممالك عرب ناشی از حقارت آن سرزمین بوده در آن سامان چیزی یافت نمیشد که ایران را بگرفتن وتسخیر آن وادار کند ، زیرا ثروت ویا سود دیگری در آن نبود که دیگران را بطمع تملك آن برانگیزد ، آنها تصور میکردند که ایران وروم از شجاعت اعراب می هراسیدند ، گمان میکردند که قبایل عرب در شیوهٔ کارزار مهارت داشتند و در قبال لشکر آراسته و سپاه منظم یارای مقاومت و ایستادگی داشتند یا آنکه

---

(۱) لخمی ها (لخمیون) و نیز بنعامنه و مناذره معروف بودند ، حکام و ولاتی از عرب بودند که از طرف پادشاهان ایران انتخاب می‌شدند و گاهی هم ایرانی محض و فارسی زبان را می نشاندند ولی اعراب آنها را پادشاه با عظمت و رقیب یا متحد با ایران می دانند وحال این که از تاریخ آنها خضوع و بندگی و عزل و نصب بلکه اعدام و قتل آنان مشعر براین است که آنها اتباع ایران بودند . مترجم

(۲) غسانی ها یا بنوغسان ولات یا باصطلاح عرب ملوك شام بودند مانند نعامنه در عراق اتباع روم محسوب می شدند و اعراب در بارهٔ هر دو این دسته مبالغه می کنند و آنها را پادشاهان با عظمت میخوانند . مترجم

وضع کشور آنها مانع ازحملهٔ دشمن بود و دشمن نمی توانست با آنها که دارای فنون جنگ بودند روبرو شود .

و نیز میگویند : پس از اسلام عرب استقلال خود را حفظ نمودند بلکه استقلال وعظمت ایران را درهم شکستند ، ایرانیان را مطیع خود کردند ، لشکرروم را پراکنده وکشور آنها را تصرف نمودند .

(۲) اعراب دارای صفات و اخلاقی بودند که بآنها مزیت و برتری داده بود ، آنها مهمان دوست وسخی وباحمیت بودند کسی که بیشتر از یك شتر دارائی نداشت آن شتر را برای مهمان خود می کشت ، اعراب همیشه عنان اسب خود را در دست گرفته هر نعره یا استغاثهٔ که می شنیدند بحمایت ویاری صاحب آن صدا شتاب میکردند ، آنها از حیث صدق ووفا بهترین ملل هستند ، هرکه هرچه بگوید آنرا سند میدانند ، هرکه بآنها پناهنده میشد اورا پناه می‌دادند ، همسایه نسبت بآنها طوری بعزت زیست می کرد که می توانست مانند کودك بآنها تحکم نماید ، آنها خداوند سخن و صاحب کلام شیرین و بیان بلیغ و دارای بدیهه و معنی لطیف بوده و هستند انساب خود را حفظ کرده هریکی از آنها می توانستند نام نیاکان خودرا ذکر کنند ، هرکه ازآنها نسب دیگری را برای خود اختیار میکرد بواسطهٔ آگاهی همه برانساب ادعای او را تکذیب مینمودند مکارم خودرا براین پایه بنا کرده اند !

(۳) پیغمبر از میان آنان بعثت شده ، اسلام هم ازآنها پدید آمده وآنها دین اسلام را میان ملل دیگر منتشر نموده وخود آنها مبلغ وحامی آن دین بوده و هستند ، هرکه ازملل دیگر اسلام را پذیرفت براو یك منت سنگین دارند که بایستی قدر اعراب را کاملا بداند اگرچه قدر آنها باندازهٔ سنگین است که هیچ کس قادر برادای حق آنان نمی باشد زیرا اعراب اورا ازدین خود نجات داده بیك کیش خوب معتقدش نمودند ، آنها او را ازکفر بیرون آورده داخل توحیدش کردند اعراب برای نجات کفار از گمراهی بسی جانفشانی کرده بودند !!!

---

(۱) مؤلف بر اثر هر یکی از این معتقدات یك علامت تعجب گذاشته ودر اینجا دو علامت (!!) نهاده است . مترجم

این بزرگترین و بهترین ادلهٔ عرب بـر فضیلت و برتری اعراب نسبت بملل دیگر است .

روایت می کنند : گروهی در مربد[1] گرد هم آمده بودند که ابن مقفع میان آنها بود ، او از آنها پرسید کدام یك از ملل‌را خردمند ترین خلق میدانید ؟ چون ابن‌مقفع ایرانی بود بعضی از آنها تصور کردند که مقصود او ایرانیان بوده ، لهذا گفتند: «ایرانیان خردمند ترین ملل هستند» ، گفت : «مقصود من این نیست ، آنها بسیاری از کشورهارا گشودند ومالك شدند ، دارای مملکت بزرگ وعظیم بودند ، اغلب ملل‌را تسخیر کردند با وجود این بافکر و عقل خود چیزی ابتکار و ابداع نکردند» ، گفتند : «پس روم از حیث عقل باید بر سایرین برتری داشته باشند» گفت : «نه آنها صنعتگر هستند» گفتند : «اهالی چین» گفت : «صاحب هنرهای ظریف هستند» گفتند : «هندیها» گفت : «صاحب فلسفه هستند» گفتند «سیاهان ـ اهالی سودان» گفت : «بدترین خلق خدا هستند» گفتند تو بهتر میدانی بگو گفت : «عرب» همه خندیدند ابن مقفع گفت : «من نمی‌خواستم موافقت شمارا جلب کرده باشم ولی اگر در انتساب بعرب دارای چنین سعادتی نباشم نباید از سعادت معرفت وعلم محروم شوم ، اعراب بیك نحو دیگری حکومت کرده اند که دستور واثر وقاعده میان آنها نداشته است ، آنها شتربان و شبان و چادر نشین و بیابانگرد بودند ، هریکی از آنها قوت خود را بدیگری میدهند ، در هر امر سخت یا آسان با دیگران مواسات کرده یکسان میشوند هرکه هر چیزیرا که با عقل وفکرخود تصور یاوصف مینماید چنین ازعهده برمیآید که خود مقتدای سایرین می گردد ، هرچه میگوید برای دیگران حجت وبرهان میشود ، آنچه می پسندد و نیك می‌داند درنظر دیگران خوب می آید وآنچه را که نمی‌خواهد وزشت می‌داند نزد دیگران بد میشود ، اعراب غیر از ذات و نفس خود مربی نداشتند ، همت بلند آنها را سرفراز کرده با قلب و زبان رفعت یافته ، خداوند دین خود و خلافت را بآنها منحصر کرده تا روز واپسین . هرکه بخواهد از حق آنها بکاهد دچار زیان میشود و هرکه فضل آنها را انکار نماید مغلوب میگردد»[2] ونیز هنگامیکه سخن ازشعر وفضیلت سخن

(۱) نام محلی است

( ) این روایت و ما بعد از آن نسبت داده شده بابن مقفع و ما در صحت آن شك داریم بلکه یقین داریم مجعول است مؤلف هم بجعل آن اشاره نموده . مترجم

سرائی نزد ابن‌مقفع جاری شد او چنین گفت: «کدام حکمت بهتر و بلیغ‌تر و شگفت‌انگیزتر و شایسته‌تر از این است که یك جوان بیابان نورد و یا طفل بدوی که شهر و گلزار را مشاهده نکرده و از قوت سیر نشده، سخن نشنیده و انسان متمدن ندیده، بصحرا پناه آورده و باغول وجن و وحش انس گرفته و با سوسمار خو کرده چون شعر بگوید و چون چیزیرا که ندیده وصف نماید بهترین سخنها و نغزترین سرودهارا بزبان می‌آورد، اخلاق نیکو و صفات بد را بیان میکند، مدح مینماید، ذم میگوید، تغزل میکند و آنچه بزبان می آورد مایهٔ ادب و مورد استفاده میشود، از او نقل می کنند و بر او اعتماد مینمایند و قول او را برهان خود می‌دانند»[۱] ما در این روایت شك داریم و معتقد هستیم که نسبت آن با بن‌مقفع عاری ازصحت است، علل این شك بسیار است که شرح آن در اینجا نمی‌گنجد سبب نقل آن برای این است که معتقدات عرب دربارهٔ خود را بیان کنیم زیرا عقیدهٔ آنها دراین‌روایت مجملا ذکر شده است

جاحظ گوید: «درروی زمین‌سخنی نیست، که سودمندتر و بهتر وزیباتر وشیرین‌تر و بلیغ‌تر وبخرد نزدیکتر و دلرباتر از سخن اعراب خردمند فصیح باشد»

اشراف عرب و اعراب بدوی بعقاید مذکوره اعتقاد داشتند همچنین گروهی از عجم که دین اسلام را از روی ایمان حقیقی پذیرفته و پیغمبر را دوست میداشتند، نسبت باعراب هم خوشبین بودند زیرا پیغمبر از آنها بوده و اسلام بواسطهٔ آنها منتشر شد.

(عقیدهٔ دوم) مشعر است که عرب نسبت بملل دیگر، فضیلت و برتری ندارند، هیچ ملتی‌هم نسبت بملت دیگری بهتر یا برتر نیست، تمام مردم ازیك ماده آفریده شده وهمه فرزند آدم هستند، افراد فقط نسبت بیکدیگر مزیت یافضیلت دارند، این فضیلت ناشی‌از نسب وحسب نمی‌باشد بلکه منوط بکردار و گفتار وخوی نیك و شرافت ذاتی و همت بلند است، مگر نه این است هرکه پست همت یا دنی‌فطرت و فاقد شرافت است خواه از بنی‌هاشم وخواه از بنی‌امیه یاقیس باشد پست وزشت‌خو بشمار می آید، هرکه دارای عمل نیك وشرافت وهمت است او مرد کریم محسوب میشود»

(۱) یکی از ادلهٔ ما بر جعل این روایت این است که عین این بیان در «الجوائب» آمده و از ابو هلال عسکری بجای ابن مقفع نقل شده است. مؤلف

کسانیکه دارای این عقیده هستند تمام بشررا یکسان می‌دانستند ، عرب‌را بواسطهٔ عرب بودن بر عجم ترجیح نمی‌دادند ، عجم را بسبب ایرانی یا نژاد دیگر بودن افضل از عرب نمی‌خواندند ، عرب یا عجم بودن موجب فضیلت و برتری نیست ، دین داری نزد قومی باعث امتیاز و شرف و اخلاق نیکو نزد قوم دیگری موجب برتری می‌باشد ، قرآن نیز بدین معنی تصریح کرده که میگوید یا أیّها النّاس إنّا خلقناکم من ذکرٍ و أنثى وَجَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا بینکم إنَّ أکرمکم عِنْدَالله أتْقاکُمْ حدیثی هم هست که : «لیس لعربی علی عجمی فضل الا بالتقوی» یعنی عرب بر عجم برتری ندارند مگر بسبب پرهیزکاری . ونیز «المؤمنون تتکافأ دماؤهم ویسعی بذمتهم ادناهم وهم ید علی من سواهم» یعنی : آنانیکه ایمان آورده اند کفؤ همدیگر و خونهای آنها یکسان است (برای بعضی کم وبیش نمی‌شود) پستترین آنها در هرعهدی که دیکند مانند بزرگترین آنها محسوب میشود باین معنی اگر شخص حقیری از مسلمین نزد ملل دیگر تعهدی کند تمام مسلمین باید عهد اورا بپذیرند[۱] آنها همه نسبت بدیگران یا دشمنان مانند یك دست متحد و یکسان هستند . از مأمون این سخن روایت شده است : « نسب عبارت از شرف است ، هر که از اعراب شریف باشد بر فرومایگان عجم مقدم میشود و هر که از عجم شریف باشد بر اشخاص پست عرب برتری دارد . » ابن قتیبه پس از اینکه ازعرب دفاع وفضل ومزیت آنان را نسبت بسایرملل بیان نمود ، تمام بیانات خود را نقض کرده کلیه بشر را یکسان دانست در پایان کتاب خویش که «تفضیل العرب» باشد چنین آورده است « بهترین سخنها نزد من این است که تمام مردم ازیك پدر ومادر خلقت واز خاك آفریده شده و بخاك برگشته اند ، از مجرای بول پدید آمده و آلوده شده اند ، نسب عالی آنها که خردمندان را متنبه کرده و از تکبر و خودخواهی بازشان میدارد عبارت از همان کلمه است که ذکر نمودیم ، آنگاه نزد خدا خواهند رفت و در آنجا حسب و نسب در خور هیچ چیز نخواهد بود مگر اینکه حسب آنها بتقوی و عبادت و بندگی خدا پیوسته باشد »

(۱) گویند در جنگ نهاوند یکی از مسلمین که اسیر بود نزد ایرانیان صلح را ضمانت نمود و سردار عرب عهد او را پذیرفت . مترجم

کسانیکه این‌عقیده را دارند چنین میگویند : در هر گروهی خوب و بد و پاك و پلید هست ، هرملتی‌هم هرچه دارد از کردار وگفتار نیك یا بد مختص‌خود آن‌ملت‌است فقط یك ترازو برای سنجیدن تقوی وخوی و حسن عمل هست و آن عبارت از دیانت است ، این ترازو برای ملل ایجاد نشده بلکه برای افراد پدید آمده است ، هر فردی که دارای صفات نیك است نسبت بفرد دیگری که فاقد آن صفات است بهتر و برتر می باشد ، هیچ‌چیز دیگری در هیچ‌چیز تأثیر ندارد . این گروه که واجد این‌عقیده هستند «اهل تسویه» خوانده میشوند زیرا تمام ملل را یکسان می‌دانند و هیچ ملتي را بر ملت دیگری مزیت و رجحان نمیدهند ، علماء و متدینین عرب و عجم از این گروه می باشند زیرا قواعد و اصول و مبادی اسلام عقیدهٔ آنها را تایید می کند

(عقیدهٔ سیم) از شأن عرب می کاهد و ملل دیگر را بر آنها ترجیح می دهد برهان معتقدین بدان عبارت از بیان ذیل است :

(۱) اعراب هیچ مزیت وفضیلتی ندارند . هرملتی واجد یك نوع عظمتی میباشد که بدان تفاخر مینماید مثلا روم سلطنت عظیم و فزونی ممالك و شهرها و آبادی کشور وتمدن خودرا مایهٔ مباهات قرارداده است ، هندوستان ، بحکمت وفلسفه وطب وفزونی مردم وکثرت درخت وجنگل ومیوه وداشتن‌رود ودریا وآبادی‌های دیگررا مایهٔ افتخار خود می‌دانند چینی‌ها دارای صنعت و فنون نقش ونگار وظرایف دیگر میباشند ، این و امثال این بسیار است که اعراب واجد مانند آن نمی‌باشند ، یك‌صحرای بی آب و علف ویك زندگانی تلخ بدوی وخشن دارند ، درجاهلیت اولاد خودرا از بیم فقر میکشتند[1] بسبب غارت و قتل و نهب و سلب آرام نبودند ، اگر اندك‌کاری مانند دادن قوت بیك عابر بجا میآورند آنرا مایه مباهات دانسته دنیا را پرازفخر و تظاهر میکردند ، آنرا در شعر ونثر ذکر وتکرار می کردند که ما بفلان‌کس یك مشت طعام دادیم یا فلان شخص را یاری نمودیم[1]

(۲) ونیز میگویند : (آنهائیکه قائل بافضلیت دیگران نسبت بعرب) مایهٔافتخار

---

(۱) آیه قرآن نیز قتل اولاد را از شدت تنگدستی بیان نموده است : « ولا تقتلو اولادکم خشیة املاق » . مترجم

چیست ؟ آیا کشورداری و جهانگیری ؟ آیا عرب جهانداری فراعنه و عمالقه و خسروان ایران و قیصرهای روم را داشتند ؟ آیا مانند سلیمان که سلطنت او بعد از او مانندی پیدا نکرده است سلطنت و عظمت داشتند ، آیا نظیر اسکندر بودند که غرب و شرق بتصرف او درآمد ؟ ، یااینکه اعراب پیغمبری را مایهٔ مباهات میدانند ؟ تمام انبیاء غیراز چهارتن که هود وصالح واسماعیل ومحمدص از ملل غیرعرب بودند(۱) آیا اعراب بصنعت و هنرخود می نازند یا بعلم و عمل ؟ عرب در این فن ضعیف و از سایر ملل عقب مانده اند ، دست آنها درفنون علم وصنعت کوتاه و عقل وفکرآنها کمتر و پست‌تراست؟ آیا شعر را مایهٔ برتری خود میدانند ؟ عرب تنها شعر نمیگویند ، یونانیان شعرموزون و دارای قافیه دارند ، همچنین رومیان . آیا بخطابه و سخن و بیان افتخار می کنند ؟ ایرانیان و یونانیها و رومیان خطابهٔ بلیغ و بیان سحرآمیز داشتند . پس مایهٔ افتخار آنها چیست ؟آنها مدعی کرم وسخاء(۲) ووفاء می باشند ؛ ادعا وزعم و تظاهر آنها بیشتر ازعمل

---

(۱) آنهائیکه با اعراب مفاخره می کردند چنین میگفتند که پیغمبر از اولاد اسماعیل فرزند ابراهیم است واو ایرانی بود . مترجم

(۲) فلسفهٔ اشتهار بعضی از ملل بکرم و سخاء یا شجاعت و اقدام ناشی از فقدان یا ندرت آن صفت می باشد زیرا اگر صفت کرم میان یك ملت تعمیم یابد بنظر عادی میشود و محتاج بتبلیغ و مدح و ثنا نمی باشد باین معنی اگر یك قوم تماماً عادت داشته باشند مهمان نوازی کنند یك امر عادی میشود و اگر یك فرد از آنها یا افراد مختلفه ندرتا یا دائما در میان قوم خسیس مستعد مهمانداری باشند کسانیکه بنعمت آنها متنعم میشوند چون رفتار آنان را بر خلاف اکثر مردم می بینند بمدح وثناو تشویق و تشجیع آنان می کوشند تا آن صفت تعمیم یابد ودرماندگان و بیچارگان یامسافرینی که قوت ومنزل ندارند بتوانند بهره‌مندشوند . همچنین مذمت کسانی که مستعد پذیرائی نباشند یابقول جریر چنانکه درفصل سابق گذشت آنهائی که قوت را بمهمان میفروشند برای عبرت سایرین ملامت میشوند که از ارتکاب چنین ننگی بپرهیزند . معلوم است مردمی که در کشور بی حاصل و کم آب و علف زیست می کنند قوت خود را با مشقت و سختی بدست می آورند و هر که دارای یك یا دو انبان آرد یاخرما باشد غنی و نیك بخت شمرده میشود آنها بالطبع بخیل و حریص میشوند ، برای تحصیل قوت بغزو وغارت وقتل دیگران یامخاطرات دیگر که بکشته شدن یا اسیر رفتن منجر می گردد ودر ضمن زن و بچهٔ طرفین غزو کننده یامدافع دچار انواع بلیات می شوند و فجایعی که مخالف انسانیت است از آن بدست می آید اسیر بردن و برده و بنده نمودن و فروش اطفال و نسوان و قتل مجروحین و سلب پیراهن خون آلود از تن کشتگان و حبس اسراء در آفتاب سوزان و منع آنها از آب و نان تا وقتیکه بمیرند ؛ اینها همه ناشی از کمی قوت و فزونی احتیاج و عدم اشتغال بکار های اجتماعی و مولدات ثروت است

و فزونتر از کردار است . اعراب نسب خود را مایهٔ مباهات می‌دانند . آنها در جاهلیت و قبل از اسلام بعقد و ازدواج مقید نبودند یکی از انواع ازدواج آنها این بود که یکزن

که مردم را بخوردن یکدیگر وادار می کند و چون تحصیل قوت با آن همه مشقت و جانبازی و خواری و قتل و غارت انجام می گیرد مسلم است بخل و خست و لؤم ملازم آن میشود او هر چیزیکه کم شود عزیز و مهم می باشد پس اگر یك شخص یك مشت آرد یا یك قرص نان بمهمان بدهد یا اگر بز یا گوسفند یا بالاخره شتر برای واردین بکشد نام او سراسر گیتی را فرا گرفته در شعر و نثر می آید ، مسافرین بدان نام ترنم می کنند تا حس کرم او یا دیگران را برانگیخته خود و سایرین از مهمان نوازی آنان بهره مند شوند زیرا در صحرا محل و منزل و بازار برای فروش قوت یاپذیرائی بدبختان یابیابان نوردان پیدا نمی شود . سبب اشتهارحاتم طائی روی این اصل است و ایرانیان بیشتر از اعراب نام او را برده اند . سعدی در بوستان مدح حاتم‌را مفصلا بنظم آورده است بهمان اندازهٔ که اشخاص کریم مستوجب مدح بودند بخلاء و مردم خسیس مذمت ودچار هجا میشدند ، هجو و ناسزا و دشنام بکسا نیکه از مهمان پذیرائی نکرده یابشعراء صله نداده یا غدر وخیانت نموده بسیار است ، بهمان اندازهٔ که کوچکترین‌مکرمت مانند دادن یك قرص نان بمهمان منتشر می شد ، مذمت بخل و خست هم در همه جا بزبان می آمد . اما کرم وسخاء ایرانیان چه قبل‌از اسلام وچه بعد از آن که خود اعراب شاهد آن بوده و هستند ، نمونهٔ کوچکی از آن ذکر می کنیم : ابو سفیان قبل از اسلام بخسرو ایران اسب و پوست اهداء کرد او هم یك بالش باو داد (در آن زمان بالش مانند برات بود که مبلغ معینی زر مسکوك در ازاء آن می دادند) ابوسفیان باخود گفت : آیا عطیه پادشاه ایران این است ؟ میخواست خارج شود که خزانه دار بالش را دیده از او گرفته مقدار زیادی زر مسکوك خسروانی باو داد ، این یکی از کوچکترین عطایای ایرانیست که اعراب در کتب خود با تعجب و مبالغه ذکر کرده اند ، اما بخشش و کرم ونوازش و گذشت ایرانیان نسبت باعراب قبل‌از اسلام‌مانند مناذره که امراء حیره بودند و قبایل عرب حتی در اقصی نقاط جزیرة العرب از قبیل دادن زر و سیم و بخشیدن قصر و زمین و سلاح و خانه و چادر و عفو از مقصرین و یاری پناهندگان مانند سیف بن ذی یزن بسیار است که حکایت او مجملا این است : هنگامیکه بر کسری وارد شد چون داخل ایوان شدخم گشت و چون بالش باو دادند بر سر نهاد علت را از او پرسیدند پاسخ داد ؛ چون همت من بلند بود با آن همه ارتفاع ایوان در حین ورود خم شدم تا بتوانم با همت خود که از ایوان بلند تر بود داخل شوم ، وچون عکس خسرو بر بالش نقش شده بود برای احترام او پشت سر یا زیر دست نگذاشتم بلکه بر سر نهادم ، کسری مقدار زیادي زر باو داد او هم‌از آنجا که بیرون رفت زر را ببندگان آن درگاه بخشید چون بکسری گفتند او را خواست و مطلب او را پرسید گفت : « استخلاص یمن را از تسلط حبش و اعادهٔ ملك پدری را میخواهم» خسرو سپاهی از نجباء ایران که در زندان بودند تجهیز کرده بفرماندهی « وهرز » روانه نمود او هم لدی الورود بخاك یمن کشتی ها را آتش زد و امید ایرانیان را از مراجعت برید، خود نیز که سالخورده بود با یك تیر پیشانی « ابرهه » پادشاه حبش را هدف کرد و حبشیها را از یمن بیرون و سلطنت سیف بن ذی یزن را بر قرار نمود ، اوو فرزندش بحمایت ایرانیان

در یك حال و یك حین دارای چندین شوهر بود که همه با اطلاع بر شرکت دیگران او را زن خود میدانستند ، در جنك هم زن را اسیر میکردند و بدون عقد یا ازدواج باو تمتع میکردند[۱] چگونه اشخاص پدر خود را می شناختند ؟

پادشاهی کردند تا منقرض شدند ، ایالت یمن مستقیماً بایرانیان رسید و هنگام طلوع اسلام که حجاز تابع یمن و تحت حکومت ایرانیان بود چون خسرو میخواست پیغمبر را بواسطه آنها دستگیر کند ایرانیان یمن اسلام را پذیرفته و پیغمبر را یاری نمودند تااینکه « اسود عنسی » قیام و ادعاء نبوت کرد پیغمبر نامهٔ بایرانیان نگاشت که او را بکشند آنها هم « اسود عنسی » که یمن را تملك کرده بود کشتند وسر او را از قصر انداختند واذان گفتند و اسلام را پیش بردند ومژدهٔ فتح را بمدینه فرستادند وقتیکه آن خبر رسید ابو بکر خلیفه بود ، مقصود ماذکرمکرمت وسخاء و مروت ایرانیان بوده ولی چون این حکایت با موضوع کتاب تناسب دارد که قبلا وبعداً در ضمن متن بان اشاره شده است ما در اینجا بذکر آن مبادرت نمودیم که مطالعهٔ آن برای خوانندگان بسی مفید است تا بدانند از کرم و بذل و عطا گذشته ایرانیان برای نشر اسلامجان بازي و کوشش بسیاری نموده بودند و ابناء که ایرانی و حاکم یمن بودند در لشگر اسلام صف بصف می جنگیدند . اما مکارم ایرانی بعد از اسلام که از تاریخ برامکه و عطایا و مواهب آنها هویدا است همچنین بنی نوبخت و پادشاهان سامانی و آل زیار و بنی لیث صفار و آل بویه که بزرگترین شعراء عرب آنها را مدح نموده اند
اگر تنها پذیرائی قابوس بن وشمگیر از آخرین پادشاهان سامانی را شاهد بیاوریم برایمکارم و فضایل و عطایا و مواهب ایرانیکافی می باشد . حتی در زمان تسلط مغول و تاتار ایرانیان بکرم و مروت و عدل و شرف و اباء و نجابت اشتهار داشتند مانند عطاء الملك جوینی و امثالاو وحتی در زمان و عصر صفوی . برای کسیکه میخواهد بر کرم و سخاء حقیقی ومروت و گذشت و مهمان نوازی و پناه دادن و یاری کردن و عفت و شهامت و نجابت ایرانی چه قبل از اسلام و چه بعد از آن چه نسبت بملل همجوار مانند ترك و چین و یونان و روم و هند و عرب و چه در داخله ممالك خود کاملا آگاه شود باید تاریخ را مطالعه نماید و چون ذکری از فضایل دیگران وتفاخر آنان نسبت بایران که خود را برتر و افضل و اکرم می دانند در این کتاب آمدهبرای رفع اشتباه بتفصیل حاشیه مبادرت نمودیم . این همه با صرف نظر از علم و ادب و فکر و هوش ولیاقت وتقوی که در متن کتاب مجملا ذکر میشود .

هذی المکارم و المفاخر لا قعبان مـن لبن ولا خمر مترجم

(۱) زنانیکه میان یك عده مشترك زیست می کردند اگر می زائیدند فرزندشان را از روی شباهت بهر که نزدیکتر بود می دادند یا آنکه هر که ادعای آن فرزند را می کرد با رضایت سایرین باقدرت وقوهٔ خود او را فرزند خویش می نمود .
هند بنت عتبه مادر معاویه قبلاز اسلام از دیگران برید وبابی سفیان پیوست . سمیه چندینشوهر داشت که یکی از آنها ابوسفیان بود ، زیاد ابن ابیه که یکی از بزرگترین ولات ورجال عرب بشمار می رفت چون پدر نداشت فرزند پدر خویش می گفتندش ، معاویـه او را فریب داده نسب او را بپدر خود که ابو سفیان باشد ملحق نمود . مترجم

(۳) اگر اسلام را مایهٔ افتخار خود می‌دانید (مراد اعراب) که آن فقط دین عرب نیست بلکه کیش تمام مردم است، خود اسلام با تعصب و خودخواهی شما نبرد کرده تعصب جاهلیت را مذمت نموده تقوی را مایهٔ شرف دانسته است، بنابراین دین نصیب ما وشما میباشد، دنیاهم درخور ماست زیرا ما بهتر از شما بفنون جهانگیری و کشورداری ونظم گیتی آشنا بوده و هستیم.

این گروه عرب را حقیر وخوار وبد میدانند، هر ملتی‌راکه هرچه باشد برعرب ترجیح می‌دهند، ازشأن وعزت عرب می کاهند، آنها (دشمنان عرب) یا بدین خود باقی بوده یا اسلام را پذیرفته وایمان حقیقی نداشتند یااینکه مسلمان بودند ولی وطن‌پرستی و ملت دوستی را شعار ومبدأ خود میدانستند لهذا ازاعراب که ملك آنانرا ویران کرده استقلالشان را ازمیان برده سلطنت آنهارا ربوده متنفر بودند[1]

این بود عقایدسه گروه مختلف که در آن‌عصر زیست میکردند، جدال و کشمکش آنها هم بدین نحو که ذکر نمودیم بوده، معتقدین باین‌عقاید یاد و دسته اخیر «بشعوبیه»

(۱) تنفر از اعراب دلیل عدم ایمان نمی شود، مسلمین ایرانی در عین اعتقاد باسلام و داشتن ایمان حقیقی نسبت بوطن و نژاد پاك خود علاقه داشتند. مهیار دیلمی که زردشتی بود اسلام را از روی حقیقت پذیرفت ولی درقبال تفاخر عرب که ایرانیان را تحقیر می کردند بهترین قصاید عربی سروده بایرانی بودن خود مباهات و اعراب را که فرزند پیغمبر خود را کشته اند مذمت می کرد و در حین تفاخر تمام مزایا وصفات خود ایرانی را ذکر ومعایب عرب را تعداد مینمود باتمام اینها وبا اینکه او نسبت بسایرین متعصب بوده بفضل اسلام اعتراف می کرد که میگوید:

قد جمعت المجد من اطرافه — سؤدد الفرس و دین العرب
و ابی کسری وذا ایوانه — من له بین الوری مثل ابی

این نمونهٔ از احساسات ایرانی در آن عصر است. با وجود این نمی توان گفت مذمت عرب ناشی از تعصب ایرانی بوده زیرا خود عرب در بارهٔ قوم خود که هدایا و تحف مکه ومدینه رابه یغما برده بودند چنین میگویند:

الکفر فی‌الترك دون الکفر فی‌العرب — الیس منهم اذا عدو ابو لهب؟
الیس منهم ابو جهل و بنتهم — عدوة المصطفی حمالة الحطب

سپس بخلیفه عصر می گوید که تو باید کفار ترك را ضد عرب تجهیز و آنها را بدست ترك پا مال کنی. «فاغز الا عاریب بالاتراك انهم» ذکر این شاهد که امثال آن بسیار است برای این است که از نهضت بی دینی که نسبت ببعضی از ایرانیان داده اند دفاع کنیم تا برخوانندگان مشتبه نشود که بی دینی باعث آن کشاکش بوده بلکه فقط احساسات ملي و افکار وطن پرستي موجب هیجان وتفاخر ومباهات بوده است. مترجم

معروف شده اند و حال اینکه فقط یك گروه از آنها بایستی شعوبیه خوانده شوند زیرا آنهائیکه فرق مابین عرب و عجم نمیگذارند و میزان شرافت و برتری را فقط تقوی میدانستند همه‌را در بلندی یا پستی یکسان می‌خوانند مگر کسی که دارای مزیت تقوی و فضیلت باشد ، آنها را باید تساوی خواه یا اهل مساوات خواند ولی آنها نام شعوبیه را که از شعوب (ملل) اخذ شده انتخاب نموده اند زیرا آنها میگویند تمام ملل یکسان هستند . در العقد الفرید چنین آمده : «الشعوبیه وهم اهل التسویه» یعنی شعوبیه که اهل مساوات باشند ، در «صحاح» چنین ذکر شده «الشعوبیه فرقة لاتفضل العرب علی العجم» یعنی شعوبیه گروهی هستند که عرب را بر عجم برتری نمیدهند . ولی ما می بینیم که نام شعوبیه را بر گروه سیم (دشمنان عرب) نهاده اند . اگر آنچه را که جاحظ و صاحب العقد الفرید نوشته اند مطالعه کنیم خواهیم دید که آنها ازروی شیوع دشمنان عرب را شعوبیه خوانده اند . هما نطورکه دشمنان عرب آنانیکه توانستند دشمنی خودرا آشکار کنند بعد از اهل مساوات ظهور کردند ، نام شعوبیه هم که قبلا بر اهل تسویه منطبق می‌شد بر آنها تطبیق شد . طبیعی است چون در زمان اموی اعراب نیرومند وغالب بودند موالی جرأت اظهار عقیده نداشتند همین قدر میگفتند ماطالب مساوات هستیم ، آرزوی آنها هم همین بود که بااعراب یکسان باشند ، چون جدال و کشمکش بین آنها سخت شد و ایرانیان در عصر رشید و مأمون قوه و قدرت یافتند ، عقیدهٔ سیمی که عبارت از تحقیر وخوار دانستن اعراب بود کاملا آشکار گردید ، نام شعوبیه که مختص اهل مساوات بود بر هردو دسته نهاده شد بلکه دشمنان عرب بیشتر بنام شعوبیه معروف شدند در (لسان) میگوید : «شعوبی کسیکه عرب‌را خوار وخرد وحقیر میداند ، آنهارا برتر ازملل دیگر نمیداند» از آنچه شرح دادیم معلوم میشود که کلمهٔ شعوبیه از شعوب که جمع شعب است گرفته شده است . شعب عبارت ازگروه یا قوم و ملت است که بیشتر از قبیله باشد . زبیر بن بکار میگوید : «اول شعب دوم قبیله ، سیم عمارة ، چهارم بطن پنجم فخذ ششم فصیله» بنابراین عرب شعب و ایرانیان شعب وروم شعب همچنین سایرملل هریکی شعب خوانده میشوند بعضی معتقدند که لفظ شعوبیه از این آیه اخذ شده است یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ اُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا

آنها می گویند مراد از شعوب اقوام ایرانی و مقصود از قبایل طوایف عرب است . این تفسیر در نظر ما صحیح نیست زیرا اعراب هنگام نزول این آیه بدان تعبیر توجه نکرده بودند ، طبری بسیاری ازعقاید و آراء که ازصحابه و تابعین روایت شده است نقل نموده وتمام آنها مشعر باین می باشد که شعوب عبارت ازنسب نیاکان وقبائل وبطون نزدیك تر از آن می باشد (شعب گروه بزرگتر وقبیله جماعت کمتر است) آنچه ظاهر میشود از این تفسیر که شعوب باید عجم و قبایل باید عرب باشند از مجعولات یك نفر ایرانی و مقصود او برتری ایرانیان براعراب است زیرا نام ایرانیان براعراب در قرآن مقدم شده (شعوباً و قبائل) ابن قتیبه میگوید : « بمن اطلاع داده شده که یك شخص ایرانی این آیه را (که ذکر شد) دلیل برتری ایرانیان نسبت باعراب دانسته که شعوب از عجم و قبائل ازعرب می باشند وچون شعوب درآیه نسبت بقبائل مقدم آمده پس باید ایرانیان مقدم وافضل باشند . اهل مساوات (ایرانیانی که در عصر اموی قائل بمساوات بودند) این آیه را حجت خود می دانستند این حجت ازدوحیث غلط می باشد ، یکی این است که مقدم نمودن لفظ دلیل نمیشود زیرا درقرآن چنین آمده است : یامَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ جن را برانس مقدم داشته وحال آنکه انسان افضل از جن است . دوم این است که ایرانیان تنها شعوب نمی باشند زیرا هرقومی را می توان شعب و ملت گفت و عرب نیز شعوب هستند »

ممکن است که پس از تفسیر آیهٔ مذکوره نام شعوبیه بر ایرانیان یا کلیه دشمنان عرب تطبیق شده باشد باوجود این ما این نسبت را غلط میدانیم ، بهتر این است که بگوئیم لفظ شعوبیه در زمان بنی العباس مشهور و استعمال شده بود بدو دلیل احتمالی . (اول) آنکه کسانیکه معتقد بعقیدهٔ شعوبیه بودند قبل از پیدایش قوه وقدرت نمیتوانستند دشمنی خود را با اعراب آشکار کنند آنانیکه عرب را خوار و حقیر می دانستند قبل از یافتن نیرو نام و نشانی نداشتند بنا براین هنگامیکه آنها ظهور کردند اسم و رسم پیدا نمودند زیرا عقیدهٔ آنها قبل از عصر عباسی مخفی بود و اگر اظهار حیاتی می کردند فوراً آنها را خاموش مینمودند ، معلوم است اسم بعد ازظهور عقیده ومبدأ یاتشکیل جماعت وحزب پدید می آید . (دوم) ما کسی را نمی شناسیم که در زمان اموی این نام را برخود یا

بر دیگران نهاده بود . اگرچه اصفهانی در کتاب اغانی اسماعیل بن یسار را شعوبی خوانده بود . چون اصفهانی (ابوالفرج) در زمان بنی العباس و پس از تسلط و اقتدار ایرانیان بوده که عظمت ایرانی بحد کمال رسیده بود وچون اسماعیل بن یسار (ایرانی) در حضور هشام بن عبد الملك (خلیفه) علناً با نام و نشان ایرانی ترنم نمود ، اصفهانی او را شعوبی دانست و این دلیل آن نمی باشد که اسماعیل در زمان بنی امیه بنام شعوبی اشتهار داشت چنانکه سلمان فارسی را صوفی میخوانند وحال آنکه هیچکس نمیتواند بگوید در زمان سلمان تصوف بوده . از مسروق هم روایت شده که «مردی از شعوبیه اسلام را پذیرفت ، پیش از آن ازاو جزیه میگرفتند عمر فرمان داد که دیگر ازاو جزیه دریافت نکنند» مسروق از تابعین بوده و در زمان بنی امیه می زیست ، ابن اثیر قول او (مسروق) را چنین تفسیر کرده مراد از شعوب ایرانیان است ممکن است شعوب جمع شعوبی باشد و او کسیست که عرب را خوار وحقیر میداند واین جمع برجمع یهود نسبت بیهودی و مجوس نسبت بمجوسی قیاس میشود . با وجود این ما اینها را بعید می دانیم و ممکن است مقصود مسروق این باشد که مردی از شعوب یعنی غیر از عرب اسلام را پذیرفت .

اغلب مذاهبی که در زمان بنی امیه پیدا شده بود عاری از یاء نسبت بود ، مانند خوارج ، شیعه ، مرجئه ، معتزله ، نسبت بایاء (مانند شعوبیه) دراوائل زمان بنی العباس معروف شد ، نظیر جهمیه ، قدریه ، راوندیه ، خرمیه و شعوبیه ، قدیم ترین کتابی که کلمهٔ شعوبیه را ذکر کرده است کتاب «البیان والتبیین» تألیف جاحظ است .

میتوان ازآنچه ذکر نمودیم نتایج ذیل را بدست آورد :

(۱) معتقدین یا مبلغین شعوبیه دعوت ونشر مبادی خود را ازروی مبادی وتعالیم اسلام گرفته اند ، زیرا اسلام هیچ گروهی را بردیگری برتری نمی‌دهد ، عقاب وثواب در دین اسلام روی کردار بد و نیك بنا شده نه روی شخص یا نژاد ، ممکن است بندهٔ مملوك یا نبطی خوار نزد خدا بهترین و ارجمند ترین درجات بهشت را احراز کند و ممکن است خواجهٔ همان بنده با داشتن قوم و فرزند ومال در پستترین درك جهنم حشر شود ، کسانیکه این عقیده را داشتند اندك اندك بتحقیر عرب وکاستن شأن آنها و

ذکرمزایا و صفات مردم دیگر پرداختند ، چیزیکه آنهارا تفوق داد نفوذ علنی و قدرت آشکار ایرانیان درزمان بنی العباس بود .

(۲) شعوبیه دارای عقاید یا تعالیم معین و محدود نمی باشند که بتوان نشان آنرا مانند مذاهب و ادیان ذکر کرد ، مثلا ، شافعی ، یا حنفی را می توانیم بشناسیم و میتوان اختلاف مابین این دو عقیده را بیان کرد ، همچنین اگر بگویند فلان شخص اهل سنت و جماعت است و فلان کس معتزلی می باشد ولی نمی توان چنین صفتی را بشعوبیه داد زیرا مبدأ سیاسی یا احساس ملی غیراز عقیدهٔ مذهبی میباشد ، شعوبیه را می توان مسلك دمکراسی خواند زیرا شعوبیان باوضع اشرافی و نخوت وتکبر عرب میجنگیدند چنانکه نمی توانیم معتقدین باین مسلك را بیك گروه یایك عصر و مصر منحصر کنیم زیرا آنها در هرشهری و هرکشوری و میان هر ملتی زیست می کردند چنانکه امروز نمی توانیم دیمکراتها یا اشتراکیون را بشماریم

(۳) آنچه که باین مسلك و مرام کمك کرده بود این است که احساس ملی در هرجا شعوبیه را تایید ویاری می کرد ، زیرا اعراب که استقلال ایران را از بین برده بودند ، برمصر و شام و مغرب زمین حکومت می کردند ، اهالی آن کشور ها عرب نبودند ، ایرانیان نسبت بسلطنت از دست رفته و کشور ویران شدهٔ خود ابراز احساس نموده بسی می نالیدند که چرا باید اعراب استقلال آنها را از میان بردارند ، بسیاری از نصارای شام ومصر از اعراب مسلمان متنفر و بدخواه آنان بودند زیرا اعراب همکیشان خود را که نصارای روم باشند از آن ممالك اخراج کرده بودند ، آنها میل داشتند که خود حکومت را در دست بگیرند و اگر از اختیار حکومت بیگانه ناگزیر باشند ازمیان همکیشان خود حاکم اختیار کنند .

اگر چه در میان ایرانیان و اهالی مصر و شام کسانیکه اسلام را پذیرفته بودند حرارت وطن پرستی کمتر بود ولی باید دانست که آنها همه مسلمان نشده بودند یا اگر شده بودند ظاهراً دین را پذیرفته بودند لهذا آن دین نمی توانست احساس ملی و وطن‌پرستی را نابود کند .

(٤) می توان از آنچه ذکر نمودیم نتیجهٔ ذیل را بدست بیاوریم : شعوبیون

دسته های مختلف بودند ، ایرانی ، نبط ، قبطی ، اندلسی ، هریکی از آن دسته ها یك رنگ مخصوص از وطن‌پرستی واستقلال خواهی داشتند .

ایرانیان در راه وطن‌پرستی و اعادهٔ استقلال وتجدید سلطنت جانبازی میکردند ، گاهی هم وطن‌پرستی آنها مقرون بکفر و زندقه میشد . نبطی‌ها بشکل دیگری درآمده بودند ، دهقانی و تملك زمین و تعصب برای ده وسامان خود و ترجیح کشت و زرع بر بیابان گردی و صحرا نوردی ، قبطی ها بارها ضد عرب شوریده انقلاب نموده میخواستند آنها را از کشور خود بیرون کنند ، آخرین شورش آنها در زمان مأمون بود چون مغلوب شدند ناگزیر از راه مکر و فریب داخل شده : دست بدفتر مالیات برده دیوان جزیه وخراج را مغشوش نمودند . در اندلس ابن‌غرسیه قیام و کتاب خود را در تایید شعوبیه تالیف نمود علماء آن عصر هم براورد و انتقاد نمودند .

(۵) شعوبیه دارای چند مرتبه است که دربدو امر با آرامی آغاز وباعتدال مقرون شده بود پس‌از آن اندك اندك برشدت وحدت خود افزوده تا آنکه بحد افراط رسید ، بعضی از شعوبیها نخست عرب را با دیگران یکسان می‌دانستند ، جمعی‌از آنها ملل دیگر را براعراب ترجیح می‌دادند ، وقومی منکر مزایای عرب شده آنهارا عاری از هرنحو خوبی دانسته خوار و حقیرشان می پنداشتند ، جماعت دیگری اسلام را از عرب جدا کرده فقط باعراب حمله می نمودند زیرا اسلام را بآنها مربوط و منوط نمی دانستند و عرب را از حیث اینکه عرب هستند تحقیر می کردند ودین اسلام را دین عموم مردم می‌خواندند بسیاری از دشمنان عرب از همین گروه هستند که عرب را بد و اسلام را خوب می‌دانند ، یکی از آنها ابن‌خلدون[1] است که عقیدهٔ او را در «فجرالاسلام» بیان نمودیم رای او دربارهٔ اعراب بسی‌تند و سخت ومقرون بقساوت بوده که برمزایا و خصائص عرب حمله مینمود ، ما کمتر کسی را از شعوبیه بدین تند روی میشناسیم زیرا او نسبت باعراب بانهایت صراحت و شدت بدین بود با تمام اینها او مسلمان حقیقی و متدین ولی در دین‌خود آزاد و دارای فکر روشن بود . ولی مردم دیگری میشناسیم که

(۱) مؤرخ و فیلسوف مشهور اندلسی و مقدمهٔ او معروف است نژاد او بعرب یمانی می رسید و با اینکه او عرب نژاد و عرب زبان بود بفضیلت ایرانیان و خواری عرب اعتراف میکرد و تمام ملل را برعرب ترجیح میداد . مترجم

میان عرب و اسلام تفاوتی نگذاشته از روی عداوت با اعراب با اسلام هم دشمن شده بودند زیرا کینهٔ آنها نسبت بعرب باندازهٔ رسیده بود که آنچه را که بعرب نسبت داده میشد بد وزشت می‌دانستند ، از جمله چیزهائی که بعرب منتسب بوده دین اسلام است و آنرا بد می‌دانستند . جاحظ دربارهٔ بعضی از همان گروه سخن رانده میگوید : «شاید دشمنی آنها ناشی از تعصب باشد زیرا تمام کسانیکه در اسلام شك برده‌اند ازروی عقاید شعوبیه با اسلام دشمن شدند زیرا هر که از هر کس که متنفر شد آنچه که بدان کس انتساب دارد مورد تنفر او میشود ، ازعرب تنفر دارند ، از زبان تازی هم متنفر هستند ، از جزیرة العرب نیز متنفر میباشند ، بااین تنفر که روز بروز شدت میکند از اسلام خارج میشوند زیرا دین اسلام بعرب انتساب دارد وآنها در نشر این‌دین مقدم بودند» این تعصب موجب شد که جماعتی از مسلمین (که ازملل مختلفه بودند) از شعوبیه خارج شوند زیرا شعوبیه عبارت از راه کفر میباشد .

(٦) میان مبادی وتعالیم شیعه و معتزله و خوارج یك نحو توافق هست زیرا آنها میگویند : «خلیفه نباید فقط از عرب یا قریش باشد بلکه میتوان از ملل دیگر خلیفه انتخاب نمود»[1] نمی‌توان گفت که مقصود آنها تحقیرعرب و عزت دیگران است زیرا خوارج عرب نژاد بودند ، این‌رای درزمان اختلاف مابین علی‌و معاویه برای آنها پدید آمده بود ، درآن هنگام شعوبیه بوجود نیامده بود بنابراین عقیدهٔ آنها ناشی از اجتهاد محض بوده که برای اصلاح امور مسلمین در نظر گرفته بودند . اما معتزله که مسعودی میگوید : «گروهی از علماء علم کلام که ضرار بن‌عمرو ، ثمامة‌بن‌اشرس ، عمروبن‌عثمان جاحظ ازآنها می‌باشند چنین ادعا نموده‌اندکه : «نبط ازعرب بهتر و برتر هستند»

(۱) شیعه باین عقیده معتقد نیستند بلکه قائل بامامت که نظیر خلافت است می باشند ، امام را هم عرب و هاشمی و علوی و فاطمی می دانند . چنانکه ائمهٔ آنها تماما علوی هستند ، فرق دیگر شیعه مانند ، اسماعیلی ، زیدی نیز قائل باین عقیده نمی باشند ، عقیدهٔ عدم انحصار خلافت به‌عرب و قریش را امام اعظم ابو حنیفه که ایرانی بود بیشتر ترویج نمود و بهمین سبب عثمانیها مذهب حنفی را انتخاب نمودند سلطان سلیم نخستین خلیفه عثمانی بود که میراث خلافت را از آخرین خلیفهٔ عباسی در مصر ربود ومطابق مذهب حنفی خلافت بملل غیر ازعرب هم می‌رسد بدینواسطه ابو حنیفه را شعوبی خوانده اند زیرا از این راه خدمت بایرانیان نموده بود . مترجم

آن سه نفر از رؤساء معتزله بودند ، بعقیدهٔ من مسعودی همچنین (جولدزیهیر مستشرق اروپائی) که از نظر مسعودی متابعت کرده اشتباه نموده اند و مقصود ضرار و اتباع او از معتزله این بود که از خوارج پیش افتاده نه فقط باین اکتفا کنند که خلیفه نباید تنها از قریش باشد بلکه هرمسلمانی میتواند خلیفه شود ولو آنکه از نبط باشد یا آنکه اگر از نبط باشد بهتر از عرب است زیرا چنانچه ستم کند می توان بآسانی او را خلع نمود . دلیل ما این است که در شرح نووی «مسلم»[1] چنین آمده است

«ما بعقیدهٔ سست و بد ضرار بن عمرو اعتناء نداریم که میگوید : «مانند نبطی ها برعرب و قریش مقدم هستند زیرا درصورت اقتضا می توان آنهارا خلع نمود» می توانیم از این عقیده بدانیم که مقصود ضرار این است که نبطی از عرب ضعیف تر و حقیرتر است زیرا عرب باعزت و قدرتی که دارند خلع آنها غیرممکن است ولی خلیفهٔ نبطی را بواسطهٔ ضعف و پستی می توان خلع نمود ، اما جاحظ نمی توان اورا شعوبی خواند زیرا هرچند که او دارای عقیدهٔ فوق است که عبارت از خلافت غیرعرب باشد باوجود این در کتاب «البیان والتبیین» برشعوبیها رد کرده رای آنها را دور ازخرد دانسته است ازاین معلوم میشود که عقیدهٔ او ناشی از حقیقت بوده نه ازروی غرض . اگرچه او درمناقب وفضایل موالی رسالهٔ تألیف نموده است باوجود این هرچه درآن نامه آمده از زبان موالی نقل شده است ، اوچنین گوید : «این نامه را درزمان خلافت معتصم که ترکهارا مقرب نموده است تألیف کرده ام ، مقصود من ترجیح بعضی از سپاهیان بردیگران نیست (در آن هنگام سپاه معتصم مشتمل برخراسانی ، ترك ، موالی ، عرب ، و بنوی بود ابناء از نسل یاران بنی العباس بودند که در بدو امرخلافت آنها را برقرار کرده بودند و نسبت بآنها بنوی وآنها نیز ایرانی بودند) او (جاحظ) برای این بتألیف رسالهٔ خود مبادرت کرده بود که میان لشکریان الفت و اتحاد ایجاد کند و اگر الفت هم بود میخواست بر آن بیافزاید تا از منافقین که درآن هنگام مشغول دسیسه بودند که کینه را میان سپاهیان برپا کنند بپرهیزند او چنین میگفت که اگرمناقب ترك را عبارت ازاین میدانیم که باید معایب سایرین را شرح دهیم بهتر این است که ازتألیف این کتاب خود داری نمائیم در هرحال

(۱) صحیح مسلم یکی از کتب ششگانه حدیث است .

جاحظ چنین تصریح کرده بود که میخواهد ترکها را تمجید نماید بدون اینکه دیگران را مذمت کند با وجود این او نتوانست از خامهٔ خود جلوگیری کند بدین جهت ترکها را بردیگران در بعضی از امور ترجیح داده بود با تمام اینها نمی توان گفت که او شعوبی بود .

هرچند جاحظ رای خود را درآن نامه اظهار نکرده بود بلکه آنچه از مدح و ناسزا درآن رساله آمده است از قول دیگران نقل کرده بود مدح وذم او برای خوش‌آیند بزرگان یامحض اظهار توانائی در انشاء و ادب بوده تا بگویند دو چیز متناقض را خوب وصف کرده ، در هرحال کتاب «البیان والتبیین» بهترین دلیل است که جاحظ شعوبی نبوده

اما «تشیع» که یگانه آشیانه شعوبیها بوده وآنرا پردهٔ خود می‌دانستند که پس آن نهان شده کار خود را انجام می‌دادند ، ما در این موضوع در جای دیگر بحث خواهیم کرد .

(۷) ابن قتیبة معتقد است که شعوبیها از اوباش مردم و عناصر پست می باشند که میگوید : «در میان شعوبیها کسانیکه دشمن وبدخواه عرب می باشند . که همیشه کینه‌ورز هستند ، اوباش نبط و برزگران و ده‌نشینان و اراذل ایرانیان میباشند . اما بزرگان واشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند آنها دین را خوب شناخته شرف را عبارت از نسب خود میدانند .» چنین معلوم میشود که ابن قتیبه بجنبش‌های آشکار اکتفا کرده غافل ازاین بود که اشراف و بزرگان ایرانی بواسطهٔ داشتن مقامات بلند نمی توانستند تظاهر کنند ولی از پس پرده با دیگران کمك می کردند و خود داری آنها از روی مآل اندیشی بود مبادا خلفاء وقت نسبت بآنها بدگمان شوند و نیز ابن قتیبه می گوید : «ازجملهٔ کسانیکه درعداد شعوبیها محسوب شده‌اند گروهی از ادباء یا بعضی از نزدیکان رجال دولت یا کسانیکه اهل قلم یا دوست و همدم اشراف بودند ، اینها چون بمقاماتی رسیده اند پستی و نسب حقیر خود را پنهان کرده خویش را در عداد اشراف ایرانی شمرده برای خود نسب تراشیده ، بپادشاهان ایران یا باساواره (جمع سوار ــ سپاهیان و سواران) منتسب شده يك نسب مهم ووسیع اتخاذ نموده اند ، جمعی هم بحال خود باقی

و پستی نسب خویش اعتراف می کنند ولی تمام ایرانیان را اشرف از عرب می‌دانند و چون خود آنها از سایر مردم ایران هستند بالطبع خویش‌را برتر وبهتراز عرب میدانند آنها نسبت بعرب کینه دارند و همواره بدخواه آنها می باشند ، تمام قوای خود را در ضدیت و ستیز با اعراب مصروف ومعایب عرب را در همه‌جا نقل میکنند ومناقب آنهارا میکاهند وآنهارا خرد وحقیر و خوار میشمارند و حال آنکه خود ایرانیان بزبان عرب تکلم و با همت عرب عزت یافته و ادب عرب را مایه حیات خود نموده اند ، آنها (ایرانیان) اگر ازصفات خوب عرب آگاه شوند آنرا پنهان می کنند واگر منتشر شود تکذیب می نمایند واگر بتوانند تعبیر وتفسیر کنند تمام خوبیهارا بدو زشت مینمایند واگر اندك بدی ازعرب مشاهده کنند در همه‌جا شایع می نمایند و اگر بدهم نبینند تهمت زده افتراء می کنند »

در حقیقت شعوبیها تنها اوباش واشخاص حقیر نبودند بلکه ازطبقهٔ ممتازه وادباء وعلماء هم درمیان آنها بودند وزمام را همان طبقه در دست داشتند اگرچه آن طبقه از نسل پادشاهان و بزرگان ایران نبودند ولی تأثیر مهمی در همه چیز خصوصاً در علم و ادب دارا بودندکه پس‌ازاین بشرح آن خواهیم پرداخت . طبقهٔ ممتازه بلندترین مراتب ومقامات را حائز بوده و با جاه و جلال و مال خود در خفاء با شعوبیه کمك می کردند . علان شعوبی کتابی‌درمعایب وننگهای‌عرب تألیف کرده بود ، طاهربن‌الحسین[1] سی‌هزار سکه باو جایزه داد .

چون عقلاء و خردمندان رؤساء شعوبیه بودند جنك‌آنها بیشترازروی علم و ادب ودین بودنه با نیزه و شمشیر .

تعصب ایرانیان در قرن سیم هجری نهایت شدت را یافت ، چیزی که آنرا کمك نمود سهل انگاری خلفاء عباسی بود زیرا آنها فقط برای اسلام تعصب داشتند نه برای عرب ، با زندقه و کفر ستیز میکردند نه با تعصب ایرانیان زیرا اغلب خلفاء مولد بودند (یعنی مادر آنها غیرعرب بود) اعراب از ایرانیان سخت فشار ورنج دیده دچار مشقت شدند زیرا اغلب وزراء ایرانی بوده و آنها نزد خلفاء ضد عرب می کوشیدند و آنها را

(۱) این نیز دلیل عدم انتساب او بعرب میباشد . مترجم

با دسیسه خوار می نمودند ، چون اعراب در جزیرة العرب یا جای دیگر می‌شوریدند سپاهیان و فرماندهان ایرانی آنها را سخت سرکوبی‌داده میکشتند وانتقام جنك قادسیه را از آنها می کشیدند . احساس ترکها ضد عرب کمتر از احساسات ایرانی نبود . در آن قرن ودر قرن بعد ازآن شعرائی که زبان تازی را خوب آموخته بودند اشعار بسیاری درفخر وحماسه وتفاخر بنسب وعزت ملت ایرانی وعظمت ایران‌سروده برهیجان وغرور ملی‌خود افزودند ، بشاربن‌برد بطوریکه اشاره نمودیم سردستهٔ آنها بودکه این باب را فتح‌نمود ، بعدازاو دیك‌الجن شاعر بزرك ومشهور ، دراغانی چنین آمده است « اوسخت ضد عرب متعصب بودکه همیشه نسبت بآنها دراشعار خود ناسزا میگفت ، او می گوید : اعراب نسبت بما هیچ‌فضل وبرتری ندارند ، ما وآنها همه ازنسل ابراهیم هستیم ، ما و آنها هردو اسلام را پذیرفتیم ، هرکه از آنها یکی‌از ما را بکشد اورا بقصاص میکشند ، خدا هم آنهارا برما ترجیح نداده است »

یکی‌از شعراء ایرانی میگوید :

فلست بتارك ایوان کسری   لتوضح او لحومل فالدخول
وضب فی الفلا ساع وذئب   بها یعوی و لیث وسط غیل

یعنی : من ایوان کسری را ترك نمیکنم که توضح و حومل و دخول را (اسامی محل است که در شعر امرئ القیس هم آمده) بر آن ترجیح بدهم ، یا آنکه سوسمار را که بیابان‌گرد است یا گرك را که نعره میزند یا شیررا که میان بیشه نهفته است برایوان کسری ترجیح نمی‌دهم ،

« خُرَیمی » شاعر مشهور دراشعار خود افتخار بسیار بنسب فارسی نموده اعراب را خوار وحقیر دانسته ازشأن آنها می کاست او میگوید :

انی امرؤ من‌سراة الصغد البسنی   عرق الاعاجم جلداً طیب الخبر

من مردی ازآزادگان سغد هستم ، نژاد عجم بمن پیکری (پوستی) بخشیده که نام نیك را داراست . (عرق بمعنی نژاد است) . باز او میگوید :

ابا لصغد بـأس اذ تعیرنـی جمـل[1]   سفاهاً و من اخلاق جارتی الجهل

(۱) جمل کنایه از عرب است مؤلف . جمل باختصار نام جمیله است و مقصود از خطاب بجمیله بطوریکه مؤلف اشاره نموده کنایه از عرب است مترجم . یحابر و جرم و عکل نام قبایل عرب است . مؤلف

فان تفخری یا جمل او تتجملی — فلا فخر الا فوقه الدین و العقل
اری الناس شرعاً فی الحیاة ولا یری — لقبر علی قبر علاء و لا فضل
و ما ضرنی ان لم تلدنی یحابر — و لم تشتمل جرم علی و لا عکل[۲]
اذا انت لم تحم القدیم بحادث — من المجد لم ینفعك ما کان من قبل

آیا سغد (وطن خریمی) عیب دارد که جمیله (محبوبه کنایه از عرب) از روی سفاهت مرا ننك دار میداند ، خوی همسایه من (کنایه ازعرب) بجهالت آمیخته است ، اگر تو ای جمیله تفاخر یا خود آرائی نمائی بدانکه هیچ افتخاری بالاتر از دین و خرد نیست ، مردم را در زندگانی یکسان می‌دانم و در مرك هم هیچ قبری برگور دیگری برتری و فضیلت ندارد ، چه زیانی بمن متوجه است اگر مرا یحابر یا جرم و عکل (سه قبیلهٔ عرب) مرا ازخود نداند ؟ اگر عزت وعظمت قدیم را باعزت و عظمت جدید نگهداری نکنی عزت دیرین بکار تو نخواهد آمد .[۱]

و نیز او میگوید :

و نادیت من مرو و بلخ فوارساً — لهم حسب فی الاکرمین حسیب
فیا حسرتا لا دار قومی قریبة — فیکثر منهم ناصری و یطیب
و ان ابی ساسان کسری بن هرمز — و خاقان لی لو تعلمین نسیب
ملکنا رقاب الناس فی الشرك کلهم — لنا تابع طوع القیاد جنیب
نسو مکمو خسفاً و نقضی علیکمو — بما شاءمنا مخطیء ومصیب
فلما اتی الاسلام و انشرحت له — صدور [illegible]ه نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی کانما — سماء علینا بالرجال تصوب

یعنی : من سواران نیکونهاد و پاك نژاد را ازمرو وبلخ خواندم ، افسوس ودریغ که کشور من و جای خویشانم دور است وگرنه یاران من فزون می‌شدند و بمن خوش میگذشت ، پدرم ساسان ، خسرو زادهٔ هرمز است ، کاش میدانستی (محبوبه) که خاقان هم بامن خویش‌است ، ما قبل از اسلام مالك رقاب تمام خلق بودیم ، همه تابع و مطیع

(۱) افسوس که لطافت وحکمت و بلاغت شعر در ترجمه زایل میشود و ما ناگزیریم برای حفظ اصل مطلب از پرورانیدن معنی بپرهیزیم . مترجم

و منقاد وبسته بفتراك ما بودند ، ما شمارا (اعراب) بخواری دچار و برشما با خطایا صواب حکومت میکردیم وحکم می‌دادیم ، چون اسلام آمد وسینه‌ها برای پذیرفتن آن باز شد و مردم هم فرمانبردار شدند ما از پیغمبر خدا متابعت نمودیم انگار آسمان بجای باران مرد مسلمان باریده است

متوکلی که یکی از ندماء متوکل بود چنین گوید :

انا ابن الاکارم من نسل جم[1] و حائز ارث ملوك العجم
و محی الذی باد من عزهم و عفی علیه طوال القدم
و طالب او تارهم جهرة فمن نام عن حقهم لم انم
معی علم الکابیان[2] الذی به ارتجی ان اسود الامم
فقل لبنی هاشم اجمعین هلموا الی الخلع قبل الندم
ملکناکم عنوة بالرماح طعنا و ضربا بسیف حذم
و اولاکم الملك آباؤنا فما ان وفیتم بشکر النعم
فعودوا الی ارضکم بالحجاز لاکل الضباب و رعی الغنم
فانی ساعلو سریر الملوك بحد الحسام و حرف القلم[3]

یعنی من فرزند آزادگان از نسل جم و دارای ارث پادشاهان عجم هستم ، منم زنده کنندهٔ آنچه از عزت آنها مرده بود ، آن عزتی که روزگار دیرین اثر آنرا از میان برده است ، من آشکارا خونخواه آنها و طالب انتقام هستم ، اگر دیگران از حق آنها (پادشاهان ایران) بخوابند من نخواهم خفت درفش کاویان نزد من است ، امیدوارم بوسیلهٔ آن درفش برتمام ملل سیادت کنم بتمام بنی‌هاشم بگوئید ، بیایید خلع شوید (از

(۱) مراد از جم جمشید است . مؤلف

(۲) الکابیان منسوب است بکابه (کاوه) آهنگر ایرانی که درفش شورش را بر افراشته بوددر اصل کاتبان نوشته شده و آن خطا میباشد . مؤلف

(۳) از این اشعار و اشعار قبل و امثال اینها که بسیار است اندازهٔ احساس وغرور و وطنپرستی و همت بلند و عظمت ایرانی کاملا معلوم میشود ونیز برای آزادگان این عصر بهترین مایهٔ عبرت است تا بدانند که نیاکان آنها در هر عصر و هر حال و هر جا همیشه دارای احساسات خوب بوده و تفاخر و تظاهر خود را از دست نمی دادند و این بهترین دلیل عظمت حقیقی ایرانیان است . مترجم

سلطنت وخلافت) پیش‌از آنکه پشیمان شوید . ما بانیزه وشمشیر آبدار شمارا قهراً مالك شده ایم ، پیش‌از این‌هم پدران ما شمارا برتخت نشانده بودند ، شما نعمت‌آنهارا سپاس نگفتید ووفا ننمودید ، هان بسامان خود درحجاز برگردید ،درآنجا بخوردن سوسمار و چوپانی مشغول شوید ،من با نیروی تیغ تیز و نوك خامه برتخت پادشاهان خواهم نشست .

اعراب خودرا درخطر دیدند ولی نمیتوانستند بدبختی وبلارا ازخود برگردانند در اشعار عرب جزافسوس ودریغ ازتسلط وغلبهٔ ایرانیان چیزدیگری نبود ، درآن عصر شعرشعراء عرب پراز درد واندوه بود اگرچه قبل‌ازاین برخی‌ازآن تألم‌را ذکرنمودیم ولی نه مانند شعرمتنبی که اظهار درد والم می‌کرد زیرا او بدرهٔ (بوانـــ) در فارس رسیده بود ودرآنجا جززبان فارسی و غیرازتسلط ایرانیان اثری ندید اوچنین میگوید :

ملاعب جنـة لوسار فیهـا سلیمـان لسار بترجمانـــ
و لـکن الفتی العربی فیها غریب الوجه و الید و اللسان

یعنی : محل بازی اجنه است (آرامگاه) اگر سلیمان از آنجا بـگذرد محتاج ترجمان خواهد بود ، مرد عرب درآنجا از حیث صورت و دست و زبان غریب میباشد ، ودرقصیدهٔ دیگری میگوید :

و انما الناس بالملوك ولا تفلح عـرب ملوکها عجـم
لا ادب عندهـم ولا حسب ولا عهود لهـم ولا ذمـم
بکـل ارض و طئتها امـم ترعـی بعبد کانهـا غنـم
یستخشن الخزحین یلمسه وکان یبری بظفره القلم !

یعنی : مردم بپادشاهان خود شناخته میشوند ، اعرابی که پادشاهان آنهـا عجـم هستند رستگار نمی شوند ، آنها ادب ندارند تربیت خوب و اصل پاك و نجابت و مایهٔ افتخار و عهد و پیمان ندارند ، در هر سامانی که من قدم نهادم مللی هستند مانند گلهٔ گوسفند زیر دست یك بنده زیست می کنند ، آن بنده (که امیر شده) خز را (حریر- قز) زبر و خشن می داند وحال آنکه او پیش از این از شدت خشونت با ناخن خود

قلم را میتراشید (کنایه از توحش) [۱]

اینك وسایل مختلفهٔ که شعوبیی ها آن را آلت نبرد و ستیز با عرب نموده بودند شرح می دهیم :

صفت و مزیت عرب که آشکار و مایهٔ افتخار بوده عبارت از بلاغت و قوهٔ نطق و بداهت است که ایرانیان آنرا مورد انتقاد قرار داده از فضیلت آن براه های مختلف می کاستند

اعراب هنگام نطق وخطابه با دست خود اشاره می کردند وبوسیلهٔ دست مطالب خود را در دل ومغز مستمعین وحاضرین می نشاندند واثر بیان خود را درذهن آنان فرو می بردند ، بیشتر اوقات « مخصره » را (که عبارت از عصا یا گرز یا تازیانه است)

---

(۱) از این اشعار نباید تعجب کرد زیرا متنبی که بزرگترین و بهترین شعراء وحکماء شیرین سخن عرب بود خود او برای شناختن ان قوم بهترین مثال است چنانکه ابن مقفع برای شناختن ایرانیان بزرگترین نمونه نجابت و شرف و عفت و ادب است که در همین کتاب مؤلف او را مثال بزرگی و پاکی ایرانیان معرفی کرده است اما متنبی در همان سفری که بمذمت ایرانیان سخن سروده‌است یکی ازپادشاهان ایران را که‌بقصد اوبفارس رفته بود مدح کرده که‌می گوید:

و قد رأیت الملوك قاطبة   حتی‌کانی رأیت مولا ها
اباشجاع بفارس عضدالدو   لة فنا خسرواً شهنشاها [۱]
مناقب لـم تزده معرفـة   و انما لذة ذکرنا ها

قبل از آن سیف الدوله حمدانی را مدح می کرد که هنگام شنیدن این شعر گفته بود : آیا متنبی مارا (بعد از آن مدح) در عداد ملوکی که بندهٔ عضد الدوله هستند شمرده ؟ متنبی‌در مدح کافورا خشیدی که بندهٔ سیاه وبمقام امارت مصر رسیده بود چنین گفته :

لا تطلبن کریماً بعد رؤیته   ان الکرام باسخا هم یداًختموا

پس از اخذ جائزه و تنعم بنعت‌کافور همینکه او را مفارقت کرد شروع بمذمت نمود که از جملهٔ آن این است :

من علم الاسودالمخصی مکرمة   اقومـه الصیـد ام اباؤه السود

جزای احسان‌کافور با آن همه بذل و عطا این بود . همچنین نسبت بایرانیان پس از آن‌همه تمتع بمواهب عضد الدوله در حین مراجعت بمذمت ایرانیان مبادرت نمود ما ازشاعری که اخلاق او این است تعجب نمی کنیم شگفت اینجاست که ایرانیان پروردهٔ ناز ونعمت وصاحب جاه وجلال باید چوپان و بنده و دراز ناخن و چرکین و خشن‌خوانده شوند و دیگران که وصف آنها بر همه معلوم است بلطافت و ادب و حسب معروف شوند ، در اینجا فقط بمصراع فردوسی اکتفا می کنیم . تفو بر تو ای چرخ گردون تفو . مترجم

(۱) فنا خسرو پناه خسرو است . مترجم

در دست گرفته با آن اشاره می کردند و گاهی برای وا داشتن مردم بجنگ کمان را در دست می گرفتند و بوسیلهٔ آن اشاره می نمودند یا بر کمان تکیه داده نطق می کردند اغلب اوقات هم برای خطابه لباس خاص می پوشیدند و عمامه را طوری بر سر مـی گذاشتند که آمادگی آنها را برای سخن نشان میداد. شعوبیها بآنها استهزاء کرده می گفتند: «ما بین سخن و چوب چه تناسبی هست؟ یا میان خطابه و کمان چه رابطهٔ درکار است؟ آنها ذهن مستمعین را مشوب کرده از توجه بخطابه و بیان منصرف میکند زیرا جنبانیدن تازیانـه یا کمان هوش شنوندگان را بیشتر بخود مشغول می کند تا بجنبانیدن لب و زبان، بر داشتن و تکان دادن آنها هوش را تیز تر نمی کند، سخن خطیب را هم شیرین تر و کارگر تر نمی نماید بلکه با لعکس از قوهٔ ناطق مـی کاهد زیرا دو اشتغال پیدا می کند یکی جنبانیدن لب و دیگـری تکان دادن تازیانه، معلوم است مطربی که هم ساز می نوازد و هم میخواند مانند مغنی که فقط خود را بآواز سر گرم میکند نمی باشد، عصا در خور شتربانان است وخطیبی که چوب در دست میگیـرد بچوپان یا بدوی خشن وبیابانگرد بیشتر شباهت دارد تا بسخنور، چوب برای راندن اشتر وبراه انداختن چهار پایان بیشتر بکار می آید» جاحظ بر آنها ردی نگاشته ودر کتاب «البیان والتبیین» یك باب مخصوص بنام «باب العصا» نوشته است. شعوبی ها اصل موضوع را هم انتقاد کرده می گفتند: «خطابه تنها مایهٔ عرب نیست بلکه در تمام ملل نطق و بیان و خطابه و سخن بوده و هست، زنگیان با بلاهتی که دارند بخطابه و بیان توجه دارند و بیشتر از شما سخن می گویند، بهترین مردم در فن خطابه و بیـان ایرانیها هستند نه اعراب، علاوه بر سخنوری درعلم بلاغت وشرح الفاظ غریب وحسن بیان تألیفاتی دارند مانند کتاب (کاروند) هر که بخواهد اندازهٔ فضل و حسن بیان و کیفیت بلاغت و نمونهٔ فصاحت و فایدهٔ علم و ادب و مایـهٔ عقل و خرد و داستان عبرت آمیز و حکمت و مثل و پند را بداند باید کتاب سیر الملوك (ملوك ایـران) (خدای نامه ــ شهنامه ــ غیر از شاهنامه فردوسی) مطالعـه نماید. معانی و حکـم و امثال شما طرف مقایسه با مضامین و حکم و پند های ایرانی یایونانی یا هندی نمی باشد، سخن های خشن وکلام میان تهی و نعره هـای منکر و فریاد های بیهودهٔ شما کـه بر حسب

عادت و انس با شتر و حیوانات دیگر برای شما فن خطابه شده است نمی تواند مانند معنی دقیق و لفظ رقیق و آواز دلنواز و حسن بیان دیگران (ایرانیان و ملل متمدنه) باشد ، جاحظ ما بین بلاغت ایرانی و یونانی و رومی و فصاحت عرب مقایسه کرده می گوید : سخن آن ها (ایرانیان و ملل متمدنه) ناشی از خرد و اندیشه و تامل و مآل اندیشی و تجربه میباشد ، فصاحت عرب ناشی از بداهت و تند رویست .

و نیز آلات جنگ و اسلحهٔ عرب را انتقاد کرده ، بنیزه های دراز میان پـر و اسبهـای لخت بی زین تمسخر میکردند و حال اینکـه نیزهٔ میان تهی سبکتر و در نبرد کارگر تر است اعراب در تنظیم لشکر و تنسیق سپاه علم و معرفت نداشتند ، چپ راازراست ندانسته میمنه و میسره و قلب نمـی شناختند ، دارای عـراده و منجنیق نبودند ؛ میان لشکر ایران و سپاه عرب تفاوت بسیار بوده و اعراب فاقد همه چیز بودند ، این انتقاد بزیان شعوبیها انجام گرفته زیرا اعراب بافقدان همه‌چیز سپاه ایرانرا باآلات و ادوات سنگین وبا آن نظم وترتیب پامال ونابود نمودند [1]

یکی دیگر از مظاهر احساس شعوبیه این بود کـه در آن عصر بذکر فضایل و مناقب عجم وتألیف کتب در تاریخ ومکارم ایرانی میکوشیدند ، سعید بن حمید بختگان نویسنده و شاعر و خوش انشا و ادیب و سخنور توانا بودکه ادعای انتساب بپادشاهان ایران میکرد و سخت ضد عرب متعصب و بد خواه آنان بود ، کتاب « انتصاف العجم من العرب » وکتاب « فضل العجم علی العرب و افتخارها » را تألیف کرده بود ، این

(۱) علت شکست ایرانیان غلبهٔ حقیقی اعراب وشجاعت نبود واز تاریخ جنك قادسیه وجنگهای‌قبل از آن که اعراب را بیمناك کرده سردارن آنها را بخاك و خون کشیده بود بطوریکه دیگـر توانای ایستادگی یانبرد نداشتند این امر کاملا هویداست علل دیگری‌درکار بوده که شرح‌وبسط آن بااختصار ما منافات دارد ، هر چند در همین کتاب اشاره شده است ولی برای کسی که بخواهد علل حقیقی شکست رابداند بایدبتاریخ مراجعه نماید مجملا می گوئیم اختلال داخله ایران و فساد روحانیت و انحطاط اجتماعی و انحلال تشکیلات لشکری و کشوری وفرسودگی سپاه بر اثر جنگهای داخلی و خارجی بیشتر مؤثر بوده تا حملـهٔ اعراب از این گذشته مبادی و عقاید اسلام که جمعی از ایرانیان قبلا آن را پذیرفته ودر سپاه عرب هم بودند ایرانیان را بترك نبرد و قبول آن دین وادار کـرده بود و حتی گروهی از سپاهیان هنگام جنك کناره گیری کـرده بودند که اسلام را بپذیرند و داخل در صف مسلمین شوند که اساوره جمع سوار است از آنها بودند بنا بر این جنك وشجاعت اعراب ایرانیان را مغلوب نکرده بود . مترجم

الندیم ازکتابی که « مفاخر العجم » نام دارد نقل نموده است و نیز کتب بسیاری درمذمت و تحقیر و ذکر معایب عرب ورسوائی اعراب تدوین میکردند ، هیثم بن عدی بزرگ ترین علماء و مورخین (ایرانی) و از روات اخبار و اشعار و ندیم منصور و مهدی و هادی و هرون الرشید بود ، چندین کتاب در معایب اعـراب تألیف کرده ، از جملـه « کتاب المثالب الصغیر » و « کتاب المثالب الکبیر » و « کتاب مثالب ربیعه » و « اسماء بغایا قریش » (روسپی ها و زن های بدکار قـریش) و « اسماء من ولدن » و « نام فرزندان روسپی » وکسانی که ما درآنها بد عمل بوده (از اعراب) وکتاب دیگر « من تزوج من الموالی فـی العرب » همچنین سهل بن هرون صاحب کتاب « بیت ـ الحکمه » ابن الندیم در بارهٔ او چنین گوید : او حکیم و بلیغ و شاعر و ایرانی نژاد و شعوبی مسلك وسخت ضد عرب متعصب بود ، او در مذمت اعراب وذکر معایب ومفاسد عـرب چندین کتاب تألیف نموده است . او نیـز رسالـهٔ در « بخل » نوشته است و آن مشهور است شاید مقصود او از تعریف بخل تعصب برای شعوبیه بوده زیرا اعراب کرم وسخاء را مایهٔ مدح خود دانسته بزرگترین مناقبش میشمردند ، ایرانیها نیزببخل مشهور بودند [۱] بنا بر این سهل نامهٔ خود را در مدح بخل و مذمت کرم تألیف نمود ، درکتاب زهر الاداب چند بیتی ازاو روایت شده که عظمت ایرانیان وحقارت عربرا بیان کرده خانهٔ خود راکه درمیان است باکلبهٔ حقیر عرب مقایسه نموده میگوید :

(۱) در قبال هر حملهٔ که دشمنان ایران می کنند نمی توان مفصلا دفاع نمود فقط بگذشته اشارهٔ می کنیم که مجملا مکارم ایرانی را بیان نموده ایم ، بخل با لطبع صفت مردم گرسنهٔ وحشی و بیابان گرد می باشد زیرا چنانکه ذکر کردیم متمدنین اولا احتیاج بدرخواست لقمهٔ نان ندارند ثانیاً در قبال اطعام مختصر دنیا را پر از مدح و افتخار نمی کنند ثالثاً وضع معیشت و جغرافی کشور و آبادی مملکت و فزونی مردم و وفور نعمت و ثروت و کثرت توانگران عادت تقاضای قوت از دیگران یا دادن یك مشت خوراك بمهمان را باندازهٔ حقیر می نماید که متمدنین ازذ کر آن ننك دارند تا چه رسد باینکه در شعر ونثر بیاید ویکی از بزرگترین مناقب و مکارم شمرده شود ، در احوال دیگران چنین آمده است که گروهی پس از پذیرائی از مهمان هنگام رفتن‌و دور شدن او راه را بر او گرفته او را کشته کالای وی را بیغما می برند ، کرم و سخاء و بذل و مروت و مهمان نوازی و دادن عطایا بدون منت و تظاهر از صفات ملت ایران است و تاریـخ قدیم و جدید پر از این قبیل مفاخر و آثار می باشد و شعر شعراء عرب و عجم بهترین شاهد ماست . مترجم

أجعلت بیتاً فـوق رابیةٍ فرع النجوم کأنه نجـم

کبیت شعر وسط مجهلةٍ بفنائه الجعلان و البهم

یعنی : آیاکاخی که برتپهٔ بلند برپا شده وسر باختران کشیده وخود مانند ستاره است با چادر پشمین که میان بیابان است و جعل و حشرات و جانور ها دور آن را فرا گرفته یکسان است ؟

علان شعوبی که ایرانی نژاد بوده کتاب « المیدان فی المثالب » را تألیف نموده است . ابن الندیم می گوید :

او (علان ایرانی) عرب را رسوا کرده و معایب آن مات را شرح داده همه را هتك نموده است ، کتاب مزبور معایب قریش و تیم بن مره و بنی اسد بن عبد العزی و بنی مخزوم را ذکر کرده وتمام قبایل عرب را یك بیك ننگین ورسوا دانسته است .

ابو عبیده معمر بن المثنی که مشهور ترین علماء نحو و روات اخبار عـرب بود از یهود فارسی زبان بوده چندین کتاب در مذمت اعراب تألیف نموده ، ازجمله « کتاب لصوص العرب » دزدان تازی و « کتاب ادعیاء العرب » زنا زادگان عرب و نیز او در فضایل ومناقب ایرانی چندین کتاب نوشته ازجمله « فضائل الفرس » است . ابن خلکان در بارهٔ او می گوید : او بد خواه عرب بوده و در ننگ آنها چندین کتاب تألیف کرده ابن قتیبه یك قسم از حملات ابو عبیده را مجسم نموده که مفاخر عرب را مورد استهزاء می نمود که میگفت : عرب بگرو گذاشتن کمان حاجب افتخار مـی کردند هنگامی کـه قصهٔ حاجب را نقل می کرد با نهایت تمسخر حقارت موضوع و پستی و جهل او را بیان می نمود ومی خندید واطرافیان خودرا بخنده میآورد ونیز می گوید از مفاخر عرب این است که شاعر ذکر کرده است

ایـا ابنـة عبدالله و ابنـة مـالـكٍ ویاابنة ذی البردین والفرس الورد

یعنی : ای دختر عبدالله و زادهٔ مالك که دارای دو جامه (برد ـ رداء) و اسب است [1] آنگاه چنین می گفت او باین افتخار می کند که دارای دو جامـه و صاحب اسب

( ) عرب باین قبیل دارائی زیاد افتخار میکردند ، یکی دربازار عکاظ که محل تفاخر ومباهات ومکان سرودن شعر وامتحان بود ـ چنین میگفت :

من یك ذابت فهذا بتی مصیـف مقیـظ مشتـی

است ؛ آنگاه آن وضع را با اوضاع و تجملات ایران و تخت و کلاه و گنج و سپاه خسروان مقایسه می کرد و می گفت ، پرویز نهصد و پنجاه پیل در پیل خانه خود داشت ، هزار کنیز داشت که بخدمت او اختصاص داشتند ، در یك غرفه هزار ظرف زرین داشت که برای شخص او بکار میرفت .

کتبی که در ننگ اعراب تألیف شده از هر قبیله که دارای یك عیب بود یا مرتکب یك جرم شده که دیگران آن را بشعر سروده بودند مثالی ذکر کرده و آن را موجب رسوائی تمام عرب نموده بود همچنین کتبی که در مناقب عجم تدوین شده است فقط عادات خوب و نکوکاری های ایرانی یا عظمت خسروان و تنسیق سپاه و سیاست ملك و کشور داری و آبادی را ذکر کرده است ، هیچ یك از این کتب در دست نیست همچنین کتبی که عقاید شعوبیه را منتشر نموده ، آنچه بما رسیده است اندکی از عقاید وافکار شعوبی که در کتب متفرقه ذکر شده است که بیشتر آن در کتاب «البیان والتبیین» و «العقد الفرید» و «کتاب العرب» است

ظاهراً آنچه که باعث ازبین رفتن آن ها شده این است که مسلمین عقاید شعوبی را مخالف دین وموجب فناء اسلام دانسته از نقل آن کتب خود داری کرده بلکه آنها را نابود نمودند ، آنانیکه باسلام ایمان داشتند از آن عقاید تبری جسته بودند چنانکه زمخشری در آغاز کتاب «مفصل» می گوید :

خدا را سپاس می گویم که مرا بدوستی عرب و تعصب برای آنها ودوری ازشعوبیه وادار فرموده است»

علماء شعوبیه باین اکتفا نکردند که فقط معایب و مفاسد عرب را جمع و تدوین نمایند بلکه داستان و افسانه هائی جعل و وضع نمودند که عقاید خود را تایید و بد بینی بعرب راسخ تر نماید

یعنی هر که دارای عبا باشد بداند که عبای من هم برای زمستان وهم برای تابستان بافته شده است . دیگری میگفت :

حوكت علی نولین اذ تحاك تختبط الشوك ولا تشاك

یعنی باد و منوال (ابزار جولا هکان) بافته شده ، خار وخاشاك را بر هم میزند و خود پاره نمی شود . مترجم

این نحو خصومت و ستیز از جنگهای آشکار سخت تر و بد تر بود زیرا کمتر کسی می توانست بجعل آنها پی برد ، می توانیم بدانیم که جعل حکایات دو نوع بوده (نوع اول) این بود که قصهٔ شرم آوری در شرح امثال یا اشعار وضع کرده که رسوائی عرب از آن محسوس میشد ، ابو عبیده در شرح این مثل (جبان لا یلوی علی صفیر) یعنی باندازهٔ جبان است که اگر صفیر را بشنود بر نمی گردد که ببیند صاحب آن صوت کیست ، داستان بدی در نکوهیدن عرب نقل کرده ، بکری در کتاب خود « التنبیه علی اوهام ابی علی القالی و امالیه » حکایتی از ابو عبیده نقل کرده که ما را از نقل آن شرم می آید . هیثم بن عدی (ایرانی) قصهٔ روایت کرده که خلاصهٔ آن بدین نحو است : « مردی از تنوخ میان قبیلهٔ عامر منزل گزید ، زنی او را دیده گفت : از کدام مردمی ؟ پاسخ داد از تمیم ، آن زن بیتی چند در مذمت تمیم انشاد کرد ، آن مرد گفت : من از قبیلهٔ عجل هستم ، او نیز در مذمت آنها چند بیتی روایت کرد ، آن مرد نام قبایل را یکی بعد از دیگری بزبان آورد و ناسزا شنید تا آنکه گفت من هاشمی هستم آن زن گفت : آیا صاحب این شعر را میشناسی که میگوید :

بنی هاشم عودوا الی نخلاتکم فقد صار هذا التمر صاعاً بدرهم

فان قلتمو رهط النبی محمد فان النصاری رهط عیسی بن مریم

یعنی : ای بنی هاشم بر گردید سوی نخیلات (نخل خرما) خود ، زیرا خرما را بهائی نمانده است (کنایه از زوال عزت بنی هاشم وابتذال آنها) . شما اگر خویش پیغمبر هستید نصاری هم قوم عیسی بن مریم میباشند .

آنچه بنظر ما میرسد این حکایت را شعوبی ها جعل کرده اند یا آنکه شخص هیثم بن عدی آنرا ساخته تا معایب وننگهای عرب را آشکار سازد[۱]

(نوع دیگر) نسبت دادن شعر وامثال را بدیگری غیر از کسی که آنرا گفته باشد مقصود آنها از این نسبت محو آثار واخبار عرب است تا ادب عرب مورد اعتماد و وثوق

(۱) اگر بکتب حکایات و روایات عرب اندك توجهی بشود ثابت می شود که خود اعراب از این قبیل روایات و بدتر از آنها را راجع بقوم خود ذکر کرده اند ولی چون ناقل این قصه یکی از علماء ایران است مؤلف باو سوء ظن برده است . مترجم

نباشد واین بزرگترین آرزوی آنها بوده است مثال آن این است که ابوعبیده دو بیت ذیل را بعرندس کلابی نسبت داده که بنی‌عمرو غنوی را مدح نموده است :

هینـون لینـون ایسار ذو و کرم سواس مکـرمـة ابناء ایسار

ان یسألوا الخیر یعطوه وان خبروا فی الجهد ادرك منهم طیب اخبار

اصمعی اورا تکذیب کرده می‌گوید : ممکن نیست که کلابی غنوی را مدح کند زیرا با هم دشمن بودند[1] اگر ادب را خوب تفحص کنیم خواهیم دید که بسیاری از مجعولات برای کاستن قدرعرب وویران کردن بنیاد ادب وضع شده است که نمی‌توان آنرا شرح داد .

درآن عصر سه نفر بلغت و شعر وعلوم عرب عالم بودند ، آنها نه قبل و نه بعد مانندی نداشتند بیشترین آثاری که فعلا در دست مردم است از آنها روایت شده بلکه تمام روایات واشعار و اخبار از آنها نقل شده است ، آنها ابوزید انصاری و ابوعبیده و اصمعی بودند ، ابوزید بیشتر بلغت والفاظ مشکل ونحو اشتهار داشت ، آن دو نفر دیگر ریاست ادب را میان خود نهاده بر آن کشمکش می‌نمودند ، اصمعی چون عـرب بود برای اعراب سخت تعصب مینمود ، او درروایت خود خیلی احتیاط می‌کرد و جز آنچه در لغت صحیح و مسلم باشد بزبان نمی‌آورد[2] او در جواب اشکالات قرآن و حدیث هیچ سخن نمی‌گفت مبادا خطا کند ، او درهیچ‌چیز ازخود اظهار عقیده نمی‌کرد بلکه

---

(۱) اگر تمام دشمنی های ایرانی از این قبیل بوده که باید حمل بر اشتباه مؤلف یا بد گمانی اعراب نمود زیرا نسبت این دو بیت که عاری از سود وزیان است لطمهٔ بعرب نمی زند واگرهم گوینده آن کلابی نبوده ممکن است ابوعبیده اشتباه کرده باشد ازاین گذشته اصمعی‌هم گوینده را معلوم نکرده ما بین اصمعی و ابو عبیده نیز عداوت بوده است . مترجم

(۲) اصمعی دروغگو بوده و ما راستی او را که مؤلف تاکید نموده تردید می کنیم زیرا آنچه معروف است « الاصمعی کذاب لا ینسی » یعنی اصمعی دروغگوی با حافظه است که فراموش‌نمی کند ، یکی نام گیاهی را از او پرسید فوراً اسم وخاصیت آن گیاه را جعل کره گفت : نام این گیاه « خنفشاء است وبرای ماست بندی بکار آید ، شاعر گوید

لقد عقدت محبتکم بقلبی کما عقد الحلیب الخنشاء

آن شخص می گوید پس از یکسال دو باره از او پرسیدم باز همان جواب را بمن داد ، از این دانستم که او دروغ خود را فراموش نمی کند ، در مقایسه او با ابو عبیده اندازهٔ صدق و علم و فضل شخص اخیر کاملا معلوم میشود ، قصص و حکایات مجعولهٔ اصمعی بسیار است که این کتاب گنجایش بعضی از آنهارا ندارد وما یقین نداریم که مؤلف دراینجا اشتباه کرده است . مترجم

عقیدهٔ دیگران را نقل وبیان مینمود ، اشعار متضمن هجا ومذمت را شرح و تفسیر نمیکرد مبادا خللی بدیانت او متوجه شود یا آنکه در مذمت شخص یا قبیله یك نحو لطمه بنژاد عرب می‌رسید که از آن پرهیز میکرد ، امتیاز اونسبت بابی عبیده این بود که دارای بیان فصیح وسخن شیرین و نغمهٔ دلنشین بود. اما ابوعبیدة ، چنین معلوم میشود که علم وتربیت او بیشتر بوده زیرا او ایرانی بود وتاریخ ایران را خوب می‌دانست ، نیاکان او یهودی بودند و براوضاع یهود کاملا آگاه بود ، درعلوم اسلامی واخبار عرب تخصص واطلاع تام داشت زیرا او مسلمان و در آغوش اسلام پرورش یافته بود ، لکن او مانند اصمعی در حسن بیان وشیرینی سخن نبود ، دارای فکرروشن وعقیدهٔ آزاد بود قرآن را برأی خود با نهایت آزادی تفسیر میکرد و اصمعی براو ایراد می‌گرفت ، او عرب را احترام نمی‌کرد و دوست نمی‌داشت بلکه بدخواه ودشمن آنها بود زیرا او عرب نبود[1] درهجو و مذمت و نفرین بعرب بسی زبان درازی کرده از ذکر معایب و مفاسد و ننگهای عرب کوتاهی نمیکرد ، مردم را بواسطهٔ فزونی علم و معرفت و اطلاع فریفته مجذوب خود کرده بود هما نطور که اصمعی مردم را بحسن بیان و شیرینی عبارت مسخر کرده بود ، جاحظ گوید : «درروی زمین هیچکس اعم ازخارجی و اجماعی (دوفرقه ازمسلمین) در جمع و احاطه بعلوم مانند ابوعبیده نیست» و نیز گفته شده است : «محصلین هرگاه نزد اصمعی میرفتند انگار ببازار جواهر فروشان رفته اند ولی ازمیان در وگوهر که در معرض فروش است بشکل نصیب آنها میشود وهرگاه نزد ابوعبیده میرفتند انگار ببازار پشکل فروشان رفته اند ولی قسمت آنها در وگوهر میشود ، زیرا اصمعی خوش سخن و شیرین بیان و فصیح است هرخبر یا شعر بی رونقی را با حسن بیان خود رونق و جلوه می‌بخشد بطوریکه چیز بد را خوب می نمایاند ولی استفاده از او اندك میباشد ، اما ابوعبیده دارای علم بسیار و مایه شایان قدر دانی وسود و فایدهٔ بی‌اندازه است» چنین مفهوم میشود که هریك از اصمعی و ابوعبیده در زمان خود نمایندهٔ یك فکر و یك وضع

(۱) ابو عبیده در سنهٔ ۱۱۰ ﻫ تولد و در سنهٔ ۲۰۸ ﻫ یکی از افراد عرب او را بوسیلهٔ میوهٔ موز سم داده کشت . هرچند که ضدعرب متعصب ونسبت بایران عاشق ونیك خواه بود با وجود این مسلمان حقیقی بشمار می رفت زیرا کتاب «اعجاز القرآن» را تالیف و ایمان خود را ثابت کرده بود . مترجم

بودند ، اصمعی نمایندهٔ عرب و برای هرچیز آنها تعصب مینمود و آنهارا بزرگ و باعظمت میدانست و همیشه نام آنان را بلند میکرد ، ابوعبیده نمایندهٔ شعوبیه بود معایب ومفاسد عرب را منتشر و آنها را رسوا میکرد ، گرد هریك از آن دو بزرگوار گروهی تجمع کرده فکر و عقیدهٔ او را منتشر و برای مبدأ وی تعصب کرده بتأیید او میکوشیدند ، اعراب اطراف اصمعی را میگرفتند و ایرانیان ابوعبیده را یاری میکردند . اسحق بن-ابراهیم که ایرانی بود بفضل ابن ربیع[1] چنین گفت :

علیكَ ابا عبیدة فاصطنعه — فان العلم عند ابی عبیده
و قدمه و آثره علیه — ودع عنك القرید بن القریده

یعنی : برتو لازم است که ابوعبیده را استخدام کنی زیرا علم نزد ابوعبیده است او را براو (اصمعی) مقدم و شایسته‌تر بدار ، آن بوزینه و فرزند بوزینه (اصمعی) را از خود دور کن ،

ابوالفرج اصفهانی میگوید : اسحق موصلی معایب اصمعی را برای رشید بیان نموده اورا پست وخوار وبخیل و بدخواه خواند که قدر احسان و شکر موهبت خلیفه را نمی‌داند ، ابوعبیده را بفزونی علم و صدق روایت و راستی و کرم و سخاء و گذشت وصف نمود ، همچنین نزد فضل بن ربیع برای دور کردن اصمعی و نزدیك نمودن ابوعبیده کوشید و اورا نزد خلیفه واسطه نمود تا آنکه اصمعی‌را ازمرتبهٔ خود ساقط نمود آنگاه کسی را نزد ابوعبیده روانه کرده او را مقرب و سرفراز نمودند ، ابونواس که برای ایرانیها متعصب بود ابوعبیده را براصمعی مقدم میداشت و میگفت : « ابوعبیده را اگر آزاد بگذارند اخبار اولین و آخرین را روایت میکند ، اما اصمعی که جز بلبل خوش-الحان شخص دیگری نیست » اصمعی ازطرف دیگر برمکیان را مذمت کرده میگوید :

اذا ذکر الشرك فی مجلس — اضاءت وجوه بنی برمك
و ان تلیت عندهم آیة — اتوا بالاحادیث عن مزدك

(۱) ایرانی و دارای مقام ارجمندی بود ، جدا و « ابو فروه » غلام عثمان و از کسانی بود که عثمان‌را بخون نشاندند ، هنگامیکه حمله کرده بود بعثمان چنین گفت « رد المدالم » یعنی مظالم را پس بده (آنچه بمردم ظلم کرده بود) چون فارسی زبان بود قادر برادا، لفظ ظاء نبود اولاد او بنسب ایرانی افتخار میکردند . مترجم

یعنی : چون نام کفر در انجمن برده شود روی برمکیان روشن و سفید می شود و اگر آیه قرآن نزد آنها خوانده شود آنها درقبال آن ، سخن ازمزدك میرانند ،

ابوعبیدة از ایرانیان بسی تمجید ونام آنان را بزرك مینمود ،کتاب «فضائل الفرس وکتاب «اخبارالفرس» را تألیف کرده طبقات خسروان را چه درعهد قدیم وچه بعداز آن شرح وترتیب داده ، اخبار وتاریخ وآداب و رسوم وخطب و انساب و آبادی های ایرانی وآنچه را که ساختند وبنا نمودند اعم ازشهرها وپلها وکاخها وآنچه راکه حفر کردند وایجاد نمودند اعم از نهرها و رودها و استخرها را یك یك شرح داده تاریخ هر کدام یك ازآنها را بیان و خاندانهای بزرك و پادشاهان و بزرگان و شهریاران و مرزبانان را با القاب و نشانها و مزایا و امتیازات وصف و تعریف نموده»[1]

دیگر از کار های شعوبیه این است که تاریخ ایرانیان و اخبار و آثار ایرانی را زیب داده بصورتی بس نیکو درآورده عظمت بی اندازه بپادشاهان خود نسبت میدهند ، حکمت وحسن سیاست و جهانداری و مروت وعدل وگذشت را مایهٔ خسروی آنان دانسته امثال وحکم واقوال عبرت آمیزرا ناشی از آنها می‌دانند و نیز ادعا میکنند که ایرانیان از نسل اسحاق بن ابراهیم هستند و اعراب اولاد اسماعیل بن ابراهیم میباشند وما در اسحق سارة بانو بوده وما در اسماعیل هاجر کنیز بود پس ایرانیان که اولاد بانو هستند افضل و اشرف از زادگان کنیز میباشند[2] این ادعا از حیث تحقیق علمی صحت ندارد ، برای این جعل و وضع شده که ایرانیان خود را سرفراز کرده و نسبت باعراب

(۱) افسوس که دشمنان ایرانی کتب مذکوره را از بین برده اند و از روی تعصب و جهالت و ستیز با ایرانیان بتهمت زندقه و شعوبیه همه را نا بود کردند که امروز فقط نام آن نامه ها برده میشود و اثری از آنها در دست نیست . مترجم

(۲) ایرانیان چنین ادعائی ندارند که‌از اولاد ابراهیم هستند بلکه میگویند ابراهیم ایرانی بوده زیرا بعضی مدعی هستند که ابراهیم ازاهل شوش بوده واز آنجا مهاجرت نمود و جمعی معتقدند که او از بابل مهاجرت کرده بود در هر حال هیچ کس از ایرانیان که نژاد آری دارندچنین ادعائی نکرده ونمی کند ایرانیان قدیم هم می گفتند اسماعیل کەجد عرب مستعرب بوده ایرانی بود و اعراب عاربه فقط قحطانی هستند که ازنسل یعرب بن قحطان بودند بدین سبب عداوت ما بین اعراب حقیقی و متعربین که اولاد اسماعیل بودند همیشه بر قرار بود ، درهر حال ایرانیان بدان نسب افتخار نمی کنند وگمان می کنیم دراینجا مؤلف اشتباه کرده است زیرا یهود خود را اولاد بانو واز نسل ابراهیم می دانند که نسبت بفرزندان کنیز مباهات میکنند . مترجم

تفاخر نمایند و نیز میگویند شاپور ذوالاکتاف برای این نامیده شده که اعراب را میکشت و کتف آنها را قطع مینمود.

از این غریب‌تر این است که شعوبیهٔ نبط حدیثی جعل و آنرا بعلی‌ابن ابی‌طالب نسبت داده‌اند، چنین میگویند که مردی از ایشان پرسید که ای امیرالمؤمنین مرا از اصل و نژاد خود که قریش باشند آگاه کن، ایشان فرمودند ما گروه قریش از نبط کوثی هستیم و نیز روایت دیگری ازعلی میکنند که گفته است هر که سؤال کند که ما چه‌ـ مردمی هستیم بداند که ما نبط وازاهل کوثی هستیم، علماء در تعبیر و تفسیر این احادیث بخود رنج بسیار داده اند که میگویند مقصود علی و ابن‌عباس این است که ما از نسل ابراهیم هستیم و ابراهیم از اهل کوثی می باشد بعضی هم میگویند که مقصود آنها عدم اعتناء بنسب است، جمعی هم میگویند که کوثی[1] یکی از نامهای شهرمکه است ولی اگر انصاف می‌داشتند خودرا ازاین تعبیر وتفسیر واز این خرافات وهذیان آسوده می کردند.

ایرانیان ازوجود سلمان فارسی[2] بسی استفاده نموده برای‌اوقائل بمزایا وصفاتی شده که برای هیچ یك ازاصحاب قائل نشده اند، زهد وعلم و حکمت اورا بیان و عمر وی را ما فوق عمر بشر دانسته اند بطوریکه میگویند او حضرت مسیح را هم دیده، ابوالشیخ در «طبقات الاصفهانیین» چنین روایت نموده: علماء میگویند سلمان سیصد وپنجاه سال عمر کرده بود، ودر دویست وپنجاه سال هیچ‌تردیدی ندارند! از پیغمبر هم روایت کرده‌اند که این آیه‌را تلاوت فرموده: «وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ» ازآن حضرت پرسیدند کدام مردم بجای ما خواهند بود؟ حضرت دست بردوش سلمان نهاده فرمرد این وقوم این (ایرانیان) بخدائیکه جان من در دست اوست، «لو کان‌ـ الایمان منوطاً بالثریا لناله رجال من فارس» یعنی اگر ایمان درپروین آویخته شده‌باشد

(۱) در لسان العرب ۲ : ۴۸۷ و معجم یا قوت مادهٔ کوثی را مطالعه کنید، کوثی شهریست در عراق. مؤلف

(۲) زهد و پرهیزکاری و علم و ایمان حقیقی سلمان را نه تنها ایرانیان منتشر کردند بلکه عموم مسلمین بدان معترف می باشند. غیر از سلمان از ایران دو نفر دیگر بوده که یکی از آنها مهران بسفینه و رومان و عبس هم معروف بود و او یکی از شاهزادگان ایرانی بود که باپیغمبر کمکهای بسیاری نمود. مترجم

گروهی از ایرانیان آنرا دریافت میکنند»[۱]

و نیز در حق سلمان چنین گفته شده است «سلمان منا اهل البیت» یعنی: سلمان از ماست خاندان (نبوت)[۲] او بپیغمبر رأی داده بود که خندق را حفر کند، از آن روز اعراب دانستند که درجنك چگونه باید دفاع کنند وخندق را حفر نمایند پس آنها رهین منت ایرانیان بوده و هستند، بالجمله ایرانیان سلمان را وسیلهٔ عظمت خود قرار داده خویش‌را نسبت بمسلمین ذی‌حق و دارای فضیلت میدانند.

شعوبیها در جعل حدیث تسلط و دست درازی داشتند بدین سبب احادیث بسیاری در فضیلت ایرانیان جعل و باشخاص موثق ازاصحاب وتابعین مستندکرده بودند، ازآن جمله روایت شده است که نام ایرانیان نزد پیغمبر برده شده بود که فرمود «من بآنها بیشتر از شما وثوق دارم» در روایت دیگری «من برخی از آنان را موثق‌تر از شما می‌دانم»[۱]

و نیز حدیث دیگری روایت کرده اند: «پادشاهی از پادشاهان ایران ظاهر خواهد شد که تمام شهرهارا جزدمشق تملك خواهد نمود»، حدیث دیگر: «بایرانیان ناسزا مگوئید هر که بآنها دشنام دهد ازاو انتقام کشیده میشود چه‌زود وچه دیر» پیغمبر در عالم رؤیا چنین دید که دنبال ایشان گلهٔ گوسفند سیاه می‌رود سپس گله سفید پدید آمده بر آن گلهٔ سیاه غلبه نمود بطوریکه سیاه ناپدید گردید، پیغمبر ابوبکر را از آن

---

(۱) اصل حدیث: لو کان العلم فی الثریا لناله رجال من فارس یالننا ولته ایدی الفرس. گمان‌می کنیم مؤلف اشتباه کرده باشد. مترجم

(۲) این‌حدیث هنگام حفرخندق ازقول پیغمبر روایت شده است وسبب آن این‌بود چون مسلمین ازتجمع وهجوم کفار بیمناك ونگران بودند سلمان بپیغمبر چنین گفت: ما «ایرانیان» هر گاه از دشمن وخیل‌عدو بیمناك می‌شدیم دراطراف خود خندق حفر میکردیم وازحملهٔ سواران جلوگیری می‌نمودیم پیغمبر این‌فکر را پسندید و امر بحفرخندق داد چون مسلمین مشغول حفرشدند هر دسته بیك قطعه اززمین اشتغال داشتند و هر گروهی سلمان را بخود می کشیدند پیغمبر اورا بخاندان خود ملحق وفرمود «سلمان منا اهل‌البیت» خندق معرب کنده فارسی میباشد ایرانیان فکر وعمل سلمان را مایهٔ مباهات میدانند والحق چنین‌بود زیرا صیانت وحفظ مسلمین ازآن هجوم ببرکت سلمان حاصل شده وآن‌عمل دلیل نفوذ تمدن ایران دراسلام آن زمان بود، مترحم

(۱) و نیز روایت شده که پیغمبر بعلی فرمود که چنین نامهٔ بنویس که من سلمان را فدا کردم وخریدم وآزاد نمودم واورا مولای خود قراردادم نامه را هم در سنهٔ اول هجرت تاریخ گذاشت خطیب بغدادی آن‌نامه را تکذیب کرده رجوع‌شود بجزء ۱ ـ صفحه ۱۷۰ مؤلف

رؤیا آگاه کرد او گفت گلهٔ سیاه اعراب است و گلهٔ سفید ایرانیانند که اسلام را قبول می کنند وعدهٔ آنها باندازهٔ زیاد خواهد بود که اعراب میان آنان گم خواهند شد پیغمبر فرمود که سروش نیز هنگام سحر بمن چنین خبرداده بود ، ازاین قبیل احادیث دراطراف ابوحنیفه که نژاد او ایرانی بود وضع نموده اند که میگویند : پیغمبر در این حدیث باو اشاره کرده که فرمود «اگر علم در پروین باشد یك شخص ایرانی آنرا خواهد ربود» و نیز گفته اند که پیغمبر فرمود «آدم بمن افتخار کرد ومن بیك شخص از امت خود که نام او نعمان و کنیه اش ابوحنیفه است افتخار می کنم که اوچراغ ملت من است» ونیز روایت نموده اند که پیغمبر فرمود «تمام پیغمبرها بمن افتخار میکنند و من بابی حنیفه افتخار میکنم ، هر که اورا دوست بدارد دوست من است وهر که بدخواه اوست دشمن من است»

ازحق نباید گذشت ، اعراب وآنانیکه برای عرب تعصب داشتند احساس ایرانیان را بمثل مقابله نموده احادیث بسیاری درافضل وبرتر بودن عرب ولزوم محبت نژادتازی جعل و وضع نمودند یکی از آنها این است : «هر که بدخواه عرب است از شفاعت من محروم است نصیبی از دوستی من هم ندارد» و نیز : «اگر اختلافی میان مردم پدید آید بدانید که حق بجانب مضر است» و نیز : «عرب را برای سه چیز دوست بدارید ، یکی این است که من عرب هستم ، دوم قرآن بزبان عرب است ، سیم زبان اهل بهشت تازی می باشد» از همه شگفت انگیز تر این است که حدیثی دربارهٔ شخص سلمان روایت کرده اند وآن این است که پیغمبر بسلمان فرمود : «ای سلمان بدخواه من مباش» سلمان می گوید : «گفتم ای رسول الله چگونه من بدخواه شما باشم وحال آنکه خدامرا بتوسط شما هدایت کرده ؟» پیغمبر فرمود : «بدخواه عرب مباش تا بدخواه من نشوی» مبادی وتعالیم اسلام که بمساوات دعوت میکند وتقوی را مقیاس فضیلت وبرتری میداند با مدح ایرانیان یاعرب یاملت دیگری مخالف میباشد .

ما از شعوبیها درهر چیزی حتی درفقه دستی می بینم مثلا اگر باب کفاءت ازدواج را مطالعه کنید خواهید دید که علماء فقه درمسئلهٔ کفاءت تعصب نداشتند مثلا امام مالك که خود عرب بود معتقد بکفؤ ومانند نبود عجم را برای ازدواج با عرب کفؤ می داند ، زوجه حق اعتراض بر کفاءت عجم ندارد ، ولی ابوحنیفه که ایرانی بود قائل بکفاءت

میباشد که قرشی برای قرشی کفواست و دیگری حق ازدواج ندارد ، عجم برای عرب کفو نمی باشد ولی این قاعده را بایك اصل مهم دیگری نقض و تعصب عرب را بالمره از میان برمیدارد وآن عبارت از این است که «شرف علم ازشرف نسب بهتراست» قاضی-خان میگوید : «کسی که دارای حسب علم می باشد برای کسی که دارای نسب وشرف است کفو می باشد ،عالم عجم برای جاهل عرب یا برای زن علوی کفو میباشد زیرا شرف علم فوق شرف نسب است» ونیز گفته اند «چگونه می توان گفت که مانند ابوحنیفه یا حسن بصری که هر دو ایرانی و غیر عرب می باشند برای ازدواج با دختر یك قرشی نادان یادختر یك عرب چرکین ناپاك کفو نمی باشند» اگر بخواهیم تأثیر شعوبیه را در هرعلم و بحثی مفصلا بیان کنیم شرح ما بطول خواهد انجامید .

چیزی که موجب تأسف می باشد این است که شعوبیه هنگامی عظمت یافت که علوم رواج و اهمیتی پیدا کرده بود ، هرجنبش علمی هم که پدید آمده بود در عصر نیروی شعوبی و زمان عباسی بود ، ما چیزی در دست نداریم که قبل از آن زمان بوده باشد تا بتوانیم اندازهٔ تأثیر شعوبی را بدانیم ، اگر تاریخ زمان بنی امیه قبل از عصر بنی العباس نگاشته شده بود ما می توانستیم بدانیم که شعوبیها در آن تاریخ دست برده بازیچهٔ خود می نمودند یا اگر تاریخ ایران در زمان خسروی پادشاهان ایرانی تألیف شده بود ما می توانستیم بدانیم که شعوبیها تا چه اندازه آنرا زیب بخشیده بر آن افزوده یا از آن کاسته بیك صورت زیبا درآورده اند[1] یا اگر اعراب درعصر اول اسلامی کتب نسب و نژاد و معرفهٔ قبایل ومناقب ومعایب آنهارا تدوین کرده بودند و بدست ما میرسید اندازهٔ تهمت(۲)

---

(۱) تاریخ ایران درزمان بنی العباس کاملا معلوم بود ودراین زمان هم بواسطهٔ اهتمام علماء اروپا کاملا تدوین شده واگر مؤلف میخواست مفصلا بحث نماید بایستی بدان مراجعه کند تا بداند آنچه که شعوبیها گفته بودند اند کی ازعظمت ایران بوده - مترجم

(۲) سوء ظن مؤلف نسبت بشعوبیه موردی ندارد زیرا کسانیکه درمذمت یا بقول مؤلف کاستن شأن عرب سخن رانده اند اغلب ازنژاد عرب بوده و یکی از آنها اصمعی که برای ملت عرب بی-اندازه تعصب داشت که خود مؤلف اورا مورد استشهاد قرار داده بود حکایاتی مبنی برمنقصت یا رذالت و دنائت عرب بدون قصد نقل کرده که هیچکدام آنهارا شعوبیها ذکر ننموده‌اند و اگر بخواهیم بعضی از آنها را نقل کنیم منجر بتطویل خواهد شد ـ مترجم

شعوبیها و مفسدهٔ آنها را نسبت بنسب عرب و کاستن شأن آنها دستگیر میشد همچنین تمام علوم که شعوبیها دست بآنها برده‌اند . این یکی از موجبات بدبختی می‌باشد که در زمان تسلط وعظمت شعوبیها علوم وآداب تألیف وتدوین شده بود بدین سبب علماء بسی کوشیده و سعی میکنند که اسرار و خفایای شعوبیه را از میان تودهٔ کتب آشکار کنند هنوز هم مجال بس وسیعی دارند که در این موضوع بحث بسیار و رازنهانی را آشکار کنند

با تمام اینها شعوبیه یك جنبهٔ خوبی داشت زیرا شعوبیه هنگامی عظمت یافت که همه چیز عرب مورد تمجید بود ، نسب عرب ، زبان تازی ، رأی و فکر و عادت عرب این همه مورد احترام بود ، شعوبیها تمام آنها را درمعرض انتقاد وبحث گذاشته حقیقت را بیان می نمودند ، ابوعبیده با تعصب و افراطی که داشت نسب عرب را مورد بحث و تحقیق قرار میداد ، قومی که مثلا مدعی فلان نسب بودند آنها را تکذیب می کرد ، در کتاب اغانی روایات بسیاری در تکذیب انساب شده است ، لغت عرب را نیز انتقاد می کردند ، سیبویه درکتاب نحو برخی از لغات و اصطلاحات عرب را خطا و غلط می‌دانست ، اعراب ادعا میکردند که بلاغت و فصاحت منحصر بآنهاست ، شعوبیها برآنها رد کرده میگویند ملل دیگرهم بلاغت دارند وهم قوهٔ نطق و خطابه و حسن بیان وحکمت که از فصاحت عرب کمتر نیست ونیز میگویند تمام عادات عرب خوب نمیباشد بلکه بعضی‌ازآنها بسیار زشت وپست است و بعضی از آنها مرغوب و پسندیده می باشد ، تمام این مجادلات و انتقادات باعث شده که‌ازبعضی جهات نتیجهٔ‌خوبی نشان بدهد و آن عبارت ازاین‌است که مایهٔ ادبی و علمی‌ملل دیگر درمعرض امتحان گذاشته بامایهٔ عرب مقایسه می کردند ، کلمات و حکم فارسی را درقبال جمل و عبارات عرب می آوردند ، فلسفه وحکمت و مثل سایر ملل را در ازاء بلاغت و حکمت عربی می گذاشتند ، نظم و تنسیق و تمدن و ادب و آئین ایرانی را پیش نظم و ادب عربی می نهادند ، از این قبیل بسیاربوده که‌تمام‌آنها برای‌پرورانیدن‌عقل وفزونی علم بدون‌شك سودمندبوده‌وهست .

اگر شعوبیها باندازهٔ ضرورت بحث می کردند و اگر براعراب هجوم نیاورده خوبی آنها را بد نمی دانستند یا آنها را رسوا نمیکردند یا باحق و باطل آنان را مورد حمله قرار نمی‌دادند واگر دین‌را با زندقه وکفر فاسد نمی کردند ودروغ را داخل علم

نمینمودند مورد محبت واقع میشدند ولی آنها افراط نمودند تا آنکه در خور زیان و خسران و دچار بغض و کینه شدند.[1]

(۱) نخست اعراب با تکبر و غرور و کینهٔ که داشتند تمام مفاخر ایران را انتقاد و بهمه چیز ایرانیان استهزاء می کردند تعصب و ستیز آنها حتی در همین کتاب کاملا واضح میباشد و اگر ایرانیان درقبال آنان ابراز احساس مینمودند از روی دفاع بوده وما باعقیدهٔ مؤلف که آنها را درخور زیان وخسران میداند مخالف هستیم . مترجم

فصل چهارم

برده و تأثیر آن در تهذیب

پیش از اینکه در موضوع بندگی وتأثیر آن سخن برانیم ، لازم است نخست مسئلهٔ برده فروشی را از حیث شرع و قانون در مملکت اسلامی بیان کنیم ، بعبارت دیگری بایستی مجملا احکام اسلام را بر بندگی تطبیق کنیم .

مبادی و تعالیم اسلام با قواعد و مواردیکه علماء اسلام ازاحکام و اصول شریعت استخراج کرده اند وبدان عمل شده تا این عصر حاضر چنین اقتضا مینماید که اگر کافر بدست مسلمان هنگام نبرد و ستیز اسیرشود بنده میشود ، پس اگر مسلمین با کفار جنگ کنند هر که را که اسیر مینمایند قائد یا امام یا حاکم شرع و سلطان میتواند او را بنده نماید ونیز میتواند اهل یك شهررا که بانیروی شمشیرفتح وتسخیرشده همه‌را اعم ازمرد وزن برده نماید ، بنابراین کفر واسر (اسارت) سبب بندگی میباشد ، اگرچه‌سبب‌اصلی بندگی در برده بودن تأثیر ندارد باین معنی اگر سبب که عبارت ازکفر باشد زایل شود که آن اسیرکافر مسلمان شود اسلام او بندگی را از بین نمی برد زیرا برده در حکم دارائی و مال محسوب میشود ، هر که در جنك اسیرشود مانند متاع و مال و سلاح و نقد واسب مملوك و غنیمت شمرده میشود مانند هرچیزی که قیمت دارد نصیب فاتحین میشود غنایم وآنچه بدست مجاهدین میرسد باید از نظر امام بگذرد که او آنها را بمرکز اسلام برده خمس آنرا برای مصالح عامه مانند نگهداری ازفقراء ومساکین ووجوه بریه دیگر تخصیص میدهد و چهار قسمت دیگر بمجاهدین و کسانیکه در جنك شرکت نموده اند داده میشود ، اسراء نیز چنین تقسیم میشوند پنج یك آنها برای مصالح عامه اختصاص و چهار قسمت دیگر را بجنگجویان میدهند ، سلحشوران هم برحسب مراتب خود مزیت دارند ، برای سوار دو ثلث وبرای پیاده یك ثلث معین نموده اند ، بعضی از فقهاء قائل باین هستند که برای سوار سه ربع و برای پیاده یکربع ، بدین نحو که بیان نمودیم اسراء و بندگان تقسیم میشدند .

چون در ابتداء اسلام جنگهای بسیار واقع شده بود بلکه میتوان گفت هجوم و

جنك مسلمين پيوسته ودائمی بود وفيروزی هميشه نصيب اسلام ميشد وممالك وشهرهائی که فتح ومللی را که مغلوب ومسخر می نمودند شماره نداشتند ميتوانيم فزونی اسراء را بدانيم ، همچنين تنوع واختلاف آنها که برحسب اختلاف ممالك ومللی که مقهور اسلام ميشدند پديد می آمد چون تقسيم و توزيع اسراء را بيان نموديم از آن بيان می توانيم بدانيم که برده ميان مسلمين تاچه اندازه وچگونه رواج پيدا ميکند وچون بنده واسير مال محسوب ميشود و هرشخصی ميتواند آنرا داشته باشدپس در هر خانهٔ ممکن است بنده واسير وارد شود زيرا برده اختصاص بمجاهد نداشت چون قابل خريد و فروش و رهن واجاره بود بهمه کس ميرسيد ويك بازار مهم هم داشت که هرکه هرنوع بردهٔ که ميخواست ميتوانست خريداری کند .

اين از حيث دارائی و تملك برده ، اما ازحيث علاقهٔ مردها بکنيز وزيبائی زن های اسير که مجملا بطريق ذيل بان اشاره ميکنيم :

دو چيز است که زن را برای مرد حلال ومباح ميکند ، يکی عقد وازدواج است دومی تملك و کنيز پروريست ، اما عقد وازدواج که برای مرد دريك حال ويك حين بيش از داشتن چهار زن عقدی جايز ومباح نيست ولی ميتواند طلاق بدهد و بجای هريك زن ديگری اختيار نمايد آنهم پس از انقضاء عده ، عقيدهٔ اکثر فقها بر اين است که بيان نموديم ، اين ازدواج بطور اعم است يعنی خواه چهارزن بانو و آزاد باشند وخواه کنيز را بصورت عقد دائمی درآرند ، آنچه علماء فقه بدان تصريح کرده اند اين است که مرد نمی تواند بعد از بانو کنيز را عقد نمايد ولی اگر قبلا کنيز را عقد کرده باشد می تواند بانو اختيار کند ، چنين قاعدهٔ برای اين وضع شده که نسبت ببانو توهين وتحقيری پيش نيايد که هميشه بايد عزت واحترام اورا نگاه بدارند .

اما طريق ديگر برای آزادی تمتع بزن بدون هيچ شرط و قيد که آن عبارت از تملك کنيز است خدا ميفرمايد : فَاِنْ خِفْتُمْ اَلّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً اَوْ ما مَلَكَتْ اَيْمانُكُمْ ونيز وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ اِلّا عَلٰى اَزْواجِهِمْ اَوْ ما مَلَكَتْ اَيْمانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ پس هرکه مالك کنيز باشد می تواند باو تمتع نمايد خواه زن

معقوده داشته باشد وخواه نداشته باشد یاخواه یك زن داشته باشد و خواه چهار زن بنابراین تمتع بکنیز واستفاده از او حد وعد وحصر وقید ندارد باین معنی میتواند چهار زن عقدی داشته باشد باضافه کنیزهای بسیار بلکه بیشمار .

بدین جهت خانوادهای مسلمانان غالباً یك یا چند زن عقدی در میان آنها زیست میکنند و چندین کنیز که صاحب‌خانه بآنها تمتع میکند در میان آنها زندگانی مینمایند .

اغلب اختلاف و ستیز مابین بانوان و کنیزان مورد تمتع واقع میشد این اختلاف طبیعی می‌باشد ، کنیز را (سریه) بضم سین می گفتند بعضی از علماء لغت میگویند که سبب آن این است که صاحب‌خانه سراً وبپنهانی باو تمتع میکند بدین‌جهت اورا برخلاف قیاس لغوی سریه نامیدند . از بانو و کنیز هم اولاد متولد میشوند ، زادگان بانو نسبت بفرزندان کنیز افتخار میکردند که در رگ ما خون برده و بنده نمی‌باشد ، چنانکه این تفاخر مابین امین و مأمون جاری شد که هردو فرزند هرون الرشید بودند زیرا مادر امین بانو بود و مادر مأمون کنیز[1] پیش از این چندین مثل و شاهد برای نسل مختلف خلفاء آورده بودیم ، خاندانهای سایر مردم نیز مانند خانوادهای بزرك پر از کنیز و نسل مختلف بود .

برده یا اسیری که ذکر نمودیم هیچوقت از بندگی و عبودیت رها نمی‌شد مگر بواسطهٔ (عتق) آزاد می گردید ، علماء فقه در مسئلهٔ عتق یك باب مفصل باز کرده الفاظی که صیغهٔ عتق بدان جاری میشود یا اشکالاتی که پیش می آید شرح داده اند ، آنچه در مبحث ما اهمیت دارد کلمهٔ (ام ولد) است (مادر فرزند) زیرا کنیزی که از مالك خود فرزند می‌زاید اورا مادر فرزند میخوانند ، مرتبهٔ مادر فرزند نسبت بکنیزی که بچه ندارد بلندتر وحقوق وی بیشتر است زیرا مادر فرزند را نمی‌توان فروخت یا بدیگری بخشید ، اغلب فقهاء این عقیده را دارند ولی در مالکیت وی خللی وارد نمیشود

---

(۱) امین بمأمون چنین نوشت :

یا ابن التی بیعت با بخس قیمة ... بین الوری فی سوق هل من زائد

مافیك موضع غرزة من ابرة ... الا و فیه نطفة من واحد

مأمون چنین پاسخ داد :

و انما امهات الناس اوعیة ... فی کل حین و للابناء آباء — مترجم

زیرا او ملك پدر فرزند می باشد وتا دم مرك مملوك اوست و پس از مرك آزاد میشود و مانند بانوان آزاد با تمتع بتمام حقوق زیست می کند ، اما فرزندان او همه آزاد می باشند .

این است قاعده و قانون تملك برده که در آن زمان بدان عمل میکردند که از بیان آن نتایج ادبی وعلمی و اجتماعی دستگیر میشود

مسلمین ونصاری و یهود در تملك برده یکسان بودند ولی دو فرقهٔ اخیر از تمتع بکنیز و نزدیکی آن محروم بودند و اگر بعضی از یهود و نصاری بتمتع کنیز مبادرت میکردند آنها را متخلف از شرع و قانون می دانستند ، روایت شده که ابوجعفر منصور بطبیب خاص خود جرجیس بن بختیشوع سه کنیز رومی زیبا با سه هزار دینار بخشید طبیب سه کنیز را پس فرستاد ، منصور سبب را ازاو پرسید ، پاسخ داد که ما گروه مسیحی بیشتر از یك زن اختیار نمی کنیم ولی از جهت دیگر جاحظ روایت میکند که (طیمانو) رئیس روحانی (جاثلیق) مسیحی بعون عبادی که نصرانی بود ابلاغ نمود که چون تو کنیز درخانهٔ خود نگاهداشتهٔ من مصاحبت و مراوده وسخن ترا حرام خواهم کرد ، عون سوگند یاد کرد که اگر تو چنین اقدامی بکنی من دین اسلام را خواهم پذیرفت

قفطی روایت میکند که مسیحیون از یوحنا بن ماسویه گله کرده بودند که چرا کنیز درخانه خود جا دادهٔ اینك یا دین مارا بدرود گفته خود را از روحانیت و پدری خارج کن وبهر که میخواهی از کنیزان تمتع نما یا کنیزهارا رها کن ، او جواب داد که بما چنین امر داده شده که ما بیشتر از یك زن ویك پیراهن نباید اختیار کنیم ، چون رئیس روحانیون مسیحی بیست پیراهن بخود اختصاص داده یوحنای تیره بخت (خود او) هم چهار کنیز برگزیده است هروقت رئیس کل مسیحیین مطابق دین خود رفتار کرد من هم از او متابعت خواهم کرد .

دولت روم و حکومت سوریه بکسی که مسیحی نبود اجازهٔ تملك برده مسیحی را نمی‌دادند ولی اسلام بیهود و نصاری تملك بنده را اجازه می‌دهد حتی اگر آن بنده مسلمان هم باشد

* * *

تجارت برده در آن عصر سراسر مملکت اسلامی را فرا گرفته بود ، همچنین در ممالك غیر اسلامی هم رواج یافته بود ، در بغداد خیابانی بنام شارع (دار الرقیق) که بازار برده فروشی باشد معروف بود که هنگام نبرد امین ومأمون انرا غارت کردند یکی از شعراء بر آن افسوس خورده قصیدهٔ سروده بسی اظهار تأسف می کرد که یك بیت آن این است:

ومهما انس من شیء تولی فانی ذاکر دار الرقیق

تاجر برده هم (نخّاس) خوانده میشد اصل این کلمه بدلال چهارپایان گفته میشد در آن زمان جمعی از تجار برده شهرتی بسزا یافتند و سبب اشتهار آنها داشتن کنیز های زیبا بود که گروهی از شعراء و ادباء اطراف آنهارا فرا میگرفتند یکی از آن تجار در محلهٔ (کرخ) [1] زیست میکرد که کنیهٔ او (ابوعمیر) بود ، او کنیزهای ظریف و زیبا و طرب انگیز داشت یکی از آنها (عَبّاده) نام داشت که عبدالله بن البواب باو عشق می ورزید و میگفت :

لو تشکی ابو عمیر قلیلا لاتیناه من طریق العیاده
فقضینا من العیادة حقاً و نظرنا فی مقلتی (عباده)

یعنی : اگر ابوعمیر بیمار میشد ما ببهانهٔ عیادت نزد او رفته بچشم (عبادة) نگاه می کردیم . و نیز ابوالخطاب کنیزکی مطرب داشت که خالدارش می گفتند ، ابراهیم موصلی باو تعلق داشت . و نیز حرب بن عمرو ثقفی تاجر برده فروش بود کنیزی آوازه‌خوان داشت که شعراء وادباء و نویسندگان گرد او میگشتند ومال زیادی باو می‌دادند ومخارج سنگین وی‌را می پذیرفتند . اشجع دربارهٔ آن کنیز و مالك وی چنین گوید :

اشکو الذی لاقیت من حبها و بغض مولاها الی الرب
من بغض مولاها و من حبها سقمت بین البغض و الحب
فاختلجا فی الصدر حتی استوی امرهما فاقتسما قلبی
تعجل الله شفائی بها و عجل السقم الی حرب

یعنی : از آنچه بمن از عشق او (کنیز) و آزار مالك وی رسیده است نزد خدا شکایت میکنم ، من ازدوستی او ودشمنی صاحب او بیمار شده ام ، این دوچیز (دوستی

(۱) طرف کوچك بغداد که برساحل دجله است کرخ خوانده میشود - مترجم .

ودشمنی) قلب مرا دچار کرده ، خداوند زودتر مرا بوسیلهٔ او شفا دهد وحرب (مالك او) را بیمار نماید .

ابودلامه از برده فروشی گذشت کنیزهای زیبا را دید و غمگین شد ، نزد مهدی (خلیفه) رفته قصیدهٔ که در آن برده فروشی را برسخنوری ترجیح داده بود انشاء نمود که یك بیت آن این است :

ان کنت تبغی العیش حلواً صافیاً فالشعر اعذبه و کن نخاساً

یعنی : اگر زندگانی آرام و شیرینی بخواهی باید شعر را ترك بگوئی و برده ـ فروش شوی ،

اگر گروهی از ادباء که خوش گذران وآزاد بودند پیشه برده فروشی را برفن ادب ترجیح می‌دادند بسیاری از خردمندان ازآن کار پرهیز می نمودند ، جمعی برمعاویه وارد شدند او حرفهٔ آنهارا پرسید گفتند : «برده فروش هستیم» گفت : «بسیار کار زشت است «جان دارند که باید بنگاهداریش کوشید و دندان دارند که باید مایهٔ برای آن اندوخت» باین‌معنی که حفظ جان آنها سخت است و خود آنها مخارج دارند زیرا متاع جامد نمی‌باشند . تجار برده فروش ازطرف حکومت مراقب و نماینده داشتند که کار آنهارا تحت نظر میگرفت که «قیم‌الرقیق» خوانده میشد .

انواع برده مختلف بود برخی ازآنها سیاه بودند که درمصر وجنوب جزیرةالعرب و شمال افریقا بازار گرمی داشتند ، تجار وقافلهٔ مسافرین آنهارا با مقداری زر و متاع دیگر به‌آنجا می بردند ، در نیمه قرن دوم هجری قیمت هرفردی از آنها دویست درهم بود ، کافور اخشیدی حبشی[1] که پادشاه مصر بود درسنه ۳۱۲ه دربدو امر بهجده‌دینار

(۱) اخشیدی ها گروهی ایرانی نژاد بودند که جدآنها بامارت مصر از طرف عباسیان منصوب شده بود سراز اطاعت پیچید ومستقل گردید ، احمدبن‌طولون از بزرگترین آنها بود ، کلمه اخشید که دلالت برپادشاهی میکند فارسی ونظیر خورشید و جمشید است . کافور بطوریکه قبلا درحاشیه اشاره نمودیم غلام‌آنها بود که بسلطنت مصررسید بسیار عادل و سخی و ممدوح شعراء بود که ازجمله آنها متنبی بود ولی بعد بمذمت او لب گشود ، هنگامی که موکب‌کافور از بازار میگذشت درقبال دکان کبابی پیاده می‌شد وسجده میکرد ومیگفت : «در ایام بدبختی و تنگدستی آرزوی یك خوراك کباب داشتم» در آخر امر دوباره بفلاکت افتاد ، شاعری او را در حمام دید برای اداء حق او چند بیتی سرود او هم بازوی خود را شکافت گوهری که در گوشت بازو نهان و ذخیره کرده بود درآورده باو بخشید ، پس از مرگ او شعراء رثاء و دریغ بسیار گفتند ، برای مثال این مصرع ذکرشود ، «مابال قبرك یاکافور منفرداً» . مترجم .

فروش رفته بود زیرا اخته بود که متنبی دربارهٔ او چنین می گوید :

من علم الاسود المخصی مکرمة اقومه البیض ام آباؤه الصید
ام اذنه فی ید النخاس دامیة ام قدره و هو بالفلسین مردود
وذاك ان الفحول البیض عاجزة عن الجمیل فکیف الخصیة السود

یعنی : کرم را بآن سیاه اخته که آموخته است ؟ آیا قوم سپید یا نیاکان بزرك و نجیب او این مکرمت را باو داده اند ؟ یا آنکه گوش خون آلود وی که در دست برده‌فروش بود یا قدر و قیمت او که اگر تفاوت معامله دو پول سیاه باشد او را پس می‌دهند چنین مکرمتی را باو آموخته است ؟ زیرا راد مردان نر و سفید از نیکی عاجز هستند تا چه رسد بسیاهان اخته .

نوع دیگر از بردها سفید و بیشتر آنها ترك و صقلبی بودند ، مردم صقلبی ها را برترکها ترجیح می‌دادند ، از عبارت خوارزمی که در (کتاب) یتیمة الدهر ذکر شده : «که هنگامیکه خادم صقلبی غیبت می کند ، ترکی جای گزین او میشود» چنین مفهوم میشود که اولی بردومی مقدم است بزرگترین مرکز تجارت بردهٔ سفید شهر سمرقند بود زیرا بهترین و زیبا ترین آنها از آن شهر صادر میشدند ، تجارت برده اهمیت و عظمت پیدا کرده بود چه در مملکت اسلامی و چه در اروپا ولی در اروپا بدست یهود انجام می گرفت .

هریك گروه از انواع برده صفات و مزایای مخصوصهٔ داشتند ، زنان هندی بآرامی و شکیبائی و افتادگی و بچه پروری مشهور بودند ولی زود شکسته و خسته می‌شدند ، مردان هندی بخانه داری و پیشه وری و کارهای دستی و ظریف معروف بودند ولی زود زندگانی را بدرود میگفتند ، اغلب هنگام جوانی دچار مرك مفاجات میشدند ، بردهٔ هندی را غالباً از قندهار بکشورهای دیگر گسیل میداشتند ، دوشیزگان سندی دارای کمر باریك و گیسوی دراز ، مولدات مدینه (آنانیکه ازاسراء تولدیافته ودر مدینه تربیت شده بودند) دارای ناز بسیار و خوش گذران و شوخ و دلربا آوازه‌خوان و طرب انگیز بودند ، مولدات مکه ، چشمهای دلفریب و دست ظریف و بازوی پیچیده داشتند ، بربریها (اهل مغرب) برای زائیدن وبچه پرورانیدن و شکیبائی خوب

بودند و چون دارای اخلاق نیکو و صبر و طاقت بودند درخور هر کار و پیشهٔ بودند.
ابوعثمان دلال (برده فروش) میگوید: «بهترین کنیزها دختر بربری (مغربی) بشرط آنکه نه ساله ازمغرب خارج شود و سه سال درمدینه زیست نماید و سه سال دیگر درمکه زندگانی کند وبسن شانزده سالگی برای تربیت و آموختن آداب واخلاق بعراق بیاید،
اگر بسن بیست و پنجسال برسد جامع تهذیب و تربیت شهرهای متمدن می شود باین معنی نازرا از مدینه ولطافت را ازمکه و تربیت را از عراق می آموزد».
«سیاهان بیش از سایر بردگان وارد بازار میشوند ولی آنها در کار عاجز و بی‌ثبات می باشند، درطرب ورقص و نواختن دف مهارت ومیل طبیعی دارند، دندان آنها بواسطهٔ فزونی لعاب دهان همیشه سفید وپاك میباشد ولی زیر بغل آنها بوی بد و عفونت دارد. لباس آنها هم خشن میباشد.»
«زنان حبشی ضعیف و مستعد سل سینه و انواع امراض می باشند، آنها بعکس سیاهان دیگر در طرب وآواز و رقص بی‌دست و پا هستند ولی مورد وثوق و اعتماد و دارای اخلاق نیکو می باشند»
«زنان ترك سپید پیکر، زیبا، نیك اندام دارای چشم ریز ولی گیرنده و جذاب، تنومند، اندکی کوتاه، پاکیزه، نیکوسرشت، بچه زا می‌باشند، در آشپزی مهارت دارند ولی مورد اعتماد و وثوق نمی باشند»
«کنیز رومی، سپید رو با اندکی سرخی، دارای موی نرم و چشم آسمانی، فرمانبردار، مستعد همه قسم تربیت میباشد بهرنحوی که اطراف آنرا فرا میگیرد تهذیب پذیر است، صمیمی و باحقیقت ومورد اعتماد ووثوق می باشد، غلام رومی درخانه داری و تنظیم زندگانی و اقتصاد در مخارج وترتیب منزل وانجام کارهای ظریف وفنون نیکو دست و مهارت دارد»
«ارامنه بدترین جنس سپید می باشند، دارای قوای جسمی هستند ولی قدم و پای آنها بسیار زشت است، عفیف و نجیب نیستند، عادت بدزدی و سرقت دارند، طبیعت بسیار خشن و سخن درشت و خوی تند دارند، اگر آنها را یك ساعت بیکار بگذارند مرتکب جنایت و آزار میشوند، اگر کار انجام دهند از شدت بیم است نه از روی وظیفه

شناسی بنا براین باید همیشه تازیانه را برای آنها در دست گیرند و همواره آنان را سرزنش کنند »[1]

بنا بر آنچه شرح داده ایم انواع برده مختلف بوده ، هندی ، سندی ، مکی ، مدنی سودانی ، حبشی ، ترکی ، رومی ، ارمنی بودند ، جاحظ انواع کنیزهارا بکبوتر تشبیه کرده که میگوید : « صقلبی ها مانند کبوتر های سفید و زنگیان نظیر پرنده های سیاه می باشند »

بدین سبب کاخ و سرای خلفاء ، امراء ، توانگران پر از انواع بردهای گوناگون و رنگارنگ شده بود که از ملل مختلفه جمع شده بودند ، آنها در عادات ، اخلاق ، لغت و نژاد و طبیعت مختلف بودند ، طبری گوید : « هنگامیکه مأمون بر فضل غضب کرده بود چهار نفر ازبندگان خود را بکشتن وی وادار نمود ، آنها غالب مسعودی سیاه و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی بودند ، پیش از این هم نوشته بودیم که متوکل چهار هزار کنیز داشت که از انواع مختلفه بودند . احمد بن صدقه درروز (عید سعانین)[2] بر مأمون وارد شد در آن هنگام در پیشگاه مأمون بیست کنیز رومی ایستاده بودند ، همه زنار بمیان بسته ، دیبای رومی پوشیده ، صلیب های زرین بگردن آویخته در دست شاخه و برگ زیتون گرفته بودند ، مأمون باحمد فرمود وای بر تو ای احمد من در وصف این کنیز ها بیتی چند سروده ام تو بایستی اشعار مرا با لحن خودبخوانی آنگاه این ابیات را برای من خواند .

ظباء کالدنانیر ملاح فی المقاصیر
جلاهن السعانین علینا فی الزنانیر
وقدزرفن اصداغاً کاذناب الزرازیز
واقبلن باوساط کاوساط الزنابیر

یعنی آن کنیزکان مانند آهوانند یا نظیر دینارند (سکه زرین) بانمکند ، در

(۱) این‌مطالب‌را از کتاب MeZ نقل و ترجمه نموده‌ایم ، او از کتاب ابن‌بطلان «فی‌شراء الرقیق» نقل کرده که نسخهٔ اصلی آن خطی ودر کتابخانه برلن می باشد مانسخهٔ‌عربی آنرا در مصر پیدا نکردیم . مؤلف

(۱) عید نصاری

کاخها زیست می کنند ، روز عید (سعانین) آنها را باز نار زیب بخشیده و جلوه داده ، زلفها را پرچین همچو دمهای سار برکنار زده ، چون روبرو شوند گوئی میان آنها مانند میان زنبور است .

(احمد) بدان اشعار ترنم کرد وبنغمه در آورد ، مأمون براثر سماع پیاپی باده نوشید و کنیزها بانواع رقص پاکوبیدند .

مروان بن ابی حفصه در مدح هرون الرشید قصیدهٔ سرود او صلهٔ وی را مال بسیار قرار دادباضافه ده برده رومی باو بخشید ، محمد بن شفوف هاشمی سه غلام مغنی داشت ، دو آواز خوان صقلبی حسین و خاقان نام داشتند ، خاقان از حیث لحن و آواز بهترین مردم بود ، حسین از حیث نغمه متوسط بودولی درنواختن وبکارانداختن آلات موسیقی بهتر از تمام مردم بود ، غلام سیمی حجاج نام داشت از حیث زیبائی بی نظیر بود و آواز رومی را خوب میخواند .

بشار کنیز سیاهی داشت که در وصف وی گفته بود :

و غادة سوداء براقة   کالماء فی طیب وفی لین
کانها صیغت لمن نالها   من عنبر بالمسك معجون

یعنی : دوشیزهٔ سیاه و براق ، ازحیث خوبی ونرمی مانند آب روان است ، گوئی برای کسی که اورا بدست آورده ، ازعنبری که بمشك آمیخته استسرشته شده است .

ابوالشیص شاعر کنیزی سیاه داشت که باو عشق می ورزید و میگفت :

یا ابنة عم المسك الذکی و من   لو لاك لم یتخذ و لم یطب
ناسبك المسك فی السواد و فی الـ   ـریح فاکرم بذاك من نسب

یعنی : ای دخترعم مشك معطر وای آنکه اگر تو نمی بودی مشك را نمیپذیرفتیم وخود مشك هم خوشبو نمیشد ، مشك درسیاهی وعطر باتوخویشی نموده ، ای فرخنده باد این نسبت واین خویشی .

ابراهیم بن مهدی (خلیفه) کنیزی رومی برای جاروبی خانه تخصیص داده بود او زبان تازی را نمی دانست .

مهدی کنیزی نصرانی داشت که صلیبی زرین برسینه آویخته بود ، از این قبیل

بسیار بوده ، از این مفهوم میشود که خانه هااز غلام یا کنیز تهی نمیشد آنها هم از نژاد های مختلف ودارای کیشهای متنوع و تربیت های گوناگون بودند ، از آنچه ما نقل نمودیم معلوم میشود که خلفا وتوانگران بندگان و کنیز های خود را در دین وآئین آزاد گذاشته بودند ، کنیز مسیحی صلیب را برسینه آویزان کرده وزنار را بر میان می بست ، لباس ملی خود را میپوشید وبزبان قوم خود تکلم میکرد وعربی را نمی آموخت این حالات نتایجی داشت که ما آنها را بیان میکنیم .

***

عباسیان بتربیت وتعلیم کنیز های خود با اختلاف آنها توجه مهمی می نمودند و غالباً طرب وموسیقی و آواز و نغمه راباًنها می آموختند ، در آن‌عصر طرب وموسیقی وسرود بافراط منتشر شدبطوریکه یکی از ضروریات‌زندگانی محسوب گردید ،مغنیان ومطربین مرد وزن دراماکن‌عمومی ودر خیابانها وکوچه هاودرکاخ خلفاء وتوانگران یا خانهٔ عموم مردم حتی فقراء بحرفهٔ خود سرگرم و مشغول بودند ، ذوق و استعداد مردم برای پذیرفتن طرب ونغمه بانهایت شدت بروز کرده وکتب از شعر و حکایت و داستان وسرود پر شده بود بطوریکه مغنی علنا برجسر بغداد می ایستاد و آواز خودرا بلند میکرد مردم هم گرد اوگروهاگروه تجمع میکردند بحدیکه جسر بغداد مشرف بر غرق و شکستن میشد . برخی هم بطوری ازنغه متأثر میشدند که سرخود را بستون می زدند . خود خلفا نیز نغمات والحان را اختراع وبعضی ازآنها بموسیقی وآوازه‌خوانی مشهورشده بودند ، صاحب اغانی‌میگوید : واثق ومنتصر الحان وآواز های مخصوصی داشتند که از آنها اخذ ومنتشر شده بود وخود آنها در آن فن ماهر بودند ، در اغانی فصل مهم مفصلی هست در خصوص خلفاء و اولاد خلفاء که در فن طرب و غناء دست داشتند بحث مینماید علیه دختر مهدی هفتاد وسه آواز (دور-لحن) داشت احمد بن ابی داود قاضی میگوید : « من آواز و طرب را مذمت میکردم تا آنکه روزی معتصم‌سوی (شماسیه) بازورقی موج شکاف روانه شد و مرا احضار نمود من (از راه خشکی) بدانجا رهسپار شدم همینکه نزدیك شدم آوازی خوش هوشم را ربود و مرا بحیرت و غفلت افکند بطوریکه بدان متوجه واز همهٔ چیز بیخبر شدم ، همین که بهوش آمدم

تازیانهٔ خود را دردست نیافتم که از شدت بی هوشی افتاده بود ، تازیانهٔ غلام خود را خواستم معلوم شد که او هم ازفرط غفلت و بی خودی تازیانه را از دست انداخته بود ، از او پرسیدم علت افتادن تازیانه چیست ؟ پاسخ داد که آواز خوشی شنیدم واز خود بیخود شدم » او هم مانند من شده بود . من درطرب وعیش ونوش همیشه بامعتصم مجادله میکردم و آن فن را زشت دانسته بانگ یکسانش میخواندم که چگونه بر عقل مردم غالب شده آنهارا از فضیلت باز میدارد چون آن حال برای من دست داد و قصهٔ خود را برای معتصم گفتم اوهم خندید وگفت : عم من بود که آن آواز را میخواند و باین بیت ترنم می کرد ،

ان هذا الطویل من آل حفص　　　نشر المجد بعد ما کان ماتا

سپس بمن گفت : «اگر از مجادلهٔ من توبه کنی من بعم خود تکلیف خواهم کرد که دو باره آن آواز را بخواند من گفتم : آری ، او هم چنین کرد و چنان ، من نیز باندازهٔ بطرب آمدم که بیش ازدیگران دیوانه شدم بطوریکه معتصم تعجب کرد ، من از همان روز از عقیدهٔ خود منصرف شدم .

علاقهٔ آنها (بنی العباس) بطرب و موسیقی باعث شد که بکنیز ها فن غناوطرب را بیاموزند تادر یك حین وحال بآواز و جمال آنها تمتع کنند ، تعلیم آواز نیز مستلزم تعلیم ادب گردید زیرا مردم آنروزگار با اشعار عربی فصیح ترنم میکردند ، نظیرشعر عمربن ابی ربیعه ، بشار ، مسلم بن الولید ، ابی العتاهیه ، کنیزی کهمیخواست آناشعار را خوب ادا کند کاملا موفق نمی شد مگر پس از تعلم فنون ادب و حفظ بسیاری از اشعار عرب واداء حروف از مخرج . بلکه روایات بسیاری داریم مشعر براین است که خود آن کنیزها شعر می سرودند ومضامین بکر ابداع مینمودند وباهمان مبتکرات خود لب میگشودند . ابودلامه میگوید :

هذی رسالة شیخ من بنی اسد　　　یهدی السلام الی العباس فی الصحف
تخطها من جواری المصر کاتبة　　　قد طالما ضربت فی اللام و الالف
و طالما اختلفت صیفا و شاتیة　　　الی معلمها باللوح و الکتف

(۱) کتف استخوان شانه که بسبب کمی کاغذ روی آن می نوشتند . مؤلف

حتی اذا نهـدا لثدیان و امتلا منها وخیفت علی الاسراف والقرف[۲]
صینت ثلاث سنین ما تری احداً کما یصون تجـار درة الصدف

یعنی : این است نامـهٔ یك تن سالخورده کـه از طایفـه بنی اسد است ، سلام را بوسیلهٔ مراسله بعباس میرساند ، آن نامه را یکی از کنیز هـای شهر نگاشته ، آن کنیز بسی بنقش الف و لام کوشیده ، بسی در زمستان و تابستان بالوح و شانه (استخوان کتف) نزد آموزکار رفته تا هنگامی که پستان های وی مانندگو پرو بزرگ شده بیم آن رسید که مبادا مرتکب گناه و تباهکاری شود آنگاه او را سه سال مانند مروارید در صدف نگاهداشتند که کسی را نبیند . (تا بحد کمال رسید) .

عریب (زن مغنی) کنیز ها را تربیت می کرد و شعر را بآنها می آموخت تا بلحن وآوازش بیاورند ، مبرد گوید .

« جاحظ از ابراهیم بن سندی روایت کرده . که (هاشمیه) کنیز (حمدونه) از طرف بانوی خود برای در یافتن برخی از تعالیم ادبی نزد من رفت و آمد می کرد من تمام حواس خود را جمع میکردم کـه اگـر باو چیزی بگویم مبادا بـر من خرده گرفته مرا منفعل سازد زیرا او دارای هوش تیز و دانش روان پرور و مایهٔ ادبی بود توانائی شایانی در فضل و ادب هم داشت و آنچه را که در دل نهان می نمود بزبان می آورد وبا نهایت صراحت انتقاد می کرد » همچنین (خالصه) و (عتبه) که هر دو کنیز (ریطه) بنت ابی العباس بودند .

مسعودی می گوید . « خلافت چون بمتوکل رسید ابن طاهر هدیـه باو تقدیم نمود که از جملهٔ آن صد غلام و صد کنیز بود ومیان آنها کنیزی (محبوبه) نام داشت که نزد مردی ازاهل طائف بود اورا تربیت وتهذیب کرده علوم و فنون را بوی آموخته بود بطوریکه مانند بزرگترین علماء آن عصر همه چیزرا میدانست ،آن کنیز نزد متوکل مقامی ارجمند احراز نمود »

بنا بر این کنیز ها در آن زمان علوم و فنون و آداب را می آموختند ، خصوصاً

---

(۲) قرف از قرف الذنب - که بمعنی مرتکب گناه است اخذ شده . مؤلف
(۱) در کتاب « الموشی » بسیاری از این فنون نقل شده است . مؤلف

فن طرب و آواز که برقیمت آنها می افزود ، یکی از کنیزها بسیصد دینارش فروختند ابراهیم بن المهدی اورا فن غناء وطرب آموخت وبسه هزار دینارش فروخت ، عریب (زن مغنی مشهور) بپنج هزار دینار بفروش رسید . دحمان کنیزی بدویست دینارخرید او را تربیت وتهذیب نمود سپس بده هزار دینارش فروخت . هرون الرشید کنیزی از موصلی (ابراهیم) بسی وشش هزار دینار خرید زیرا اورا مانند مالك وی (ابراهیم ایرانی مغنی) می پنداشت . امثال این شاهد بسیار است .

ابراهیم موصلی مغنی هرون الرشید بطوریکه از اخبار او مفهوم میشود بیشتر از سایرین بتربیت و تهذیب کنیز ها می کوشید ، او در تعلیم و پرورش برده نسبت به دیگران اسبق واقدم بود ، فرزند او (اسحق) چنین گوید :

« کنیز های سپید و زیبارا فن غناء وطرب نمی آموختند تعلیم فن مزبور منحصر بکنیز های زرد چهره و سیاه بود ، پدرم نخستین کسی بود که این فن را بکنیز های پر بها (زیبا) آموخت ، او بر قیمت کنیز های سپید خوشرو افزود و قدر و منزلت آنها را ارجمند نمود ، ابو عیینه شاعر که نسبت بامان کنیز تعلق داشت و مالك وی قیمت او راگران کرده بود چنین گفته است :

قلت لما رایت مولی امان قد طغی سومه بها طغیانا
لاجزی‌الله الموصلی اباا‌سـحاق عنا خیراً ولا احسانا
جاءنا مرسلا بوحی من‌الشیـطان اغلی به علینا القیانا
من غناء کانه سکرات الحـب یصبی القلوب و آلاذانا

یعنی . هنگامی که خواجهٔ (مالك) (امان) را دیدم که بر بهای آن کنیز بسی افزوده بود گفتم خدا بموصلی ابو اسحق جزای خیر و نیك ندهد که او پیغمبر شیطان بوده است که قیمت کنیز ها را بالا برده بود و او بآنها غناء را آموخت ، همان آوازی که مانند مستی عشق است دل و گوش و هوش را می رباید .

ابراهیم موصلی بایزید حوراء شرکتی برای خرید و تربیت کنیز ها ایجاد کرده بود که پس از آموختن فن طرب و موسیقی آنان را بفروش رسانیده سود شان را تقسیم می کردند .

کنیز های مزبور یك نحو تربیت و تهذیب و یك نوع ادب را در تمدن عباسیان ایجاد نمودند که در هر تمدنی نظیر آن بوده و هست ، فنون ظریف و دلنواز و آنچه ذوق پرور و روان بخش است مانند طرب و ادب و موسیقی را در آن روزگار منتشر نمودند ، در قبال جنبش علمی که در آن عصر پدید آمده بود جنبش ادبی و موسیقی و غناء و آواز و رقص و طرب روح پرور بحد اکمل مشهور گردید ، مردم در آن زمان جمال پرست و ظرافت پسند شده ، شعراء هم در وصف جمال و تغزل تفنن نمودند ، از جملهٔ آنها مسلم بن الولید و ابو نواس بودند که در ستایش زیبائی و تمتع بجمال ابداع کرده ومردم بحفظ وقرآءت اشعار آنها توجه کامل نمودند ابو نواس در وصف جمالی که هیچکس از قراءت آیات ولطایف درس آن خسته نمی شود چنین گوید .

للحسن فـي وجناته بدع   ما ان یمل الدرس قاریها

یعنی ، در رخسارهٔ او از حسن و زیبائی بدایعی هست که خوانندهٔ آنها از تلقی درس حسن خسته وملول نمی شود .

جاحظ حکایت می کند . « هر که تشنه باشد و آب خوردن مـرغ و خروس را مشاهده کند تشنگی را بواسطهٔ بدی نوشیدن آن جانور ها فراموش می کند و هر که سیر آب باشد و نوشیدن کبوتر را تماشا می کند میل بخوردن آب پیدا مـی کند ، شکی نیست انسان در وصف جمال و تعریف حسن و زیبائی تمتع بجمال را خواهان می شود زیرا بر حس حسن پرستی وی می افزاید ، عتابی بزم طرب را طوری دلنواز مـی کرد که حتی سقف خانه و بساط باده گساری را سرخ فام می نمود ، بشار می گوید .

هجان علیها حمرة فی بیاضها   تروق بهن العین والحسن احمر

یعنی . مولد های (اکدش ، که از دو نژاد متولد میشود) سپید رو که سرخی بر رخسارهٔ آن ها نمایان است چشم را خیره مـی کنند زیرا حسن و جمال سرخ فام می باشد .

جمال معنوی را نیز در آن عصر باندازهٔ جمال صورت می پرستیدند زیرا جمال

حقیقی بایستی مادیات و معنویات را جلوه دهد هما نطور که اندام و رخساره باید زیبا باشد ، سخن و نغمه بایستی شیرین وروح پرور باشد بشار می گوید :

و کـأن رجـع حدیثهـا قطع الریاض کسین زهرا

وکـأن تحت لسانهـا هاروت ینفث فیـه سحرا

یعنی . سخن او ما نند چمن است که بگل ولاله پوشیده شده باشد ، گوئی درزیر زبان وی هاروت (جادوگر) نهفته است که سحر همی افشاند .

و نیز گوید :

و بکر کنوار الریاض حدیثها تروق بوجه واضح و قوام

یعنی . دوشیزهٔ که سخن او ما نند گلها وشکوفه های گلزار است با اندام و روی روشن خود دلنوازی می کند .

از حق نباید گذشت کنیز ها بزرگترین عامل مؤثر جمال پرستی بودند ، بر اثر زیبائی هـم فنون ظریفه ما نند موسیقی و شعر و طرب منتشر گردید ، مردم هـم در آن روزگار بزیبائی منظر کنیز ها اکتفا نکردند بلکه از حیث پرستش جمال معنوی بیشتر توجه نمودند ، روی خوب ، اندام ظریف ، لباس و آرایش و زیور ، موسیقی و غناء و طرب و آواز ، شعر و ادب و ظرافت و بزم داری و تفنن و بالجمله جمـال مادی و معنوی را در یك حین و حال جمع نموده پرورش و ترقی داده بودند ، آنگاه فن غناء وادب با نهایت سرعت از مرد ها بزنها منتقل شده ، از میان بانوان وکنیزان زنان نابغه ظاهر شدند ، ابراهیم موصلی بکنیز های خود فن موسیقی و غناء را آموخت وآنها هم آن فن را بخوبی پذیرفتند ، عبدالله بن طاهر فن غناء را از روی اصول علمی تعلیم‌می نمود ، خود نغمات و الحان و آواز ها را اختراع و بکنیز های خویش مـی آموخت مغنیان بـدو دسته منقسم شده بـودند ، دستهٔ قدیـم و دستهٔ جدید ، کنیز هـا نیز تابـع آموزگاران و استادان هنر بودند که آنها نیز دو دسته شده ، یکی فن قدیم و دیگری فن جدید را منتشر می کردند ، کتاب اغانی پر از شرح حال کنیز های مغنی می باشد ما نند عریب متیم ، بذل ، ذات الخال ، فریده وامثال آنها ، چند فصل مفصل درحکایات واخبار ومزایا واوصاف وفنون وتخصص هریك از آنها تدوین شده است

اینك اندکی از فنونی که بتوسط آنها شیوع یافته بیان می کنیم :

نخستین چیزیکه کشور عراق را فراگرفت ، آواز و طرب و غناء نوین و شادی و رقص و باده گساری و انواع بازی بود کنیز ها و زنان آواز خوان دو قسم بودند ، یکی کنیز های خاص خلفاء وامراء وتوانگران بود ند که هریك ازآن طبقات ارجمند چندین تن ازآن مهوشان خوش الحان داشتند و دائماً یکی بدیگری کنیز های خود را اهداء می نمودند که هر فردی از هر کنیز تازهٔ تمتعی بسزا ببرد و یك نحو لذت نوین از تنوع و تجدد و معاوضه آنها بیابند تا بحال خود و اکتفا بیك دسته نمانند .

قسم دیگر از کنیز ها این بود که دسته های مختلف تحت ادارهٔ یك تاجر یا دلال که در خانه های مخصوص برای استفادهٔ عموم زیست می کردند ، جوانها هم گرو ها گروه گرد آنها می گشتند و مخارج گزاف برای خوشگذرانی بباد داده و بجمال و آواز آنها تمتع می کردند ، یکی ازآنها بطوریکه صاحب اغانی روایت میکند (ابن رامین) برده فروش بود که درکوفه خانه برای شرب و سماع آباد کرده ، ادبا و ظرفاء دور او تجمع می نمودند و دربارهٔ کنیز های حور سرشت وی اشعار آبدار می سرودند ومیخواندند ومینوشیدند ، از جملهٔ آنها روح بن حاتم مهلبی ، محمد بن اشعث معن بن زائده ، ابن مقفع و امثال آنها بودند ، که سیم و زر بسیار نثار مهوشان دلدار می نمودند ، ابن رامین با آن گروه عقل فریب بقصد حج رهسپار شد ، جای آنها تهی ودست جوانان کوتاه گردید ، همه بر اثر آن دلبران اشك ریختند و زارگریستند وشعر سرودند و دریغ بر آن دار بی یار گفتند ، ازجملهٔ آن ابیات ذیل است :

ایة حال یا بن رامین — حال المحبین المساکین

ترکتهم موتی و لم یتلفوا — قد جرعوا منك الامرین

وسرت فی رکب علی طیة — رکب تهام و یمانین

یا راعی الذود لقدر عتهم — ویلك من روع المحبین

فرقت جمعاً لا یری مثلهم — بین دروب الروم والصین

یعنی : ای فرزند رامین ، حال دوستان و عشاق مسکین بعد از تو چون است ؟ آنها را درحال مرك گذاشتی اگرچه هنوز تلف نشده اند ، شرنك را از فرط غصه

می نوشند ، تو با یك گروه مسافر بیابان را نور دیدی ، با قافلهٔ تهامه و یمن همسفر شدی ، ای آنکه حامی و مدافع ما بودی چرا دوستان وعشاق را دچار هراس وتکان کردی ، جمع ما را که در روم و چین مانندی نداشت پراکنده نمودی .

ازحق نباید گذشت این نوع کنیزهای عمومی یك اثر زشت ازتهتك و رسوائی و بد اخلاقی گذاشتند ، هر که نامهٔ (قیان) (کنیزها) را که بجاحظ منسوب است مطالعه کند یا وصف « الوشاء » درکتاب « الموشی » بخواند بدی اثر آن هزل و رسوائی را بخوبی احساس می کند ، شعر شعراء آن عصر هم پر از تصریح بکردار و گفتار زشت‌شرم‌آوربود اگرچه اکثر شعراء چنین نبودند ، جاحظ علت فساد آن‌احوال را چنین شرح می دهد :

« چگونه دختران و کنیزان از فتنهٔ عشق سالم می مانند یا چگونه میتوانند عفت خودرا ازدست ندهند ، زیرا آنها مستعد دلربائی و فریب دلدادگان می باشند ، در معرض تماشا و تمتع عموم زیست می کنند ، ببهانه آموختن زبان و آواز و ادب با همه دمساز و همدم میشوند ، ازروز تولد تادم‌مرگ بازیچهٔ هوی و عشق می‌شوند ، زبان‌بذکر خداوند یا بآنچه روح را تربیت می کند نمی جنبانند . . . میان جوانانی که اطراف آنها را فرا گرفته یك شخص پرهیزگار پیدا نمی‌شود ، هیچ کس در حضور آنها کلمهٔ غیر از شوخی و هزل و دلربائی نمی گوید ، جد و تقوی و عفت از آنها سر نمی زند ، مروت و دیانت ندارند ، هریك از کنیز هائیکه در فن طرب و موسیقی مهارت دارند چهار هزار لحن و نغمه و آواز بلکه بیشتر یاد می گیرند که هر لحنی اقلا دو یا چهار بیت شعر لازم دارد با صرف نظر از اشعار دیگری که بالطبع پیش می‌آید که در هیچ کدام یك از آن اشعار نام کردگار نیست ، بلکه همه برای طرب وباده گساری و ترك عفت سراسر تشویق و ترغیب است ، کنیز ناگزیر است درس عشق و دلربائی و رقص و عشوه وفریب را بیاموزد ، ناچاراست فن خویش را بحد کمال برساند و اگراندکی غفلت کند دچار زیان می گردد و توقف حاصل می کند ، معلوم است هر متوقفی رو بزوال می رود »

از این می گذاریم کنیز های تربیت شده ظرافت و لطافت و پاکیزگی وخوش

گذرانی و آبادی و تمدن وعشق گل وملی وچمن و لاله را اشاعه داده ترویج‌مینمودند اغانی روایت میکند که «متیم» کنیز علی بن هشام گل بنفشه را دوست می داشت، انواع گل ولاله وسنبل را در خانهٔ خود می کاشت وپرورش می داد، هیچوقت آستین وی از گل و ریحان تهی نبود، همیشه هم گل و لاله تازه بتازه از گلستان می چیدند ونزد وی می گذاشتند، مردم برای هر نوع گلی یك معنی ابتکار و یك مضمون ابداع نموده هر یك قسم را دلیل یك مطلب و نشانهٔ یك مقصود می‌دانستند که شاعر میگوید:

اهدت الیه بنفسجاً یسلیه   تنبیه ان بنفسها تفدیه
فار تاح بعد صبابة و کآبة   ورجا لحسن الظن ان تدنیه

یعنی: برای تسلی او بنفشه پیشکش نمود، از آن بنفشه مفهوم میشود که اوجان خود را برخی محبوب میکند، او پس از اندوه و درد خرسند و امیدوار شد که بواسطهٔ حسن ظن او را نزدیك خواهد کرد. (بنفسج، با بنفسها یك نوع جناس دارد که از تقدیم آن معنی قربانی مفهوم میشود):

دیگری گوید:

سر بالآس الذی اهدت له   ثم لما اهدت الورد جزع
ذاك ان الآس باق دائم   و لان الورد حیناً ینقطع

یعنی: هنگامیکه گل یاس را باو پیشکش نمود او خرسند شد، ولی وقتیکه گل باو اهداء کرد بستوه آمد زیرا گل یاس همیشه می ماند و گل گاهی نا پدید می شود.

نوع دیگری از ظرافت و خوش ذوقی میان مردم آن روزگار پدیدار شد و آن عبارت از نگاشتن اشعار و عبارات دلنواز و کلمات شیرین بر پیراهن و رداء و آستین است چه با سوزن و ابریشم و چه با نقش و نگار. «ماوردی می گوید: نزد محمد بن عمر بن مسعده بودیم، کنیزی دیدیم که بر کمربند وی این بیت نگاشته شده:

اغیب عنك بود لا یغیره   نأی المحل و لا صرف من الزمن

یعنی، من با محبتی که بواسطهٔ دوری محل یا گردش روزگار تغییر نمی پذیرد دور می شوم.

بر رداء همان کنیز نیز نوشته شده است :

اقل الناس فی الدنیا سروراً محب قد نأی عنه الحبیب

یعنی : کسی که دوست از او جدا میشود خوشی او نسبت بمردم کمترین خوشی هاست .

و نیز او می گوید : کنیزی نزد بعضی از بنی هاشم دیدم که نام وی عریب است ، پیراهن زرکش بتن داشت که درمیان آن این دو بیت نقش شده بود :

و انی لا هواه مسیئاً و محسناً واقضی علی قلبی له بالذی یقضی

فحتی متی روح الرضا لا ینالنی و حتی متی ایام سخطك لا تمضی

یعنی : من او را در دو حال خشم و مهر دوست می دارم ، آنچه را هم که او میخواهد و بدان فرمان می دهد من هم دل خویش را خواهان آن می کنم پس روح رضا و مهر او چرا نباید مرا درآغوش گیرد ، روزگار خشم او کی سپری خواهد شد

سر بند ها ، کیس بند ها ، نوار های زلف ، میان بند ها ، زنار ها ، دستمالها بالش ها ، فرش ها ، تخت خوابها ، رخت خوابها ، پشه بند ها ، کفش ها ، همه با اشعار آبدار و عبارات جان پرور نقش می شد و با ابریشم رنگارنك مزین می گردید همچنین بر قدم پا و کف دست ، با حنا ورنگهای دیگر می نگاشتند[1]

کنیز ها در نشر تمدن و ظرافت و خوشگذرانی رستگارشده ، زندگانی شیرین و عیش گوار را آموختند ، بطوریکه ظرفاء منعمین در خورد و نوش و پوشاك و منزل توجه شایانی نموده تفنن می کردند « وشاء » در کتاب « الموشی » قوانین و نظاماتی برای زندگانی ظرفاء و توانگران وضع و تدوین نموده است .

نشر تمدن و تعمیم ظرافت و نظم همه ناشی از کنیز ها نبود بلکه این فضیلت را مالکین و مربیان آنها آغاز و منتشر نموده اند که نمی توان فضل آنها را انکار نمود ابراهیم موصلی و امثال او فن موسیقی و طرب و غناء را بکنیز ها آموخته ، طبقات ممتازه و توانگران ظرافت و حسن معاشرت و نظم و تربیت معیشت را به کنیز ها یاد دادند ، ولی شکی نیست که خود کنیز ها فنون ظرافت و خوشگذرانی و آداب عیش

(۱) در کتاب الموشی بسیاری از این فنون نقل شده است . مولف

و نوش و نظم زندگانی را میان ملت منتشر نموده بطوریکه بسایر طبقات مردم سرایت و تعمیم یافت ، مردم چون بکنیز ها توجه و عشق و علاقه داشتند ، زود آنها را تقلید و پیروی کرده ، اخلاق و مزایا و آداب را از آنها آموختند .

کنیز ها فضیلت و مزیت دیگری داشتند زیرا آنها بطوریکه خواننده آگاه شده از ملل مختلفه بودند ، ترکی و هندی و رومی و نژاد های دیگر ، هریك از آن ها عادات و رسوم و فنون قوم خود را با خویش آورده میان مسلمین منتشر می نمودند

کنیز رومی که میان قوم خود پرورش یافته بآئین و عادات آنها خو گرفته چون میان قوم دیگری زیست می کند ارمغان ملت خودرا بانها می دهد ، همچنین کنیزهای دیگر هر یك از آنها یك نحو مزیت با خود می آوردند ، چون بمملکت اسلامی می رسیدند و با هم مختلط می شدند ، هریك از دیگری فضیلتی آموخته مزیت و عادت را اقتباس و میان مسلمین منتشر می نمودند از میان عادات و رسوم و آداب و قواعد و اصول زندگانی و آئین اهل طرب و باده گساران انتخاب و مانند قانون تعمیم می یافت ، از میان آواز ها و فنون موسیقی و انواع طرب و الحان و نغمات روان پرور ، قواعد و قوانین موسیقی تنظیم می شد .

« اغانی » اختلاف و کشمکش مردم را که برانواع موسیقی قدیم و جدید نزاع و جدال داشتند شرح می دهد .

قدیم عبارت از نغمات و اصول معبد که مغنی بنی امیه بود ، جدید هم عبارت از الحان فارسی و رومی بود ، همچنین سایر فنون و رسوم .

فضیلت دیگر کنیز ها که اثر بسیار مهمی داشت کمتر از نشر فنون ظریفه ورسوم زندگانی نبود و آن عبارت از « ادب » است ، زن در هر عصر و مصر ، میان هر گروهی و در هر سامانی در ایجاد قریحه و نشر ادب و پرورش عاطفه و بر انگیختن احساس و پرورش شعر و سرود تأثیر مهم و فضل شایان دارا بوده و هست . شعر رقیق آبدار و سخن شیرین و ادب روان بخش و لطایف احساس نواز و معانی عاطفه پرور این همه بواسطهٔ زن بزبان می آید ، در ایجاد نغمه و اختراع لحن و ترنم بحرکات

موسیقی و تکان دادن رشته های قلب زن با مرد شرکت مینماید زیرا فنون ظریفه با مشاعر و احساسات زن بیشتر نزدیك است ، زن نیز در تحریك عواطف و بر انگیختن احساسات و شورانیدن مشاعر توانا تر است .

این بود احوال و اوضاع عباسیان ، باز هم مفهوم میشود که درآن زمان کنیز ها در دو فن ادب وموسیقی ازبانوان بهتر بودند ، درانشاء وادب ونظم شعر یا برانگیختن قریحه شعراء و تحریك حس وپرورش ذوق اد با تواناتر بودند ، زیرا وضع اجتماعی آن عصر بانوان را مقید و محجوب و پس پرده نهان کرده بود ، جاحظ میگوید :

«مردم بحجاب بانوان می کوشیدند وسخت برآنها می گرفتند واگر کسی بخواهد ازدواج کند ناگزیر است بواسطهٔ خواستگار کار خود را انجام دهد که هرچه او از خوبی و بدی زن وصف کند بپذیرد و او فقط بعد از عقد میتواند زن خودرا مشاهده کند ولی کنیز چنین نیست و اگر دیگری کنیز اختصاصی کسی‌را به بیند ننگی متوجه صاحب آن نمیشود زیرا او رو باز و آزاد است و آزادی وی از حد واندازه گذشته ، همیشه در معرض مشاهده دیگران بلکه مورد استفاده و تمتع می باشد ، همه می توانند کاملا نزدیك آنها بروند و از آواز و طرب و فواید دیگر آنها لذت ببرند . اما بانوان فقط خویشان نزدیك آنهارا می‌بینند ، بنا بر این کنیزها با ادبا و فضلا و مؤدبین روبرو شده مایهٔ فضل و ادب وتربیت وتهذیب را از آنها گرفته میان مردم منتشر می کنند ، از اینها گذشته چون نظر سود در میان است تجار برده فروش برای گران کردن بهای کنیز بتعلیم و تربیت وی می کوشند برخلاف بانوان که چنین سببی ندارند ، علم وادب کنیز در بازار برده فروشی بیشتر از جمال و اندام وی ارزش دارد ، اگر قیمت وی دویست دینار باشد پس ازتربیت وتهذیب چندین‌برابر قیمت پیدا می کند ، مال وثروت در هر عصری موجب جنبش اجتماعی و مایه ترقی می باشد »

بانوان کمتر بتعلیم و تربیت تمتع می نمودند فقط طبقهٔ اشراف و توانگران‌بعضی از بانوان را تربیت می کردند سبب دیگری نیز بود وآن این‌است که مردم کنیز ها را مایهٔ عیش و تمتع بلذات می‌دانستند ، کسانیکه بتربیت کنیز ها می کوشیدند برای‌تأمین

آن نظر سعی مینمودند که تمام وسایل تمتع مادی و معنوی را در برده ایجاد کنند، زیرا کنیزی که موسیقی را میدانست و قادر بر نظم شعر یا دارای آواز دلنواز بود در قلب مرد بیشتر تأثیر مینمود.

اگرچه بعضی از بانوان برخی از علوم را تلقی کرده بودند ولی غالباً بعلوم دینیه یا بحفظ وروایت حدیث یا بصوفی منشی اشتهار داشتند، مقصود ما این قبیل تعلیم و تهذیب نیست بلکه مرادما نشر فنون ظریفه و آداب وترقی انواع نظامات زندگانیست که بدون شك کنیز ها درآن ورزیده تر وآگاه تر ازبانوان بودند.

از حیث ادب بسیاری از کنیز ها شهرتی بسزا یافته بودند که بانوان ازآن بهرهٔ نبرده بودند، اغلب کنیز ها شعر میسرودند، ودارای مهارت درفن موسیقی بودنداغانی روایت میکندکه: عریب کنیزی خوش قریحه وآوازه خوان بسیار نیکو بودشعر خوب هم نظم میکرد، موسیقی را بحد اتم میدانست، الحان ونغمات را خوب ادامیکرد، رشته های تار وآلات طرب را بانهایت مهارت مینواخت، شعر وادب راروایت میکرد، بسیار زیبا ونیك طلعت وظریف ودلربا بود بلکه منتهای حسن وجمال را داشت سخن شیرین و عبارات دلفریب وخط وانشاء خوب ازمزایای او بود. ونیز اغانی دربارهٔ «متیم» مینویسد: سپیدر ومایل بزردی از مولدات بصره بود که در آن شهر بوجود آمد ودر همان سامان زیست نمود ودر آنجا ادب وفن را آموخت، از اسحاق موصلی فن موسیقی و غناء را تلقی کرد، ازهمچنین از پدر او (ابراهیم) آواز را اخذ نمود از حیث صورت و ادب وآواز بهترین مردم بشمار میرفت، شعر هم میگفت ولی شعروی بحد اعلا نبود فقط از مانند او پسندیده میشد، در وصف «دنانیر» کنیز یحیی بن خالد برمکی مینویسد: «از حیث حسن وزیبائی وظرافت وکمال و ادب و روایت شعر و فن موسیقی و غناء بهترین مردم بود»

از طرف دیگر کنیز ها قریحهٔ شعراء را بر انگیخته احساس آنها را تحریك و شعر خوب را بزبان آنان وحی می کردند، بشار بکنیزی «فاطمه» نام تعلق وعشق داشت، آواز وی را شنید (زیرا اوکور بود) و در بارهٔ او اشعار بسیار شیرین نظم نمود، همچنین در بارهٔ کنیز سیاه خویش که نغمهٔ دلنوازی داشت شعر نغز سرود، دعبل

خزاعی ، مسلم بن ولید ، صریع الغوانی زندگانی خود را وقف عشق و وصف و تغزل بکنیز ها و ذکر احوال وشرح اوضاع و روایت حوادث آنها کرده بودند ، ابو نواس نسبت بکنیزی که «جنان» نام داشت عشق میورزید ، او کنیز خاندان عبدالوهاب بن عبدالمجید ثقفی بود ، بسیار زیبا و ادیب و گوینده و بر اخبار و حکایات آگاه بود. گویند تنها زنی را که ابونواس دوست داشت و در دوستی خود راست میگفت او بود ، بیشتر اشعار شیرین و غزلهای نمکین او دروصف آن کنیز بود . عباس بن احنف « فوز » کنیز محمد بن منصور را دوست میداشت مایهٔ گرانبهائی از ادب در خور وی نمود .

نمونهٔ از نوع ترقی آن عصر را ذکر نمودیم که اندکی از بسیار و مشتی از خروار است ، کتب ادب پر ازشعر وداستان وروایت وحکایت است که میان ادباء وجوانان و شعراء و کنیزان آن رزگار جاری و متداول بوده اگر ادباء از آن وضع دلپذیر خرسند بودند و اگر از شعر نغز وسخن روان بخش و طرب روح انگیز و موسیقی و فن بهرهٔ بسزا برده واز قسمت خود خوشنود بودند ، روحانیون و پیشوایان و مبلغین اخلاق از آن احوال دلتنگ بودند زیرا نتایج آن عیش ونوش وطرب بسیار زشت وشرم آور بود ، مردم دو دسته شده بودند ، یکی زندگانی شیرین وحیات تنعم وتمتع بلذات و شرب و سماع و جمال پرستی را مقصود خود دانسته برای نیل آن دعوت و تبلیغ می نماید که حیات غیر از تمتع بلذات چیز دیگری نیست ، دیگری آن زندگانی راعبارت از فسق وفجور وننگ وشر دانسته مردم را از آن نهی وبزهد وترک لذات دعوت میکرد: ما نیز حیات این دستهٔ اخیر را که عبارت از زهد و آرامش است در فصل بعد شرح خواهیم داد .

فصل پنجم

خوشگذرانی و خود داری

آیا مردم آن روزگار همه خوشگذران و بعیش و نوش و ناز و نعمت وطرب تمتع میکردند یا ازهرگونه لذت پرهیز و خود داری کرده با عفت زیست مینمودند ؟ آیا خلفاء عباسی در بدو امر بدین داری مقید و فقط از حلال و آنچه در شرع مباح است بهره ورمی‌شدند چنانکه بعضی ازمورخین آنها را وصف نموده اند یاآنکه بقول‌دیگری در عیش وطرب وکسب لذت وارتکاب محرمات افراط و اسراف میکردند ؟ آیا مردم آن عصر آسایش و رفاه و سعادت و آرامش داشتند ؟ تمام آن‌احوال واوضاع درعلم‌و ادب وفن چه تأثیری داشت ؟

ما درجواب این سئوالات در همین فصل بحث خواهیم کرد

اگربایك نگاه عادی‌زندگانی‌عصر اموی‌را با حیات روزگارعباسی مقایسه‌کنیم خواهیم دیدکه معیشت آن عصر نسبت بزمان بنی العباس ساده تر وعاری از تکلف بلکه یك زندگانی بدوی موافق حال و پسند عرب بود ، زیرا تسلط نژاد عرب زندگانی آن عصر را بدان نحو در آورده بود و اگر امراء عرب میخواستند زندگانی خود را آرایش دهند ساده ترین اوضاع وتجملات مردم دیگر را اقتباس وبا احوال خود تطبیق داده یك وضع عرب پسند ازآن ایجاد میکردند ، زیرا آنها تمدن و تجمل را عیناً نقل و اقتباس نمیکردند بلکه اندکی ازآن گرفته با مقتضیات محیط و خوی و عادت خود تطبیق و بصورت دیگری که بذوق بدوی نزدیك بوده جلوه میدادند ، بااین معنی تمدن ایران یاروم را عیناً و بدون تصرف و تعدیل اخذ نمیکردند ، آنها خوانهای ایرانی و چیدن ظروف و اطعمهٔ رنگا رنگ و خوراکهای گوناگون را دیده کمی ازآن تقلید کرده سفرهٔ خودرا بین بین می انداختند نه بوضع تجمل ایرانی و نه بحال‌سادهٔ بدوی ه هرکه درآن زمان برمعاویه یا عبدالملك وارد می‌شداحساس نمیکردکه ازعالم بدویت وسادگی دور شده باشد .

ابن خلدون روایت میکند : « حجاج برای ختنه کردن یکی از فرزندان خود

میخواست ولیمه بدهد یکی از دهقانان ایران را نزد خود احضار و از طرز و وضع مهمانی ایرانیان تحقیق نمود که بدان نحو رفتار کند، باو گفت: بهترین و باشکوهترین مهمانیهای ایرانی را که توخود دیدهٔ برای من وصف کن، او جواب‌دادای امیرمن سور یکی از مرزبانان خسرو را مشاهده کرده بودم که برای ایرانیان چنین تهیه دیده بود.

هریك خوانچهٔ سیمین دارای چهار ظرف زرین بود که هریك خوان را چهار کنیز حمل میکردند که گرد آن خوان چهار مهمان می نشستند چون از تناول طعام فارغ می شدند ظروف و کنیز ها را تملك کرده باخود میبردند. حجاج غلام خود را خواست و گفت: «ای غلام‌چند شتر بکش ومردم راسیرکن» گویا آن وضع رانپسندید یا برای او سخت و کمر شکن بود یا آنکه آنرا دروغ یا ابهت میان تهی دانسته بود لهذا از آن حال تنفر نموده بسادگی ملت بدوی خود پیوست، همچنین اوضاع دیگر عرب مانند دارالاماره ومحل حکومت وطرز معیشت همه ساده بود، بالجمله وضع ساده عرب پسند درزمان بنی امیه کاملا آشکار بود. روابط و علایق اجتماعیه میان مردم مکه و مدینه واهالی دمشق پیوسته ومحکم بود، ذوق آنها یك نوع واسلام در نظرشان ساده وبحال خود باقی بود که مبادی آنرا بهتر از زمان عباسی تلقی وبدان‌عمل می نمودند.[1]

عباسیان وضع دیگری داشتند، اگر امویان عادت ورسوم دیگران‌را با یك نوع تغییر و تعدیل و تطبیق برعادات عرب اقتباس میکردند، بنی العباس اوضاع و احوال‌و عادات مردم دیگر را بدون اندك تغییری تقلید و اخذ کرده بودند، مثلاً عید نوروز را که عید باستانی ایران بود که در زمان بنی امیه نام ونشانی نداشت در عصر بنی العباس یك عید ملی رسمی شده بود که باندازهٔ عید فطر بدان اهتمام میکردند و خلفاء برای تهنیت و تبریك در آن روز می نشستند وپذیرائی مینمودند و شعراء قصاید نغز میسرودند و هدایا وتحف از یکی بدیگری پیشکش می‌شد، همچنین لباس ووضع ایرانی که‌در آن زمان کلاه و لباس پارسیان شیوع پیدا نمود و حتی قضات کلاههای بزرك ایرانی را برسر می نهادند خلفاء نیز مطابق رسم و آئین ایران کلاه برسر می نهادند ودور آن

۱ - این نظر با عقیدهٔ مؤلف در فصل اسبق تناقض دارد زیرا در آنجا نوشته بود که بنی امیه بمبادی اسلام عمل نمیکردند وحکومت آنها حکومت عرب بود نه اسلامی زیرا نسبت به ملل مسلمهٔ دیگر ظلم مینمودند. مترجم

عمامه یامندیل می پیچیدند در وضع وطرز پیچیدن وبرسر نهادن عمامه تفنن میکردند همانطور که هر طبقهٔ از ایرانیان یك نحو عمامه برسرمیگذاشتند طبقات مختلفه هریك یك نوع عمامه برای خود اختیار می نمودند ، خلفا ، امرا ، فقها ، اعراب ، و حتی چهارپاداران هریکدسته‌یك نحوعمامه باطرز مخصوص برسر میگذاشتند ، هرگروهی هم یکقسم لباس نظیر لباس ایرانی برگزیدند ، قضات و یاران ومتابعین قضات ، شحنه و شهربان و ملازمان سلطان ودرباریان وسپاهیان وطبقات ممتازه هریکی مطابق‌مرتبت و درجه و شغل خود یك طرز پوشاك اختیار کرده بدان شناخته می‌شدند ، بعضی مبطنه (جبه آستر دار) و برخی دراعه وجمعی بازیکنه (بازو کن ؟) میپوشیدند ، شعراء رداء سیاه زرکش و حلهٔ دیبا زر دوز میپوشیدند ، یکی از شعراء در آن عصر لباس قدیم را میپوشید شعراء او را هجو و مذمت نمودند .

خلفاء بنی امیه اگر میخواستند بکسی چیز بدهند موافق رسم و عادت اعراب بدوی شتر میبخشیدند ، اما در زمان بنی العباس ، جایزه عبارت از بارهای سیم وزر و رخت واسب با سوار خود بود (سوار غلام وکنیز) بالجمله در زمان بنی العباس مردم یکسره‌عادات و آئین های‌مردم دیگررا تقلید واقتباس کردندبلکه درآن رسوم‌وعادات افراط وتند روی‌نمودند ، بعکس عهد اموی که ساده بود ، بدین سبب علایق و روابط اجتماعیه مابین مسلمین عراق و مسلمین جزیرةالعرب بریده شد ، اغانی داستانی‌شیرین از ناهض بن تومه که شاعر بدوی ، خشك و ساده و در زمان بنی العباس بود روایت کرده که‌شگفت وی از حد گذشتة بطوریکه تمام مردم را بخود متوجه ونگران نموده بود ، زیرا شکوه جشن وزفاف عروس وانواع اطعمه والوان خوراکها و اقسام لباسها و تجملات گوناگون و آلات موسیقی ایرانی را دیده از شدت حیرت و تعجب بسی خندید و حضار را بخنده آورد که از وضع ساده و بدویت وتوحش او تعجب میکردند پس اگر او یکی از جشنهای بغداد را مشاهده میکرد حتماً دیوانه می‌شد .

در آن عصر گروهی بکسب لذات و تفنن در زندگانی و تنعم و تمتع بخوشی افراط کرده بودند وهرگاه ازیك نوع‌لذت وطرب خسته می شدند یك نوع عیش‌نوین و سماع تازه ابتکار و ابداع مینمودند وچون اندکی آرام میگرفتند مبلغین‌طرب برای

دعوت بنشاط وخوشگذرانی نهضت کرده آنها را بتلافی روزگار دعوت می نمودند که عیش و طرب و حظ زندگانی را بحد اکمل دریابند ، اگر تاریخ دولت بنی العباس را مطالعه کنیم خواهیم دید که انها گامهای مهم برای کسب لذات وتمتع بانواع خوشی ها برداشته و هر خلیفه که براورنگ می نشست نسبت بسلف خویش ازتنعم و خوشگذرانی و عیش و نشاط برتری می یافت ، اگر ما یك درجه یا خط مقیاسی برای ارتقاء طرب و سماع و لذت و خوشگذرانی عباسیان بدست بیاوریم خواهیم دید که هر قدر اعقاب آنها پائین می آمدند در تمدن و ترقی و نعمت و طرب وباده گساری وسماع بالا رفته خط مقیاس را از حد میگذرانیدند ، مردم هم در هر عصری خصوصاً در آن عصر تابع پیشوا و امام و سلطان خود بوده و هستند .

دولت بنی العباس بدشمنی سخت بدخواهان که از گماشتگان اموی و یاران بنی امیه بودند دچار شد ، چون نخست سفاح انتخاب وپس از او منصور جانشین وی شد ، گروهی از خاندان خود عباسیان از خلافت آن دو نفر خشمگین شدند ،همچنین شیعیان علی که خلافت را برای علویان میخواستند ، چون خلیفهٔ وقت بدشمنان قوی احاطه شده بود ناگزیر جد و جانبازی را برخوشگذرانی وطرب ترجیح داده خود را آماده کارزار می نمود ، اوقات خلفاء آن زمان که آغاز تشکیل دولت بود بتأسیس حکومت و برگزیدن یاران وگماشتن آنان بکار های مختلف و خاموش کردن آتش فتنه و خونریزی شورشیان مصروف گردید چون آن دوره گذشت دولت آرام گرفت و امور مملکت بجریان افتاد و شورشیان و مدعیان خلافت همه بخاك و خون نشستند و سرکشان سر فرود آوردند خلفاء خلف تا اندازهٔ از شورش وآشوب فارغ شده وقت آن پیدا کرده که بطرب و لهو ولعب و آسایش و خوشگذرانی و نعمت و لذت تمتع کنند ولی تمام اوقات آنها در خور خوشگذرانی نبود زیرا داخلهٔ مملکت نظم و امن کامل نداشت آنگاه طبقهٔ بعد بدان نظم پرداخته تا آنکه سراسر کشور از هرحیث قرین نظم وترتیب گردید وخلفاء بعد ازهر جهت فراغت یافته همخود را بعیش ونوش و نشاط و طرب و لذت و تنعم گماشته خود را آسوده از امور مملکت نمودند زیرا خلفاء سلف برای استواری بنیاد کشور پایه های محکم وبنای متین برپا نموده وعایدات و مالیات

مملکت ازهر حیث فزونتر شده و بمصرف تنعم و تمتع بلذات و نشاندن آتش شهوات رسیده خلفاء را باسراف و خوشگذرانی و اتلاف مال وکامرانی وادار نمود.

ادوار و احوال مختلفهٔ بنی العباس از تاریخ آنها کاملاً محسوس ومشهود می شود ابوالعباس سفاح که نخستین خلیفهٔ عباسی بود علم وعمل واداره شؤن مملکت را بانهایت لیاقت بر خوشگذرانی وشهوترانی ترجیح می داد که میگفت: « من ازکسی شگفت دارم که فزونی دانش را کنار گذاشته بازدیاد نادانی میپردازد » ابوبکر هذلی باو گفت. « ای امیرالمؤمنین تفسیر این بیان که فرموده اید چیست ؟ » گفت: « یعنی کسیکه همدمی و یاری تو وامثال ترا ترك کرده باندرون رفته همنشین یکزن میشود که از او سخن رکیك بشنود » چون با اُم سلمه ازدواج نمود سوگندیاد کرد که هیچ زنی اختیار نکند باکنیزهم نزدیك نشود ، بعضی از مقربین دربار بسی کوشیدند که احساسات وشهوات اورا برانگیزند کنیز ها را برای تمتع او می ستودند که شاید بتوانند نزدیکش کنند ولی نتوانستند ، زندگانی او سراسر خونخواری و دشمن گدازی بود.

منصور جانشین او شده ، شخص مذکور یگانه کسی بود که شالودهٔ حکومت را ریخته بنای سلطنت را محکم نمود ، دشمنان خود را چه از خانه بنی العباس و چه بیگانه همه را بخاك افکند اوهم برای تنعم و طرب و تمتع بلذت مجالی نیافت ، طبری از یحیی بن سلیم روایت میکند که . « در قصر منصور هیچ نوع طرب و بازی نبود ، فقط یك روز فرزند او که عبدالعزیز نام داشت و در طفولیت درگذشت برای تفریح ، عمامهٔ برسر نهاده وکمانی بردوش آویخت وردائی پوشید وبر اشتری که خورجین بر آن گذاشته بودند سوار شد ، در آن خورجین ، کمی کشك و مقداری چوب مسواك و نعلین و آنچه را که اعراب بدوی ارمغانش مینمایند گذاشته بود و خودرا بصورت یك غلام بدوی در آورده نزد مهدی رفته کالای خود را باو پیشکش نمود ، مهدی هدیهٔ او را پذیرفت وخورجین وی را پراز درهم کرد ، مردم از مشاهدهٔ آن وضع و حال بشگفت آمده دانستند که آن عمل عبارت از یك نوع بازی و تفریح شاهانه است ولی با تعجب وبد بینی بدان اقدام می نگریستند ، بااینکه آن عمل ساده ودرعین حال یك نحو ظرافت و شوخی بودمورد پسند مردم واقع نشد بلکه بدان ایراد گرفته تنفر

می نمودند زیرا مردم عادت نکرده بودند که از خلفاء آن زمان لهو و لعب مشاهده کنند ، منصور روزی غوغائی شنید پرسید چه پیش آمده است ؟ گفتند یکی از بندگان درگاه میان کنیز ها نشسته طنبور می نوازد و آنها می‌خندند او فوراً بر خاسته میان ، آنها ایستاد چون او را دیدند پراکنده شدند او چون آن حال رادید فرمود که طنبور را برسر خادم بکوبند،آنقدر زدند تا خرد شد سپس غلام‌را فروخت او بسی محتاط وباندبیر بود ، بلهو و طرب توجه نداشت ، همه چیز را پیش بینی میکرد و تدارك کار زار را مینمود شعر طریف بن تمیم عنبری‌را برای او خواندند .

ان قناتی لنبـــع لایؤ یسها غمز الثقاف ولا دهن ولا نار[1]
متی اجر خائفا تامن مسارحه وان اخف آمنا تقلق به الدار
ان الا مور اذا اوردتهاصدرت ان الامور لها و رد و اصدار

یعنی : نیزهٔ من چنین روئیده است که برای نرم یا راست کردن محتاج فشار و چرب کردن وبر آتش نهادن نمیباشد (کنایه از سخت بودن خویش است) هرگاه بیمناکی را پناه بدهم منزل او در امن خواهد بود واگر شخص آرامی را بترسانم‌خود و خانه اش را بلرزه می اندازم ، چون امور را بجای خود میگذاری بجریان می افتد امور راهی برای دخول و خروج دارد .

منصور چون این را شنید گفت . من باین شعر اولی هستم ، من چنینم نه او . منصور بسادگی زندگانی بدوی میل داشت ، شنیده بود که مصعب بن زبیر روزی بـا کنیزی باده نوشید ، آن کنیز با غزل مصعب ترنم میکرد که مضمون آن حاکـی از رسوائی بود ، او گفت ، خوشی من دراین است که امشب (عوض باده‌گساری‌وطرب مصعب) حادی (ساربان ـ کسیکه برای قافلهٔ شتر آواز میخواند) برای‌من باشعرطریف عنبری ترنم کند که آن در نظر خردمندان بهتر است و بایستی عقلاء آنرا اختیار کنند یك نفر حادی نزد خود خوانده شعری که متضمن مکارم اخلاق بود باو داده که بنغمه

(۱) وزن مصراع اول مختل است وباید چنین باشد : « هذی قناتی نبع » یا « اری قناتی نبعاً » مؤلف به اختلال وزن توجه نکرده که روایت صحیح را نقل کند ما هم عیناً آن را نقل نمودیم . مترجم

خود در آورد او هم ترنم کرد ، منصور گفت بخدا سوگند ، این شعر مروت پرور و باهل ادب نزدیکتر است سپس ربیع را خواست و فرمود یك درهم باو بدهد ، حادی گفت : ای امیرالمؤمنین من برای هشام بن عبدالملك یك آواز خواندم او بمن بیست هزار درهم داد ، تو بمن یکدرهم میدهی ! منصور گفت ، آنچه را که ما نمی پسندیم تو بزبان آوردی ، یك مرد ستمگر را وصف نمودی که مال خدا را بدون مجوز شرعی گرفته وبدون استحقاق بتو بخشیده ، ای ربیع او را سخت بگیر تا آن مال را از او پس بگیری ، حادی باﻻبه و زاری بسیار از آن گرفتاری جست که پس از التماس از او عفو نمود .

او (منصور) شرابرادوست نداشت در سفرهٔ اوهم شراب نمی گذاشتند ، بختیشوع طبیب بر او وارد شد ، فرمود که برای او طعامی حاضر کنند ، چون غذا رانزد طبیب بردند پرسید پس شراب کو ، گفتند در خوان امیرالمؤمنین شراب نمی نهند ، طبیب گفت . من بدون شراب خوراك صرف نمیکنم . بمنصور خبر دادند گفت بحال خود بگذاریدش .

او (منصور) در بخشش اسراف نمیکرد ، بحادی وشاعر صله نمیداد ،فرزندان خود را چون اسراف میکردند سرزنش می نمود ، در لباس و خوراك تجمل و تفنن نداشت در تمام امور زندگانی حتی چیز های حلال نهایت اقتصاد را رعایت می کرد بهمان اندازهٔ که خلفاء بعد از او اسراف نمودند او اقتصاد نمود ، گویند ما در او که مغربی بود هنگامیکه باو آبستن بود خوابی دید که شیر بچهٔ زائیده که تمام شیر ها برای او سجده کردند ، الحق او همت شیر داشت که بخوشگذرانی و باده گساری اعتنا نمی کرد ، همواره بکشور داری و حفظ مملکت اشتغال داشت ، بدین جهت توانست یك مملکت محکم بر اساس استوار بنا نماید که بعد از او فقط باین احتیاج داشت که بازماندگانش ارث مملکت را نگاهدارند .

منصور مملکت را بدین حال باعقاب خود واگذار نمود که عبارت از یك کشور متحد بود فقط اندلس ازآن مجزی شده بود ، بانهایت آرامی وامن که احتمال حدوث فتنه رانمی‌داد ، گنجها نیز پراز سیم‌وزر بود ، اعراب هم‌آرام گرفته‌ضعیف شده وموالی

آنها را طرد نموده که در جزیرة العرب محاصره شان نمایند همانطور که در جا هلیت محصور بودند ، بجای عادات ورسوم عرب آئین فارسی برقرار و عوض سادگی عربی تفنن مدنیت را برپا نمودند ، بالجمله روزگار دیگری پدید آمده بود که خلیفهٔ وقت و عموم مردم برای تنعم و تمدن و خوشگذرانی فراغت یافته محیط ملائمی پیدا نمودند .

مردم پس ازمرك منصور آسایش را احساس نمودند زیرا درزمان او رنج بسیاری برده برای تأسیس مملکت میکوشیدند ، از آن جنبش و تکاپو که برای رام کردن سختی های کشوری بکار برده بستوه آمده بودند علاوه بر آن تنگی و عسرت بواسطهٔ اقتصاد وسخت گیری منصور بآنها می رسید چون او درگذشت برای تنعم و آسایش و ثروت سربلند کرده محیط فراخی یافتند زیرا خلیفه «المهدی» برعکس پدرخود بود باید چنین گفت ، سلطنت مهدی درمدت ده سال مابین عصر سختی وحیات جدوتکاپوی منصور وزمان تنعم و ترف وآسایش هرون الرشید مانند پل بود .

المهدی شخص سخی و کریم بود مردم ازبخل منصور رهائی یافته آزادانه نفس کشیدند .

منصور چهارده ملیون دینار و ششصد ملیون درهم ذخیره کرده بود تمام آنها را المهدی بمردم بخشید علاوه بر آن آنچه را که در زمان خود از مالیات وصول کرده بود تفریط نمود ، معلوم است ثروت و دارائی و فزونی نقد موجب اسراف و تنعم و خوشگذرانی میشود ، بسبب بخشش المهدی مردم قدر سخاء وکرم را دانستند و عصر آنها بهتر از عصر منصور شده بود ، بنابر این همه بمذمت خست و بخل لب گشوده قصص و حکایات شیرین در بارهٔ بخلاء نقل می نمودند شاید جاحظ کتاب « البخلاء » را بواسطهٔ تأثیر همان احساسات تدوین نموده است .

المهدی فنون ظریفه و کرم و بذل را دوست میداشت ، مردم هم باو اقتدانموده مخارج گزاف برای ارباب فن بذل کردند ، فن طرب اندك اندك میان مردم منتشر گردید المهدی میان مغنیان نشسته آواز آنها را گوش میداد منصور بالعکس از صوت حادی لذت میبرد ، در آغانی چنین آمده .

« المهدی نغمهٔ مغنیان را از پشت پرده گوش میداد هیچیك از آنها روی او را

نمیدیدند فقط فلیح بن ابی العوراء از او خواهش کرده بود که دو بیتی در حضور بخواند او هم پذیرفت و میان خویشان و موالی خود مقامش داد او هم توانست در حین طرب روی المهدی را ببیند ، مؤلف کتاب « اخلاق الملوك » چنین گوید « المهدی نخست از مطربین و ندیمان خود پنهان شده پشت پرده مینشست سپس خود را آشکار کرده میان آنها درآمد ، ابوعون باو گفت بهتر این است که مانند منصور پشت پرده بنشینی ، او گفت : ای نادان دور شو ، لذت در مشاهدهٔ طرب و نزدیکی بکسیست که مرا خرسند میکند ، اگر پس پرده بنشینم چه لذتی خواهد داشت » او مال بسیاری در این راه بذل کرده بعکس منصور که بندیمان خود حتی یکدرهم هم نمیداد مبادا مرسوم شود که بانها مستمری داده شود ، همچنین یکوجب زمین نمیداد ، اما المهدی بی اندازه می بخشید ، هر که نزدیکش میرفت غنی میشد ، همین کافیست در وصف خوشگذرانی المهدی که دو فرزند او در کاخ سلطنت فن طرب و آواز آموختند آنها ابراهیم بن المهدی و علیه دختر المهدی بودند . او نیز کنیز ها را دوست میداشت و از سخن زنها لذت میبردولی عفیف بود ، جاحظ میگوید : «المهدی کنیزهارا دوست میداشت و از سخن زنها لذت میبرد ، از یك کنیز که نام وی جوهر بود که او را از مروان شامی خریده ودر وصف وی شعر سروده بود بسی خرسند بود ، طبری وصاحب الاغانی هردو براین متفق هستند که او باده ننوشید ولی یکقدم نسبت بمنصور جلو رفته بود زیرا منصور نمیخورد و بکسی هم اجازهٔ باده گساری نمیداد ولی المهدی بطوری که طبری روایت می کند باده را فقط از روی عدم میل تناول نمیکرد ولی دوستان ویاران او در حضور وی باده میخوردند واو آنها را با همان حال میدید ، وزیر او یعقوب بن داود او را نصیحت میکرد که سماع را ترك و حضور در بزم باده گساران را بدرود گوید . و اگر نه از مقام وزارت استعفا خواهد داد او هم می گفت : عبد الله بن جعفر (بن ابی طالب) بسماع توجه داشت ، المهدی با تنعم و ترف و خوشگذرانی زیست مینمود ، در لباس و خوراك تفنن میکرد ، او نخستین خلیفهٔ بود که یخ را بمکه برده بود که هنگام حج آب یخ بنوشد . او در خوشگذرانی اعتدال داشت ولی چون مردم را آزاد گذاشته بود آنها نشاطی برای باده گساری وخوشگذرانی وتمتع بلذات پیدا نمودند ،

کسانیکه بی باك بودند درشهوات خود افراط نموده ازرسوائی پرهیز نداشتند ، همان هائیکه در عهد منصور جسارت خود آرائی نداشتند طوری شدند که برای تمتع بلذات حدی قائل نبودند زیرا منصور مرد جد وعزم و کار بود چون دیدندکه المهدی قدمی پیش گذاشت آنها یکباره بجلو جستة پیش رفتند ، مردم در آن عصر بشعر بشار دچار شدند زیرا تغزل ونشر عشق بلکه رسوائی او باعث فتنه شده بود ، مملکت را پرازعشق وغزل کرده بطوریکه طبقهٔ اشراف وخواص ترسیدند که زنها و دختران خویش دچار فسق و فساد شوند ناگزیر از سیل فساد جلوگیری کردند ، المهدی هم در آن احوال مداخله کرده بشاررا از غزل سرائی نهی نمود . بشار هم چنین گفت :

قد عشت بین الریحان و الراح والمزهر فی ظل مجالس حسن
و قد ملأت البلاد مابین فغفور الی القیروان فالیمن[1]
شعراً تصلی لـــه العواتق والثیب صلاة الغواة للوثن .
ثم نهانی المهدی فانصرفت نفسی صنیع الموفق اللقن
فالحمد لله لا شریك لـــه لیس بباق شیٔ علی الزمن

مجملا یعنی شعر من از چین تایمن منتشر شده چون المهدی مرا از غزل نهی کرده من هم خود داری نمودم . باوجود این نهی بیك طریق مخفی تغزل می کرد که می گفت :

یا منظراً حسناً رأیته من وجه جاریة فدیته
بعثت الی تسومنی ثوب الشباب وقدطویته
و الله رب محمد ما ان غدرت ولا نویته
امسکت عنه و ربما عرض البلاء وما ابتغیته
ان الخلیفة قدابی و اذا ابی شیئاً ابیته
ونهانی الملك الهمام عن النساء فما عصیته
بل قدوفیت ولم اضع عهداًولا وأیا وأیته[2]

(۱) فغفور پادشاه چین است . مؤلف
(۲) الوأی - وعده و عهد است . مؤلف

وانا المطل علی العدی / واذا غلا الحمد اشتریته
وامیل فی انس الندیم / من الحیاء وما اشتهیته
و یشوقنی بیت الحبیب / اذا غدوت و این بیته
حال الخلیفة دونـه / فصبرت عنه و ما قلیته[1]

این هم از اوست :

دفنت الهـوی حیاً فلست بزائر / سلیمی ولا صفراء ما قرقر القمری
ترکت لمهدی الانام وصا لهـــا / و راعیت عهداً بیننا لیس بالختر[2]
و لولا امیرالمؤمنـــین محمد / لقبلت فا ها اولکان بها فطری
لعمری لقد اوقرت نفسی خطیئة / فما انا بالمزداد وقراً علـی وقر

المهدی شنیده بود که ابراهیـم موصلی آواز خوبی دارد او را نزد خود مقرب نمود ، او نخستین کسی بود که برقدر و منزلت ابراهیم افزود ، بر این هم آگـاه شده بود که ابراهیم باده گسار و ساده پرست و بی باك است اورا از رسوائی و بی باکـی نهی کرد او تمرد نمود ، خلیفه او را تازیانه زد ودر زندانش افکند ، ابراهیم موصلی می گوید :

المهدی روزی مرا نزد خود خوانده از باده گساری علنی آن هم در منزل عوام و همپیاله بودن با آنها مرا نهی نمود ، من گفتم ای امیرالمؤمنین من این هنر را برای این آموخته ام که از معاشرت دوستان خود لذت ببرم واگر میتوانستم آنرا ترك بکنـم برای طاعت خدا تمام حالات خود را بدورود میگفتم ، او از سخن من بخشم آمدو گفت نزد موسی و هرون (دوفرزند او) هرگز مرو ، بخدا سوگند اگر بر آنها وارد شوی چنین میکنم و چنان ، سپس براین آگاه شد که من نزد آنها رفته باآنها باده مینوشیدم آن هـا هم بی باك بودند ، آنگاه مرا خواست و سیصد تازیانه ام زد و بدرون زندانم سپرد .

(۱) بطوریکه در ابتداء کتاب اشاره نمودیم از ترجمهٔ اشعاری که خالی از فائده است محض اختصار خود داری میشود . مترجم
(۲) ختر غدر است

در حقیقت المهدی در لهو و نشاط را برای مردم گشود ولی برای آنها حدی گذاشت که از آن تجاوز نکنند ، آنها بدان اکتفا نکرده تند روی نمودند ، حد او عبارت از مجازات متخلفین بود .

مردم باردیگر از آن عهد بعصر دیگری منتقل شده بتنعم وخوشگذرانی واسراف درنشاط مشغول شدند آن عصر زمان خلافت رشید بود . آن خوشگذرانی اسبابی داشت از جملهٔ آن اسباب ترقی طبیعی ملت بواسطهٔ فزونی ثروت بود ابن خلدون میگوید عایدات مملکت در عهد رشید سالیانه ۷۰۱۵ قنطار بود ، هر قنطاری ۱۰ هزار دینار بود بنا براین مجموع عایدات بالغ بر ۷۰ ملیون و صد و پنجاه هزار دینار بود ، از فزونی آن حتی اگر مقرون بمبالغه باشد معلوم میشود که دولت آن عصر بسیار غنی بوده و ثروت موجب تنعم و خوشگذرانی میشود . سبب دوم عظمت و تسلط و اقتدار ایرانیان بود که برمکیان سرور وسالار آنان بودند ، ایرانیها از قدیم بخوشگذرانی و نشاط و لهو و باده گساری و تمتع بلذات معروف بودند ، کیش زردشت خوردن می را مباح میدانست بلکه یکی از شعائر آن دین بود ، استاد (برون) میگوید باده از نخست تاکنون آئین پارسیان زردشتی بوده وهست ، ایرانیان قدیم بباده گساری افراط میکردند همچنین درسماع وطرب ، درانواع و اقسام نشاط و تمتع بلذات اعم ازمشروع و غیر مشروع هم افراط میکردند ، چون سلطنت آنها درزمان بنی العباس بالاخص در عصر رشید ومأمون تجدید شد بانفوذخود آئین وعیش خسروان دیرین را منتشرنمودند آنها تمدن را عیناً زنده کرده و زندگانی را آغاز نمودند یکی سیاست و کشور داری و عظمت ولیاقت ودومی باده گساری و طرب و تغزل وامثال آن .

سبب سیمی ناشی از حالت و تربیت و وضع شخصی هرون الرشید بود ، گمان میکنم که او جوان و دارای احساس تند بود ولی چنین نبود که کاملا اسیر شهوت و گرفتار هوای نفس بشود ، او دارای قوهٔ اراده وروح سپاهی وعزم بود ، شرق وغرب را نوردیده ، لشکر خود را بدان سو و آنمحل سوق میداد ، جوانی و احساس تند و طراوت اورا باشکال مختلفه در آورده بود ، چون اورا وعظ می نمودند باندازهٔ متأثر میشد که زار میگریست ، چون برای او طرب را بر پا میکردند بوجد میآمد ، ابراهیم

موصلی برای او ترنم میکرد ، برصوم هم مزمار را بکار میبرد ، زلزل دف را مینواخت اوهم بطرب آمده چنین میگفت : ای آدم اگر تو ببزم من آمده فرزندان خود را که مطرب من هستند ببینی یقین دارم که خرسند خواهی شد ، سپس از این کلام پشیمان شده استغفرالله میگفت ، در اودو عاطفهٔ متضاد بود ، یکی دیانت ودیگری فن ، اونماز میخواند و شبها را بنماز زنده میداشت ، بسماع هم مشغول میشد و وقت خود را بهای طرب مینمود ، او اشعار ابی العتاهیه را شنیده بخود آمده میگریست (اینك اشعار) .

خانك الطرف الطموح ایها القلب الجموح
لدواعی الخیر و الشر دنو و نزوح
هل لمطلوب بذنب توبة منه نصوح
کیف اصلاح قلوب انما هن قروح
احسن الله بنا ان الخطایا لا تفوح
سیصیر المرء یوماً جسداً ما فیه روح
بین عینی کل حی علم الموت یلوح
کلنا فی غفلة و الموت یغدو و یروح
لبنی الدنیا من الدنیا غبوق و صبوح
رحن فی الوشی و اصبحن علیهن المسوح
کل نطاح من الدهر له یوم نطوح
نح علی نفسك یامسکین ان کنت تنوح
لتموتن و ان عمرت ما عمر نوح

از برامکه خشنود شده آنها را نزدیك و بانها اعتماد کرده بود سپس دشمنان آنها را پذیرفته بخاك کشان کشید ، آواز ابراهیم موصلی را پسندیده برمنزلت او افزود علماء و روحانیون را دوست و مقرب میداشت ، از بخشش و عطا بشعراء یا آوازه خوانها و مطربینی که می توانستند دردل او تأثیر کنند دریغ نداشت صاحب اغانی بایك عبارت جامع هرون الرشید را وصف احساسات او را ذکر نموده که من آنرا پسندیده نقل میکنم : « رشید هنگام وعظ اشك را ارزان مینمود ، دروقت غضب سخت ترین و

خشمناك ترین مردم بود» اوپارسا وزاهد محسوب‌می‌شدزیراروزی هزاررکعت نمازبجا میآورد ، هنگام خشم خونخوار وسخت بی باك است که برای ناچیزی خون بی گناهان را میریخت ، درحین طرب باندازهٔ بوجدمیآمدکه قادر برخود داری نبود،اینها صفاتیست که بآسانی درشخص جمع میشود .

کتاب اغانی را میخوانید گمان میکنید که رشید همیشه وقت خود را بنشاط و طرب مصروف میکرد ، هیچ کاری جز باده گسای و سماع نداشت ، همواره باندیمان طرب انگیز همدم و باشعراء نغزگو معاشر بوده جایزهٔ گرانی باین و آن داده چون کتاب اغانی در وصف طرب و غناء و شعر و غزل تألیف‌شده فقط بدان قسمت پرداخته زیرا او تاریخ خلفاء را تألیف نکرده است تا از آن مفهوم شود که نکو کاری یا سیاه کاری آنها تا چه اندازه بوده ، او تاریخ آواز و طرب وفن موسیقی را جمع و تدوین نموده است ، بدیهیست که آنچه ذکر کرده از این قبیل بوده همانطور کتب نحو یا لغت فقط موضوع خصوصی را نشان میدهد ، اشتباه در اینجاست که اگر حالات یك‌شخص رادریك فن مخصوص مطالعه‌کنیم تصور مینمائیم که تمام زندگانی او عبارت از طرب و نشاط و خوشگذرانی نیست .

کتاب ابن خلدون را که میخوانید هرون الرشید را یك مرد متدین پارسا تصور میکنید زیرا او معتقد است که هرگز باده گسار نبوده بدلیل اینکه باعلماء و زهادانس داشت و همواره مشغول نماز و عبادت بود و عمر خود را چنین بپایان رسانیده که یك سال حج میکرد و یکسال جهاد مینمود ، او معتقد است که رشید از حیث علم وسادگی مقام ارجمندی داشت زیرا او بسلف خود نزدیك بود و میان او ومنصور که جدا بود مدت زمانی نگذشته بود ، « رشید اگر باده مینوشید که آن فقط نبیذ بود که در نظر اهل عراق اشکالی نداشت آنها در اباحهٔ آن فتوی داده وفتاوی آنها معروف است ، اماخمرو می ناب که نمیتوان اورا متهم با استعمال آن نمود باخبار وروایات دیگر که حاکی ازباده‌گساری اوست نباید توجه کرد ، او چنن مردی نبود کـه مرتکب حرام بشود آنهم حرامی که در نظر تمام ملت یکی از گناههای کبیره محسوب میشود ، آنها (رشید و نیاکان او) مردمی بودند که از حیث سادگی و بدویت محتـاج تجمل در

پوشاك و تفنن در خوراك نبودند» ما با ابن خلدون موافق هستیم کـه رشید باده نمی خورد فقط نبیذ را مینوشید ولی باعقیدهٔ دیگر او که عبارت از سادگی زندگانی وعدم خوشگذرانی و تنعم مخالف هستیم ، همچنین عقیده نداریم که او مرتکب فعل حـرام نشده است او در بارهٔ رشید افراط و غلو کرده که او را پاك و مقدس نشان بدهـد ، دلیل ابن خلدون بحماسه و رجز شبیه است نه بمنطق زیرا نزدیکی عهد رشید بعـصر منصور دلیل این نمیشود که او هم باید مانند جد خویش ساده زندگانی کند ، خود او مکرراً در تاریخ خویش بتنعم و خـوشگذرانی رشید تصریح کرده است ، اگر قرب عهد دلیل میشود ، امین برشید نزدیکتـر بود پس او هم باید مانند پدر خویش زیست کند ! جای شگفت اینجاست که ابن خلدون چندین فصل متصل در خصوص تمدن و خوشگذرانی رشید وامین ومأمون نگاشته تفنن آنهارا در لباس و طعام و شراب وصف نموده ، او با مسعودی وطبری در اسراف آنها موافق بوده که میگوید شب زفاف بوران دختر حسن بن سهل [1] مأمون هزار پاره یاقوت رونمائی باو داد ، شمع از عنبر ساخته در هر شمعی هزار من عنبر بکار برده بودند ، فرش در معبر اوگسترانیده که بازربافته و بادر و یاقوت مرصع شده بود الی آخر وصف آن عروسی .

آیا آنها اسراف در خوشگذرانی نبود و آیا نزدیکی عصر مأمون بعهـد رشید بیشتر از عصر منصور نبوده که بزعم او مردم در آن زمان ساده زیست مینمودند ؟ الحق ابن خلدون در وصف روزگار رشید اشتباه کرده که آنرا ساده واو و یاران اورا منزه دانسته ، ازحق هم نباید گذشت او رشید را خوب وصف نموده است زیرا جنبهٔ پارسائی و تقوی و فزونی نماز او را ذکر کرده ولی اوصاف او همه بدان نحو نبود زیراجنبهٔ دیگر او را صاحب الاغانی شرح داده که عیشی او از حیث لذت و تنعم چه بوده است اگر صاحب الاغانی در آن شرح که فن او بوده معذور باشد ابن خلدون که یك نفر مؤرخ بود عذر ندارد وبایستی تمام حالات اورا شرح بدهد .

---

(۱) بوران دختر حسن بن سهل ایرانی بود ، شاعر در آن عروسی گوید :

بارك الله للحسن و لبوران في الختن
یابن هرون قدظفرت ولكن ببنت من ؟

ابن خلدون تصور کرده که کسیکه شبانه روز صد رکعت نماز ادا و بافضیل بن عیاض مصاحبت مینماید ممکن نیست که در بزم باده گساری و نشاط بنشیند او خطا کرده زیرا طبیعت انسان ممکن است طوری باشد که در موقع جد و عمل چنین باشد و در حین لهو و لعب و نشاط چنان پس هرون الرشید چون دارای احساس تند بود هنگام باده گساری و سماع افراط در تمتع میکرد و در وقت عبادت جداً مشغول میشد .

ابوالبختری وهب بن وهب قاضی چنین نقل میکند ، « من روزی نزد رشید بودم که او آب یخ خواست ، در آبدار خانه یخ حاضر نبود ، از او پوزش خواستند و آب بی یخ آوردند او هم قدح را برسر وروی غلام زد و از شدت خشم آرام نگرفت من باو گفتم : ای امیرالمؤمنین من در امان هستم که چیزی بگویم؟ شما تغییر اوضاع عالم را دیده اید که چگونه دولت بنی امیه زائل شد ، روزگار بیك حال بر قرار نمی ماند ونمیتوان براو اعتماد کرد ، شرط عقل این است که خودرا بتنعم وخوشگذرانی عادت ندهی بلکه بهرچه میرسد از طعام خوب وبد وشراب گرم و سرد قناعت کنی ، » او با دست خویش مرا نواخت (یاسیلی زد) و گفت : « بخدا سوگند آنچه را که تومیگوئی پسندیده نیست ، من تامیتوانم تنعم میکنم و اگر روزگار برگردد آنگاه بحال خودبدون هراس وپشیمانی برخواهم گشت » .

چون امین بر اورنك نشست نغمهٔ بر نغمات طرب و نشاط افزود ، هرچند که محققین میگویند اغاب روایات در بارهٔ خوشگذرانی او در عهد مأمون وضع شده است که امین را بد نام و قتل اورا مشروع نمایند باتمام اینها افراط او را در شهوت و باده گساری و امر د پسندی قابل انکار نیست طبری گوید : چون محمد الامین بخلافت رسید خواجگان حرم وملازمین واتباع آنهارا نزد خود خوانده مقرب ومحرم خویش نمود آنها را شب و روز همنشین و یار خلوت کرد ، غلامان ساده را گرد خویش آورد و تمام زنها را اعم از بانو و کنیز از خود دور نمود بطوریکه او را متهم کرده چنین گفته اند :

لهم من عمره شطر و شطر　　　یعا قرفیه شرب الخندریس
وما للغانیات لدیه حظ　　　سوی التقطیب بالوجه العبوس،

اذا کان الرئیس کذا سقیماً فکیف صلا حنا بعد الرئیس
فلو علم المقیم بدار طوس لعز علی المقیم بدار طوس

یعنی ، نصف عمر او (امین) در خور آنها (غلامان) و نصف دیگر صرف باده گساریست ، زنهای زیبا نزد او جز ترش روئی حظ وبهره ندارند ، اگر رئیس ماچنین ناخوش (نبه کار) باشد چگونه ما از او بهبودی و صلاح را بخواهیم ، اگر آنکه‌در طوس نهفته است (هرون‌الرشید) آگاه شود برای او سخت ناگوار خواهد شد .

و نیز روایت شده که چون امین بخلافت رسید مطربینی را که در ممالك دور و نزدیك زیست میکـردند احضار و برای آنها ماهانه بر قرار نمود ، چهار پایان و درندگان و وحوش و مرغهارا دوست میداشت و مبالغ گزافی برای نگاهداری آنها تخصیص داده بود ، از برادران و خویشان و سرداران خود رو پنهان و آنها را تحقیر نمود ، آنچه درگنجها داشت میان غلامان وخوجگان حرم و یاران خود تقسیم کرده و جواهرات را بآنها بخشید ، چندین عمارت برای بزم باده گساری و خلوت وطرب بنا نمود ، پنج کشتی سریع السیر یکی بصورت شیر و دیگری بصورت فیل و آن یکی بشکل مار و آن دیگری مانند عقاب و اسب ساخته مخارج هنگفتی تحمل کرد ، ابو نواس درضمن مدح امین آن کشتی هارا ذکر کرده است ، فضل بن ربیع که وزیر او بود در بارهٔ او چنین گفته است : « مانند گربهٔ صحرائی میخوابد ، اندیشهٔ عاقبت کار و زوال نعمت را ندارد ، هیچ تصمیمی بر هیچ کاری نمیگیرد ، از هر توطئهٔ که ضداو میشود غافل است سر گـرم ساغر و مشغول باده گساریست ، همانطور که نشاط و طرب او درجریان است روزگارش درنهان بریشه کنی وبسر نگون نمودن وی مشغول وجاری میباشد ، عبدالله (مأمون) آستین خود را بالازده ، سخت‌ترین تیرهارا درکمان گذاشته از راه دور اورا نشان کرده ، مـرگ را در دل او مینشانـد ، مرگ را بر پشت اسب ها بار کرده ، بلا را بسر نیزه های تیز آویخته و لب شمشیرهای آبدار را بستیز آب داده است » .

مأمون پس ازامین براورنگ نشست ولی اومانند امین مستغرق شهوات وبازیچهٔ مطربین نبود ، خوشگذرانی امین عبارت از این بود که یك جوان خام و بیخرد مال و

جاه و شکوه دیده دست بهناء آن انداخت ، اما مأمون یك مرد پخته با تجربه و علم و جهان دیده و نبرد کرده و داخل کار زار بود ، احتیاج مملکت را تشخیص داده مردم نوینی برای اداره امور نزدیك وعزم وحزم و بصیرت ومآل اندیشی را مایهٔ خود نمود ، اوقات او بعلم و دانش مصروف میشد ، کتاب را دوست میداشت ، بفلسفه آشنا بود در مسائل دینیه بحث وجدال میکرد ، علماء راگرد خود جمع و باآنها مجادله می نمود ، با وجود این اندکی از وقت خویش را در خور می خوردن وطرب کرده ، یك نحو نشاط معقول داشت . پس از ورود او ببغداد مدت بیست ماه بدون سماع و باده گساری زیست وبعد ازآن مدت آغازطرب نمود ،اسحق موصلی بزم اورازیب بخشیده ترنم میکرد پدر او ابراهیم موصلی هم زینت مجلس پدر مأمون بود ، مأمون اورا مقرب نموده بر شأن و مقامش افزود ، عم خود را که ابراهیم بن المهدی بود نیز همدم خویش کرده از نغمات اعجاز آمیز او بهره مند میشد .

مردم هنگام کشاکش امین ومأمون دچار انواع تیره بختی ها شده وبغدادخراب گشته و فقر و تنگدستی جای گزین آرامش و آسایش شده بود ، چون دو باره آرام گرفتند احتیاج خود را بتفریح وخوشگذرانی ونشاط احساس نموده آغازطرب کردند و لهو ولعب را بافراط رسانیدند ،

اینست وضع زندگانی بزرگان که در کاخهای ارجمند زیست می نمودند وضع مزبور در پیشرفت فن وادب تأثیر مهمی داشت که مجملا آنرا بیان نمودیم ، تأثیرات دیگری از قبیل سیاست هم داشت که ما در آن بحث نمیکنیم زیرا از موضوع ما خارج میباشد ، و نیز ازحیث علم و نشر دانش تأثیر داشت که برای ترویج علوم مبالغ هنگفتی بذل و مجالس بحث و مجادله را تشکیل میدادند و کوشش بسیاری برای تحصیل کتب و ترجمهٔ آثار مهمه بکار میبردند ، اماکن و مدارس برای علم و ادب می ساختند ، بزرگترین خلفائیکه بدین اعمال مبادرت واقدام کرده بود هرون الرشید ومأمون بودند که در باب خود درموضوع جنبش علمی بشرح آن خواهیم پرداخت .

چون سخن از باده و میگساران از اندازه فزون شده و آنچه را که ابن خلدون در بارهٔ خلفاء روایت کرده که بعضی ازآنها نبیذ مینوشیدند نه می ناب ذکر نمودیم ،

فقهاء عراق هم در روا بودن نبیذ فتوی داده مباح بودن آن در ادب تأثیر مهمی داشت ناگزیریم از اینکه در خصوص شراب سخن برانیم .

شراب نزدعرب شایع وانواع مختلفهٔ آن متعدد ومعروف بود که ازملل همجوار بآنها رسیده ، بعضی از اقسام آن ازروم اخذ شده که آن عبارت از بادهٔ که بانگبین آمیخته شده ونام آن عیناً نقل شده بودکه عبارت از (رزساطون) است (Rosatoun) اهل حجاز آن نوع شرابرا نمیشناختند . بعضی از بنی امیه شرابی از ایرانیان اخذ و تقلید کرده که نام آن هفتجه [1] است که آنرا در هفت هفته می نوشیدند و آن هنگامی که قمر در بعضی از بروج باشد . ولید بن یزید از آنها تقلید کرده است .

همچنین عادات و رسوم دیگر که ازملل دور ونزدیك بآنها سرایت کرده بود ، چون نوبت بنی‌العباس رسید در انواع آن ودر بزم های باده‌گساری و ترتیب و نظم آن تفنن نمودند .

اسلام با می و مستی ستیز کرده آن را حرام نمود ، این آیه هم نازل شد : «اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصابُ وَالْاَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ اِنَّما یُرِیدُ الشَّیْطانُ اَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ وَیَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَعَنِ الصَّلوةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ»

باوجود این می بینیم که در اطراف این آیه سؤالات بسیاری شده که مراد از خمر چیست ؟ آیا مقصود عصارهٔ انگور است یا تمام مسکرات ، آیا آنچه که بسیاری از آن مستی میآورد در نوشیدن مقدار کمی که موجب مستی نمیشود اشکالی هست ؟ و آیا بعضی از انواع شراب که چندان مسکر نیست مباح است یانه ؟ این اختلاف در زمان اصحاب پیغمبر پدید آمده بود تا بطبقات بعد رسید ، عمر بن — عبدالعزیز برای رفع این اختلاف نامهٔ بتمام شهر ها نگاشته نبیذرا حرام کرده بود ، هنگامیکه ائمهٔ مسلمین ظهور کردند آن اختلاف تجدید شد ، سه نفر از آنها که مالك و شافعی و احمد بن حنبل باشند این باب را بالمره بسته تمام انواع خمر راکه عبارت

۱ - باید هفتجه بتاء باشد گمان میکنم بعضی از ادباء اشتباه کرده اند . مترجم

از عصارهٔ انگور و خرما و مویز وجو وذرت وانگبین باشد حرام نمودند ، اما ابوحنیفه خمر را درآیه مذکوره چنین تفسیر کرده که مقصود از خمر عصارهٔ انگور است ودلیل او عبارت از لغت عرب میباشد که خمر را آب انگور میدانند همچنین احادیث دیگر ، اجتهاد او منتهی باین شده بود که انواع دیگر که عبارت از نبیذ خرما و مویز باشد چنانچه تا اندازهٔ تناول شود که مستی نیاورد مباح است همچنین قسم دیگر آن که عبارت از (خلیطین) است (ممزوج آمیخته) و آن بدین نحو بود مقداری خرما و مقداری مویز در ظرفی گذاشته آب بر آن ریخته مدتی آن را میگذارند تا تخمیر شود ، همچنین نبیذ انگبین و انجیر یا گندم وعسل که باهم مخلوط میشود چنین معلوم میشود که امام ابوحنیفه در این خصوص از عبدالله بن مسعود که یکی از بزرگترین اصحاب بود تقلید کرده است ، ازفصل اسبق این کتاب دستگیر شما شده است ابن مسعود امام عراق ومدرس بزرك آن‌سامان بود فقه ابوحنیفه هم‌بفقه ابن مسعود پیوسته است ودلیل ما براین ادعا این است که صاحب العقد فرید روایت میکند که ابن مسعود نبیذرامباح میدانست وروایات ازاو از اندازه فزون شده است وتابعین که‌در کوفه زیست می کردند از او تقلید ومتابعت نموده بودند و فتوی اورا بزرگترین دلیل وحجت خود دانسته‌اند که شاعر میگوید :

من ذا یحرم ماء المزن خالطه　　　فی جوف خابیة ماء العناقید
انی لاکره تشدید الرواة لنا　　　فیه و یعجبنی قول ابن مسعود

یعنی : که میتواند آب باران را که با آب خوشه های انگور در جوف خمره آمیخته شده است حرام کند ؟ من از فزونی روایات و سخت گیری راویان متنفرم ،از عقیدهٔ ابن مسعود خرسندم .

میان فقها ، در مسئله نبیذ اختلاف و جدال سخت در کار بود همچنین درمسئله غنا و طرب و آواز ، ابن ابی لیلی نبیذ را حرام دانسته با ابو حنیفه جدال میکرد ، عبدالله بن ادریس تنها کسی بود که ازمیان اهل کوفه قائل بحرمت نبیذ شده وبرآنها رد نموده بود آنها نیز براو رد میکردند چون بسیاری ازفقهاء نبیذ را مباح می‌دانستند

اهل عراق باباحه نبیذ اشتهار پیدا کردند شاعر عراقی چنین گوید :*

رایه فی السماع رأی حجازی   وفی الشراب رأی اهل العراق [1]

این کشمکش از فقهاء بادباء سرایت کرده شعراء آنرا بازیچهٔ خود نموده بودند بعضی از ادباء میگویند : « اهل حرمین (مکه و مدینه) غناء و طرب را مباح و نبیذ را حرام کرده اند . بنا براین ما در این دو چیز از هریکی از آن دو فرقه یك رأی گرفته مقلد آنها در اباحه هر دو می باشیم تا وقتی که هر دو بریك رأی متفق شوند .

ابن الرومی میگوید :

اباح العراقی النبیذ وشربه   و قال حراما ن المدامة والسکر
و قال الحجازی الشرابان واحد   فحل لنا من بین قولهما الخمر
ساخذ من قولیهما طرفیهما   و اشربها لافارق الوازر الوزر

بالجمله بسیاری از مردم این عقاید را آلت انجام مطلوب خود نموده بودند ، با وجود این مباح بودن آن موجب افراط آنها نبود بلکه آنها از حد مستی هم تجاوز کرده رأی فقهاء را بازیچهٔ خود نمودند ، ابونواس و یاران او بدان حیله شرعی اعتنا نکردند بلکه صریحاً بحرمت آن قائل وبشرب آن مبادرت میکردند ، ابونواس که رئیس متجاهرین بود چنین گوید :

فان قالو حرام قل حرام   ولکن اللذاذة فی الحرام

یعنی : اگر بگویند باده حرام است بگو آری حرام است ولی لذت در حرام میباشد . در جای دیگر میگوید :

الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر   ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر

توانگران و اعیان ملت از خلفاء و خاندان خلافت پیروی نمودند ، در زمان المأمون عدهٔ نسل خلفاء عباسی را اعم از ذکور و اناث شمردند بالغ بر سی وسه هزار

(*) با اینکه بسیاری از اهل عراق نبیذ را مباح می دانستند اغلب آنها از نوشیدن آن پرهیز داشتند یکی از آنها میگوید : « اگر چندین بار بگویم نبیذ حلال است بهتر از این است که یك دفعه بگویم حرام است و اگر از آسمان سر نگون شده بباد تباهی بروم بهتر ازاین است که یك قطرهٔ آنرا بنوشم » مؤلف

(۱) وزن این بیت مختل است وصحیح آن این است . بجای شراب ، شرب باید باشد . مترجم

نفر گردید آنها درجمال وظرافت ازسایر مردم امتیازداشتند ، چنین آمده است که جمال بفرزندان هرون‌الرشید منتهی گردید وازآنها بمحمد وابی‌عیسی رسیدابوعیسی چون‌می خواست سوار شود مردم بتماشای طلعت زیبای او در شوارع می نشستند ، بسیاری از خاندان خلافت بفن طرب و موسیقی و آوازه خوانی وتمام فنون ظریفه عشق تخصص پیدا کرده بودند ، علیة دختر المهدی یکی از زیبا ترین و ظریفترین زنان بود ، شعر نغز میسرود و نغمات الحان موسیقی را اختراع مینمود ، برادر او ابراهیم بن المهدی یکی از هنرمند ترین مردم آن عصر و عالم بانواع نغم بود ، آواز بسیار خوبی داشت ابوعیسی بن هرون‌الرشید که بجمال طلعت اواشاره‌نمودیم زیباترین وخوش گفتارترین مردم بود ، بمطایبه و شوخی اشتهار داشت ، سبب فوت او این بود که او شکار خوك را دوست داشت روزی هنگام شکار از اسب افتاده مغزش پراکنده شد ، درباریان و فرزندان آنها مانند خلفاء بودند ، عبد الله بن العباس بن فضل بن الربیع نوادهٔ وزیر هرون الرشید در فن موسیقی و آوازه خوانی هنرمند بود ، همواره بادهٔ صبوح را (هنگام صبح) در گلزار نرگس می نوشید ، شوخ وشیرین سخن بود ، بسیاری مانند او بودند که اگر بشماریم بحث ما منجر بتطویل خواهد شد ، خوشگذرانی بطبقه متوسطه هم سرایت کرده آنها مانند طبقات ممتازه زیست نموده بتنعم و تمتع بلذات و تقلید بزرگان مبادرت نمودند .

در بناء کاخهای بلند نیز تفنن نموده عمارات بسیار عالی را برپا کردند ، ابن الجهم می گوید :

صحون تسافر فیها العیون	و تحسر عن بعد اقطار ها
و قبة ملك کان النجو	م تصغی الیها باسرار ها
وفوارة ثار ها فی السما	ء فلیست تقصر عن ثار ها
اذا او قدت نارها بالعراق	اضاء الحجاز سنا نار ها
ترد علی المزن ما انزلت	علی الارض من‌صوب‌امطارها
لهاشرفات کان الربیع	کساهاالریاض بانوار ها

یکی قصر الواثق را چنین وصف نموده است : خدم وگماشتگان مرا از یکی

بدیگری سپرده سوی قصر خلافت میبردند ، چون بدرون قصر داخل شدم صحن آنرا فرش کرده و دیوار ها را با پرده های زرین مستور دیدم ، الواثق در صدر آن رواق بریك تخت که بانواع جواهرات مرصع بود ، نشسته ، جامهٔ زر دوز ببر کرده کنیز خود را که فریده نام داشت درکنار نشانیده اوهم جامه هائی نظیر لباس خلیفه پوشیده عوذ را دردست گرفته بود ، الی آخر »

درتنظیم و تنسیق خوانها وچیدن ظروف وانواع خوراکها نیز افراط می نمودند عمانی شاعر معروف آنچه را که در خوان محمد بن سلیمان بن علی تناول کرده بود وصف نموده میگوید :

جاء وابفرنی لهم ملبون بات یسقی خالص السمون[1]
مصومع اکوم ذو غضون قد حشیت بالسکر المطحون
ولونوا ما شئت می تلوین من بارد الطعام و السخین
ومن شراسیف ومن طردین و من هلام و مصیص جون[2]
ومن اوز فائق سمین و من زجاج فت بالعجین
فالشحم فی الظهور والبطون و اتبعو ذلك بالجوزین
وبالخبیص الرطب واللوزین و فکهوا بعنب و تین
والرطب الازاذ و الهیرون

ابوالعتاهیه میگوید : مخارق (یکی از آوازه خوانها) مرا بمنزل خود دعوت نمود ، چون وارد خانهٔ او شدم مرا بمنزلی بسیار پاکیزه وارد کرد ، چون خوان طعام را گسترانیدند نان سمیذ[1] و سرکه و سبزی و نمك و یك برهٔ بریان در آن بود سپس ماهی بریان خواست و آوردند بعد از آن حلوا آورده تناول کردیم سپس میوه و گل و ریحان و انواع شرابها را حاضر نمودند بمن گفت : هر نوعی را که اختیارمی

۱ - فرنی نانیست که باروغن و شکر و شیر پخته میشود . مؤلف.شراسیف دنده برههای بریان است ، طردین یکقسم خوراك کردی میباشد ، هلام گوشت گوساله با پوست خود پخته سپس آنرا باسکباج (سرکه و گوشت) حاضر میکنند . مخصوص نیز باسر که پخته میشود .

۲ - جون مایل بسیاهیست . مؤلف .

۱ - اصل آن فارسی بمعنی سفید است . مترجم

کلی بنوش منهم یکنوع از آنرا اختیار کرده تناول نمودم . آن وضع قبل از تظاهر ابو العتاهیه بزهد و تقوی بود .

بزمهای باده گساری که وصف آنها در کتاب الاغانی ودواوین شعر مانند دیوان بشار و ابی نواس و مسلم ابن الولید آمده است حاکی از فزونی نشاط و شوخی وبد مستی بلکه رسوائی میباشد ، در فن آواز تفنن و اهتمام شایان نموده وشوخی ومطایبت و نکته گوئی را بجا میآوردند که حاضرین کاملا نشاط یافته خرسند شوند ، فن موسیقی را دو قسمت کرده یکی نوین ودیگری دیرین ، هر دستهٔ هم برای یکقسم تعصب میکردند. با شطرنج و نرد بازی مینمودند ، کبوتر هـا را پروا یده بمسابقه و پرواز وادار کرده. بحدیکه بهای هریك ازکبوتر ها مبلغ هنگفتی شده بود ، خروسها و سك ها را تربیت. کرده بجنك میانداختند ، ابو نواس سك باز بود بطوریکه خصایص سك را بهتـر از اعراب می شناخت ، قمار هم در همه جا شیوع یافت حتی درکلبهٔ فقراء ، بنقش و نگار هم‌اهتمام میکردند وبرهر ساغری بتناسب‌حال‌بیتی یاصورتی مینگاشتند ، چنانکه. وصف آن در شعر ابی نواس آمده است ، ابوالشبل‌چهل چراغی داشت که یك گوسفند آنرا شکسته چون نیك نقش شده بود قصیدهٔ برای آن نظم و بسی دریغ برآن گفته‌بود. هدایا و تحف و ارمغانها را در عید نوروز بطور بدیع بلکه شگفت آور بیکدیگر پیش کش مینمودند اغلب آنها رابانقش ونگار اهدا میکردند ، رقص هم میکردندواسحاق. بن ابراهیم موصلی رقص را خوب میدانست ، در آن زمان جمـاعتی برقص و طرب شهرت پیدا کرده بودند بباغ و گلزار و بوستان نیز اهمیت میدادند و اغاب نشاط خود را درچمن وگلستان برپا میکردند ، خوانهای طعام را بانواع گل و لاله زیب میدادند. در وصف گل نیز شعر نغز سروده نسبت بآن عشق می ورزیدند ، از این قبیل چیز ها بسیار بود .

تنعم فزون شده فارسی نژاد های متمدن که در تمدن ریشه دوانیده و در نعمت و ناز پرورش یافته بودند فزون تر شده ، کنیز ها از هر کشوری یك دسته پدیـدار و. بسیار شده ، زیبائی آشکار و زنهای نیك طلعت بی حجاب در شارع و بازار می گشتند.

زیرا از کنیز ها انتظار رو گرفتن نداشتند ، میل مردم بلهو و لعب و خوشگذرانی و باده گساری و شهوت رانی و تمتع بلذت فزونتر شده بود ، گروهی از شعراء هم قائد آنها بودند ، نظیر ابی نواس وبشار وصریع الغوانی که آتش را بر افروخته برنشاط و کامرانی مردم می افزودند .

چون مردم مست میشدند چند بیتی ازشعر شعراء مذکور رابنغمه درآورده آتش احساس را بدان می نشاندند ، اگر میخواستند بایك دختر زیبا معاشقه و مغازله کنند بازهم چند بیتی از شعر آنها بزبان میآوردند ، پس شعر آن زمان برای مستی و عشق دارای مایه کافی بود از این گذشته آنها در دعوت مردم بباده گساری و شهوت رانی تصریح میکردند ، بشار هفتهٔ دو روز برای آموختن زنها تخصیص داده بود که اشعار خود را که شهوت و نشاط مردم را تحریك میکرد . پس جای شگفت نیست اگر بگوئیم مردم آن عصر مستغرق شهوت و لذت وخوشگذرانی و بازی بودند و نیز جای تعجب نیست اگر شعر شعراء آن عصر را پرازنشاط وفسق وفجور ببینیم .

واضح است که مملکت عراق پیش از آن عصر در بدو امر و در زمان بنی امیه مرکز لیاقت وجد وجهد ودر خور کار زار بود ، نسبت بشام وحجاز ازاین حیث امتیاز داشت ولی در عصر بنی العباس محل لهو ولعب و باده گساری وعشق ورزی وطرب و موسیقی شده بود ، هر که میخواست تنعم بکند یا لذتی اززندگانی ببرد بعراق مسافرت میکرد ، شهر های دیگرنشاط رااز آن کشور اقتباس مینمودند . سبب آن دوچیزاست:

اول تمول ، زیرا عراق مرکز جمع مالیات از ممالك ثروتمند اسلامی بود و چون خلافت در عراق بود ازهرسو مالیات بدان جا سرازیر می‌شد ، معلوم است ثروت و تمول باعث خوشگذرانی و تفنن در عیش میباشد ، کنیز ها وجمال آنها ، شراب و موسیقی و طرب و امثال آنها تابع ثروت و آسایش و فراغت بال است ، عراق بیشتر از سایر ممالك واجد ثروت بود ، از حیث جاه وجلال هم برتری داشت ، هرهنرمندی در هر فنی فقط در عراق بازار گرم و خریدار مایه دار پیدا میکرد ، هر که هم در فن

موسیقی تخصص داشت اگر بعراق نمیرفت گمنام بود ، کدام موسیقی دان یا آوازه خوان مشهور درغیر عراق بود یا کدام شاعر شیرین سخن بعراق نرفته وشهرت خودرا در آنجا برپا نکرده بود یا کدام کنیزی که از حیث زیبائی و فن نصیبی داشت در عراق نبوده ؟ سبب دیگر این است که عراق از حیث فزونی عناصر و اختلاط نژاد ها نسبت بسایر ممالك امتیاز داشت زیرا درقدیم ملل مختلفه در آن زیست وتمدن های گوناگون در آن سرزمین ایجاد کرده بودند ، در عصر بنی العباس هم مرکز خلافت شده ملل از هر سامانی بدانجا رفته سکنی نمودند از این گذشته عراق مرکز اشراف ایرانی وطبقات ارستقراطی فارسی بوده مسافرین روم وهندوستان از آن جا می گذشتند یادر آنجا رحل اقامت می افکندند ، بهترین برده‌ها وزیباترین کنیز هارا هم بعراق میبردند چون عناصر واقوام مختلفه درعراق جمع شده هریك دستهٔ فن خودرا درمعرض گذاشته بکار انداختند وچون طبقات ممتازهٔ (ایرانی) عادت بتمدن وتفنن داشتند عراق را برای مقاصدخود بهترین راه هموار دانسته سیر ترقی و کمال را ادامه دادند ، لهذا تمدن و ترقی وفن و طرب در عراق بحد اکمل پدید آمده بود و ملل دیگر آنچه راکه میخواستند از عراق اقتباس مینمودند .

از حق نباید گذشت آنچه را که ما وصف نمودیم شامل احوال و اوضاع عموم مردم نبود ، همه ثروتمند و طرب دوست نبودند ، چنین حالی شامل هیچ ملتی در هیچ عصری نمیشود ، عالم اسلام هم منحصر بعراق نبود ، عراقیان هم همه بدان نحوکه ذکر نمودیم زیست نمیکردند .

چون شما کتاب الاغانی را مطالعه کنید یا دیوان ابی نواس‌را بخوانیدگمان نخواهید کرد که طرب و باده گساری حالت عامه را شامل باشد بلکه یقین میکنید که آن وضع یك حالت مخصوصه یایك دسته را نشان میدهد ، صاحب الاغانی نیز معذور است زیرا او طبقات طرب انگیز و موسیقی دانها وآوازه خوانها را ذکر وحالت آنان را شرح میدهد ، معلوم است هرچه در اطراف نشاط وخوشگذرانی ولهو ولعب گفته شده در آن کتاب آمده است . ما میخواهیم نکتهٔ را که ابن خلدون بدان متوجه شده است

ذکر کنیم و آن عبارت از وضع وجعل حکایات دروغ است برای برانگیختن احساس طبقات ممتازه است که درتحریك شهوت آنها مبالغ هنگفتی عاید مطربین وهزل گویان و مغنیان میشد ، ثروت دولت بتناسب وبتدریج میان طبقات تقسیم نمی‌شد بلکه تقسیم آن بافراط و تفریط مقرون بود زیرا مبالغ گزافی در خور کاخ خلفاء و امراء و سرداران و رؤساء بود ، آنها ها هم اموال را بدون حساب بطبقات ادباء و مغنیان و علماء و کنیز ها و سایر اطرافیان می بخشیدند ، طبقهٔ تجار هم از حیث ثروت در درجهٔ دوم محسوب میشدند سایر مردم و عموم ملت دچار فقر و تیره بختی بودند . بغداد برای توانگران بسیار جای خوبی بنظر میرسید زیرا آسایش و تنعم ولذت را دارا بود .

اعاینت فی طول من الارض او عرض ... کبغداد داراً انها جنة الارض
صفا العیش فی بغداد و اخضر عوده ... و عیش سوا ها غیر صاف و لاغض
تطول بها الاعمار ان غذاء هـا ... مریٔ و بعض الارض امرأ من بعض

اما بیچارگان و تهی دستان که بغداد بر آنها تنك شده بود :

بغداد دار طیبها آخذ ... نسیمها من با نفاسی
تصلح للموسر لا لامری ... یبیت فی فقر و افلاس
لو حلها قارون رب الغنی ... اصبح ذاهم و وسواس
هی التی توعد لکنها ... عاجلة للطاعم الکاسی
حور و ولدان و من کل ما ... تطلبه فیها سوی الناس

دیگری گوید :

اذم بغداد و المقام بها ... من بعد ما خبرة و تجریب
ما عند سکانها لمختبط ... خیر ولا فرجة لمکروب
یحتاج باغی المقام بینهمو ... الی ثلاث من بعد ترتیب
کنوز قارون ان تکون له ... و عمر نوح و صبر ایوب

گروهی از پرهیزکاران بد خواه بغداد بودند و سبب تنفر آنها مشاهدهٔ فسق وفجور و ظلم و تعدی بوده بعضی از آن ها بدین شعر استشهاد میکردند :

قل لمن اظهر التنسك فی النـــــــاس و امسی یعد فی الزهـاد
الـزم الثغر و التواضـع فیـه لیس بغداد منزل العبـاد
ان بغداد للملوك مـحل و مناخ للقارئ الصیـاد

بشر بن الحارث گوید : بغداد برای پرهیزکاران تنگ است ، هیچ مؤمنی نباید در آن زیست کند »

فزونی ثروت در بغداد و کثرت مالیاتی که ازهر سوبدانجا حمل می شدموجب گرانی شده بود ، فقراء گرانی وسختی را نمیتوانستند تحمل کنند ، ابوالعتاهیه تنگی و عسرت را خوب وصف نموده که میگوید :

مـن مبلـغ عنی الامـا م نصائحـاً متوالیـه
انـی اری الاسعار اسعـ ـار الرعیـة غـالیـه
واری المکـاسب نزرة واری الضرورة فاشیه
واری غموم الدهر را ئحة تمر و غـادیـه
واری الیتامی والارا مل فی البیوت الخالیه
من بین راج لم یزل یسمو الیك و راجیـه
بشکو ن مجهدة باصـ ـوات ضعاف عالـیه
یرجون رفدك کی یروا مما لقوه العـ ـافیه
من یرتجی للناس غیـ ـرك للعیون الباکیه
من مصبیا ت جـو ع تمسی و تصبح طاویه
من للبطون الجائعا ت و للجسوم العاریه
یا ابن الخلائف لا فقد ت ولا عدمت العافیه
ان الاصول الطیبا ت لها فروع زاکیه
القیت اخبـا راً الیـ ـك من الرعیة شافیه

ثروت در آن زمان در یك لحظه پدید می آمد و در همان لحظه بباد مـی رفت زیرا موهبت و بخشش خلفاء و امراء و سرداران در آن عصر حد و اندازه و حصر

نداشت ، همچنین مصادره و غارت اموال نکبت زدگان و ربودن ثروت توانگـران از یکطرف و بخشیدن آن بدیگران از طرف دیگر ، هریك از بزرگـان که فریفتهٔ یك نغمهٔ جانفزا میشد یا بیك بیت شعر توجه میکرد یایك کلمهٔ تملق می شنید هزارها درهم و دینار می بخشید یا از یك شخص متنفر می شد خون اورا میریخت و دارائی ویرا بیغما می برد .

عتابی وضع آن عصر را وصف نموده است زیرا از او پرسیدندکه چرا بواسطهٔ داشتن مایهٔ ادبی بخلفاء وامراء نزدیك نمیشوی او چنین گفت :

« زیرا من آنها را چنین می بینیم که ده هزار بدون جهت مـی بخشند وبدون جهت هم شخصی را از بالای کاخ سرنگون میکنند و من نمیدانم کدام یك از آن ها خواهم بود » مفضل ضبی از طرف المهدی احضار شده بود او بیم آنرا داشت که یکی از مفسدین برای ریختن خون وی سعایت کرده باشد ، فوراً غسل کرده ، کـفن خود را آماده نموده نزدخلیفه رفت ، خلیفه ازاو پرسید ، بهترین اشعار عرب از حیث تفاخر کدام است ؟ سپس چیز های دیگر را از او پرسید اوهم خوب جواب داد ، بعد حالت اورا سؤال کرد او هم از فزونی قرض شکایت نمود خلیفه سی هزار درهمش بخشید .
جاحظ درکتاب الحیوان چنین روایت میکند : ابوایوب موریانی وزیرمنصور هنگامی که مشغول امر و نهی بود نمایندهٔ خلیفه برای احضار او رسید ، اوهم باندازهٔ ترسیده بود که نتوانست خود داری کند بطوریکه رنگش پریده بلرزه افتاد و میان حاضرین متانت و ابهت خود را از دست داد ، چون برگشت بیم او زایل و روی او بشاش شده بود ، ما از حال او تعجب کرده گفتیم سبب چه بود که تو چنین خودرا باختی ؟ مگر نه اینست که تو نزد خلیفه مقام و منـزلت داری ، گفت من برای شما مثل می آورم ، گویند که باز بخروس گفت : از تو بیوفا تر ندیده ام زیرا هنگامیکه تخم بودی ترادر آغوش میگرفتند ، وقتیکه جوجه شدی برسرودستت نگاه میداشتند دانه رابرکف‌دست نهاده بتو میدادند ، چون بزرك شدی هرکه نزدیك تو میآید فرار میکنی و فریادمیزنی مرا از کوهسار شکار کرده پرورشم داده و تعلیم نموده اند ، چون مرا رها کنند

شکار را گرفته باز نزد آنها میروم و حال آنکه راه گریز دارم ، خروس گفت : اگر تو باز ها را در دیك بینی که در آب جوش زیر ورو میشوند همانطور که من خروس ها را در دیك می بینم تو از من بیشتر فرار میکردی : اکنون اگر شما (حاضرین) آنچه را که من دیده و میدانم میدیدید بیشتر از من می هراسیدید » چون مأمون فضل بن سهل را کشت وزارت را به احمد بن ابی خالد واگذار کردند ازقبول آن امتناع نمود و گفت : من کسی را نمیشناسم که وزیر شده وازبلا جسته باشد »

حوادث و اخبار را ولو اینکه راست هم نباشد بمأمون میرسانیدند و باو میگفتند اگر هیچ خبری را جز اخبار موثق مسلم بسمع نرسانیم سالی یك خبر صحیح بیش نمیتوانیم بدهیم . »

محمود بن الحارث بن بختر نزد الواثق احضار شد ، چون احضار او برخلاف عادت بود باین معنی درایام مخصوص حاضر میشد او سخت ترسیدو گفت ، « بیم این را داشتم که کسی برای من سعایت کرده باشد یاحادثهٔ رخ داده‌است که مرا بدام بلاانداز ناگزیر رفتم » نتیجهٔ آن احضار این بود که یك آواز دلنواز برای خلیفه خوانده و ده هزار درهم جایزه دریافت نمود ، مردی « فضیل بن عمران نام داشت نزد ابو جعفر منصور از او بدگوئی کرده متهمش نمودند که او نسبت بجعفر فرزند منصور خیانت کرده او را بازیچهٔ خود نموده است زیرا او منشی جعفر بود . منصور دو مردخونخوار گسیل داشت که اورابکشند ، بجعفر نیز نامهٔ نگاشت اورا ازآن وضع آگاه کرده‌بود، بآن دو نفر گفته بود که پس از فراغت ازقتل آن شخص نامه را بجعفر بدهید ، آنها هم اورا کشتند و مکتوب را بفرزند خلیفه دادند ، فضیل مرد پرهیزگار و عفیف بود. پس از اعزام آن دو شخص بمنصور گفتند : فضیل ازآن تهمت مبری و از هر انسانی منزهتر است بقتل اوشتاب مکن اوهم دیگری‌را گسیل داشته ده هزاردرهم برای فضیل فرستاده امر بآن دو قاتل داده بود که ازکشتن او خودداری کنند نماینده هنگامی‌رسید که آنها دست‌از خون‌وی شسته بودند : جعفر ازآن اقدام بستوه آمده بغلام خودسوید گفت : « امیرالمؤمنین در قتل یکمرد عفیف پرهیزکار متدین بدون ارتکاب جرم و

وجنایت چه عذری خواهد داشت» سوید پاسخ داد : «اوامیرالمؤمنین است آنچه‌راکه میخواهد میکند واو بهتر میداند»

چون در آن عصر گروهی با آسایش و تنعم زیست میکردند و قومی باعسرت و تنگدستی ، بعضی باجد ولیاقت مرد کار و برخی بطرب مشغول بودند نتیجهٔ آن وضع چنین شد که دو چیز پیدا شود ، یکی این است که جمعی از متدینین داو طلب شده که از فسق و فجور جداً جلوگیری کنند ، طبری گوید : «سربازان و درباریانی که مرتکب فسق شده مردم را آزار میدادند وزنها را از شارع میربودند پسران ساده‌را باعنف میکشیدند و راه‌و معبر را برمردم بریده بیغما مشغول میشدند ، خلیفه وامراء قادر بر جلوگیری از آنها نبودند زیرا آنها سپاه خلیفه بودند ونیرو و تسلط او بواسطهٔ آنها بودچون مردم آن حال را دیدند ، طاقت تحمل فسق و فجور وغارت وراهزنی ودزدی و ظلم وفساد آنها را نیاورده ، صلحاء هرکوی و محلهٔ جمع شده نزدیك دیگر رفته متحد شدند ، برای آنها دونفر رئیس برپا شده هریکی یك نحو برنامهٔ برای‌خود اتخاذ و بدان عمل نمودند ، یکی از آن دو خالد دریوش بود برنامهٔ او امر بمعروف و نهی از منکر در حدود اطاعت اولی الامر او اصلاح خواه بود ولی در ظل طاعت‌حکومت دیگری سهل بن سلامهٔ انصاری بود که برنامهٔ او امر بمعروف و نهی از منکر و عمل بقرآن و جنك و ستیز با مخالفین اصلاح بود هرکه باشند و لو شخص خلیفه . طبری میگوید : عدهٔ بسیاری ازآن دوشخص متابعت نمودند ،اتباع سهل همه مسلح شده وهر یکی برجی بر درخانهٔ خود بنا نموده قرآن واسلحه را درآن می گذاشتند ، این در سنه ۲۰۱—۲۰۲ هجری بود بعد کار آنها بدین نحو بپایان رسید که هر دو گرفتار و بزندان سپرده شدند .

ظاهراً آنچه باعث آن قیام شده بود نهضت صلحاء واصرار آنها بر جلوگیری‌از فسق وفجور بود چنانکه ابن خلدون اشاره نموده است آن نهضت گاهی شدت پیدا میکرد وزمانی فرو می نشست تا آنکه حنبلی‌ها پدید آمده امر بمعروف و نهی ازمنکر را تجدید نمودند که شرح آن مفصل میباشد .

دوم جنبش زهد و پرهیزکاری . قومی از ثروت و توانگری نا امید شده عزت نفس آنها هم مانع از تقرب بامراء و بزرگان بود وچون ازنیل جاه وجلال مأیوس شدند بقناعت وگوشه نشینی اکتفا کردند ، چنین گفته‌اند : « چون آنچه را که میخواهی میسر نمی‌شود پس باید آنچه که میسر میشود بخواهی » گروهی دیگر از آنچه مشاهده نمودند ازحیث فسق وفجورو رسوائی واستغراق در دریای لذت که‌شهوت درپی شهوت ورنج براثر رنج ناگزیر جلو نفس را گرفته بزهد پرداختند — شاعر گوید :

وما النفس الاحیث یجعلها الفتی   فان اهملت تاقت و الااستقرت

یعنی : نفس رابهرنحوی سوق می‌دهی میرود ، چون آنرا آزاد بگذاری برشوق خود میافزاید و چون جلو آنرا بگیری قرار میگیرد .

دیگری :

والنفس راغبة اذا رغبتهـا   و اذا ترد الی قلیل تقنـع

یعنی : نفس را اگرتشویق وترغیب کنی رغبت می کند واگر باندکی قناعتش دهی می پذیرد .

قومی هم از حیث عشق ومحبت بمحبوب نرسیده و یا دارای جاه وجلال بوده‌و دچار نکبت گشته یا صدمهٔ جانکاه بآنهـا رسیده چارهٔ جز زهد و تقوی ندیـده گوشهٔ بگزیده فضیلت را مایهٔ تسلی خود دانستند . بسیاری از مردم ازحیث دیانت وایمان زهد را مایهٔ زندگانی خود نمودند تا هنگام روزحساب از سختی وهول محشر آسوده‌شوند محمد بن واسع میگوید : ازکسی خوشم میآید که اگر روز شود ناهار نداشته باشد و اگر پسین آید فاقد قوت باشد با وجود این برضای خدا راضی باشد » . آنها همه از شهوات محروم وبذکر مرگ وقبر مشغول وخود را درعداداموات محسوب مینمودند بقاء را برفناء ترجیح داده آنچه را که خلیفه بهمه میداد بر خود حرام دانسته قناعت‌را پیشه خود میکردند ابراهیم بن اسحق حربی بیشتر عمر خود را بتناول خرده نان و نمك مصروف کرده بود گاهی هم نمك باو نمیرسید ، چون خلیفه شنید هـزار دینارش بخشید او نپذیرفت ، ماه رمضان را بیك درهم و چهار دانق (دانه پول سیاه) گذرانید و ازگرفتن هزار دینار خود داری کرد .

اوصاف آن عصر که ما تاریخ آن را مینویسیم دارای دو حالت بود یکی لهو و لعب که ابو نواس و بشار و امثال آنها آتش آنرا تیزتر میکردند ودیگری زهد و تقوی که ابوالتاهیه آنرا نشر میداد ابو نواس در دعوت بنشاط میگوید :

جریت مع الهوی طلق الجموح و هان علی مأثور القبیح
وجدت الذ عاریة اللیالی قران النغم بالوتر الفصیح
و ممعة[1] متی ماشئت غنت متی کان الخیام بذی طلوح
تمتع من شباب لیس یبقی وصل بعری الغبوق عری الصبوح

ابو العتاهیه در دعوت بزهد می گوید :

و کوز ماء بارد تشربه من صافیه
و غرفة ضیقة نفسك فیها خالیه
او مسجد بمعزل عن الوری فی ناحیه
تدرس فیه دفتراً مستنداً بساریه
معتبرا بمن مضی من القرون الخالیه
خیر من الساعات فی فیء القصور العالیه
تعقبها عقوبة تصلی بنار حامیه
فهذه و صیتی مخبرة بحالیه
طوبی لمن یسمعها تلك لعمری کافیه
فاسمع لنصح مشفق یدعی ابا العتاهیه

مردم دو دسته بودند در این بحث و جدال میکردند که کدام یك از آن دو نفر نغز گوتر و بهتر است ، در حقیقت آنها در مبدأ و فکر مختلف بوده یکرشته در دست نداشتند که بتوان گفت ابو نواس بهتر است یا ابوالعتاهیه هریکی از آن دو دسته هم آنچه را که موافق روح خویش است پسندیده گوینده را برتر از دیگران می دانستند .

احوالی را که مجملا بیان نمودیم چندین نتیجهٔ علمی و ادبی و فنی داشت :

---

۱ ـ غلط است و باید ممعنة باشد . شاید مؤلف باختلال وزن وغلط متوجه نشده است ونیز ممکن است ممتعة یا معمعة که زن هوشمند باشد . مترجم

فزونی ثروت دردست خلفاء واطرافیان آنهاوبذل وبخشش آنان، احتیاج وتنك دستی دیگران باعث این شد که فنون ظریفه‌درکاخ بزرگان جلوه‌گر شود ، از آن جمله شعر است که در میان آنها منتشر شده بود ، ممکن است انسان بدون دریافت مزد برای تسلی خود شعر بگوید وعواطف واحساسات خویش را بنوازد همچنین هنرمندان میتوانند برای لذت شخصی خویش پنجهٔ بآلات طرب برده دل خود را بدست بیاورند آنگاه میتوانند در زندگانی قناعت کرده بآنچه میرسد اکتفا نمایند ولی‌در آن عصر برای دیگران جان فشانی میکردند ، برای پسند خلیفه و دریافت صله بهترین معانی را در زیباترین الفاظ سروده یا احساسات خود را بآلات طرب نمایش میدادند ، بدین سبب تمام هم آنها بطرف قصر خلفاء متوجه و مانند سیل بدان احاطه میکردند ، بعضی از آنها هم روز ها بلکه ماه ها وروزگار هارا بردرگاه خلفاء گذرانیده تا بآنها اجازهٔ ورود و ملاقات میدادند ، شعراء وارباب فن مانند بهترین تحف برای زینت مجالس و زیب کاخها حاضر میشدند ، کدام یك از مردم از این ابا داشت که اگر دیگران را که مایه ادبی آنها از او کمتر است ببیند شعر بگویند و ده هزار درهم جایزه دریافت بکنند او بهتر از آنها نگوید و بیشتر نگیرد ، بدین سبب همه بدان فن توجه و فکر و قریحهٔ خودرا بکار برده مسابقه میکردند . همچنین در طرب وفن موسیقی که هر کدام که بهتر است بیشتر جائزه دریافت میکند این بذل و موهبت باعث تقویت روح ارباب فن شده همه را بکار وتکاپو میانداخت ، آنچه را که ابراهیم موصلی از هرون الرشید دریافت کرده بود بیشتر از دویست هزار دینار بود ، هر صفحه راکه از کتاب الاغانی مطالعه کنید می بینید که شاعری چند بیتی سروده وچندین هزار سکه‌دریافت کرده است هر قدر هم‌در آن‌روایات مبالغه شده باشد بازهم نمیتوان صحت اصل‌موضوع را انکار نمود .

یکی از نتایج آن اوضاع این بود که قسمت عمدهٔ شعر عبارت از مدح شده بود این باب بسیار وسیع بوده وهست ، درنظر ما آن قسمت از شعر وادب خوب نبوده است شعراء هم یکی براثر دیگری درمدح معانی خوب وبدرا بکار برده تا آنکه دیگر هیچ

چیزی نگذاشتند ، درعین حال چیز های دیگر که عبارت از وصف گل و مل و جمال طبیعت یا ابراز احساسات و عواطف چندان مورد اهتمام نبود . و نیز یکی از نتایج آن حال این بود که اگر مورخی میخواست تاریخ ادب و فن را بنویسد فقط احوال عراق را می نگاشت زیرا مصر و شام و حجاز درآن زمان از ادب وفن نصیبی وافر نداشت ، هر نابغهٔ که در شعر و طرب شهرت پیدا میکرد درغیراز عراق طالب وخریدار نداشت ادب نیز دو حال متضاد را نمایش میداد یکی باده گساری و تغزل و معاشقه ، دیگری زهد و فضیلت و تقوی ، اما نشاط که از دیوان شعراء مانند ابونواس ومسلم بن الولید کاملا هویداست و قسمت عمدهٔ آن در کتاب الاغانی آمده ، اما زهد و پرهیزگاری که آنچه در خصوص مرك و حساب و عقاب گفته شده یا آنچه مربوط بزندگانی پرهیزکاران بوده همه در کتب و نامه های مفصل نوشته ونقل شده‌است اندرز وپند آنها را شرح و حکمت و فضیلت وتقوی بیان شده وجاحظ در کتاب « البیان والتبیین » یك باب مخصوص بعنوان باب زهد فتح نموده که در آغاز آن میگوید : « بنام خداوند و کمك یزدان بذکر سخن پرهیزکاران آغاز می کنیم ، اخلاق واندرز آنها را نیز بیان مینمائیم » حکایات و اخبار زهد از آن ببعد نزد مردم متداول شده وگوشه نشینان آن را مایهٔ تسلی خود دانسته مؤلفین نیز بجاحظ اقتداء نموده باب زهد را در کتب خودباز کرده آنرا یکی از مایه های ادبی میشمردند ، ابن قتیبه نیز درکتاب «عیون الاخبار» باب زهد را مفتوح وابن عبدربه درکتاب « العقدالفرید » چنین بابی هم بازکرده است هر فصلی که در زهد و پارسائی نگاشته شده یك زندگانی سادهٔ ضد حیات نشاط و باده‌گساری نشان میدهد .

اما علم در آن عصر عبارت از دو علم بود علم دینی ، و علم دنیوی ، اما علم دنیوی عبارت ازفلسفه وطب وعلوم ریاضیه است که زیر سایهٔ خلفاء و امراء وتوانگران نمو یافته بود کمتر کسی ازعلماء آن روزگار که از آن طبقات کمك نمیخواست ، هریك ازامراء یا توانگران بهریکی ازعلماء مساعدت میکردند بدین سبب علماء آن عصر بسختی وتنگدستی دچار نمیشدند . اماعلم دین که مزد صاحبان آن عبارت از اجر آخرت است

بدین سبب درخارج قصر توانگران رشد ونمو یافته بود آن علم عبارت ازحدیث و تفسیر بود بدین جهت علم مزبور بعراق اختصاص نداشت بلکه درهرجائی که دیانت منتشر میشد علم مزبور رواج و شیوع پیدا میکرد. اگر کسی تاریخ علم دینی را بنویسد مصر وحجاز و شام را مشمول تاریخ می نماید ، چون حال علماء را ذکر کنند ، تنگدستی و پریشانی وسیه روزی آنان رابیان مینمایند . درآینده جنبش علمی را شرح داده حال علماء وجدیت و مشقت و جانفشانی و دربدری آنها درتحصیل علم که بهترین مثال فضیلت است ذکر خواهیم نمود .

فصل ششم

زندقه و ایمان

همانطور که در فصل سابق نشاط و باده گساری و تنعم وخوشگذرانی را شرح دادیم یا آنکه ضد آنرا که عبارت از پارسائی وزهد و تقوی و تنگدستی وگوشه‌نشینی را بیان نمودیم اینك رنك دیگری از رنگهای مختلف زندگانی نمایش می دهیم که عبارت از حیات عقل و عاطفه ودین و فکر میباشد ، کشمکش میان کفر و ایمان و مابین شك و یقین می بینم که میتوان آنرا یك نبرد سخت و جنك جانکاه خواند که تمام وسایل و آلات را بکار برده مانند یك ستیز مهم بنظر میآید ، گاهی خدعه‌ونیرنك را وسیله قرار میداد وزمانی شمشیر آبدار را بخون مردم آلوده میکرد اهالی آن‌عصر دچار گمراهی شده ، متدینین ومؤمنین درقبال اشخاص بیدین صف بسته گاهی‌مجالس برای بحث تشکیل داده و با حجت و برهان مجادله میکردند چون دلیل خود را مؤثر نمیدیدند دست بتیغ برده خون میرختند ، زندیقها جوانها را فریفته در خفاء گمراهشان میکردند ، غالباً پردهٔ برشك و و هم خود بنام تشیع یا دلسوزی برای اسلام می کشیدند هروقت که متدینین و اشخاصیکه ایمان حقیقی را داشتند غالب می شدند دشمنان دین را می کشتند یاطرد میکردند یا اگر پنجه بخون آنها نمیبردند از راه دیگر داخل شده بتألیف کتب ورد و تکذیب آنها میکوشیدند .

مؤرخین جنگهای مادی ومعنوی آنها را چنانکه بایستی شرح نداده اند ، فقط بجنگهای سیاسی توجه داشتند آنچه بدست رسیده است از بعضی اخبار متفرقه که در تودهٔ کتب وارد شده گرد آمده است ، مؤلف نمیتواند از آنها یکرشته گرفته بحث‌خود را بهم متصل کند زیرا مورخین حوادث خونین دینی را مانند وقایع دیگر مفصل ومنظم ننموده اند .

زندقه : در آن عصر که ما تاریخ آن را مینگاریم کلمهٔ (زندقه) ورد زبان همه کس بوده ، مردم هم راست یادروغ بدان متهم میشدند ، افکار عامه نیز با نهایت

دقت بدان متوجه بوده که اگر اندك تهمتی بشود فوراً متهم را بباد تباهی می دادند ، شاعری که در شعر خود هزل میگفت اورا زندیق میخواندند هر که هر خلافی راکه مرتکب می شد یا کلمهٔ میگفت که هزل و مزاح از آن مفهوم میشد فوراً او را زندیق می گفتند.[۱]

اگر مورد استعمال کلمهٔ زندیق را در دو عصر بنی امیه و بنی العباس مقایسه کنیم خواهیم دید که استعمال آن لفظ در زمان اموی کم بوده و در روزگار عباسیان شیوع کامل داشت ، در عصر نخستین عبدالصمد بن عبدالاعلی مربی و معلم ولید بن یزید بزندقه متهم شده بود ، همچنین ولید بن یزید ، اما در زمان عباسی کسانیکه بدان کلمه متهم بودند حد وحصر نداشتند . علت آن این است که در زمان بنی العباس بحث در علوم و مذاهب بیشتر بوده وهنگام تسلط بنی امیه علم منحصر بتفسیر قرآن یا حدیث یا احکام شرع بود معلوم است بحث در چنین علمی موجب شك وشبهه نمی شد بالعکس در زمان عباسی که فلسفه شیوع پیدا کرده بود ، ماده و صورت وجزء لایتجزا وجوهر و عرض وامثال آنها از مباحث ارسطو و افلاطون که درزمان بنی امیه کم بود درعصر بنی العباس بسیار و بحد افراط رسیده بود . سبب دیگر این است که بعضی از ایرانیان چنین حس کردند که انتقال خلافت از بنی امیه ببنی العباس آنها را بآرزوی خود که عبارت از تشکیل حکومت ایرانیست نرسانیده زیرا سلطنت از دست عرب بدست عرب منتقل شده بود ، آنها امیدوار بودند که سلطنت وعظمت حقیقی با تمام مظاهر و آثار خود بدست ایرانیان برسد ، آنگاه کیش و زبان و نژاد خود را برهمه چیز برتری بدهند و چون چنین آرزوئی حاصل نشده واسلام جای گزین همه چیز شده بودناگزیر دین زردشت وکیش مانی و آئین مزدك را گاهی آشکار وزمانی پنهانی منتشر نمودند زندقه نیز براثر نشر مبادی آنها پدید آمده در ممالك اسلامی منتشر شد . علاوه بر این حکومت بنی امیه یك حکومت عربی بود چنانکه قبلا بیان نمودیم ، امراء و حکام نیز عرب و موالی تحت فشار و دچار ذلت بودند اعراب زندقه را نمی شناختند و نمی

۱ ـ در کتاب فجر الاسلام اشتقاق کلمه زندیق را بیان نموده ایم . مؤلف . زندیق تابع کتاب زند است و اصل کلمه زندیکا بوده

پذیرفتند ، دین خودرا دوست و خوب نگاه میداشتند چون حکومت بدست موالی افتاد خصوصاً ایرانیان که برعرب مسلط شده بودند دین قدیم و آئین پارسی را بیاد آورده از نو آغاز نمودند ، آنهائیکه در زمان بنی امیه قادر برتکلم یا اظهار احساس نبودند چون کار رابدست آوردند ازبیم وهراس رهائی یافته دین قدیم خودرا درمغز پرورانیده زندقه را هویدا نمودند .

در زمان ابی جعفر منصور کسی را زندیق میگفتند که از باده گساری و هزل گوئی و ارتکاب فسق باکی نداشت طبری گوید : منصور محمد بن ابی العباس را با گروه زنادقه و بی باکان سوی بصره گسیل داشت ، میان آنها حماد عجرد بود ، زیرا میخواست اورا رسوا کند تا مردم از او متنفر شوند » محمد بن ابی العباس یگانه مردی بود که خلافت را درخور خود میدانست منصور میخواست اورا مفتضح کند تاازخلافت بهره‌مند نشود زیرا فرزندخود را المهدی جای گزین او کرده بود ، شاید فشارالمهدی بجماعت زنادقه ناشي از همان سبب بود زیرا محمد بن ابی العباس در میان آنها بود، او می خواست آن ها را نابودکند تاخدا و خلق خدا ازاوخشنود شوند !

در هر حال شنیده نشده بود که منصور بدان جماعت فشار آورده که آن ها را نابود کند ، گویا او بنبرد های داخلی وکندن ریشهٔ فتنه اشتغال داشت چون المهدی جانشین او شد نخستین کاری که کرد این بود که شخص را برای رسیدگی بکار زندیقان برگزیده مقامی باو داده اورا «صاحب الزنادقه» خواند . در اغانی چنین آمده است که : « المهدی همینکه ببصره وارد شد بحمدویه صاحب الزنادقه فرمود « بشاررا بچوب ببندد » این نخستین وظیفهٔ است که زندیقها را جستجو و بی پا میکرد ، طبری در حوادث سنهٔ ۱۶۷ روایت میکند که « المهدی بتعقیب زندیقان کوشید و تحقیق امر آنها را بعمر کلواذی واگذار نمود ، مسعودی نیز میگوید : » او « المهدی » بقتل کفار و بدکیشان ومنافقین که در زمان او عده شان فزون شده بود بسی کوشیدزیرادر عصر او عقیدهٔ آنها آشکار شده کتب مانی و ابن دیصان و مرقیون بتوسط عبدالله ابن المقفع ودیگر کسانیکه زبان پارسی وپهلوی را خوب میدانستند ترجمه و منتشر شده بود ، ابن ابی العوجاء و حماد عجرد ویحیی بن زیاد ومطیع بن ایاس نیز چندین نامه

نگاشته کیش مانی را تایید ومذهب دیصان وعقیدهٔ مرقیون را منتشر میکردند ، بدین سبب عدهٔ زندیقها در آن عصر فزون شده عقاید و آراء کفر وبی دینی ظاهر گردید ، المهدی نخستین کسی بود که باهل علم کلام و آنانیکه میتوانستند بحث و مجادله کنند امر داده بود که برآنها رد بنویسند ، آنها نیز عقاید بدکیشان را بابرهان نقض و شبهه را زایل و حق را برای کسانیکه شك برده بودند آشکار نمودند » بنا بر این المهدی دو کاررا انجام داده بود یکی واداشتن اشخاص بتحقیق و تعقیب زندیق ها و دیگری ایجاد هیئتی برای رد و نقض برهان آنها . بالجمله المهدی اهتمام شایانی برای این امر کرده بود حتی بفرزند خود هم تأکید کرده بود که اگر جانشین وی شود آنها را تعقیب نماید طبری گوید :

«هنگامیکه یك شخص زندیق را نزد المهدی آورده بودند وی را توبه داده واو خود داری کرد تا امر داد گردنش را زدند سپس بدارش آویختند بموسی الهادی فرزند خود چنین گفت : ای فرزند اگر این کار بتو رسید توخود را برای این فرقه آماده کن (یعنی پی روان مانی) زیرا ظاهراً مردم را بترك شهوت وپرهیز ازارتکاب جنایت دعوت و بزهد و پارسائی تشویق و گوشت و آزاری جانور و کشتن حشرات و آلوده کردن آب پاك را حرام میکنند ولی بالمآل مردم را بپرستش دوچیز دعوت می کنند ، یکی نور ودیگری ظلمت ، آنگاه ازدواج با خواهر و دختر را مباح و سرقت اطفال را برای نجات آنها ازگمراهی ظلمت و عبادت روشنائی جائز میدانند ، شستشو با بول را قائل هستند ، تو باید برای آنها دار ها برپا کنی و شمشیر را از نیام بکشی تا بکشتن آنها نزد خدا مقرب شوی ، من جد ترا «عباس» در خواب دیدم که بمن دو شمشیر داد و بکشتن آنها مأمورم نمود ، چون موسی برا ورنك نشست سوگند یاد کرد که من یك چشم بینا از آنها نخواهم گذاشت وچون ده ماه از خلافت او گذشت فرمود که هزار چوب دار برپا کنند ولی پس از دو ماه درگذشت ، او وصیت پدر را انجام داد. زیرا بقتل زندیقان مبادرت نمود .

طبری در حوادث سنه ۱۶۹ چنین گوید : « الهادی بکشتن زندیقها بسی کوشید و سخت گرفت ، گروهی از آنها را بخون کشید که یزدان بن باذان منشی یقطین در

عداد آنان بود همچنین علی بن یقطین را کشت زیرا او هنگام حج که مردم را بحال هروله دیده بود چنین گفت : من آنها را یك گله گاو میدانم که خرمن را می کوبند علاء بن حداد در این خصوص چنین گوید :

ایــا امین الله فــی ارضه و وارث الکعبة والمنبر
ماذا تری فی رجل کافر قـد شبه الکعبة بالبیدر
و یجعل الناس اذا ما سعوا حمر آندوس البر و الدوسر

یعنی : ای امین خدا و وارث کعبه و منبر در بارهٔ یك مرد کافر کـه کعبه را بخرمن تشبیه کرده است چه عقیدهٔ داری که میگوید مردم مانند گاو وخر مشغول خرمن کوبی هستند . موسی اورا کشت و نعش وی رابدار کشید چون خلافت بهارون الرشید رسید باسلاف خود اقتدا و زندیقهارا تعقیب نمود . طبری درتاریخ سنه ۱۷۱ چنین آورده که « رشید ازهر که فراری و متواری شده بود عفو نمود مگر از زندیقها که یونس بـن ابی فروه و یزید بن الفیض از آنها بودند » .

مأمون شنیده بود که ده نفردربصره زیست میکنند که بکیش مانی وبنور وظلمت معتقد بودند آنها را نزد خود احضار نمودیك یك را خواند و امتحان کرد ، ازهرکه پرسید که دین توچیست جواب دادند اسلام است صورت مانی‌را بآنها نشان داده وادار شان نمودکه بر آن تف اندازند و دراج را بکشند چون خود داری کردنـد آنها را کشت .

در زمان معتصم حادثهٔ بسیار مهمی در تاریـخ زندیقان رخ داده وآن‌محاکـمهٔ افشین سپهسالار کل لشکر های معتصم بود چون او آغاز تمرد کرد زندیقش خوانده برای محاکمهٔ او محکمهٔ تشکیل دادند که اعضاء آن محمد بن عبدالملك الـزیات و احمد بن ابی دواد بودند . افشین بچندین تهمت متهم شده بود که عبارت از مسائل ذیل است :

۱ — دو شخصی که در اشروسنه زیست میکردند ، خانهٔ در شهر پیدا کرده که در آن بت وبت پرست بوده ، بت هارا شکسته و بیرون انداخته ، خانه را مسجد نموده یکی امام مسجد شده و دیگری مؤذن ، افشین چون برآن حادثه آگاه شد هر یك از

آن دو مرد را هزار تازیانه نواخت بحدیکه گوشت تن آنهـا ریخت . او در قبال این اتهام چنین گفت که میان من و پادشا هان سغد عهـد و پیمان بود که مردم را در کیش خود از اد بگذاریم ، امام و مؤذن تعدی کرده من آنها را مجازات نمودم زیرا آزادی دیانت برعهدهٔ من بود .

۲ — و نیز متهم شده بود که در خانهٔاو کتابی بزر وگوهر مزین و مرصع پیدا کرده اندکه در آن کتاب عبارات کفر درج شده . اوچنین دفاع کرد که چنین کتابی دارم که متضمن آداب ایرانی وحکم و پند های پارسی میباشد من از ادب آن بهره‌مند میشوم و بکفر آن اعتنا نمیکنم . احتیاج هم ندارم که زر وگوهر و دیبای آنرا بفروشم آن کتاب مانند کلیله ودمنه وکتاب مزدك است که امثال آنها درمنزل قضات وروحانیون میباشد و هیچکس برآنها اعتراض نمیکند .

۳ — و نیز بدین متهم شده که او گوشت حیوان سر بریده را نمیخـورد آن را خفه کرده و گوشت‌خفه شده را میخورد ومی گوید بهتر وگوارا تراز سربریده است ، در هر روز چهارشنبه یك گوسفند سیاه میکشت وباشمشیر آنرا دو نیم میکرد وخودمیان آن دو قسمت‌راه میرفت‌و گوشت آنرا تناول میکرد . او چنین گفت‌هرکه چنین شهادتی بدهد حتی دشمنان من‌معتقد هستند که او عادل و موثق نمیباشد از این گذشته درمنزل من (افشین) پنجرهٔ نیست کـه همسایه یا دیگری از آن نگاه کرده بر احوال من آگاه شود .

٤ — و نیز بدین متهم شده که اهل مملکت او که اشروسنه باشد باو چنـین می نوشتند یا خطاب میکردند : خداوندگار که بعربی چنین ترجمه میشود خدای‌خدایان پس او برای فرعون چیزی باقی نگذاشته است که او میگفت : من خدای شماهستم او جواب داد که آن قوم‌بپدر وجد من چنین مینوشتند بمن هم پیش از اینکه اسلام‌را بپذیرم آن عبارات را مینوشتند منهم نخواستم آنرا الغا کنم مبادا درنظر آنها ضعیف‌شده نسبت بمن عصیان کنند .

٥ — و نیز متهم شده بود باینکه برادر او بقوه یار (کوهیار) نوشته بود که جز من و تو وبابك کسی نیست که این کیش سپید را (مرا د دین زردشت) یاری کند .

اما با بك كه بواسطهٔ حماقت خود را بکشتن داد ، تو اگر مخالفت کنی آن قوم (عرب) غیر ازمن کسی راندارند که تاب ستیز ترا داشته باشد زیرا من سالارسواران دلیر و نیرومند میباشم ، اگر مرا بجنك تو روانه کنند کسی جز سه گروه که عرب و مغربی ها و ترکها باشند نمی ماند که با ما نبرد کنند ، اما عرب مانند سك مـی باشند خرده نانی نزد او بگذار سپس سراورا باگرز خرد کن ، مگس ها هم که مغربی ها باشند در اندك زمانی پراکنده میشوند ، اما زادگان شیطان که ترکها باشند فقـط در مدت یکساعت تیر های آنها بکارمیرود و بپایان میرسد ، آنگاه آنها را زیر سم ستوران خواهیم گـرفت ، دین ما بحال خود بر خواهد گشت و آئین ایران دو باره سر خواهد گرفت .

خلاصهٔ این اتهام عبارت از این است که افشین میخواهد مملکت اسلامی رانابود ودین اسلام را منقرض وخلافت رامحو نماید آنگاه آئین ایران را برقرار وزبان‌ونژاد وکیش وخسروی ایرانرا تسلط وبرتری دهد .

اواین نامه را انکار نمودوگفت برفرض صحت آن اولاً اقدام برادر من بشخص خوداومربوط است‌ثانیاً اگر هم حقیقت‌داشته باشد ممکن است‌برای‌فریب و اغفال کوهیار بوده که بتوانم اورا دستگیر ونزد خلیفه اعزام کنم .

۶ — و نیز متهم شده بودباینکه ختنه نکرده بود . او گفت که من از این‌ترسیده بودم که یك قطعه گوشت ازمن بریده شود از این گذشته عدم ختنه را با اسلام مخالف نمیدانم . پس از محاکمه اورا بمحبس عودت داده ، نان وآب‌را ازاو بریدند تا بمرك پیوست سپس‌تن اورا بدارآویختند وبعداورا آتش زدند . ابوتمام نخست‌اورا مدح کرده که گفته بود :

لقد لبس الافشین قسطلة الوغی — محشاً بنصل السیف غیر مواکل [۱]

و جرد من ارائه حـین اضرمت — بهاالحرب حدا مثل حد المناصل

۱ - محش پارهٔ آهن‌است که آتش را بدان پخش میکنند ، فلانی‌محش جنك است یعنی شجاع و در خور نبرد میباشد . مؤلف

و سارت به بین القنابل و القنا عزائم کانت کالقنا و القنابل [1]

و قد ظللت عقبان اعلامه ضحی بعقبان طیر فی الدماء نواهل

تراه الی الهیجاء اول راکب و تحت صبیر الموت اول نازل [2]

چون اورا کشتند و بآتش سوزانیدند در هجو اوچنین گفت :

قد کان بوأد الخلیفة جانباً من قلبه حرماً علی الاقدار

فاذا ابن کافرة یسر بکفره وجداً کو جد فرزدق بنوار

از آن جمله .

ما زال سر الکفر بین ضلوعه حتی اصطلی سر الزناد الواری

نار یساور جسمه من حرها لهب کما عصفرت شق ازار

طارت لها شعل یهدم لفحها ارکانه هدماً بغیر غبار

فصلن منه کل مجمع منصل و فعلن فاقرة بکل فقار [3]

مشبوبة رفعت لا عظم مشرك ما کان یرفع ضوء ها للساری

صلی لها حیاً و کان وقود ها میتاً و یدخلها مع الفجار

یا مشهداً صدرت بفرحته الی اصارها القصوی بنو الا مصار

رمقوا اعالی جذعه فکانما و جدو الهلال عشیة الافطار

مجملا : آن آتشی که افشین هنگامیکه زنده بود برای آن نماز میخواند همینکه مرد هیزم آن شده و با تبه کاران بدرون دوزخ خواهد رفت .

تبریزی میگوید : افشین کافر یامنافق وظاهر ساز نبود بلکه یك مرد ایرانی که از روی اطاعت و اخلاص نزد معتصم مقرب ومورد اعتماد شده بود بطوری که جنك بابك را باوواگذار نمود اوهم باهزاران جنگجو رفته اورا اسیر وگرفتار کرد مفسدین میان معتصم و اورا بریده بمعتصم گفتند که افشین خیال کشتن ترا دارد بافشین هم خبر دادند که معتصم بردستگیری تو تصمیم نموده اوهم دوری وخود داری نمود معتصم یقین

---

۱ ـ قنابل جمع قنبل است که عبارت از گروه مردم یا سوار وستور است . مؤلف

۲ ـ صبیر ابر انبوه است . مؤلف

۳ ـ فاقره بلیه است ، فقار جمع فقاره که عبارت ازفقرات کمر است . مؤلف

کرد که مخالفت افشین حقیقت دارد اورا کشت وبدار آویخت و سوزانید » و نیزروایت شده است که «سبب بد بینی یکی بدیگری ناشی از دشمنی ابن ابی دواد بوده » ما در خصوص تهمت افشین بحث نمیکنیم زیرا این مبحث در تاریخ مفصل آمده است مقصود ماشیوع زندقه و کیفیت اتهام زندیقها وطریقهٔ محاکمه آنهاست .

کلمهٔ «زندقه» درآن عصر و مقصود اهالی آن عصر از اشخاص زندیق وسبب تهمت وموضوع اتهام وچگونگی آن چه بوده است ؟

از حق نباید گذشت کلمهٔ زندیق در نظر مردم یك معنی خاص و مفهوم حقیقی نداشت ، مفهوم آن نزد علماء و طبقات ممتازه غیر از آنچه در نظر عوام بودهزیرامردم هر شخص رسوا ومتجاهر بفسق و هرباده پرستی را زندیق میگفتند . ابراهیم بن سبابة شاعر معروف‌متهم‌بزندقه بود او در موضوع دیانت چیزی نگفته‌وعقیدهٔ مخصوصهٔ نداشت او امرد پسند وباده پرست و هزل‌گو وبیباك بود ، آدم نوادهٔ عمر بن عبدالعزیز نیز بی باك و باده‌گسار بود ، مستی و می‌پرستی او بحدافراط رسیده بود ، شعر میسرود وگاهی درضمن اشعار نسبت بدین‌وآئین زبان درازی میکرد که میگفت :

اسقنی واسق خـلیلـی ... فی مدی اللیل الطویـل
لونهــا اصفر صاف ... و هی کالمسك الفتیل
فی لسان المرء منها ... مثل طعم الــزنجبیل
ریحها ینفح منهــا ... ساطعاً من رأس میـل
من ینـل منهـا ثلاثـاً ... ینس منهـاج السبیل
فمتی مـا نـال خمساً ... ترکتـه کالقتیـل
لیس یدری حین ذاکم ... ما دبیر من قبیــل
ان سمعی عن کلام ... اللائمی فیهـا الـثقیل
لشدید الوقر انــی ... غیر مطواع ذلــیل
قل لمن یلحاك فیهـا ... من فقیه او نبیــل
انت دعها وارج اخری ... مـن رحیـق السلسبیل
تعطش الیوم و تسقـی ... فی غد نعت الطلـول

و نیز :

اسقنی و اسق غصینا لا تبع بالنقد دینا
اسقنیها مرة الطعم تريك الشين زينا

بدین سبب متهم شده المهدی او را سیصد تازیانه نواخت و فشار آورد که او بزندیق بودنش اقرار نماید اوهم خود داری کرده گفت :

بخدا سوگند من یك لحظه کافر نشده و برای خدا قائل بشریك نبوده و نیستم آیا قرشی زندیق میشود ؟ طرب و مستی بر من چیره شده که زبانم را بدان اشعار بکار برده من یکی از جوانان قریش هستم که مانند همه نبیذ را می نوشم و هزل می گویم و بی باك هستم . پس از آن از باده نوشی خود داری و از بزم میگساران پرهیز نمود و گفت :

شربت فلما قيل ليس بنازع نزعت وثوبی من اذى اللؤم طاهر

از این مفهوم میشود که آدم ازروی علم وفلسفه زندیق نشده بود ولی چون بی باك بود لب بدان شعر گشود ، مردم آن زمان هم از روی شیوع زندیقش خواندند .

اغلب شعراء آن عصر مردم را بفسق وفجور و بی باکی دعوت میکردند ودرتشویق آنها اصرار و ابرام می نمودند بآن هم اکتفا نکردند بلکه نسبت بدین هم بدبین شده با نهایت صراحت تمسخر واستهزاء میکردند هرکه قائل بحرمت می بود یا آنها رابدوزخ میترسانید مورد حمله و بدگوئی و استهزاء آنها میشد ، عقاب و حساب ورستاخیز و آتش را الفاظ پوچ میدانستند بشار میگوید :

لاخير فی العيش ان كنا كذا ابداً لا نلتقی و سبيل الملتقى نهج
قالو حرام تلاقينا فقلت لهم مافی التلاقی و لافی قبلة حرج

یعنی : اگر ما چنین باشیم که همدیگر را ملاقات نکنیم و حال آنکه راه ملاقات بروی ما باز وهموار است پس زندگانی ما سودی ندارد ، گویند ملاقات حرام است ، من میگویم دیدن وبوسیدن یار باکی ندارد .

این نوع شعر نخست با کنایه آغاز شده بعد بتصریح رسید وازحد گذشت تاآنکه بکفر وانکار خالق مقرون شد چنانکه ابونواس گوید :

و ملحة باللوم تحسب اننی ... با لجهل او ثر صحبة الشطار
بکرت علی تلومنی فاجبتها ... انی لاعرف مذهب الابرار
فدعی الملام فقدا طمت غوایتی ... و صرفت معرفتی الی الانکار
ورأیت اتیانی اللذاذة و الهوی ... و تعجلا من طیب هذی الدار
احری و احزم من تنظر آجل ... عامی بـه رجم من الاخبار
مـا جاءنا احـد یخبرانـه ... فی جنة من مات او فی النـار

و نیز گوید :

یا ناظراً فی الدین ما الامر ... لا قدر صح ولا جـبر
ماصح عندی من جمیع الذی ... تذکر الا الموات والقبر

باز از اوست :

قلت و الکاس علی کفـــــــی تهـو ی لا لتثامـی
انا لا اعرف ذاك الیوم فی ذاك الزحام [1]

یعنی : هنگامیکه ساغر میخواست بوسه برلب من دهد چنین گـفتم ، من روز رستا خیز و آن حشرو ازدحام را نمیشناسم .

باوجود این شعرائیکه آن عبارات کفر آمیزرا میگفتند خود بدین خویش معتقد ومطمئن بودند ولی مستی وطرب برآنها غلبه یافته زبانشان را بدان کلمات می جنبانید همانطور که آدم بن عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بمثل آن لب گشوده بود .

کسانیکه آن اشعار رامی شنیدند دودسته بودند ، یکی گوینده را تکفیر می کرد ودیگری آن رایکنوع مزاح ومطایبه میدانستند بدین سبب اشخاصیکه ظریف و سخنور و شیرین گفتار بودند زندیقشان میخواندند بطوریکه هرظریف پاکیزه خوی را زندیق میگفتند ، ابو نواس در بارهٔ عباس بن فضل بن ربیع گوید :

---

۱ ـ این اشعار و اشعار بعد از این را از « الموشح » و « الوساطه » نقل نموده ام ، از این قبیل در آن دو کتاب بسیار است . مؤلف .

مضامین خیام شباهت تامهٔ باین معانی دارد همچنین بافکار ابی العتاهیه و ابی العلاء معری نزدیك است مقایسهٔ آن از بحث ما خارج می باشد معلوم است خیام نسبت بآنها متاخر بوده مترجم .

ندیم کأس محدث ملك تیه مغن و ظرف زندیق

صفت زندیق باندازهٔ شیوع پیدا کرده بود بحدیکه بعضی از مردم برای اشتهار بظرافت و ادب وخوی نیك خودرا زندیق می‌نمودند ولی نه از روی اعتقاد ، دراغانی چنین آمده است که محمد بن زیاد برای اینکه بگویند ظریف و خوش معاشرت است خودرا زندیق معرفی کرده بود ، مناذر درحق اوگوید :

یا ابن زیاد یا ابا جعفر اظهرت دینا غیر ما تخفی

مزندق الظاهر باللفظ فی باطن اسلام فتی عف

لست بزندیق و لکنما اردت ان توصف بالظرف

دیگری گوید :

تزندق معلنا لیقول قوم اذا ذکروه زندیق ظریف

فقد بقی الزندق فیه وسماً وما قیل الظریف ولا اللطیف

بالجمله زندقه بآن معنی بود که بدان اشاره نمودیم و آن عبارت از بیباکی و باده گساری و یار پرستی بود که بعد منجر بتعرض دیانت و کفر شده و منتهی بافراط گردید ، ازروی عقیده و فلسفه و بحث نبود در وصف زندیق چنین آمده است « علامت زندقه باده‌گساری ورشوه خواری و زناشوئی باروسپی میباشد »

یك معنی‌دیگری‌برای زندقه بود که‌طبقات ممتازه وخواص مردم آنرامیدانستند وآن عبارت ازقبول‌اسلام ظاهری واعتقاد بکیش پارسی ودین باستانی‌ایران است‌خصوصاً آئین‌مانی زیرا درآن عصر گروهی بودند که باسلام ایمان نیاورده بودند ولی بسلطنت و غلبه مسلمین اذعان میکردند چون جاه وجلال ومقام و مال بدون قبول اسلام بدست همه کس نمیرسید در ظاهر اسلام را پذیرفتند و در باطن بعقیدهٔ خود باقی و با نهایت اخلاص نسبت بدین خود وفادار بودند ، گروهی دیگر مرام و آرزوی بزرگتری داشتند و آن عبارت از ویرانی بنیاد اسلام وفاسد کردن عقاید بوده که چون دیدند بدون‌اینکه باسلام تظاهر کنند کسی عقاید وافکار آنها را نمیپذیرد ناگزیر دین‌اسلام‌را قبول و باشکال مختلفه عقاید واراء خود را داخل علم و دین وادب نمودند تا بواسطهٔ ضعف و فساد اسلام انقراض آن آسان شود ، گاهی هم معایب و ننگهای عرب رامنتشر

میکردند ، آنها غالباً بدام افتاده کشته میشدند ولی بازهم یکان یکان و گروها گروه بویرانی اسلام می کوشیدند .

عبدالکریم بن ابی العوجاء بزندقه متهم شده احادیث پیغمبر را فاسد می نمود ، همینکه منصور اورا دستگیر وازاو باز خواست نمود او اعتراف کرد باینکه چهارهزار حدیث دروغ در احادیث پیغمبر داخل نموده است او هم بقتل وی شتاب نمود ، حماد راویه ادب ولغت عرب را فاسد میکرد زیرا او قادر برنظم شعر بود و میتوانست بتناسب حال هریك از شعراء شعر بگوید لهذا دراشعار عرب اشعار خود را داخل و آن ها را رسوا میکرد ، صالح بن عبدالقدوس افکار زندقه را در اشعار اشاعه میداد ، یونس بن ابی فروه در معایب و ننك ورسوائی اعراب و مفاسد و معایب اسلام کتابی تألیف ونزد قیصر روم برده باو اهداء و مزد گزافی دریافت نمود . آنها از روی علم وفلسفهٔ زندیق وبکیش وآئین مزدك ومانی معتقد بودند . نور وظلمت را می پرستیدند وبعبارت دیگری آنها گبر و آتش پرست و زردشتی و مجوس بودند که در باطن بدین خود باقی و در ظاهر اسلام را از روی تقیه پذیرفته مردم را گمراه میکردند دلیل ما بر این روایت الاغانی است که میگوید بشار درمذمت حماد عجرد چنین گوید :

یا ابن نهبی راس علی ثقیل واحتمال الرأسین امر جلیل
فادع غیری الی عبادة ربین فانی بواحد مشغول

حماد گفت چیزیکه از بشار پسندیده نیست اینست که او عدم اطلاع خود را از زندقه اظهار میکند و میگوید زندیقان دو خدا دارند تا مردم بگویند بشار از آئین پارسی آگاه نیست زیرا عوام چنین میگویند که پارسیان دو خدا دارند ولی بخداسوگند بشار بدین خود از مانی هم آگاه تراست .

ابو نواس میگوید : من گمان میکردم حماد عجرد از روی بی باکی و باده پرستی بزندقه متهم شده بود و چون بزندان گرفتار و با او همدم و یار شدم دانستم که او بکیش خویش معتقد و زندیق حقیقی میباشد ، برای پارسیان سرودی که عبارت از دور و دو بیت است نظم کرده که در نماز خودمیخوانند ، کسانیکه در آن عصر بزندیق بودن مشهور شدند بسیار بودند که حمادون ثلاث ، حماد عجرد ، حماد راویه ، حماد

بن الزبرقان وبشار بن برد وابن مقفع ویونس بن ابی فروه ومطیع بن ایاس وعبدالکریم بن ابی العوجاء و صالح بن عبدالقدوس وعلی بن الخلیل و ابن مناذر از آنها بودند شرح حال و حکایت و اشعار آنها که حاکی از عقیده شان میباشد دراغانی آمده است میان آنها گاهی دوستی برقرار و زمانی خصومت ودشمنی پیش میآمد .

اغلب کسانیکه نام برده شده اند از موالی وفارسی نژاد بودند معلوم است باید چنین باشند زیرا زندقه عبارت از یکی از کیشهای ایرانی میباشد وهرکه ایرانی بوده بالطبع بدین مجوس تمایل‌داشت باوجود این‌گروهی ازعرب بلکه از بنی هاشم بزندقه متهم شده بودند مانند حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن عبد المطلب همچنین عبدالله بن عبیدالله بن جعفر بن‌ابیطالب ، طبری روایت میکند که داود بن علی ویعقوب بن فضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب را نزد المهدی آورده بزندیق بودن خود اقرار و اعتراف نمودند باوجود این زندقه میان عرب کم بوده و اغلب کسانیکه متهم شده بودند ازروی بی باکی و باده گساری زندیق خوانده میشدند یا آنکه نسبت بانها غرض سیاسی بوده که بدان نام دامی برای گرفتاری آنها گسترانیده دچارشان میکردند .

جمعی از فضلاء و نویسندگان و مؤلفین بزندقه متهم شده که اغلب آنها ایرانی بودند ، آنها از هریك علم اندکی آموخته بدون اینکه دریك فن ویك علم تخصص و تعمق پیدا کنند بخود مغرور شده زندقه را پذیرفتند جاحظ میگوید : « کسی که‌ازمیان نویسندگان سر بلند کرده از سخن عبارات شیرین را آموخته و از علم اندکی تلقی وامثال وحکم بزرگ مهر را روایت ووصیت‌نامهٔ اردشیر را حفظ و انشاء عبدالحمید را مطالعه و ادب ابن‌المقفع را اخذ نموده وکتاب مزدك رامعدن علم خود دانسته کلیله و دمنه را مایهٔ فضل شناخته گمان میکند که در تدبیر و سیاست فاروق اکبر شده و در تفسیر و تاویل مانند ابن عباس ودر علم حلال و حرام نظیر معاذ بن جبل و در شجاعت قضائی و صدور حکم مانند علی بن ابیطالب ودر محافظه کاری مثل ابوالهذیل علاف ودر نظم و تجنیس رقیب ابراهیم بن سیار ودر عبارت و اثبات وجود همدوش حسین نجار ودر علم لغت و نسب درصف اصمعی وابو عبیده میباشد آنگاه نخستین کاری که

میکند بر قرآن رد وانتقاد وطعن کرده آنرا متناقض ومتباین میداند سپس اخبار واحادیث را تکذیب وراویان حدیث را طعن میکند ، چون نام اصحاب پیغمبر برده شود از نیکی آنان رو برمیگرداند واگر شریح را ذکر کنند اورا جرح و مذمت میکند و اگر حسن را (بصری) وصف نمایند اورا خوب نمیداند و چنانچه شعبی را نام ببرنـد احمق و نادانش میخواند ، مجالس خود را بستایش اردشیر بابکان و تدبیر و داد انوشیروان و جهانداری ساسانیان گرم مینماید اگر از جاسوس پرهیز و از مسلمین حذر کند سخن از معقول رانده از محکم قرآن گفتگو وازمنسوخ آن خود داری نموده آنچه که بچشم دیده نشود یا عقل آنرا نمیپذیرد تکذیب و حاضر را برغائب ترجیح مینماید آنچه در کتب وارد شده اگرمقرون بمنطق باشد قبول والارد میکند ، این است اخلاق واحوال واعمال آن گروه (نویسندگان وادباء ایرانی درآن زمان) گاهی هم پارسیانی راکه اسلام راقبول نکرده بودند زندیق میخواندند ، چنین اصطلاحی در کتاب « الحیوان » تألیف جاحظ آمده است که میگوید : زندیقان نامه های بسیار زیبا وگرانبها ازحیث ورق و خط و مرکب سیاه براق دارند ، کتب آنها از حیث علم سودی ندارد ، پند و اندرز یا حکمت و مثل ندارد ، آنچه دارد وصف نور و ظلمت وازدواج شیاطین و دیوان است از گرز بامداد و بیم آن هم در آن نامه ها سخن رانده شده است » سپس کتب آنها را مذمت کرده بی مایه وسودش میداند .

تبلیغ آن زندیقها در مردم اثر کرده بود صوفیان و مسیحیان را فریب میدادند ، خون ریزی و کشتن و آزاری جانوران وخوردن گوشت را مذمت میکنند بطوریکـه جمعی ازمسلمین از شکار وقتل حیوان پرهیز نموده اند ونیز جاحظ میگوید: گروهی از مسلمین که بدین اسلام تظاهر میکنند از شکار و قتل جانوران خود داری نمـوده چنین میگویند کشتن حیوانات موجب قساوت قلب وباعث عادت بخون ریزی میشود ، اندك اندك بانسان کشی منجر میشود ، رأفت ورحم و مروت نسبت بحیوان و انسان یکسان است ، هر که نسبت بسك رحم نمیکند باهو هم رحم ندارد و هر که نسبت باهو رحم نکند بره را هم رحم نمیکند ، کسیکه گنجشك را رحم نمیکند طفل را هم رحم نمی کند کار های کوچك و گناهای خرد وحقیر منجر باعمال سترك وگناههای بزرك میشود ،

در این افکار واعمال راه زندیقان را می پیمایند .

زندقه در نظر جاحظ ودیگر کسان معنی دیگری داشته و آن عبارت از اینست که انسان بهیچ کیشی معتقد نباشد ، عدم اعتقاد بتمام ادیان بادهری و کفر مطلق مرادف میباشد ، ابوالعلاء در « رسالة الغفران » چنین گوید :

« زندیقان کسانیکه دهری نامیده میشوند قائل بپیغمبری و کتاب آسمانی نمیباشند » جاحظ میگوید : « زندقه میان عیسویان شیوع یافته » گمان میکنیم مقصود او عبارت از شیوع شك وتردید بوده از این مفهوم میشود که کلمهٔ زندقه دارای یك معنی نبوده بلکه بر چهار معنی منطبق میشود :

۱ — رسوائی وباده گساری و فسق وزبان درازی نسبت بدین و آئین اگر چه گوینده مقصودی غیر از مزاح و هزل نداشته باشد .

۲ — اعتقاد بکیش مجوس خصوصاً آئین مانی باتظاهر باسلام مانند اتهام افشین و بشار و حماد وابن المقفع .

۳ — بقاء بردیانت پارسی و بالاخص کیش مانی بدون اعتقاد و تظاهر باسلام مانند آنچه که جاحظ از کتب زندقه روایت کرده است .

٤ — اشخاصیکه بهیچ دین و آئینی عقیده نداشتند ولی غالباً پیروان مانی که باطناً کیش مانیرا داشتند و ظاهراً مسلمان بودند در عداد آنان شمرده میشدند کسانی که بی دین یا کافر مطلق یا ملحدو دهری و قائل بمباح بودن همه چیز بودندمشمول همین لفظ شده بودند .

درهرحال معانی مذکوره شیوع یافته بود ، ابوالعلاء معری در «رسالةالغفران» ولید بن یزید خلیفه اموی ودعبل شاعر و ابونواس و صالح بن عبدالقدوس و ابومسلم خراسانی مؤسس دولت عباسی و بابك و افشین و صلاح صوفی و گروهی دیگر را زندیق خوانده که در بارهٔ دعبل میگوید : « هیچ شکی ندارم که دعبل بن علی بی دین بوده و تظاهر او بتشیع برای کسب ثروت بود ، او عقیده حکمی (ابونواس) و اتباع او را داشت زندقه در آنها شیوع داشت و از آنها ناشی شده بود . و نیز او گوید :

« در بارهٔ ابونواس اختلاف است که آیا او خدا پرست و نماز خوان بوده یا نه . او

مانند اهل زمان خود (بیدین) بوده » .

در آن عصر بودن و شیوع زندقه یکی از مقتضیات روزگار بوده زیرا گروهی بدین و آئین مجوس معتقد بودند که پدران و نیاکان آنان بدان کیش متدین بوده و عادات ورسوم خود را برای فرزندان بارث گذاشتند ، زادگان عجم چون دیدند که در اسلام مقامات ارجمند و مناصب بلند بسیار است و نیل آن بدون قبول آن دین میسر نمیشود ناگزیر اسلام را ظاهراً پذیرفتند ودر باطن بدین خود باقی ماندند که هر گاه بهم کیشان خود میرسیدند همان آئین دیرین را اظهار مینمودند ، هر وقت هم میتوانستند نسبت باسلام و عرب دشمنی می نمودند و بشعوبیه دعوت میکردند ، قومی دیگر که زندیق شده بودند از روی شك دردین و عدم قبول اوهام که فقط بحکم عقل عمل می کردند حتی چیزی که عقل را بدان راهی نیست ، بدین سبب تمام کیش ها را انکار کرده و بکفر و زندقه و الحاد پیوستند ، جمعی دیگر حیات را عبارت ازشهوت رانی و کسب لذت دانسته هیچ چیزی غیر از تمتع بلذت قبول نداشتند و چون دین با خوشگذرانی آنان تعارض داشت آن را ترك گفته زندقه را بخود بستند ، گاهی هم در حال مستی سخنهای تند نسبت بدین و آئین میگفتند . تمام این زندیقها در عصر بنی العباس بودند و مؤمنین حقیقی با آنها ستیز کرده بازندقه دشمنی می نمودند .

از حق نباید گذشت ، تهمت زندیق بودن در آن عصر حد و اندازه نداشت ، شاعری که با شاعر دیگری دوست بود چون از او مکدر میشد اورا زندیق میخواند ، مانند بشاروحماد. خلاد الارقطمیگوید: درمجلس یونس نام ابن مناذر برده شد حاضرین همه او را زندیق گفتند ، من از آنجا بمسجد رفتم ، صوت کسی که قرآن می خواند بگوشم رسید چون اثر آن را گرفتم ابن مناذر را در حال نماز دیدم در همان هنگام نزد آن جماعت برگشته گفتم : کسی را که شما زندیق میخوانید اکنون ایستاده مشغول نماز است بطوریکه هیچ کسی غیر از خدا برنماز او آگاه نیست . ابوالعتاهیه را بواسطهٔ اشعار ذیل بزندقه متهم کرده اند .

کان عتابة من حسنها دمیة قس فتنت قسها
یارب لو انسیتنیها بما فی جنة الفردوس لم انسها

و نیز :

ان الملیك رآك احـــــــــسن خلقه ورأی جمالك
فحذا بقدرة نفسه حور الجنان علی مثالك

ازاین بدتر چون ابوالعتاهیه نام مرگرا دراشعار خود بسیار آورده میگویندچون ذکری ازدوزخ وبهشت نیاورده باید او زندیق باشد ، ازاین وامثال این معلوم می شود که مردم در آن عصر تهمت زندقه را باندك چیزی می بستند ، ابوالعلاء در « رسالة الغفران » میگوید : « صاحب کتاب الورقه جمعی از شعراء مانند ابی نواس وکسانیکه قبل از او بودند بزندقه متهم کرده است ، کسی براسرار مردم غیر از خداوند آگـاه نیست » دشمنی ادبی باعث تهمت زندیق بودن میشد ، همانطور دشمنی دینی و سیاسی هم موجب همان اتهام میشد ، صاحب الاغانی میگوید : « حمید بن سعید یکی ازبزرگان معتزله بود با احمد بن ابی دواد دربعضی از عقاید مخالفت کرده بود اوهم بمعتصم گفت که حمید زندیق وشعوبی میباشد . اصمعی نزد برمکیان مقرب بود که همیشه بمدح آنها لب میگشود همینکه دچار نکبت شدند بمذمت آنها زبان درازکرد که میگوید :

اذا ذکر الشرك فی مجلس اضاءت وجوه بنی برمك
و ان تلیت عندهم آیة اتو بالاحادیث عن مزدك

آیا جای شگفت نیست که بشار در تمام مدت عمر خود اشعار هزل سروده نسبت بدین هم زبان درازی کرده ، گاهی باکنایه و زمانی باالصراحه آئین را بد می گفت و در مدت هشتاد سال که از عمر او گذشته بود آزاد می زیست بدون اینکه کسی نسبت باو کاری یا آزاری داشته باشد فقط المهدی اورا از غزل سرائی نهی کرده بودوچون روحانیون نزدالمهدی سعایت میکردند وبشار را زندیق میخواندند او گفته وی را طوری دیگر تعبیر و اورا حمایت میکرد ولی چون نسبت بوزیر المهدی که یعقوب بن داود بوده هجو گفته بود اورا زندیق خواندند شعر او اینست :

بنی امیة هبوا طال نومکم ان الخلیفه یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم یا قوم فانتظروا خلیفة الله بین الزق و العود

بلکه شخص المهدی را مذامت کرده ودر بارهٔ اوبسیار بدگفته بود آنگاه زندقهٔاو

مسلم شد که المهدی امر داده بود که اورا تازیانه بزنند تا زیر چوب جان سپرد همچنین ابن المقفع که المنصور نسبت باویك نحو دشمنی سیاسی داشت سفیان بن معاویه بن یزید بن المهلب نیز باوی ستیز میکرد ، اورا زندیق خوانده بخاك و خونش کشیدند. گروهی لفظ زندقه و تهمت را وسیلهٔ انتقام خود نموده دشمنان خویش را بدان متهم میکردند بدین سبب جمعی از شعراء و علماء و امراء و خلفاء متهم وزشت نام شده بودند شاید اغلب آنانیکه بزندیق معروف شده بودند عقیدهٔ خوب و ایمان حقیقی داشتند ولی در بعضی از مسائل که باعقاید و آراء مردم مخالف بود آزاد بودند لهذا اغلب علماء آنها را متهم نمودند. احکام شرع دربارهٔ زندیقان نیز مختلف و متفاوت میباشد ، حنفی ها نسبت بآنها سخت گرفته معتقد هستند که اگر مرتد (کسیکه از اسلام رو برگرداند) توبه کند توبهٔ او پذیرفته میشود ولی زندیق توبه ندارد وباید کشته شود. شافعی ها بالعکس میگویند هرکه زندیق باشد وبتوبه تظاهر کند از قتل مصون است.

در هرحال جنبش زندقه در آن عصر که ما تاریخ آنرا تدوین میکنیم بسی سخت بوده که عدهٔ بسیاری از مردم را بحق وناحق بکشتن داده بود.

ایمان : در قبال جنبش زندقه نهضت ایمان و تدین حقیقی بود ، اگر بخواهیم اوضاع و احوال زندگانی آن عصر را خوب تشخیص بدهیم باید همانطورکه زندقه‌را شرح دادیم ایمان را بیان کنیم بطوریکه برای ما واضح وروشن شده است ایمان در آن زمان غلبه داشت ، زندقه یا شك و کفر و الحاد نصیب گروهی بود که در اقلیت واقع شده بودند بدین سبب مؤلفین و مورخین توانستند نام آنها را ببرند و با اینکه در بارهٔ بعضی از آنها شك داشتند متهمین را هم نام برده زندیق دانستند ، اما کسانی که مؤمن و متدین بوده اند نام آنها را نمیتوانستند ببرند زیرا دین و ایمان اساس حیات عموم بوده و کفر و زندقه در قبال آن نادر و کم و ناچیز بود ، چیزی که بر عدهٔ زندیقان افزود داخل نمودن گروه باده پرستان و هزل گویان و بی باکان بود ، جمعی هم از روی سیاست بزندقه و کفر متهم شده بودند ، در حقیقت اغلب آنانیکه زندیق شده بودند از روی بد بینی و دشمنی نسبت باسلام بدان صفت موصوف نشدند بلکه از روی وطن دوستی و اخلاص برای ملت خود بوده زیرا آنها ایرانی و پارسی نژاد بودند که

عظمت و مملکت خود را بدست اعراب تباه دیده بودند اعراب هم یارای کشور گشائی وتسخیر مملکت ایران را نداشتند ولی چون اسلام را قبول کرده بودند با نیروی همان کیش توانستند دیگران را زیر دست کنند ، ایرانیان هم از اعراب متنفر بودند وبسبب بدبینی ودشمنی بااعراب بااسلام هم خصومت پیدا کردند . اما زندقه از روی بحث علمی ومطالعه وتفکر که براسطهٔ فلسفه وعقل شك را بریقین چیره میکردند که آن خیلی کم بود .

جماعتی از مؤمنین شهرتی بسزا یافته مقتدای سایرین شده بودند که عبدالله بن المبارك و سفیان بن عیینه و سفیان ثوری و داود طائی و فضیل بن عیاض در مقدمهٔ آن ها بشمار میرفتند چون شرح حال آنها را میخوانید بر ایمان حقیقی و زهد و تقوی آنان واقف میشوید ، آنها از ارتباط و پیوستگی با هر امیر یا والی گریزان و از هر مقامی که عباسیان بآنها واگذار میکردند پرهیز مینمودند ، شاید بهترین مثال زندگانی عفت و تقوی اینست که از ابن قتیبه نقل شده است که میگوید: ابن السماك داود طائی را چنین رثاء کرده است : « داود خدایش بیامرزاد با دیدهٔ قلب بآخرت نگاه کرد ، چشم باطنی او بردیدهٔ ظاهری وی غلبه کرده انگار بآنچه که شما بدان نگاه می کنید توجه نداشته چنانکه شما آنچه را که می بینید نمی بیند شما از او تعجب می کنید واو از شما تعجب میکند ، چون شما را در حال غرور و غفلت و نخوت دید که دنیا شما را فریفته بر عقل و قلب شما غلبه کرده ، احساس را در دل شما کشته و نهفته او از شما وحشت و فرار نمود ، منهم که بشما نگاه میکردم یك تن زنده که داود باشد میان یك گروه مرده میدیدم . ای داود زندگانی تو میان مردم این روزگار بسی شگفت انگیز بود ، تو نفس خود را خوار نمودی تا گرامی شود ، خوراکهای بد وغذای ناگوارش چشانیدی تا طعام گوارا قسمتش شود ، لباس خشن و بد پوشیدی تا پوشاك لطیف و خوب ببر کنی ، تو نفس خود را پیش از مرگ کشتی و مرده اش پنداشتی ، هنگام زندگانی نفس خود را در گور نهان کردی ، عذابش دادی تا از عذاب نجاتش بخشی از دنیا بی نیازش کردی ، نفس تو از گیتی چشم پوشانید و بآخرت دیده بست تا بآنچه خواست پیوست . در زهد خود تظاهر نداشتی ، راز خویش را در دل می نهفتی ، فقه را آموختی درحینیکه مردم طرب را می آموختند ، حدیث را تلقی نمودی هنگامی که

مردم سرگرم سخنهای نشاط پرور بودند ، تو از گفتن خود داری کردی ومردم بهرچه میخواستند لب میگشودند، نسبت باخیار حسد نداشتی نسبت باشرار هم بدبین نبودی ،از موهبت شاهانه بهره مند نشدی و از هدیه دوستانه هم خود داری کردی در خلوت خود باخدا انس داشتی و از اجتماع مردم وحشت مینمودی ، کسی را نمیشناسم که مانند تو صبر کرده و چون عزم تو قوه و ارادهٔ داشته ، تو تمام زهاد را برنج دچار کردی که همه میخواهند مانند تو باشند و موفق نمیشوند ، تو نفس خودرا در کلبهٔ خویش زندانی کرده ای که هیچ یار و همدم و همراز نداشت ، بستری هم نداشتی که بر آن بخسبی ، پرده هم بردر کلبهٔ تو نبود ، کوزهٔ که آب را خنك کند یا ظرفی که غذا را در آن تناول کنی نداشتی فقط یك ظرف کوچك برای وضو درکلبهٔ تو بود .

ای داود ! تو آب خنك و خوراك لذیذ نمیخوردی ، لباس لطیف و زیبا نمی پوشیدی ، تو اینها را خوار وحقیر دانستی زیرا درپیش بهتر وزیبا تر وگوارتر داشتی آنچه که امروز فدا کردی برای آرزوی آینده بسی حقیر بود ، چون درگذشتی شهرت تو عالم را فرا گرفت ، مشایعین جنازهٔ تو از حصر وعد فزون شده که اگر تو بر آن خلق که دنبال نعش تو میرفتند آگاه میشدی اندازهٔ لطف و فضل خداوند را میدانستی که چگونه ترا گرامی داشته و خلعت شرف را بتو پوشانیده ، اینك بایستی عشیرهٔ تو بتو افتخار کند و لب بثنای تو بگشاید زیرا خدا بواسطهٔ تو فضل آن قبیله را آشکار نموده است » .

سفیان ثوری با علم و فضل و تقوی که داشت روزی خود را از تجارت کسب و ازمداخله درکار دولت خود داری میکرد ، چون بنی العباس قضاء کوفه را باو واگذار کردند او از آن مقام فرار کرد او را متمرد دانسته بتعقیب وی کوشیدند او هم عمر خودرا بفرار و اختفاء بپایان رسانید که گاهی در عراق بود وزمانی در یمن تا آنکه در سنه ۱٦۱ درحال گریز در گذشت .

همانطور که زندگانی نشاط و کامرانی وباده گساری وبی باکی و تمتع بلذات درکتاب الاغانی ودواوین شعر شرح داده شده ،زندگانی پرهیزگاران درکتب تاریخ و شرح حال علماء مانند کتاب طبقات ابن سعد و طبقات محدثین ذکر شده . چون

کتاب الاغانی را مطالعه کنید گمان میبرید که زندگانی در آن عصر عبارت از لهو و لعب و هزل گوئی وباده گساری و یار پرستی و مستی و خوشگذرانی بوده ، چون طبقات محدثین را قراءت کنید خیال مینمائید که زندگانی در آن زمان عبارت از عفت و تقوی و زهد وپرهیزکاری بوده . یقین داریم که شما انصاف میدهید که حیات‌عبارت از رنگهای مختلف و اشکال گوناگون است ، تمدن بنی العباس نیز مانند سایر مدنیت ها بوده ، یك طرف مسجد ویکسو میخانه ، در آنجا قاری قرآن ودرآن‌کوی مطرب در آن محل عابدی شب را بذاکر زنده داشته ودر آن دیار مخموری خمار را با ساغر شکسته ، زاهدی زار میگرید و منعمی می خندد ، توانگری از نعمت سیر و پریشانی گرسنه ، زندیقی در دین شك کرده و مؤمنی بدین یقین آورده ، تمام اینها در زمان بنی العباس بوده و مانند آن بسیار وازحد واندازه بیرون است .

این نوع ایمان و آن گروه مؤمنین مانند سفیان و داود که نام آنان را برده ایم که مست عقیده و ایمان خود بودند در خور نبرد زندگانی نبوده ، درکشمکش حیات داخل نشده ، بر زندیقان و ملحدین ردی ننوشته بخوب وبد دیگران توجه نکردند ، کسانیکه داخل معرکه شده و بر زندیقها رد کرده فرقهٔ معتزله بودند مانند واصل بن عطاء و ابی الهذیل علاف وبشر بن معتمر وابراهیم نظام بودند ، اینها عقاید زندقه را در معرض بحث و انتقاد و تحلیل گذاشته با ادله و براهین بر آنها رد مینمودند ، در کتب مختلفه بسیاری از این جدالها ذکر و تدوین شده است که ما هنگامی که در بارهٔ معتزله بحث میکنیم بشرح آن خواهیم پرداخت ، بخواست خداوند .

باب دوم

تربیت و تهذیب در آن عصر

مقدمه

بسبب اختلاف سکنهٔ مملکت اسلامی و تفاوت یا تباین نژاد ها بطوری که در باب اول این کتاب شرح داده شده است و بواسطهٔ اختلاط و آمیزش بعضی از آن ها ببعضی دیگر چه از حیث ازدواج وچه از جهت مجاورت و نزدیکی که براثر قبول اسلام و شیوع تمدن حاصل شده بود و نیز براثر انتشار علوم مانند هندسه وطب ونجوم و فقه و نظم و تنسیق و لغت و ادب بهمین جهات تربیت و تهذیب های مختلف در میان طبقات مختلفه شیوع و نمو یافته وبرای هرقسم تربیت وتهذیب وتمدن گروهی ازرجال بزرك پیدا شده بودند که لواء آن تهذیب رابرافراشته آثار تمدن و تربیت خودرا منتشر نمودند ، آنها برای نشر مبادی ترقی و تهذیب و تأدیب بسی جانفشانی کرده مردم را بدان نحو تربیت دعوت کرده مایهٔ خودرا بهترین مایه ها میدانستند . هریك از آن تربیت ها برای خود یك نهر حفر کرده مانند سیل روان می‌شد وهرقدر برقوه ومایهٔ خودمی‌افزود اطراف‌خویش‌رافراگرفته آثار وفواید و اصلاحات خود را توسعه میداد و تااندازهٔ جریان خودرا مستقل کرده بدون این که باجریان دیگری مختلط شود سیر خود را ادامه می داد ولی بعد از آن همان نهر ها وجویبار هائی که تا اندازهٔ مستقل بود بیکدیکر پیوسته یك رود عظیم تشکیل داد(عبارت از تربیت اسلامی) همانطور که مابین اجناس بشر ازدواج و توالد واختلاط وآمیزش شده بود میان تربیت ها و تهذیب ها نیز ازدواج وتناسل و توالد پیدا شده بود ، تولید اجناس بشر ناشی از پیوستگی و اختلاط خونها وآمیزش نژادها بود بطوری که ازدوملت یك‌مولود پدیدآمده که دارای مزایای دونژاد پدر ومادر میباشدودرعین‌حال دارای خصائص دیگری که غیرازحالات پدر ومادر خوداوست . همچنین آمیختن‌وپیوستگی تهذیب‌ها وتربیت‌های مختلف است که دراتصال واختلاط نتایج‌دیگری‌میدهد . درنتیجهٔ اتصال تربیت‌ها وتلقیح این بآن یك نحوتربیت وتهذیب وتعلیم وتأدیب پدیدآمده که دارای رنك‌نوین وصفت‌دیگری بوده که

ازتربیت‌های دیگر امتیاز داشت . همانطور که در مملکت اسلامی ملل مختلفه بودند که هریك ازآن‌هادارای یك نحو فکر ویك قسم زندگانی اجتماعی یا واجد عادت ورسم وآئین ومزیت‌و صفت بوده که بدان‌آئین مشهور و معروف وممتاز شده بودند ، تربیت ها نیز هریك‌تابع‌یك ملت بوده ،آن تربیت‌ها چه بوده ؟ دارای چه‌صفت‌وچه‌تأثیر وچه‌رنگ بوده ؟قبل ازاینکه تمام تربیت‌ها گداخته وآمیخته شود چه نحو بوده ؟ مشهورترین آن تربیت ها کدام تربیت و تهذیب بود که اثر مهم آن در تربیت عمومی اسلامی باقی و کارگر بوده ؟ پس از آن که تمام تهذیب ها بهم پیوسته و یك جدول مهم از آن ها پیدا و جاری شده بود چه تأثیری داشت وکدام یك ازآن تربیت و تهذیب هابیشترمؤثر و غالب بوده است ؟ این است آنچه که ما می خواهیم دراین باب مورد بحث‌و تحقیق قرار دهیم .

در آن عصر چهار قسم تربیت منتشر شده بود که در عقل و فکر و روح مردم تأثیر مهمی داشت آن تربیت ها عبارت از تربیت و تهذیب ایرانی و یونانی و هندی و عربی بود . و نیز تهذیب دینی و روحانی در کار بوده که عبارت از تأثیر دین یهود و نصاری و اسلام است . اینك ما در هریك از آن آثار سخن رانده برای‌هریك‌تربیت یك شخص‌برگزیده اوراشاهد و مثال ونمونهٔتهذیب قوم خود قرار میدهیم و بعد از اختلاط و امتزاج تربیت ها نیز اشخاصی را در نظر گرفته مثال تربیت عمومی اسلام قرار خواهیم داد .

فصل اول

تربیت پارسي و تهذیب ایرانی

تربیت ایرانی در اوائل عصر بنی العباس شیوع نام و انتشار و تعمیم یافته بود دو چیز برسرعت و عظمت آن افزود که عبارت از دو امر ذیل است .

اول : ـ ایجاد مقام وزارت و واگذاری آن بایرانیان در اغلب اوقات .

دوم : ـ انتقال پایتخت خلافت ازدمشق ببغداد یابعبارت دیگر نقل مرکزخلافت از شام بعراق .

وزارت : لفظ وزیر میان عرب قبل از فتح اسلام معروف بود ودر قرآن نیز آمده : « وَ اْجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ اَهْلِي هارُونَ اَخِي » در حدیث سقیفه چنین آمده است نحن الامراء و انتم الوزراء » در طبقات «ابن سعد » نیزچنین ذکر شده : «ابوبکر وزیر پیغمبر بوده درطبقات شعراء تألیف ابن قتیبه چنین وارد شده است : ابوذؤیب هذالی که یك شاعر جاهلی اسلامی بود نسبت بزن فرزند عم خود خیانت کرده بخود اختصاص داده بود خالد بن زهیر نسبت بهمان زن نیز خیانت کرده بابی ذؤیب خطاب نمود :

فلا تجزعن من سنة انت سرتها	و اول راض سنة من يسير ها
و كنت امـامـاً للعشيرة تنتهی	اليك اذا ضاقت بامر صدورها
الم تنقذا ها من ابن عويمر	و انت صفى نفسه و وزير هـا

در زمان بنی امیه لفظ وزیر بکار برده شده است . طبری گوید : « زیاد راوزیر معاویه‌می گفتند » باوجود این نمیتوان گفت که لفظ وزیر بمعنی اصطلاحی خوداستعمال میشد بلکه بمعنی یار ویاور آمده بود . ابن خلکان میگوید : علماء لغت در اشتقاق لفظ رزارت بدو قول قائل هستند یکی بمعنی وزر که بار باشد باین معنی وزیر بار سنگین سیاست را میکشد ، ابن قتیبه نیز قائل باین معنی میباشد دوم بمعنی وزر بفتح اول ودوم

است که کوه باشد زیرا کوه را پناه گاه دانسته که انسان ازبلا وهلاك بدان پناه میآورد وزیر نیز بمعنی پناه دهنده که سلطان باو اعتماد و برأی و فکرش التجا میکند ، این قول ابی اسحاق زجاج است »

ما نیز همین عقیده را داریم زیرا اصل آن لفظ عربی میباشد و این لفظ را بر ادعای یکی از مستشرقین ترجیح میدهیم که میگوید : « اصل وزیر لفظ پهلوی و از (وی چیرا) (Vi-Chira) گرفته شده است که بمعنی امر و دستور است . کلمهٔ وزیر یکی از مبتدعات زمان بنی العباس نبود بلکه مقام ومنصب وزارت و اختصاص آن بیك شخصی که صاحب قدرت و مقام رسمی باشد یکی از خصائص زمان عباسی بود ، مقام وزارت یکی از مختصات ایران بود که پیش از روزگار بنی العباس میان عرب معروف نبوده . ابن خلکان درشرح حال ابی‌سلمه خلال چنین گوید : نخستین کسیکه لقب وزیر باو داده شده ابو سلمه بود او در زمان بنی العباس بدین مقام وصفت مشهور شد ، قبل از او کسی بدین لقب معروف نشده بود نه در زمان بنی امیه و نه در زمان دیگری : فخری میگوید : وزیر واسطهٔ مابین ملك ورعیت میباشد ، بایستی در نهاد او صفتی پیدا شود که درخور پادشاهان باشد و نیز باید صفت دیگری داشته باشد که با احوال‌رعیت تناسب داشته باشد تا بتواند هریك ازطرفین را بمقتضیات خودمعاشرت و محبت هردو را احراز کند . وزارت فقط در زمان بنی‌العباس ایجاد ورسمی شده‌بود که قواعد ونظامات و قوانین آن درهمان زمان ایجاد و وضع گردید ، قبل از آن دارای قواعد و قوانین نبوده بلکه هریك از ملوك اتباع وحاشیه داشتند چون امری پیش میآمد باخردمندان و عقلاء قوم مشورت میکردند که هر یك از آنها بمنزلهٔ وزیر بودند ، چون بنی‌العباس بخلافت رسیدند قوانین وزارت ایجاد وبرقرار گردید ، پس ازآن کسانیکه مقام وزارت را احراز کرده بودند وزیر نامیده شده وپیش ازآن تاریخ منشی یامستشار بودند .

اغلب وزراء در آن عصر که برکار مسلط شده بودند موالی و ایرانی بودند ، نخستین وزیری که انتخاب شد ابوسلمه که ایرانی ومولی بود ، همچنین ابو ایوب موریانی وزیر منصور عباسی ایرانی و از اهل موریان بود که یکی از قرای اهواز

است یعقوب بن داود وزیر المهدی نیز مولی بود ، همچنین یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشید ،مأمون نیزخاندان‌سهل‌رابوزارت‌منصوب نمود آنها زادهٔ پادشاهان ایران و تربیت شدهٔ برمکیان بودند ، مأمون نخست فضل بن سهل سپس حسن بن سهل را بوزارت منصوب نمود ، چون دولت بنی سهل سپری شد مأمون احمد بن یوسف را بمقام وزارت بر قرار نمود و او نیز مولی بنی عجل بود وسپس ثابت بن یحیی بن یسار رازی را بمقام وزارت رسانید .

از این معلوم میشود که اغلب وزراء در آن عصر که ما تاریخ آن را می نگاریم ایرانی بودند ، وزیر جانشین خلیفه بود که در هر کاری قائم مقام وی محسوب می‌شد وزیر امور مملکت را اعم از شؤن لشکری وکشوری اداره میکرد ، سپاه و امور جنك مالیات و عایدات تحت نظر او بود ، مراسلات و اوامر را بنقاط مختلفه دو رو نزدیك میفرستاد ، آنچه که بنظر او میرسانیدند بجریان انداخته امر و فرمان مقتضی صادر میکرد . در زمان بنی العباس وزراء متعدد نبودند که مثلا برای جنك وزیری و برای مالیه وزیر دیگری بود این یکی از مزایای اندلسیها بود که برای هر شغلی وزیری انتخاب می کردند که برای استیفا وزیر وبرای انشاء وعرایض ومراسلات وزیر دیگری همچنین برای عدل وداد و برای سرحد های مملکت وزراء مخصوصی معین و منصوب می نمودند بالعکس بنی العباس و زیر آنها علاوه بر مالیات و جنك دیوان انشاء و ترسل را اداره‌میکرد ومکاتیب واوامر خود را بجهات مختلفه صادر مینمود هر وزیری که داشت خداوند خامه و شمشیر محسوب میشد بدین سبب شرط وزارت عبارت ازلزوم علم و ادب و تکمیل فصاحت و بلاغت وحسن انشاء بود ، اغلب وزراء در آن عصر دارای‌مزایای فضل و علم بودند .

گویند مامون در انتخاب وزیر چنین نوشته است : من برای امور خودمردی میخواهم که صفات نیك را دارا باشد ، از حیث اخلاق عفیف و نجیب ودارای استقامت باشد ، تجربه آموخته و تربیت شده وتهذیب یافته ، اگر اسرار دولت را باوگویند راز را نهان میدارد واگر بارگرانزرا باو تحمیل کنند طاقت کشیدن داشته‌باشد ، حلم‌وخون

سردی اورا آرام میکند ، علم وادب وی را بسخن میآورد ، یك اشاره برای دانستن او بس باشد ، بایك نگاه همه چیز را ادراك مینماید ، بایستی صولت و شجاعت امـراء و تواضع و فروتنی علماء و فهم و هوش فقهاء را داشته باشد ، اگر نیکی بیند شکر کند و اگر گرفتار شود صبر نماید ، طمع آنی و بهرهٔ امروز را برتیره بختی فردا ترجیـح نمیدهد ، زبان گویا وسخن شیرین دلربا و بیان نیکو داشته باشد »

از تاریخ وزراء چنین مفهوم میشود که اغلب آنها هنگام انتخاب از روی لیاقت و کفایت و علم وبلاغت برگزیده شدند ، ابوسلمه خلال عالم و فصیح و مطلع براخبار و اشعار و احوال و آثار بود ، برمکیان نیز در اغلب علوم و آداب دستی داشتند فضل بن سهل را ذوالریاستین میگفتند زیرا جمع مابین سیف و قلم کرده بود .

شرایطیرا که خلفاء برای وزیر قائل بودند یکی از بزرگترین موجبات انحصار وزارت بایرانیان بود زیرا اعراب دارای فصاحت لسان بودند چندان بلاغتی در انشاء و ترسل و نامه نگاری نداشتند شاید سبب اشتقاق لفظ (لسن) از لسان که دلیل فصاحت وحسن بیان است بواسطهٔ اختصاص فصاحت بزبان بوده زیرا ازبلاغت که یکی ازمزایای انشاء است چنین لفظی مشتق نکرده اند .

الحق قدرت و توانائی ایرانیان در انشاء و ترسل و نامه نگاری بیشتر ازاعراب بود ، نه تنها درزمان بنی العباس بلکه حتی درعصر بنی امیه زیرا بزرگترین نویسندگان زمان اموی عبدالحمید کاتب و سالم مولی هشام که هردو ایرانی وپارسی نژاد بودند اعراب بشمشیر افتخار میکردند نه بقلم ، یزیدبن معاویه نیکی های خاندان خودرا نسبت بزیاد بن ابیه چنین تعداد کرده بود : « ما ترا از بندگی ثقیف بسیادت قریش منتقـل نمودیم ، ترا از عبید جدا کرده بابی سفیان نسبت دادیم ، از قلم و نامه نگاری بمنبر و خطابه ارتقاء ورفعت یافتی » اعراب همیشه شمشیر را برخامه ترجیح می دادند ، سلیط بن جریر نمری میگوید :

اتحقرنی ولست لذاك اهـلا ... وتدنی الاصغرین من الخوان
جهابذة و کتاباً و لیسوا ... بفرسان الکریهـة و الطعان

ستعرفنی وتذکرنی اذا ما تلاقی الحلقتان من البطان [1]

وزراء نیز معاونین داشتند هریك از وزراء یك یا چندین منشی بنام کاتب و پیشکار داشتند ، هریك ازولات و امراء یارجال دولت کاتب و پیشکار داشتند ، حماد عجرد پیشکار یحیی بن محمد بن صول درموصل بود ، ابن مقفع منشی داود بن عمربن هبیره والی کرمان بود ، عمرو بن مسعده کاتب مأمون وحسن بن عیسی کاتب عمرو بن مسعده بود ، عبدالله بن سوار بن میمون منشی یحیی بن خالد برمکی بود .

تمام آن گروه که عبارت از جماعت نویسندگان و ارباب قلم باشد یك نحو حکومتی تشکیل میدادند که در رأس آن شخص وزیر قرار میگرفت . منشی و نویسنده در مراتب و مقامات خود ترقی یافته بوزارت میرسید ، عمرو بن مسعده درذیل نامهٔ که بجعفر بن یحیی ارسال شده بود عبارتی نوشت که موجب خشنودی جعفر گردید ، یحیی از آن شگفت و خشنودی تعجب کرده دست بشانه عمرو برده گفت : کدام وزیر در پیکر تو گنجیده است ؟ » گروه نویسندگان یك نحو ارتباط ادبی داشتند ارتباط آنها مربوط بشناختن شخص یکدیگر نبود . در زمان رشید سالخوردهٔ که از نویسندگان قدیم بود در دیوان خراج (مالیات) حاضر شده بود ، فرمانی از هرون الرشید در دست داشت که بایستی قرض او را ادا کنند ، مستوفیان و نویسندگان چون او را دیدند فوراً نسبت باو احترام کرده مطالب اورا ادا نمودند اوهم بآنها گفت از من این پندرا بپذیرید : « همسایگی ، دوستی ، همکاری این سه چیز مانند خویشی می باشد . پیش از آن هم نصیحت عبدالحمید کاتب بگروه نویسندگان دلیل اتحاد و یگانگی آنها در زمان بنی امیه بود . اغلب نویسندگان و مستوفیان نیز مانند وزراء ایرانی و پارسی نژاد بودند ، بنیاکان خود که ایرانیان بودند اقتدا میکردند ، حتی عادات پدران و اجداد خود را عیناً تقلید کردند . جهشیاری میگوید : « فضل بن سهل بن زادان فرخ ذوالریاستین بریك کرسی بال دار قرار میگرفت ، اورا باهمان کرسی حمل کرده نزد مأمون میبردند همینکه چشم او بر مأمون می افتاد ازکرسی نزول کرده نزد خلیفه پیاده میرفت ، کرسی را از عقب میبردند تا آنکه در مقام خلافت نصب می نمودند

۱ ـ نقل از کتاب « الوزراء و الکتاب » تالیف جهشیاری

ذوالریاستین پس ازسلام بر آن کرسی مینشست ، در این وضع وحال ازخسروان ایران تقلید کرده بود زیرا یکی از وزراء پادشاهان ایران بر چنین کرسی قرار می گرفت که دوازده جوان از شاهزادگان ایران آن کرسی را بر سر و دوش میکشیدند .

نویسندگان که یکدستهٔ ممتازبالباس خاص شده بودند از اصول و قواعد ایرانی تقلید می نمودند . جهشیاری گوید : « آئین ایران این بود که هر طبقهٔ از طبقات یك لباس خاصی برگزیده که طبقهٔ دیگر حق پوشیدن آن نداشت ، چون شخص نزد شاه حضور می یافت خسرو حرفه یامقام ومنصب اورا ازلباس تشخیص میدادنویسندگان و منشیان لباس معهودرا (لباس آنها در زمان جهشیاری) میپوشیدند ، خسروان ایران نویسندگان را ترجمان پادشاه میگفتند . »

گروه نویسندگان در نشر تربیت و تهذیب مخصوص خود یك اثرمهم داشتند زیرا تربیت آنها بیشتر و بهتر از تربیت های سایر مردم بود ، معلومات و اطلاعات و معارف آنها نیز فزونتر از اطلاعات دیگر کسان بود زیرا آنها بمقتضای مقام خود ناگزیر بودند از اینکه براحوال و اوضاع وعادات مردم واقف شوند علوم و آداب و فلسفه و جغرافی و تاریخ را هم می آموختند زیرا وضع آنها محتاج تعلم و اطلاع بود ، گاهی هم برای خلیفه یاوالی مشکلاتی پیش می آمد که حل آنها را از کاتب و پیشکارخود میخواستند و او ناچار براغاب مسائل آگاه میشد ، زیرا منشی و پیشکار یگانه کسی بود که مطالب را بخلفاء میرسانید وخلیفه را براحوال و اوضاع ومراسلات مطلع مینمود و خود او جواب کلیه مطالب را مینوشت ، اگر ما بخواهیم مابین معلومات نویسنده و منشی از یکطرف و اطلاعات و معارف محدث یافقیه از طرف دیگر مقایسه کنیم اندازهٔ معرفت وعلم و اطلاع وبصیرت و فهم نویسنده واضح میشود زیرا فقیه یا محدث فقط در فن خود بحث میکرد و اگر توسعه میداد مسائل و مطالبی را که درخور فن خویش بود تحت نظر میگذاشت ، مثلا نحو و صرف و لغت را برای فهم فقه و تکمیل اطلاع میآموخت اما منشی و کاتب معلومات او بیشتر و اطلاعات و معارف وی فزونتر ازتمام طبقات بود . بزرگترین دلیل، ما بر این ادعا فزونی کتب و نامه هائیست که برای آداب ورسوم نویسندگان تألیف شده است ، از آن جمله « ادب الکاتب » تألیف ابن قتیبه است .

که در مقدمهٔ آن میگوید : «چون گروهی از نویسندگان بعلم نجوم و منطق و فلسفه توجه کرده ، فساد اکوان را شناخته و نقطهٔ سر خط و عدم انقسام نقطه را دانسته و علوم دیگررا مانند لغت وامثال ترك کرده اند این کتاب را برای آگاهی آنها تالیف و تدوین نموده ام .»

این کتاب برای ضروریات نویسنده و علومی کـه در خور انشاء و ترسل است مانند نحو و صرف و املاء نوشته و تدوین شده . بعد از او ابوبکر صولی کتاب « ادب الکاتب » را تالیف و ابن قتیبه را ببهانهٔ اینکه کوتاهی کرده است طعن نموده ، دراین کتاب چیز هائی را که ابن قتیبه ننوشته و بدان توجه نکرده بود ذکر نموده، خوبی و بدی خط را شرح داده و چگونگی قلم و دوات و بستن و پیچیدن و باز کردن نامه را وصف و آغاز و انجام مراسلات و لزوم دعا و درود در هر نامه و کیفیت نقل دیوان از پارسی بعربی (در عصر حجاج) و طریق استیفا و داخل کردن اموال در خزانهٔ دولت و قواعد املاء و انشاء راذکر نموده . ابن درستویه که در سنهٔ ۳٤٦ وفات یافته کتاب « الکتاب » را تالیف نمود که اغلب آن عبارت از قواعد املاء میباشد در آخر آن قاعدهٔ آغاز مراسلات را شرح داده تاریخ و آنچه ازماههای عربی مذکر و مؤنث است ذکر و فرد و جمع را وصف و تراشیدن قلم و ترتیب و پاکیزگـی دوات و امثال آن را بیان نموده است . بعد از آنها کسانی دیگر پدید آمده تا آنکه کار مؤلفین بـا کتاب « صبح الاعشی فی صناعة الانشا » خاتمه یافت زیرا در این کتاب تمام معلومات مخصوصهٔ انشاء را اعم از جغرافی و تاریخ و نجوم و آداب و رسوم دیگر و ضروریات مادیه و معنویه و آنچـه در خـور نویسنده اعـم از فن و هنـر و صنعت خط و اصلاح نویسندگان و ارسال نامه و برید (پست) و برجهای کبوتـر (بمنزلـهٔ تلگراف) و منار ها و مقتضیات و لوازم و ضروریات دیگر راکاملا شرح داده است .

ازاین معلوم میشود که مؤلفین در آن عصر برای نویسندگان قائل بلزوم توسعهٔ علوم و معارف بوده و از آنها اطلاع و وقوف بر کلیه اوضاع و احوال را میخواستند ، طبقهٔ نویسندگان نسبت بعلماء دیگر امتیاز داشتند زیرا تربیت وتهذیب واطلاع براحوال عامه را بحداکمل دارا بودند .

برای من چنین واضح شده است که علت اینکه مردم میگویند ادب عبارت از اطلاع بر همه چیز است این بوده است که ادیب بایستی بهر علمی آشنا و واقف باشد در صدر اسلام لفظ ادب بر تهذیب اخلاق منطبق میشد بعد از آن بر علم لغت و شعر و تاریخ عرب و امثال آن تطبیق شده بود ، این در زمان بنی امیه بود ولی بعد از آن در عصر ترقی نویسندگان و فزونی ادب و تربیت و تهذیب از نویسنده چیز های دیگر خواستند و آن عبارت از اطلاع او بر آداب عربی و فارسی و احاطه بعلوم و فنون است تاآنکه گفتند : « ادب عبارت از آموختن فنون مختلفه است که ازهر علمی اندکی تلقی میشود »

از این گذشته برای نویسندهٔ ادیب قائل بمزایای دیگری شده اند وآن عبارت از آموختن انواع بازیهاست . حسن بن سهل که یکی از وزراء بودچنین می گوید : « نویسندگان در عصر ما (عصر بنی العباس) باید بدانند که آداب‌ورسوم نویسندگی ده چیز است ، سه رسم از آنها شهرگانی ، و سه آئین دیگر انوشیروانی و سه قاعدهٔ عربی و یکی دیگر از همه بهتر و بزرگتر است . اما سه رسم شهرگانی (شهر جانی) که عبارت ازبازی شطرنج وچوگان ونواختن عوداست ، سه فن انوشیروانی عبارت از علم طب و هندسه و اسب سواری و شمشیر بازی و تیر اندازیست ، اما قاعدهٔ دهمین که از همه بهتر است عبارت از تلقی آداب وعلوم از مجالس دانش و شبنشینیها وبزمهای بزرگ میباشد . »

ونیز برای من‌واضح شده است که یکی از اسباب اختلاف کتب ادب و هرج و مرج بودن آنها این است که هر مؤلفی از هر موضوعی اندکی نوشته است ، کتاب « البیان والتبیین » و « الکامل » و « عیون الاخبار » آنچه که در خور نویسندگان است جمع و انبوه کرده وبر یکدیگر ریخته اند زیرا باب ادب را بسی وسیع دانسته از هر چیزی کمی گرفته ، بحکمت اشارت نموده یك یا دو بیت شعر هم دنبال آن ذکر کرده یاعبارت لطیف وداستان شیرین نقل یایك خطابه بلیغ راذکر نموده اند بعدباخبار وحکایات دیگر مانند وقایع خوارج یاداستان بخلا پرداخته اند .

جاحظ در کتاب « حیوان » پس از این که در بارهٔ نویسندگان سخن رانده اشخاص

اخته و خواجه سرایان را وصف نموده زیرا مقصود او این بود که ادیب و نویسنده بر هـر چیزی مطلع وآگاه شود ، سپس دیگـران از او تقلید نمودند ، حکایات را جمع واخبار را تدوین واز قدیم اخذ واز جدید نقل وبهر نادره یا داستان نوینی توجه وآداب را تدوین نموده اند

آنها ، وزراء و نویسندگان (ایرانی) تربیت و تهذیب وادب اجتماعی را میان عموم مردم نشر وتعمیم داده وجمع مابین ادب عربی و ادب پارسی نموده و برای آداب آنچه ضروری می باشد از قبیل حکمت بزرگمهر وامثال اکثم بن صیفی و تاریخ ایران و حوادث عرب و سخن های خسرو (انوشیروان) و شاپور و پرویز و موبدموبدان وخلفاء راشدین وبنی امیه جمع وتدوین و مردم را بآموختن وپیروی آنها تشویق نمودند عبدالحمید کاتب چنین نصیحت کرده است که : مردم ! باگروه نویسندگان در تعلم علم و ادب رقابت کنید ، فقه و اصول دین را بیاموزید ، واجبات و فـرایض و سنن کتاب خداوند (قرآن) را تلقی کنید ، ادب عرب را فراموش مکنید که مایـهٔ تهذیب لسان است خط خود را خوب و زیبا و خوانا کنید که آن زیب نامه های شماست ، اشعار را حفظ و لغات عربیه و معانی و مشکلات شعر را حل کنید ، تاریخ ایران و حوادث عرب را روایت نمائید که بهترین مایهٔ دانش شما و بزرگترین کمك خواهد بود ، حساب را فراموش مکنید زیرا مایه کار نویسندگان و مستوفیان علم حساب است » هرون الرشید بکسائی که معلم فرزندان او بود چنین فرمود : ای علی بن حمزه ما ترا بجائی رسانیده ایم که همت تو از تصور آن کوتاه است ، بهترین وسودمند ترین اشعار را برای ما روایت کن از احادیث نیز آنچه در خور تهذیب اخلاق است بیان کن ، آداب ایران و هندوستان را برای ما شرح بده نزد مردم ودر حضور جماعت از ما خرده مگیر ودر خلوت از انتقاد وبیان غلط وفساد خودداری مکن »

سبب دوم برای نشر و تعمیم تربیت و تهذیب و تأدیب ایرانی این بود که مرکز خلافت ازدمشق بعراق منتقل شده بود ، علت نقل مرکز خلافت این بود که اهل شام سپاه نیرومند بنی امیه بودند ، از روزی که اختلاف بین علی و معاویه آغاز شد مردم شام لشکر جانباز و مطیع بنی امیه شده که در عالم اطاعت نهایت اخلاص را داشتند .

پس شایسته نبود که بنی‌العباس خودرا زیر تسلط ومیان نیروی آن قوم بگذارند از این گذشته چون خراسان مرکز دعوت بنی العباس و محل جنبش وشورش یاران وفا دار آنها بود که یگانه قوه و ذخیرهٔ روز سخت محسوب می شدند لازم بود که عبارت از کنار بودن‌دشمن نسبت بمملکت اسلامست زیرا آن‌شهر در ناحیه غرب‌بود بعکس‌بغداد که بخراسان نزدیکتر وازمملکت روم دورتر وازحیث ثروت وزراعت وانواع حاصلات بهتر بود ، باایران نزدیك ودر خور اتصال ملل سامی بود ، بنی العباس نخواستند کوفه یا بصره را مرکز خلافت کنند زیرا اولا آن دو شهر محل شورش و هیجان و ثانیاً مرکز شیعیان علی واولاد علی بود ، تشیع هم در نظر بنی‌العباس یك جنایت وگناه‌بود که مرتکبین آنرا سخت مجازات میکردند ودر این مجازات از بنی امیه عقب نمانده بودند ، بدین سبب سفاح شهر ها شمیه را که نزدیك انبار بود مرکز خلافت قرار داد چون نوبت بابی جعفر منصور رسید بغداد را برگزید ، او در این اختیار رستگار شده بود زیرا زمین های خرم و حاصل خیز در اطراف آن و میان دجله وفرات بسیار بود یکی از نصاری باو گفت : « ای امیرالمؤمنین ، مرکز خلافت تو بهترین محل است زیرا در دو جانب آن دو رود مهم است که یکی دجله و دیگری فرات است ، چون کسی قصد ستیزترا بکند آن نهر مانند خندق حایل خواهد شد ، ذخیره و طعام از دو رود بدین شهر خواهد رسید ، از طرف دیار بکر در دجله روان خواهد شد ، از هندوستان و چین وبصره هم آنچه میخواهی خواهد آمد ، از رقه وشام نیز از مجرای فرات امتعه و اطعمه خواهد آمد ، ازایران وخراسان وسرزمین‌عجم‌نیزآنچه میخواهی دریافت خواهی نمود ، توای امیرالمؤمنین میان آن رودها دریك پناه گاه مهم‌خواهی نشست که هرگز دشمن بتو راه نخواهد داشت زیرا اگر پل را ویران یا جسررا قطع کنی دشمن از عبور آن رودها عاجز خواهد بود . در این مرکز در وسط و میان شهرهای عمده مانند کوفه وبصره وموصل وسواد خواهی بود ، بدریا نزدیك وبصحراهم نزدیك هستی »

چیزی که براهمیت آن میافزاید این است که بغداد در جائی بوده و هست که آن جا مرکز و پایتخت بزرگترین ممالك عالم بود ، زیرا بابل و مدائن درآنجا بود ،

بدین سبب و بعلل دیگری بغداد بزرگترین مرکز تمدن و تهذیب شده بود ، اگــر ما روزگار انقلاب وشورش وجنك وستیز را مستثنی بداریم خواهیم دید که بغداد تا پایان قرن پنجم روبترقی وعظمت وتوسعه نهاده بود .

انتقال مرکز خلافت از شام بعراق تأثیر مهمی در تربیت و تهذیب و ارتقاء عقل و روشنی فکر داشت زیرا عراق مرکز دول بزرك و سامـان ملل مختلفه بود که اثـر تمدن و تهذیب آنها باقی مانـده بود ، پیش از فتح و فیروزی اسلام بقیه ملل قدیمـه مانند کلدان وسریان که آرامیون نام داشتند در عراق زیست میکردند ، ازاعراب نیز قبیلهٔ ربیعه و ایاد در آن سر زمین جای گزین بودند مناذره که مملکت چیره را تأسیس کرده بودند در همان سامان اورنك داشتند ، تمدن ایران نیز برتمام آن کشور چیره و غالب بود زیرا آخرین کسانیکه برآن مملکت حکومت وخسروی داشتند ساسانیان بودند ، عراق دردست پادشان ایرانی و تحت حکـومت و تسلط پارسیان بود تـا زمان عمرو هنگـام فتح اسلامی ، درآن سرزمین « مدائن » پایتخت خسروان ساسانـی بود بدین سبب سراسر عراق رنك پارسی و شکل ایرانی بخود گرفته بود چون بنوالعباس بخلافت رسیدند وچون ایرانیان آنهارا برتخت سلطنت نشانده و خود زمام کار را در دست توانا گرفته بودند ، نفوذ ایرانی و عظمت پارسی واثر تهذیب و تربیت و تأدیب و تنظیم مقامات و تنسیق مناصب بطرز ایرانیان بر قرار شده شامـل آنــ دولت و مملکت گردید .

اینك در موادی که تهذیب وتمدن ایرانی درآن تأثیر داشته و اسلام را بـرنك خود درآورده بحث مینمائیم .

نخستین چیزیکه اثر فوری خود رابخشید همانا الفاظ و لغت بود ، زیرا اعراب هنگامیکه صحرا رابدرود گفته شهر نشین ومتمدن شده بودند خود رادرقبال چیز هائی دیدند که در لغت خویش نام ونشانی ندارد ، آن اشیاء در تمام امور زندگانـی بود ، مانند اسباب آرایش و پیرایش و انواع‌خوراکها و پوشاکها و آلات طرب ودیوانخانه ها و قواعد و نظامات. بهترین طریقی برای استعمال آنها اتخاذ نمودند و آن عبارت از این است که گاهی بعضی الفاظ را که در عربی مفهوم و مدلول داشته باشد بـزبان

تازی نقل و برخی از آنها را عیناً استعمال و پارهٔ را تعریب کرده و صیقل داده بصورت دیگری در آوردند ، لغت و زبان پارسی یك منبع بسیار مهم و مورد وسیعی برای عرب بود آنچه را که میخواستند از لغت پارسی اخذ و نقل مینمودند و مواد و اشتقاق آن را توسعه میدادند . صولی میگوید : « علی بن صباح چنین گوید که از حسن بن رجاء شنیدم که مردی ایرانی با یك شخص عرب در حضور یحیی بن خالد برمکی مباحثه و مناظره نمود ، ایرانی گفت : ما بشما ملت عرب هیچوقت احتیاج پیدا نکردیم ، هیچ چیزی را هم از شما اقتباس نکرده و هیچ لفظی را استعمال نکرده بودیم ، چون دولت شما بکار آمد شما از ما بی نیاز نشدید ، بهمه چیز ما احتیاج داشته و دارید ، خوراك و پوشاك و دیوان و امثال اینها را یا عیناً از ما ربوده استعمال کردید یا اندك تغییری بدان داده بخود بستید ، مانند اسفیداج ـ سکباج ، دوغباج ، و نظیر سکنجبین و خلنجبین و جلاب ، و مثال روز نامج و اسکدار و فراوانك حتی الفاظ رومی را گرفته اید امثال این بسیار است . شخص عرب از جواب ایرانی در مانده هیچ نگفت . یحیی بن خالد بآن مرد تازی گفت بگو . شما صبر کنید که ما هزار بعد از هزار سال حکومت و پادشاهی کنیم آنگاه بشما احتیاج نخواهیم داشت »

جاحظ می گوید : « آیا نمی بینید هنگامیکه میان اهل مدینه گروهی از ایرانیان زیست نمودند بعضی از الفاظ فارسی شیوع و غلبه یافت بطوریکه از همانوقت تاکنون بطیخ را خربزه و مسحاة را بال (بیل) بلفظ پارسی استعمال میکنند . اهل بصره چهار راه را مربعه می گویند اهل کوفه همان چهار راه را (چهار سو) می گویند و چهار سو عیناً فارسی میباشد ، سوق را نیز و ازار (بازار) وقثاء را خیار می گویند اینها نیز فارسیست

از قدیم نیز الفاظ فارسی میان عرب شیوع یافته بود ولی بسیار کم و اغلب آنها اصطلاحات تجارتی بود ، استعمال آن در قبال شیوع و انتشار و غلبهٔ لغت پارسی در زمان بنی العباس طرف مقایسه نمیباشد زیرا اعراب درعصر عباسی بتمدن و ترقی بیشتر آشنا شده و احتیاج آنها بلغت و اصطلاح پارسی بیشتر شده بود ، لغت عرب هم اختصاص بعرب نداشت بلکه بعالم اسلام اختصاص داشت ، ملل مسلمه نیز چون از نژاد های

مختلف بودند برای لغت عرب تعصب نداشتند بلکه هر لغتی را که احتیاج آنها راتامین میکرد استعمال مینمودند .

ایرانیان در قدیم دارای تجدد و علم و ادب بودند ، علم و ادب آنها بتناسب عظمت مملکت و فزونی قدرت و بزرگی و وسعت کشور نیز عظیم بوده ، چون بنو ـ العباس بکار آمدند وچون اغلب اتباع آنها ایرانی بودند ، ایرانیان نیز احساسات پاك و عقاید وطن پرستی و ایران دوستی وتمایل بنژادوکشور خود داشتند ، اشخاصی که تربیت وتهذیب رابر عهده گرفته بودند آغاز نقل آثار خود نموده ، آنچه راکه نیاکان آنها بارث گذاشته و روزگار های دیرین آنرا حفظ کرده بود پدید آورده میان اعراب منتشر نمودند ، ایرانیان کتب و تالیفاتی در نجوم ، هندسه ، جغرافی داشتند ، در اغلب اوقات دچار خطر وبلا می شدند که بیشتر آثار و کتب رااز بین میبرد باآن‌همه حوادث چون ملت ایران دارای تمدن وعظمت حقیقی وزندگانی وسیع بود آنچه را که روزگار محو ونابود میکرد دو باره تجدید کرده بر عظمت خود میافزود ، کتب و آثار دیگری که باعظمت وتمدن وجهانگیری ملت ایران تناسب داشت تالیف وایجاد میکرد ، بزرگترین بلیهٔ که ایران راویران وایرانیان را بتباهی دچار کرده بود هجوم یونان و فتح اسکندر بود ، در آن هجوم اغلب کتابخانه های ایران ویران وکتب و نامه ها نیست شده بود

چون ساسانیان دولت خود را (سنه ۲۲۶ ـ ۶۵۲ میلادی) آغاز نمودند ، علم وادب را تجدید وتمدن را برپا کردند ، بزرگترین پادشاهی که بعلم و دانش توجه و ترجمه وتالیف را ترویج نمود اردشیر بابك بود (۲۲۶ ـ ۲٤۱ میلادی) کتب علمی را از هندوستان و روم و چین خواست و ترجمهٔ آنها را دستور داد ، همچنین فرزند و جانشین او شاپور و بعد از آنها نیز انوشیروان بیشتر بنشر علوم وآداب پرداخت .

پادشاهی ساسانی مدت چهار قرن برقرار بود که ازخود علم وادب بسیار وآثار گرانبها گذاشت بیشتر علوم و آدابی که در زمان بنی العباس منتشر شده بود از سلسلهٔ ساسانی رسیده بود حمزهٔ اصفهانی میگوید : من بتاریخ اشکانیان که پیش از ساسانیان بودند چندان توجه ندارم زیرا مشکلات آن بسیار وحوادثی که آن تاریخ را درهم و بر

هم نموده بیشمار است ، زیرا هنگامیکه اسکندر شهر بابل را گشود برمردم آن سامان حسد برده که چرا بایستی علوم و آداب آنها فزونتر و بهتر از سایر مردم باشد بدین سبب کتب و نامه‌ها را طعمهٔ آتش نمود سپس مؤبدان ودانشمندان وعلماء وفلاسفه را بـه خاك وخون کشید تاآنچه راکه دارند بیادگار نگذارند ، هیچ یك از آن گروه ازمرك نجست ، این اقدام پس از ترجمه ونقل علوم بزبان یونانی بود .[۱]

چون جنبش علمی در زمان بنی العباس آغاز گردید گروهی که زبان پارسی و تازی را خوب میدانستند بترجمهٔ کتب فارسی ونقل آثار وآداب ایرانی شروع نمودند ابن الندیم در کتاب الفهرست یك فصل مفصل برای اسامی کسانیکه از فارسی بعربی ترجمه کرده بودند نگاشته است که از جمله آنها نامهای ذیل است :

۱ ـ عبدالله بن مقفع ۲ آل نوبخت ۳ موسی‌ویوسف که هر دو فرزند خالدبودند ٤ ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی حسن بن سهل ٦ بلاذری ۷ جبلة بن سالم ۸ اسحق بن یزید ۹ محمد بن جهم برمکی ۱۰ هشام بن قاسم ۱۱ موسی بن عیسی کردی ۱۲ زادویه بن شاهویه اصفهانی ۱۳ محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی ۱٤ بهرام بن مردان شاه ۱٥ عمر بن فرخان.

عبدالله بن مقفع (خداینامه) را ترجمه کرده بود وآن عبارت ازتاریخ پادشاهان ایـران از روز نخست تازمان انقراض سلطنت آنها ،آن را (تاریـخ ملوك الفرس) نامید . گمان میکنم که طبری درتاریخ پادشاهان ایران برهمان کتاب اعتماد کرده بود ، خصوصا تاریخ ساسانیان . ونیز کتاب (آئین نامه) را ترجمه کرده بود ، معنی آئین عادات ورسوم وقوانین ومذاهب و نظامات است . بنا بر این (آئین نامـه) نظامات و عادات و رسوم ایران را شرح میدهد ، مسعودی میگوید : (آئین نامه) کتاب بسیار بزرگی میباشد که چندین هزار صفحه است . همچنین (کلیله ودمنه) وکتاب (مزدك) را ترجمه کرده ،کتاب اخیرعبارت ازشرح حال پیشوای بزرگ ایران که مزدك بوده است کتاب « تاج » در تاریخ انوشیروان ، کتاب « الادب الکبیر » و « الادب الصغیر » ونامه « الیتیمه» را ترجمه کرده بود .

(۱) تحقیقات کنونی ادعای حمزهٔ اصفهانی را تایید نمیکند . مؤلف

مسعودی میگوید : « ابن مقفع کتابی که (کیکین) نام دارد از زبان پهلوی و پارسی باستانی بعربی ترجمه کرده بود . ایرانیان کتاب مزبور را بسیار دوست می دارند و میپرستند زیرا اخبار نیاکان و پادشاهان ایران را بیان میکند .

مترجمین چندین کتاب از بسیاری از کتب فارسی را ترجمه کرده اند حمزهٔ اصفهانی میگوید : « هشت کتاب از کتب پارسی که عبارت از تاریخ ایران است بدست آورده ام که نام آنها از این قرار است ، « سیر ملوك الفرس » ترجمهٔ محمد بن جهم برمکی ، « تاریخ ملوك الفرس » ترجمهٔ زادویه بن شاهویه اصفهانی ، « سیرملوك — الفرس» تألیف محمدبن بهرام بن مطیار اصفهانی ، « تاریخ ملوك بنی ساسان » بتصحیح و اصلاح بهرام بن مردان شاه موبد بلوك شاپور در ایالت فارس چون کتب هشتگانه بدستم رسید همه را باهم تطبیق کرده تاریخ خودرا از آن اقتباس نمودم »

مسعودی میگوید : « در شهر استخر از ایالات فارس در سنهٔ ۳۰۳ نزدیکی از خاندان های بزرك ایرانی یك کتاب بسیار بزرك و مهم و عظیم دیدم که شامل بسیاری از علوم و اخبار و تواریخ وذکر عمارات و آبادیها و کاخها و شرح سیاست و احوال پادشاهان ایران است که نظیر آن را در هیچیك از کتب پارسی مانند « خدای‌نامه » یا « آئین نامهٔ یا «کهنامه» ندیده بودم و نیز درآن کتاب بیست و هفت تصویر ازپادشاهان ساسانی که بیست وپنج نفر آنها مرد و دو زن بودند دیدم . »

جبلة بن سالم کتاب « رستم واسفندیار » وکتاب « بهرام شوس» را که هر دو از تواریخ ایران است ترجمه کرده بود همو کتاب « اوستا » که نامه دینی زردشت است باشرح وتفسیر آن ترجمه نمود ، حمزهٔ اصفهانی از آن کتاب نقل واقتباس کرده ، مسعودی میگوید : « چنین روایت میکنندکه در سیستان درقرن سیم مردی بود که کتاب « اوستا » را تماماً حفظ داشت .

ازجملهٔ کتب ادبی که ترجمه شده است « کلیله ودمنه » و « الیتیمه » و « الادب الکبیر » و « الصغیر » ونیز کتاب « هزار افسانه » که اصل تالیف « الف لیله و لیلة » همچنین نامه های دیگر مانند کتاب « بوسفاس » وکتاب « افسانه وگردش یاتفریح و تنزه » وکتاب « خرس وروباه » وکتاب « روزبه یتیم » وکتاب « نمرود » و بسیاری از

کتب ادبی دیگر و نیز عهد و وصیت و پند اردشیر که بعربی ترجمه شده و تاکنون درعربی معروف و مشهور است از پارسی نقل شده بود ، همچنین نامه موبد موبدان و کتاب « اردشیر در سیاست و تدبیر » ودستور های خسرو و کتب آداب و رسوم و نظامات جنگ و سپاهیان .

آنچه‌راکه ماذکر نمودیم عبارت ازکتب و نامه هائیست که از پارسی مستقیماً به تازی نقل و ترجمه شده بود ، اما چیز های دیگری که کمتر از ترجمه نبود عبارت از این است که در آن روزگار ایرانیانی که زبان عربی را کاملا آموخته بودند مایه ادبی وعلمی وفکری خود را از مطالعه و قراءت آثار پارسی بدست آورده میان عرب منتشر نمودند هریکی از پارسی زبانان وایرانیانی که بفضل و ادب معروف بودند کتب مختلفهٔ پارسی را بادقت و بصیرت قراءت کرده فکر و معنی و مضمون را از پارسی بعربی نقل میکردند آنها عبارت از ترجمه نبود بلکه مأخذ واصل و طرز واسلوب آن پارسی و ایرانی بود مانند آثار ادبیه کنونی که از فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی نقل میشود که صورت نوینی در عربی پیدا میکند که نمیتوان آنرا ادب اروپائی دانست و در عین حال ازملل اروپا اخذ ونقل شده است . آثار پارسی که بطورغیر مستقیم بعربی نقل ودر لغت عرب شیوع و انتشار پیدا کرده بود در علم وادب وشعر ولغت عرب تأثیر مهمی نموده ، عقل و فکر و قریحه و هوش ادبارا پرورش داده روح تازه در کالبد ادب عرب دمید . بسیاری از ایرانیان چنین صفتی که عبارت از آموختن دو زبان پارسی و عربی بود دارا بودند ودر هردو زبان بحد اکمل اشتهار داشتند ، آنها مایه دانش را از آن دولسان ربوده و بتربیت وتهذیب دو ملت آشنا شده نیکی های دو نژاد را اقتباس و در ادب عرب یك اثر بسیار سودمند که ناشی از ادب پارسی و نتیجه دانش ایران بود بکار برده بودند ، فضل بن سهل ، سهل بن هارون ، ابن مقفع از همان طبقه بودند . جاحظ گوید : « موسی بن سیارا سواری (سواران ایران) یکی از عجایب دنیا بود ، فصاحت وبلاغت او درزبان پارسی باندازهٔ فصاحت وادب اودرعربی بود ، درمحضر او که بعلم وفضل اشتهارعظیم داشت دوگروه تازی‌وپارسی حاضرمیشدند اعراب در طرف دست راست وایرانیان در سمت دست چپ می نشستند ، او یك آیه از

قرآن میخواند و برای اعراب آنرا بزبان تازی تفسیر مینمود سپس روی خود را بایرانیان می برد و همان آیه را بزبان پارسی ترجمه میکرد ، کسی نمیدانست که در کدام یك از آن دو زبان بیشتر فصاحت وحسن بیان داشت ، معلوم است چون انسان بدو زبان تکلم کند یك لغت بر لغت دیگری غلبه یافته سخنور را دچار خلط مینماید لکن موسی بن سیار اسواری دچار سکته یاخلط لغت یا اندك سستی نمیشد ،»

گروهی دیگر از اعراب پارسی را آموختند وادب و دانش را از آن اقتباس نمودند مایهٔ فضل را از پارسی ربوده در قالب ادب عربی ریخته یك صورت نوین از ادب در آورده معانی و مضامین وبدایع را با بلاغت عرب جمع کردند ، یکی از آن ها راکه « عتابی» باشد برای مثال ذکر میکنیم ، او شاعر مشهور زمان بنی العباس بودکه نژاد او عرب محض و از قبیلهٔ تغلب و نامش کلثوم بن عمر و بن ایوب بود ، میان ایرانیان تربیت شده وتهذیب را ازآنها آموخته و بزبان پارسی تعلق وعشق غریبی پیدا کرده بود . طیفور میگوید : « من دررقه نزد محمد بن طاهر بن الحسین کنار استخری بودم غلام خود را خوانده بزبان پارسی با او تکلم نمودم ، در آن اثنا « عتابی » رسید و سخن مارا شنید بامن بهمان زبان سخن راند ، من از او تعجب کرده گفتم : « ای ابا عمرو تو واین زبان » ؟ بمن چنین پاسخ داد : من بشهرشما سه نوبت سفر کرده وروزگاری را در آنجا بسر برده بودم ، در مرو در کتابخانهٔ آن شهر رفته کتب وآثار ونامه های پارسی را بخط خود نقل نمودم ، آن کتب از خزانهٔ یزدگرد بدانجا رسیده بود و تا کنون هم در آن کتابخانه موجود میباشد ، آنچه را که میخواستم ازآنها اخذ واقتباس نمودم ، از آنجا سوی نیشابور رفته و از آن شهر گذشته بقریه (ذودر) که ده فرسنك از آن شهر دور تر بود رسیدم که ناگاه یادم آمد که یکی از آن کتب را فراموش کرده بودم که استنساخ کنم ناگزیر از همان راه بر گشته دوباره وارد شهر مرو شدم و مدت یکماه در آنجا زیست نمودم تا آنکه آن کتاب را نقل کردم » من گفتم : « ای ابا عمرو برای چه کتب پارسی و آثار ایرانی را نقل نمودی بمن جواب داد : « آیا معانی و مضامین و مایه های ادبی در کتاب دیگری غیر از کتب پارسی پیدا می شود ، لغت عرب از ما و معاني از ایرانیان است که ما آنها را گرفته بصورت بلاغت منتشر می

کنیم . » سپس بعد از آن روز همیشه بزبان پارسی بامن سخن رانده مرا از برخی چیز ها آگاه میکرد . »

از این معلوم میشود که « عتابی » دارای تربیت و تهذیب ایرانـی بود ، چون شما اشعار یا انشاء وبیان اورا میخوانید یقین حاصل میکنید که اودارای معانی ومضامین بکر بوده در حینیکه اغلب شعراء اشعار بی مغز و بی مایه میسرودند ، در العقد الفرید چندین جمله از عتابی نقل شده که دارای مایه گرانبهائی میباشد ، اشعار اونیزدرفنون مختلفه بوده که بنظر غیر عادی میآید او میگوید :

فلو کان للشکر شخص یبـین | اذا ما تامله الناظـــــر
لمثلته لـك حتـی تـراه | لتعلم انی امرؤ شاکـر

مردم باین شعر بسی توجه کرده آنرا یکی از بدایع دانسته بدان ترنم و آن را ورد زبان و مایهٔ بیان خود نموده اند همو گوید :

ماجف لـلعینین بعـــــدك یا قریر العین مجری
ان الصبابة لم تدع | منی سوی عظم مبری
ومدامع عبری علی | کبد علیك الدهر حری

او دارای حکم و امثال و پند هائی بود که بامثال ابن مقفع شباهت داشت . او میگوید : خامه بار کش هوش است ، خویش تو کسیست که نیکی او بتو نزدیك باشد عم تو کسی باشد که سود اواعم باشد ، یار تو کسیست که یارای دوستی ترا داشته باشد کسی که بتو خوبی میکند بدوستی تو آشنا تر از تمام مردم است . ونیز نامهٔ که متضمن توصیه بود بکسی نوشته که از جملهٔ آن این است ، کسی که نامهٔ مرا نزد تو می آورد من هستم توهم برای او من باش » بالجمله « عتابی » یك شخص نادر الوجود بود که قدر اورا چنانکه باید ندانسته بودند ، او معنی بسیار را در اندك سخنی می گنجانید . نظم ونثر او حاکی از ادب و تهذیب و علم بود ، بلاغت و شیرینی سخن وحسن اسلوب و شعر نغز و معنی و مضمون بکر او راکمتر کسی داشت ، مزایای او بنـدرت برای دیگر کسان میسر میشد ، تمام آنها ناشی از تهذیب و تأدیب پارسی و آموختن فنون ایرانی بود ، ایرانیانی که زبان تازی را آموخته واعرابی که بزبان فارسی آشنا شده

ادب و تهذیب را از پارسیان تلقی کرده، آنها و اینها عالم را پر از علم و ادب نمودند و روزگار عباسی را بآثار و ادب خود زیب بخشودند، حکمت و فلسفه و ادب و نثر و نظم و بدایع دیگر که همه ناشی از نژاد ایرانی و پارسیان هنرمند بود در همان عصر منتشر شد، نتیجهٔ خرد و عقل و فکر روشن که بایرانیان اختصاص داشت در زبان عربی ظاهر گردید، یکی از موجبات نیك بختی اعراب این بود که لسان عربی بر زبان پارسی غلبه یافته تمام مآثر و نکوکاری های ایرانی بزبان تازی در آمده بود، شاعر ایرانی بزبان عربی شعر میسرود مانند بشار، ادب ادیب بعربی منتشر می شد نظیر ابن مقفع، تألیف و جمع و تدوین نیز بعربی بود مانند تاریخ ابن قتیبه و طبری الی آخر.

تأثیر تهذیب و تعلیم و تربیت و تأدیب ایرانی و شیوع و غلبهٔ آن بر ادب عربی از چند جهت و بچند طریق بوده:

۱ ـ ادب در هر عصری مایهٔ زندگانی اجتماعی و حاکی از طرز معیشت و وضع زندگانی میباشد، در زمان عباسی حیات اجتماعیه دارای چندین رنك مختلف بود که بهترین و روشن ترین آنها رنك پارسی و تاثیر تربیت ایرانی بود. توضیح آن این است که در آن زمان عادات و رسوم و آئین های فارسی چنان غلبه یافته که همه چیز را برنك خود در آورده بود، مردم در آن زمان در عید نو روز که عید باستانی و عادت دیرینهٔ ایرانی بود مانند ایرانیان جشن میگرفتند، قضات و بزرگان و رجال دولت کلاه ایرانی را بر سر نهاده لباس پارسی میپوشیدند، بزمها و محافل باده گساری و مجالس انس و طرب عیناً مجالس ایرانی بود، فضل بن سهل که وزیر مأمون و ایرانی بود نیرنگی بکار برده که مأمون را بترك سیاه پوشی وادار و باختیار نشان سبز تشویق کند، او هم بتمام ولات و امراء و رجال و عمال دولت فرمان صادر کرد که پس از این بایستی نشان سبز بر کلاه های خود بگذارید و سیاه را بدرود گوئید، نشان سبز اختصاص بخسرو و پارسیان و زردشتی ها داشت، نظامات جنگ و دستور لشگر داری و تنظیم سپاه و ترتیب وطرز اداره کردن آن تابع تنسیق ایران بود.

ایرانیها از قدیم باده گسار بوده و بنوشیدن شراب افراط میکردند، همچنین سماع و طرب، بطوریکه (هیرودوت) آنها را وصف نموده غالباً شؤن مملکت را در

حال مستی اداره میکردند. حمزهٔ اصفهانی چنین روایت میکند که «بهرام گور» دستور و فرمان داده بود که مردم بایستی نصف روز را کار کنند و نصف دیگر را بآسایش و عیش و نوش و تفریح بگذرانند، و نیز امر کرده بود که بدون ساز و آواز و طرب باده ننوشند، روزی از گروهی که گرد هم آمده مشغول باده گساری بودند گذشت آنها را بی مطرب دید، گفت: مگر من نگفته بودم که بدون سماع باده ننوشید؟ پاسخ دادند که نتوانستیم مطرب حاضر کنیم زیرا بیش از صد درهم بذل کرده و از پیدا کردن مطرب در ماندیم، او فوراً بهندوستان فرستاد که عدهٔ از مطربین روانه کنند، دوازده هزار مطرب گسیل داشتند که آنها را در شهر های مختلف ایران پراکنده نمود، آنها هم درایران زیست و توالد و تناسل نمودند. همینکه دولت بنی العباس برقرار شد، ایرانیها بعادت دیرین خود برگشته فضا را پراز ساز و آواز و طرب و عیش و نوش و لهو و خوش گذرانی نمودند. هر یك از رجال ایرانی درهر فنی از فنون مقتدا و پیشوا و قائد شده بودند، ابراهیم موصلی و فرزند او اسحاق، لواء طرب و ظرافت و ترنم روان بخش و آواز جان پرور را برافراشته کنیز های زیبا را تربیت و فن طرب را تعلیم و در میان مردم تعمیم داده خلق را بکسب لذت و در یافتن عمر عزیز و اغتنام معیشت و تنعم و خوش گذرانی دعوت و تشویق میکردند، آنها علاوه بر آواز خوب و الحان روان بخش، هر دو عالم و ادیب و دانشمند و شاعر بودند خصوصاً اسحق، شخص اخیر در علم موسیقی کتابی تألیف کرده بود مردم بفن آنها بی اندازه توجه و اعتنا و اهتمام نموده آنها را در نغمات و الحان و فنون طرب تقلید کردند، همینکه ابراهیم درگذشت شعراء براو دریغ گفته اشعار نغز در مرثیه وی سرودند

یکی گوید:

تولی الموصلی فقد تولت — بشاشات المزاهر و القیان
وای بشاشه بقیت فتبقی — حیاة الموصلی علی الزمان
ستبکیه المزاهر و الملاهی — وتسعد هن عاتقة الدنان

دیگری گوید:

ستبکیه اشراف الملوك اذا رأوا — محل التصابی قد خلامنه جانبه

ویبکیه اهل الظرف طراً کما بکی علیه امیر المؤمنین و حاجبه

باز هم :

اصبح اللهو تحت عفر التراب ثاویاً فی محلة الا حباب
اذ ثوی الموصلی فانقرض اللهو بخیر الاخوان والاصحاب
بکت المسمعات حزناً علیه وبکاه الهوی و صفو الشراب
وبکت آلة المجالس حتی رحم العود دمعة المضراب

بشار بن برد ایرانی قائد متجددین ویگانه کسی بود که باب بی باکی و افراط در شهوت رانی را باز کرده بود ، هر که با غزل ترنم میکرد اعـم از مرد و زن اشعار بشار را حفظ مینمود ، مغنیان وآوازه خوانان و غزل گویان و قوالـه ها ومطربین تماماً اشعار بشار را مایهٔ نشاط وباعث طرب میدانستند ، زنها بخانهٔ وی رفته اشعار وغزل‌های روان بخش را از او تلقـی وحفظ مینمودند سوار بن عبدالله و مالك بن دینار هـر دو میگویند :

« هیچ چیزی نیست که باندازهٔ اشعار این اعمی (بشارکور بود) فسق و فجور وشهوت رانی را ترویج میکند » واصل بن عطاء میگوید : «سخن های این شخص کور یکی از بزرگترین وسخت ترین دام های شیطان است . » بشار میگوید : « عسر النساء الی مباسرة» یعنی نرمی وگرمی وچرب زبانی واصرار سختی زن ها را آسان میکند ، بااین کلمه جوان ها را باصرار وابرام والحاح و پی کردن زن ها وطلب ملاقات وادار وتشجیع میکرد . چون بشار این باب راگشود هر کـه بعد از او آمد اعم از ایرانـی و عرب بدان فن توسعه داده بر غزل سرائی ومعاشقه افزودند ، ابونواس ومطیع بن ایاس نیز از بشار متابعت نمودند ، ما از آنها یك نحو ادب فسق آمیز بدست آورده ایم کـه بالصراحه بدون کنایه بشهوت رانی وامرد بازی دعوت میکرد ، این قسم ادب هر چند در عالم خود شیرین میباشد از حیث شرف ومتانت زشت بنظر میآید .

در ادب جاهلیت وصف باده بود که در شعر طرفه آمده و نیز فسق هم بود که در اشعار امرئ القیس وارد شده بود نظیر « تقول و قد مال الغبیط بنا معاً » یا « الا عم صباحاً ایها الطلل البالی » ونیز در زمان بنی امیه وصف باده در شعرا خطل آمده وتغزل صریح

در شعر عمر ابن ابی ربیعه آمده بود ولی مابین آن واین تفاوت بسیار است ، آن کجاو شعر بشار وصریع الغوانـی و مطیع بن ایاس وابی نواس کجا ؟ فسق و فجور متقدمین مانند زندگانی آنها خیلی ساده بود چه از حیث لفظ و چه از حیث معنی ، فسق و فجور متاخرین شهوت را کاملا وصف و بعبارات شهوت انگیز تصریح و زشت ترین الفاظ را با بدترین معانی جمع و نظم مینمودند .

شاید بگوئید که نتیجهٔ تمدن بالطبع چنین بوده ، چون زندگانی اجتماعی آنها رو بترقی نهاد وچون خوشگذرانی وتنعم وآسایش براثر تمدن پدید آمد ، شعر وادب نیز پیشرفت کرده مطابق آن اوضاع ترقی نمود بنابر این ایرانیان بدان قسم شعر وغزل ارتباطی نداشتند . شاید چنین عقیدهٔ هم مقرون بصحت باشد ولی من گمان میکنم که اگر ایرانیان نبودند شعروغزل باین اندازه ترقی نمیکرد . ایرانیان مردم را بتمدن وتنعم وزندگانی اجتماعی وخوشگذرانی وادار وتشویق کردند زیرا ایرانیان از عهد خسروان بتمدن وخوشگذرانی انس وعادت داشتند ، آنها بواسطهٔ علم و فن ، طرب و وخوشگذرانی را بمردم آموختند زیرا تمدن دیرین آنها بهترین مایهٔ زندگانی بود و اگر نه اعراب بسادگی وبدویت و توحش خود باقی میماندند

آیا اعراب بزمها و محافل طرب و مجالس باده گساری را می شناختند و آیا از فن موسیقی بهره مند بودند ؟ اگر ایرانیها نمی بودند اعـراب بنعمت و آسایش و زندگانی منظم آشنا نمیشدند . بزرگان ایرانی مانند برمکیان تمدن و نظم و زندگانی اجتماعی را باعراب آموختند ، ارباب فن نظیر ابراهیم موصلی موسیقی را نشر دادند شعراء ایرانی مانند بشار بن برد مایهٔ سخن و تغزل را پدید آوردند اگر دولت بنی امیه امتداد می یافت تغزل بساده رخان پیش نمیآمد آن همه کنیز زیبا در همه جا میسر نمی شدند ، تنعم و آسایش ولذت و خوشگذرانی وتمدن هم نمیبود ، مگر نه این است که در همان عصر شام و مصر واندلس باندازهٔ عراق از خوشگذرانی بهره مند نبود ، ادب آنها هم یك ادب شیرین وظریف نبود ، شاید فزونی ثروت ومالیات که مانند سیل بعراق سرازیر میشد باعث خوشگذرانی و انتشار ادب بود ، ثروت بتنهائی باعث ترقی وتمدن

نبود اگر ایرانیان که‌مال را بمصرف تمدن وتنعم میرسانیدند در آن زمان نمی بودند هرگز آن همه ترقیات گوناگون بوجود نمیآمد.

ازحق نباید گذشت تمام ایرانیان بدان قسم زندگانی که عبارت از باده‌گساری و طرب بود توجه نداشتند بلکه یك گروه ازآنها چنین بودندو یکدسته دیگر ضد آنها بزهد و تقوی معروف و موصوف شده بودند ، قائد آن نهضت کـه عبارت از عفت و پرهیزکاریست ابوالعتاهیه شاعر مشهور ایرانی بود . پیش از ابو العتاهیه درجاهلیت و در اسلام زندگانی قدس وتقوی هم بود ، اشعاری که حاکی از پرهیزکاری است نیز سروده شده لکن ابوالعتاهیه باب زهد رابنحویکه‌دیگران بدان سبقت نکرده بودند باز کرده بود ، همانطورکه بشار وابو نواس در غزل ولهو و فسق افراط ومعانی و مضامین بکر بکار برده بودند ابوالعتاهیه در زهد و عفت و فضیلت معانی وبدایعی ابتکار کرده بود که سابقه نداشت ، ادب عرب را در زمان خود از بیم و ترس ازمرگ وروز واپسین وزشتی شهوت رانی وبدی لهو ولزوم ترك انواع لذات وخود داری از تمام بدیها مملو کرده بود او میگوید :

لدو اللموت وابنو للخراب فکلکم یصیر الی تباب [1]
لمن نبنی و نحن لی تراب نصیر کما خلقنا من تراب
الا یاموت لم ارمنك بدآ انیت وما تحیف و ماتحابی

***

طلبتك یادینا فاعذرت فی الطاب فما نلت الا الهم و الغم و النصب
فلما بدالـی انی لست و اصـلاً الـی لـذة الا باضعافهـا تعب
واسرعت فی‌دینی ولم‌اقض بغیتی هربت بدینی منك ان نفع الهرب

او برای عمـوم مردم شعر میسرودنه برای خواص و طبقات ممتازه ، خـود او چنین گوید : « زهد و تقوی در خور خلفاء و امـراء نمیباشد ، راویان شعر نیـز بدان علاقه و توجه ندارند ، کسانیکه در لغت و معانی غریبه بحث میکنند هم باشعار زهـد آمیز کاری ندارند ، محدثین و فقهاء و عموم زهاد وطبقات عامه این قسم رامی پسندند

۱ - تباب ، فساد وهلاك است ۰ مؤلف.خیام گوید: عالم همه سربسر خراب است وتباب مترجم .

و بدان توجه مینمایند زیرا نزدیك ذوق و فهم آنها میباشد . مبرد گوید : « اشعار ابی العتاهیه مانند نفس سهل و سریع و قوی و خوب وروان و محکم مـی باشد » شعر او یك نحو فلسفه و علم و یك رنك دینی داشت . صولی گوید : « عقیدهٔ ابـی العتاهیه عبارت از توحید بود ، او میگوید خداوند دو جوهر متضاد از عدم ایجاد وعالم را بر آن دو چیز برپا نمود ، عالم نیز محدث وجدید است و موجد آن خدا میباشد ، خداوند تمام مخلوقات را محو و بهمان مادهٔ اولی که دوجوهر متضاد است بر میگرداند . علوم ومعارف هم باندازه استعداد وهوش انسان حاصل میشود ، بحث واستدلال وکنجکاوی نیز از طبیعت بشر است . او زیدی بود ولی نسبت بهیچکس ناسزا نمیگفت ، قائل بمعاد و عذاب بود ، جنك با اولیاء امور را جائز نمیدانست عقیدهٔ جبر را داشت » بالجملـه شعر زهد که لواء آن را صالح بن عبدالقدوس و ابوالعتاهیه بر افراشته بودند یکی از آثار ایرانی بود وآن نیز یکی از حالات وعادات قدیمهٔ پارسیان بود در مبحث زهد و تصوف بشرح آن خواهیم پرداخت باوجود این میتوانیم مجملا بگوئیم اگر بشارایرانی که همه چیز را مباح میدانست عقیدهٔ مزدك را داشت ابوالعتاهیه که بزهد موصوف بود یك رنك و اثر از مانی داشت .

ایرانیها یك اثر مهم در ادب داشتند و آن غیر از آن دو قسم است که بذکر آن ها اشاره نمودیم ، آنهـا دارای حکایات و افسانه های شیرین و صاحب کتب بسیاری بودند ، مانند کلیله و دمنه و هزار افسانه است که مایه ادب عربی شده وآنچه درعربی ازقبیل حکایات وضع شده است مبنی براساس کتب پارسی و آثار ایرانی بوده وهست ابن الندیم میگوید : محمد بن عبدوس جهشیاری نویسندهٔ کتاب « الوزراء » بتألیف کتاب « الف سمر » (معرب هزار افسانه) که از حکایات پارسی و عربی و رومی جمع کرده آغاز نمود که در سه جزء است هریك جزء آن بیکی از ملل مذکوره اختصاص دارد ، او تمام قصه سرایان وراویان حکایت را جمع واز آنها اخذ وروایت نمود . و نیز ازکتب تألیف شده دیرین و نوین افسانه که شامل حکایات و خرافات و قصص شیرین بود چندین افسانه اقتباس نمود ، او فاضل و دانشمند بود بدین جهت توانست چهار صد و هشتاد افسانه (هریکی برای یك شب) جمع و تألیف نماید ،در

هر یك شب یك حکایت تمام (بنام سمر) که هر حکایتی در پنجاه ورق کاغذ کم و بیش تدوین شده هنوز افسانه های خودرا بهزار نرسانیده که عمر او خاتمه یافت .

یکقسم دیگر از ادب ایرانی دارای یك اثر بسیار مهمی بود و آن عبارت از توقیعات بود ، ایرانیان قبل از اسلام بفن بلاغت توجه تام و عنایت بی نظیر داشتند آنها در علم بلاغت بطوریکه جاحظ روایت میکند دارای تألیفات مهمه بودند یکی ازبهترین مظاهر توجه و اهتمام آنها بفن بلاغت وحکمت و بیان توقیع آنها بود ، (توقیع عبارت از نگاشتن امر یا مطلب در ذیل نامه یاعریضه است) . ایرانیان مانند سایر ملل نامه و مطالب خودرا بنام عریضه بحکام و امراء تقدیم مینمودند این قبیل عرایض نزد اعراب بنام قصص معروف بود ، قصه باصطلاح آنها عبارت از نام و نشان صاحب عریضه است بدین سبب خود عریضه را قصه میگفتند و نیز آنرا رقعه میگفتند ، رقعه عبارت از پارهٔ میباشد که پیراهن را بدان وصله میکنند ، سبب‌این اصطلاح این است که‌اوراق کوچك که رقعه باشد شبیه بوصله پیراهن است . عرایض بپادشاه یا باطرافیان او تقدیم می شد عادت خسروان و امراء و ولات ایران این بود که‌درذیل آن‌عبارت بلیغ مینوشتند غالباً آن عبارت مقرون بحکمت بوده ، هر جملهٔ که می نوشتند از حیث لفظ کوتاه و از حیث معنی بلند و پرمایه بود بطوریکه غالباً آن‌عبارات مثل حکمت آمیزشناخته شده‌در همه جا نقل وروایت میشد . در ادب عربی بسیاری ازآن توقیعات و عبارات عبرت آمیز و امثال پرمایهٔ گرانبها نقل شده است از جملهٔ آن : « مردی عریضه بخسرو بن قباد تقدیم کرده مشعر بر این که جماعتی از درباریان نسبت باو خیانت نموده نیت آن ها ها بد شده در صدد توطئه میباشند ،که فلان و فلان با نام و نشان در عدادان هاهستند او در ذیل آن چنین نوشت ، « من بر تنها تسلط دارم نه بر نیتها ، باعدالت حکم میکنم نه باهوس ، کردارراملاحظه‌مینمایم نه نیت و خیال . انوشیروان در ذیل عریضهٔ یکی‌از محبوسین‌چنین نگاشت : هر که مرتکب منهیات شود از تمتع بمشتهیات ممنوع میگردد مردی خسرو بن قباد را بیش از اندازه مدح نمود .

او در ذیل آن مدح چنین نوشت : من این مدح رازشت میدانم زیرا چیزهائی راستایش کرده که بهتر است آنها رامذمت کند ، من آن صفات را نمیپسندم » امثال این توقیعات

بسیار بوده ، چون عرب متمدن شدند وچون خط و فضل شیوع پیدا کرد پس از آنکه امر و فرمان خود را شفاهاً صادر میکردند آغاز نوشتن وتوقیع نمودند ، درزمان بنی العباس توقیع مانند سیل تمام کار ها را فراگرفت زیرا وزراء و نویسندگان و پیشکاران و مستوفیان ایرانی بودند ، آنها از نیاکان خود پیروی کرده بر توقیعات افزودندبحدیکه برای توقیعدیوانی ایجاد نموده آنرا (دیوان توقیع) نامیدند اضافه بر این ایرانیها ادب و شعر وحکمت و مثل بسیاری داشتند که تحت نظر عرب گذاشته مورد استفاده آنان قرار دادند . ابوهلال عسکری در کتاب « تفضیل بین بلاغتی — العرب و العجم » چنین گوید : ایرانیان اشعار بسیاری دارند که بواسطهٔ فزونی قابل حصر و ضبط نمیباشد ، یونانیها نیز اشعاری دارند ولی نسبت بایرانیها کمتر است درجای دیگر میگوید : « از ابوبکر بن درید شنیده ام که میگوید : در دیوانصالح بن عبدالقدوس که او یکی از شعراء ایرانی نژاد است هزار مثل از عرب و هزارمثل از ایرانیان آمده است » بعضی از امثال وحکم پارسی بعربی ترجمه شده است ازجمله آن : « گذشت شاه مایه کشور داریست » « هرکه برای خود عمل میکند دچار خطر و بلا میشود » « شیر چون از شکار گور خر در می ماند خرگوش را شکار میکند » گریز بهنگام مانند فیروزیست » « برادر خود را از خوردن . . . . منع کن اگر خود داری نکند ملعقه را باو بده » (تا فزونتر بخورد) . « هرکه آتش فتنه راروشن کند خود او هیزم آن میشود » « فردا وپس فردادیر نخواهد بود » « او میوه‌را بدون صدمهٔ خار میخواهد » « یا گل بی خار »[1] از این قبیل معانی و مضامین و امثال از فارسی گرفته و بعربی نظم شده است ، یا از آن تقلید یا عیناً سرقت شده . بزرگمهر می‌گوید : « چون دنیابتواقبال کندبذل کن که کرم آنرا فنا نمیکند ، وچون از تو رو برگرداندتو نیز عطاکن‌زیرا پایدار نخواهد ماند . شاعر این معنی را گرفته بنظم میگوید :

فانفق اذا انفقت ان کنت موسرا   وانفق علی ما خیلت حین تعسر

فلا الجود یفنی المال والجدمقبل ولاالبخل یبقی المال والجدمدبر [1]

چون پادشاهی اردشیر مسلم شدخطبهٔ که مبنی برتشویق مردم باتحاد و اطاعت بود انشاء نمود ، خطیبی از میان مردم برخاسته گفت : « پرتو تومانند نور آفتاب ما را شامل شده ،رأفت تو همچو نسیم روان بخش برما دمیده ، تو مردم را یکدست ویکسان نمودی وپیش از این پراکنده بودند ، اتحاد مارا ایجاد وبرقرار کردی ، کینه ها را از دلها زدودی ، ستیز ودشمنی را از میان ما برداشتی و حال آنکه نزدیك بود دچار آتش فتنه شویم » . خالد بن صفوان از آن گوینده پیروی کرده بیکی ازولات خطاب نمود : « همینکه آمدی هریك از مارا در خورحق خویش نمودی ، بهر یکی قسمت خود را بخشودی ودر جای خود نشاندی ، از عدل و رأفت تو بهره مند شدیم عدل و احسان تو شامل ما گردیده ، انگار توباهریك از ماخویش هستی ودرعین حال باهمه بیگانه »

بابن مقفع گفتند : « چرا مقامات ارجمند را طلب نمیکنی » ؟ پاسخ داد : « بلندی ورفعت را مقرون بدردسرو خطر دیدم ، بگوشه نشینی قناعت کرده آسوده زیست می کنم » عتابی این معنی را بنظم آورده :

دعینی تجئنی میتتی مطمئنة ولم اتجشم هول تلك الموارد
فان جسیمات الامورمشوبة بمستودعات فی بطون الاساود

طاهر بن الحسین ایرانی بفرزند خود عبدالله هنگامیکه مأمون اورا بایالت رقه و مصر منصوب نمود نامهٔ که در میان ادباء مشهور و معروف است نگاشته او را نصیحت کرده بود که تمام آداب و رسوم و نظامات و قواعد را رعایت کرده ، نهایت حسن اخلاق و سیاست و دیانت و موجبات بزرگواری و پادشاهی را شعار خود نماید ، نامهٔ او بعهد و وصیت وپند اردشیر شباهت دارد . (که آن نیز از آثار ایرانی میباشد) ابو

---

۱ - کتاب خاص الخاص تالیف ثعالبی - مؤلف

بهتر این بود که مؤلف این دو بیت‌را نقل مینمود که عیناً حکمت بزرگمهر رانقل کرده است .

اذا جادت الدنیا علیك فجد بها . علی الناس طراً قبل ان تتفلت
فلا الجود یفنیها اذاهی اقبلت ولا البخل یبقیها اذاهی ولت

مترجم.

مسلم خراسانی هنگامیکه منصور اورا احضار کرده بود چنین نوشت : «اما بعد : آنچه را که ما از نیاکان و پادشاهان ایران حفظ نموده بیادگار داریم این است که هنگامیکه آشوب و شورش بپایان میرسد وزراء دچار بیم و هراس از خشم و کینه پادشاهان می شوند».

چیز دیگری که در تربیت و تهذیب اسلامی تأثیر مهمی داشت این است که ابن خلدون بدان توجه کرده و آن عبارت ازاینست که اغلب علماء و ناشرین علم‌وداناش عجم (ایرانی) بودند ، اعم از علم دین و علم عقلی[1] اشتهـار بعضی از اعراب خیلی نادر بوده اگر از میان عرب عالمی پدید آمده حتما نسب او بایرانیان منتهی میشود یا آنکه تربیت او ایرانی بوده یا آنکه زبان پارسی را آموخته یا نزدیکی از علماء ایران تحصیل کرده است ، ابن خلدون میگوید : علوم مانند صنایع است ، و صنایع‌مخصوص متمدنین و شهر نشینان میباشد ، اعراب بدوی بوده و ایرانیان و موالی متمدن بودند بدین سبب علم وداناش از خصائص آنها شده بود . او نیز میگوید : سیبویه که بعلم نحو اشتهار داشت همچنین فارسی (ابوعلی) وزجاج و کسان دیگرتمام ایرانی بودند زبان عربی را نیك آموخته برای آن قواعد و اصولی وضع کردند ، همچنین راویان حدیث اغلب ایرانی یا تربیت شده ایرانیان بودند علماء اصول تماماً ایرانی بودند ، همچنین علماء کلام ، اغاب علماء تفسیر نیز ایرانی بودند ، هیچکس بحفظ عام و جمع وتدوین وتألیف مانند ایرانیان اهتمام نکرده ، «مصداق حدیث« اگر علم درپروین باشد دست پارسیان بدان خواهد رسید» کاملا تطبیق شده است.

ما (مؤلف) معتقد هستیم کـه ابن خلدون با تمام دقتی که بکـار برده است در اینجا اغراق و غلو نموده ، حق اعراب را پامال کرده ، اگر ابو حنیفه ایرانی بود ، مالك وشافعی‌واحمد بن حنبل[2] عرب‌بودند اگرسیبویه ایرانی بوداستاد اوکه خلیل‌بن احمد است عرب بود ، تمام علماء اصول فقه ایرانی نبودند زیرا نخستین کسیکه‌اصول را وضع ودرقواعد آن تألیف نمود شافعی واوهم عرب‌بود ، ونیز عقیدهٔ اودرخصوص تربیت علماء که همه تحت نظر و تربیت و تأثیر ایرانی بودند مقرون باغراق است‌زیرا

۱ ـ علوم عقلیه از اصطلاحات ابن خلدون است . مولف ۲ ـ احمد بن حنبل هم‌ایرانی بود.

آنها در محیط عرب و ایرانیها بالتساوی تربیت شده بودند . با تمـام اینها شکی نیست که ایرانیها بر تألیف و تدوین توانا تر بودند بهمان علتی که ابن خلدون ذکر کرده است (عبارت از تمدن ایرانیان و بدویت عرب) زیرا آنها از قدیم متمدن بوده خود و نیاکان آنها بتألیف و جمع علوم عادت داشتند ، چون اسلام را پذیرفته وزبان تازی را آموختند تألیف آنها در زبان عربی آسان شد زیرا فقط لغت تغییر یافته بود مهارت و قدرت آنها بر تألیف بحال خود مانده بود ، بنابر این جای شگفت نیست اگر بگوئیم ایرانیان در جمع و تدوین علوم مختلفه و آغاز تألیف در آن عصر سبقت داشته وبر همه مقدم بودند ، امام ابوحنیفه پیشوای مسلمین در دین و آئین بود ، حماد راویه معلقـات ده گانه را جمع وروایت کرده بود ، همچنین اشعار جاهلیت ، بشار بن برد قائد شعراء متجدد بود . سیبویه امام نحو وبزرگترین مؤلفین و مصنفین آن علم بود ، کسائی یکی از علماء بزرگ نحو ولغت و یکی از قراء سبعه بود ، فراء بهترین علماء کوفه در نحو ولغت و ادب بود ، ابوعبیده معمر بن المثنی بزرگترین علماء لغت و اخبار و تواریخ عرب و صاحب مبدأ شعوبیه بود .

ابوالعتاهیه شاعر وپیشوای پرهیزکاران بود ، ابن قتیبه مورخ وادیب ونویسندهٔ چندین کتاب بود مانند « معارف » و«عیون‌الاخبار » تمام اینها وکسانی دیگر که نـام آنهارا نبرده ایم ایرانی و پارسی نژاد بودند که تربیت و تهذیب آنها یك اثر مهمی در عالم اسلام گذاشته است .

پشتیبان تربیت ایرانی وحامی علماء پارسی که آنهارا پیش میبرد وازهرخطری مصون میداشت قوای بسیاری بود که گاهی مخفی وزمانی آشکار بود ، وقتی هم‌پایك نیت و اقدام مقرون بخیر ، کار خود را انجام میداد و مدتی بانیت بدکارگر بود بعضی از آن قوی فقط علوم را منتشر میکرد و اقدام بنشر علوم را محض رضای خدا میدانست ، برخی فقط برای احیاء آثار ملت ایران و تقویت رسوم پارسی و پیش بردن مبادی‌ومقاصد ملیه خود وکاستن مقام عرب کار میکرد ، بلکه مقصودی غیر ازپریشانی اسلام و ذلت مسلمین نداشت . جمعی هم فقط حکمت را هرجا که بود دوست داشتند . بعضی هم شعوبیه را شیوع میدادند و قومی زندقه را منتشر میکردند گروهی تشیع را

تقویت و تأیید مینمودند باوجود این بد خواه مسلمین بودند ، تمام اینها ناشی از تمایل ایرانیان بملت خود و منوط بعقاید و مبادی وطن پرستی و ایران دوستی بود .

جاحظ در وصف ایرانیان چنین گوید : « بدانکه این سخنها از داستان های ایرانی میباشد ، ایرانیها ادعای زیاد و تظاهر بعظمت دارند خصوصاً در مسائلی که بملت خود مربوط باشدیا موادی که حاکی از توانائی و شکوه خسروان ایران است بزرگترین کسانیکه حامی آئین و تربیت و تهذیب ایرانی محسوب میشدند برمکیان بودند ، آنها بواسطهٔ ثروت وکرم وسخاء وداد ودهش برنفوذ ایرانیان افزودند جاحظ از ثمامة نقل میکند : « دوستان ماچنین میگویند ، هریك از همنشینان خالد برمکی که خانه و عمارت داشتند خالد آن خانه را برای آنها بنا و آباد کرده بود ، هر که دارای ده بود ، خالد آن ده را برای او خریده بود ، هر که برای او فرزندی متولد میشد خالد مادر او را خریده بود اگر کنیز باشد و اگر بانو بوده خالد مهر و صداق وی را داده بود ، هر که اسب واستر داشت خالد آنرا باو داده بود » برمکیان با تمام آن بذل و عطا و با آن همه صفات دارای مزایای علمی و ادبی بودند ، تربیت وتهذیب و آداب آنها بی اندازه بود ، سهل بن هارون در وصف یحیی بن خالد و جعفر بن یحیی برمکی میگوید : « اگر سخن دُر و گهر می بود یا اگر میتوان از سخن لعل وگوهر ساخت میتوان کلام آن دو بزرگوار را لؤلؤ و گهر نامید » یحیی بن خالد مکتب خانه ها برای ایتام ایجاد کرده بود همیشه خود را بمردم نزدیك می نمود بفرزندان خود چنین پندی داده بود شما محتاج نویسنده و عامل و پیشکار و معاون و یار خواهید بود تا میتوانید از طبقهٔ نجباء و اشراف اختیار کنید ، از اراذل واشخاص پست حذر کنید ، زیرا احسان نزد نجبا و آزادگان مانند دین است آنها قدر نیکی را میدانند و نسبت بنکوکاری سپاسگذارند »

مالقینا می جود فضل بن یحیی   ترك الناس کلهم شعراء !

برمکیان وکسان دیگر از ایرانیان بنشر آئین پارسی و تعمیم تربیت و تهذیب ایرانی میکوشیدند ، فضل بن سهل ایرانی که بعد ملقب بذی الریاستین شده بود ، کتابی از پارسی بعربی برای یحیی برمکی ترجمه کرده بود ، او از آن کتاب بسی

خرسند شده مترجم را بدین اسلام دعوت کرد تا بواسطهٔ همان دین بتواند بمقامات ارجمند ترقی کند ، فضل بن سهل پس از آنکه بمقام ذی الریاستین رسید فرزندان و خویشان خود را بایکی از بندگان خویش نزدیك سالخوردهٔ پارسی در خراسان روانه کرده بود که حکمت را از او بیاموزند ، پس از آنکه آنها برگشتند ، آثار آئین پارسی از تعالیم آنها کاملا مشهود شده بود . برمکیان کسانی را که در فکر و عقیدهٔ خود آزاد یا بزندقه متهم شده بودند نزد خود مقرب کرده بودند ، آنها محمد بن لیث خطیب را که بزندقه متهم بود مقرب ومقدم و محترم میداشتند ، هشام بن حکم را فضی با یحیی بن خالد برمکی یگانگی داشت ، او در مجلس یحیی نظارت و در مکالمه و مذاکره مراقبت داشت ، در مسئلهٔ خلافت و مسائل دیگر از علم کلام چندین کتاب تألیف کرده بود .

از حق نباید گذاشت ، برمکیان تنها تربیت وتهذیب پارسی را تقویت نمی کردند بلکه هرفنی از فنون ادب را توسعه ونشر میدادند . ابن الندیم میگوید : نخستین کسی که کتاب مجسطی در علم هیئت را ترجمه کرده‌بود یحیی بن خالد بود او بترجمهٔ آن کتاب اهتمام نمود ، هیئتی برای ترجمه وشرح آن انتخاب کرده بود آنها نتوانستند ترجمه را بخوبی عهده دار شوند ناگزیر حسان و سلمان صاحب بیت الحکمه را برگزیده ترجمهٔ آنرا بآنها واگذار نمود ، آنها هم بترجمهٔ آن بسی کوشیدند تا بطور شایسته رستگار شدند ، همچنین کتاب طب (منکه هندی) را دستور ترجمه داده بود مردی‌را بهندوستان گسیل داشت که‌بعضی از گیاههای سودمند و داروی مؤثررا ازآن سرزمین جلب کند و نیز باو فرمان داده بود که کیش ها و آئین های مختلف هندی راجمع ودر یك کتاب تدوین نماید . بنا براین برمکیان هما نطورکه بنشر تهذیب وادب و آئین پارسی می کوشیدند باقتباس علوم یونانی و هندی و ترویج آثار عربی اهتمام می کردند .

اکنون ما میتوانیم شخصی را معرفی کنیم که تربیت و تهذیب و اخلاق ومعارف ایرانی را نمایش داده مثال صفات پارسی و نمونهٔ نژاد ایرانی شده باشد چنین شخصی ابن مقفع باشد وبس .

ابن مقفع

ما نمیخواهیم ابن مقفع را از حیث تاریخ تولد و تربیت و احراز مقامات و پیوستگی او بامراء وولات تعریف کرده شرح حال اورا ذکر کنیم ، همچنین مزایای ادبی وبلاغت واسلوب مخصوص او در انشاء و تأثیر آن در ادبائی که بعد از اوبوجود آمدند احتیاج بشرح ندارد زیرا چنین صفتی از مباحث ادبی میباشد . ما فقط میخواهیم تربیت وتهذیب مهم وفزونی آثار جاویدان اوراذکر کنیم ، ازطرف دیگر چون تربیت او نتیجهٔ تربیت عمیق و مهم ایرانی بود که بعد بعرب پیوست لهذا تمام معانی و حکم و آداب او پارسی و از آثار و بدایع ایران اقتباس شده بصورت و اسلوب عربی درآمده بود . پس او مدیون ایرانیان از حیث معنی و مدیون اعراب از حیث لفظ و اسلوب بود .

ابن مقفع ایرانی و پارسی نژاد و نام اصلی او روزبه بن داذویه از اهل قریه جور (گور) در فارس بود . ابن مقفع در بصره زیست و بعنوان مولی در خاندان « آل اهشم » که بفصاحت معروف بودند پرورش یافته وبااعراب آمیزش نموده فصاحت را از آنها آموخت ، پدر او زردشتی بود ، اوهم مانند پدر کیش زردشت را داشت ، نویسندگی وانشاء را پیشهٔ خود نمود ، زمانی منشی یزید بن عمر بن هبیره والی عراق از طرف مروان بن محمد آخرین خلفاء اموی بود و وقتی هم نزد برادر او داود بن عمر بن هبیره بود ، سپس بعیسی بن علی بن عبدالله بن عباس عم منصور پیوست تا آن زمان مجوسی وزردشتی بودوبعدبواسطهٔ عیسی بن علی اسلام را پذیرفت ومنشی مخصوص او شده بود .

چون نامهٔ امان که از طرف منصور برای نجات وامان عبدالله بن علی تعهدشده بود بقلم او نوشته شده ودر آن نامه تاکید بلیغ در امان نموده و تمام نکات را رعایت کرده تا مبادا منصور بتواند آن رانقض وبکشتن عبدالله مبادرت کند بهمین سبب منصور نسبت باو بدبین شده بکشتن وی امر ودستور داد . علت دیگری برای قتل او ذکر نشده است تمام مورخین براین سبب متفق هستند که خشم منصور از آن نامه باعث ریختن

خون ابن مقفع شده بود مگر جاحظ که میگوید : « ابن مقفع عبدالله بن علی را بعصیان وادار وتشویق کرده بود منصور بر آن خیال آگاه شده بقتل ابن مقفع شتاب کرد . قتل او درسنه ۱٤۲ یا ۱٤٥ هجری باختلاف روایات واقع شده بود . ما ازاین بیان میتوانیم دو نتیجهٔ مهم بدست بیاوریم .

اول ـ ابن مقفع در زمان بنی العباس فقط مدت ده سال زیست نمود اکثر مدت عمر خودرا درعصر بنی امیه سر برده بود ، در آن زمان ازفشار اعراب نسبت بموالی و سختی و محنت ایرانیان آگاه و واقف شده و خود او شریك رنج و تیره بختی آنان بود ، او (در بدو امر) مسلمان نبود که بتوان گفت بواسطهٔ دیانت ازدشمنی او نسبت باعراب کم شده بود ، خشم و عداوت او نسبت باعراب سخت و بی اندازه بود چون دعوت عباسیان و نهضت ایرانیان و شرکت آنها در قیام عباسی را دید و شنید از آن انقلاب خرسند شده امید برداشتن فشار ورفع رنج وعنا را داشت .

دوم ـ او زردشتی و مجسوسی بود و جوانی خود را در آغوش زردشتی ها بسر برده و تربیت و تهذیب زردشتی و آئین پارسی داشت ، اسلام او در مدت کمی قبل از قتل وی شروع شده بود آن هم بعد از آنکه در همه چیز پخته و تکمیل شده بود . انشاء و پیشکاری چندین شخص را عهده دار و پیش از آنکه اسلام را قبول کند بدین خود مقید و معتقد بود ، هنگامیکه میخواست دین اسلام را اختیار کند عیسی بن علی عم منصور باو گفت باید در حضور سرداران و بزرگان قوم أسلام خود را اعلان کنی ، چون فردا شود میان جمع حاضر شو ، پس ازآن گفتگو شام را حاضر نمودند ابن مقفع بعادت زردشتی در حین تناول طعام زمزمه میکرد ، عیسی باو گفت : توزمزمه میکنی و حال آنکه تصمیم برمسلمانی گرفتهٔ ؟ او گفت : من زشت میدانم که یك شب را بدون دین بصبح برسانم ، چون بامداد پدیدار شد اسلام را پذیرفت و نام خود را عبدالله نهاد ، ما در اینخصوص هنگامیکه در زندقهٔ او بحث میکنیم سخن خواهیم راند

ابن مقفع بزرگترین و بهترین و قوی ترین شخص بود که در ادب عرب تأثیر مهمی داشت ، او در اخلاق وفزونی علم و اطلاع و فصاحت لسان و بلاغت بسیار قوی و مسلط و مقتدر بود .

اخلاق اوعبارت از شرف ونجابت وشهامت و گذشت و کرم و نهایت بزرگواری بود هر کس هر حاجت ومطلب و کاریکه داشت علاوه بر اینکه آنرا زود انجام میداد خود بااومواسات مینمود . قدر دوستی را نیك میدانست ، نفس خودرا خوب تربیت میکرد و آنچه که باعث شرف و عزت و نجابت وبزرگواریست بدان تحمیل میکرد ، بحال رعایا وزیر دستان توجه کامل داشت ، حال مالکین وزبردستان را نیز اصلاح می نمود از حیث معاشرت و نیك خوئی و اجتماع بهترین مزایا را داشت ، نرمی و ملایمت و خوش روئی و ظرافت و آداب دوستی با طبقات خاصه و رجال را بحد اکمل دارا بود ، باذوق و سلیقه و استعداد ولیاقت و کفایت در همه چیز بود ماشرح حال و تعداد مزایای اورا از کتب تاریخ اقتباس نموده ایم ، ازآنچه خود او نوشته هم استفاده کرده خلاصهٔ از آن و این بدست آورده ایم . سعید بن سلم می گوید : « سوی کوفه رهسپار شدم ، ابن مقفع را در آنجا دیدم که از دیدار من بسی خرسند شد ، از من پرسید برای چه بدین سامان آمدهٔ ؟ گفتم مقروض و محتاج شده ام ناگزیر قصد کوفه نمودم ، گفت : آیا کسی را ملاقات و حاجت خود را باو اظهار کردهٔ ؟ پاسخ دادم : ابن شبرمه رادیدم بمن وعده داد که مرا معلم و مربی اولاد بعضی ازاعیان بنماید گفت : اف ! . در آخر عمر معلم خواهی شد ؟ منزل توکجاست ؟ منزل خودرا معلوم کردم ، روز بعد نزد من آمد ، من مشغول تعلیم قراءت بودم ، بستهٔ پیشم نهاد ورفت ، آنرا باز کردم چهار هزار درهم و مقدار زر وزیور و بازوبند شکسته در آن بود ، سوی بصره برگشته دین خودرا ادا نمودم . جهشیاری میگوید : « او (ابن مقفع) بزرگوار ، سخی کریم بود ، خانهٔ او باز و خوان او همیشه گسترده ، طعام او بهمه کس می رسید ، هر که باو احتیاج داشت بی اندازه کمك و انعام میدید ، از پیشکاری و انشاء داود بن عمر ثروتی عاید او شده بود ، جماعتی از اهل بصره و کوفه را از همان مال اداره میکرد بهریکی از آنها ماهانه پانصد الی دو هزار درهم میداد . او با عبدالحمید کاتب دوست بود ، روزی باهم نشسته بودند که تنی چند مأمور کشتن عبدالحمید وارد شدند آنهاعبدالحمید راندیده ونمیشناختند ، از آندویار پرسیدند کدام یك از شماعبدالحمید است ؟ هر یك از آنها گفتند من عبدالحمید هستم ، عبدالحمید ترسید که ابن مقفع را

بجای او بکشند ، گفت : شتاب مکنید ، چند شخص از شما نزد ما باشند که مارانگاه دارند و چند تن دیگر بروند علایم و نشانهای مرا بپرسند مبادا دوست من بجای من کشته شود . آنها چنین کردند »

جاحظ میگوید : او کریم و سخی و شجاع وسوار توانا و زیبا وخوش روبود » عیسی بن علی اورا برای تناول ناهار دعوت کرد ، در جواب گفت : من امروز درخور همنشینی بزرگان نمیباشم ، گفت برای چه ، جواب داد : زیرا زکام دارم وزکام مانع از معاشرت و همدمی آزادگان است ، مردم از ادب و مکارم اخلاق او تعجب کرده ازاوپرسیدند کدام شخص ترا تربیت نمود ، پاسخ داد : نفس‌من ، چون نیکی‌دیگران رابینم تقلید میکنم وچون زشتی را مشاهده‌کنم می‌پرهیزم . کتب و آثار او دلیل حسن اخلاق وبزرگواری او میباشد .

او دارای اطلاع عمیق و وسیع بود بدو زبان پارسی و عربی تکلم می کرد ، بسیاری از نامه های پهلوی را بعربی ترجمه و نقل کرده ، معانی او بسیار وپر مغز میباشد ، گویند گاهی خامهٔ ابن مقفع دچار وقفه میشد از او پرسیدند علت این وقفه چیست ؟ گفت سخن در سینهٔ من کشاکش دارد تاکدام لفظ ومعنی را انتخاب و اختیار کنم ، محمد بن سلام میگوید که استادان ما چنین گفته اند که بعد از اصحاب پیغمبر از خلیل بن احمد هوشمند تر وپرکارتر و آگاه تر نبود ، درمیان ایرانیان هم از ابن مقفع هوشمند تر وپرکار تر وآگاه تر کسی نبود » جعفر ابن یحیی چنین گفته بود : عبدالحمید ریشه وسهل ابن هارون برگ و شاخ و احمد بن یوسف شکوفه و ابن مقفع میوه است . »

فزونی معانی و اندازهٔ قوهٔ فکر ابن مقفع از آنچه بیان خواهیم کرد واضح و روشن خواهد شد .

آثار ادبیه او

سابقاً آنچه که از پارسی بعربی ترجمه شده یا آنچه را کـه ابن مقفع ترجمه کرده بود مجملا بیان نمودیم ، اینك آثاری که اکنون موجود ودر دسترس ماست‌بیان ودر چگونگی آن بحث خواهیم کرد :

۱ ـ الادب الصغیر ۲ ـ الادب الکبیر یا یتیمه ۳ ـ رسالة الصحابه
۴ ـ کلیله و دمنه .

الادب الصغیر و الادب الکبیر ـ کلمهٔ صغیر و کبیر صفت کتاب است ، (باین معنی کتاب بزرك و کتاب کوچك) در آن زمان این اصطلاح شایع شده بود ، چنانکه گفته اند : کتاب الطبقات الکبیر لابن سعد ، گاهی هم لفظ کتاب را حذف کرده چنین می گفتند «السیر الکبیر والسیرالصغیر لمحمد بن الحسن الشیبانی ، « الادبالصغیر و الادب الکبیر » نیز از این قبیل بوده که لفظ کتاب را حذف نموده صفترا میگذارند که در ضمن مقصود مفهوم میشود .

کسی که عبارت ابن الندیم را میخواند یقین میکند که کتاب الادب الکبیر غیر از کتاب الیتیمه یا « الدرة الیتیمه » زیرا او تصریح میکند که کتب سه گانه که عبارت از « الادب الصغیر » و « الادب الکبیر » و « الیتیمه » است از آثار ابن مقفع می باشد ولی آنچه در میان اغلب ادباء شهرت دارد عبارت از این است که « الادب الکبیر و الیتیمه » یکیست . ما معتقد هستیم که آنها دو کتاب مختلف است بدلیل اینکه :

۱ ـ ابن قتیبه در کتاب « عیون‌الاخبار » این دواسم را جداگانه ومکرراً ذکر میکند که گاهی میگوید : در « الیتیمه » چنین دیدم ودر « الادب الکبیر » چنین‌خواندم آنچه را از کتاب « الیتیمه » نقل کرده در کتاب « الادب الکبیر » که فعلا دردسترس ماست وجود ندارد .

۲ ـ چند فصلی ازکتاب « الیتیمه » در کتاب « المنظوم و المنثور » تألیف ابن طیفور وارد شده است که درکتاب « الادب‌الکبیر » اثری ندارد .

۳ ـ باقلانی دراعجاز قرآن چنین گوید : « گروهی‌مدعی هستند که‌ابن‌مقفع با قرآن‌معارضه نموده (کتابی مانند قرآن نوشته) ، مقصود آنها «الدرةالیتیمه » است آنها دو کتاب است یکی شامل حکم مختلفه است ، دیگری متضمن دیانات است . یتیمه که در دست ماست متضمن دین‌نمیباشد ، بنا بر این آنچه برای ما باقی مانده همانا « الادب الکبیر » است که بخطا آنرا « الیتیمه » نامیده اند .

مسئله دوم : آیا آن دو کتاب تألیف است یا ترجمه ، از خود آن دو کتاب

مفهوم میشود که ابن مقفع آنها را عیناً ترجمه نکرده است اگرچه غالباً معانی قدیم را نقل و وارد نموده است چنانکه میگوید : « در این کتاب سخنی را که عیناً و حرفاً تا کنون محفوظ بوده است نقل نموده ام، تا مایهٔ آبادی دلهای ویران گردد و قلوب تاریك را روشن کرده زنك را از آنها بزداید ، افکاررا زنده نگاهدارد ، نکوکاری واخلاق خوب و حسن تدبیر را دارا میباشد . » « در الادب الکبیر » که آنرا « الیتیمه » نامند چنین آمده است : آنها (متقدمین) چیزی نگذاشتند که نویسنده بلیغ بتواند آن را بپروراند زیرا همه چیز راوصف وذکر نموده اند ، اعم ازحمد وسپاس یزدان وتشویق مردم بعبادت خدا و تحقیر دنیا و شرح علوم و آداب و تقسیم آنها و تفصیل علوم وجدا کردن هریك نوع علم از علم دیگر و چگونگی اقتباس و اخذ آنها و توضیح طریق آموختن و تلقی علوم ، یا اقسام وانواع آداب و اخلاق بطوری که هیچ چیز مهمی نمانده است که نویسنده بتواند آن‌را بیان کند ، اندکی ازبرخی چیزها برای ما باقی مانده که با اندك هوشی میتوان آن را دریافت نمود بدین سبب من آنچه که در خور مردم و مایهٔ ادب است از حکمت نیاکان و گفتهٔ متقدمین اخذ نموده دراین کتاب گنجانیده ام »

کلمهٔ ادب بمعنی ادب کنونی که امروز اصطلاح شده است نمیباشد مقصود ابن مقفع از ادب تهذیب نفس و اخلاق است .

« الادب الصغیر » عبارت از سخنهای حکمت آمیز در تهذیب اخلاق و تربیت نفس است ، او در اخلاق بحث مفصل نمیکند حالات و روحیات را تجزیه و یك بیك وصف نمی نماید ، این نوع بحث و کنجکاوی از مختصات یونان است ، او فقط کلمات حکمت‌آمیز وامثال مختصر و کوچك را ذکرمیکند مانند این مثل : « چهارچیز است که اندك آنها را نمیتوان خرد و ناچیز شمرد ، آتش و بیماری و دشمن و قرض . یا نظیر: زیان را نمیتوان ضرر دانست اگر نتیجهٔ آن سود باشد ، سود را هم نمیتوان نفع خواند اگر عاقبت آن زیان باشد . روزگاری که بمفارقت دوستان می گذرد ازعمر محسوب نمیشود .

بسیاری از عبارات « الادب‌الصغیر » بیکدیگر پیوستگی و ارتباط ندارد ، ازآن

مفهوم میشود که او هر عبارتی که سودمند است در هرجا که دیده نقل نموده یك سخن دینی را در جنب یك دستور اقتصادی یا پند اخلاقی قرارداده ـ در یك‌جا سخن از دوستی میراند ، سپس آداب معاشرت و مردم داری را شرح میدهد و بعد در عقل و هوس بحث میکند ، پس از چند صفحه دیگر باز هم برای دوستی مثل و جملهٔ حکمت آمیز ذکر می کند ، و حال اینکه میباید هرقسمتی ازهر مبحثی در یکجا جمع و تدوین شود . گاهی هم گوینده سخن را ذکر میکند چنانکه میگوید : حکماء چنین گفته‌اند دربعضی جاها قبل ازعبارت حکمت آمیز چنین آمده است . (وقال) دلیل این است که خود او کلمهٔ مزبوررا ننوشته است .

اما « الادب الکبیر » یا کتابی را که ادباء « الدرة الیتیمه » نامیده اند که آن نیز عبارت از سخنهای حکمت آمیز است ولی مفصل و مرتب میباشد که در هر بابی یك موضوع مخصوص را شرح داده است کتاب مزبور تقریبا مشتمل بر دو موضوع سودمند میباشد که در آن دو موضوع مطلب را بخوبی پرورانیده است . اول در ذکر پادشاهان و ولات و طبقات خاصهٔ که بآنها پیوستگی دارند . موضوع مزبور درخود ابن مقفع اثر مهمی داشت زیرا او با مقامات ارجمند ارتباط کامل‌داشت ، او پیشکار ومنشی و معاون ولات و امراء بود با بعضی ازآنها دوستی و باجمعی دشمنی داشت دراختلافی که مابین منصور وخویشان او حادث شده بود او یگانه عامل و مدیر و مستشار و مشیر بود ، اغلب وقایع آن اختلاف را خود او نگاشته ، در تاریخ ایران نیز مانند آن اختلاف بسیار دیده و خود تاریخ ایران را ترجمه کرده پس او یگانه کسی بود که میتوانست موضوع سلطان و امراء را خوب شرح داده بپروراند ، جای شگفت هم‌نیست اگر نوشته و تالیف او بی اندازه خوب بنظر آید ، او حوادث دیرین و سخنهای قدیم و تجربهٔ نوین و اطلاعات و مشاهدات خود را بهم آمیخته باحسن بیان و قدرت قلم و هوش و قریحه و موهبتی که خداوند باو داده بصورت یك کتاب در آورده است .

قسمت دوم موضوع دوست و دوستی ، ابن مقفع یار پرست ومحبت پرور بود ، از یاران خود قدر دانی مینمود ، دوستی را بزرگترین وبهترین مایهٔ زندگانی میدانست ، آنچه در دل‌داشت بدوستان خود میگفت و برراز خویش آگاهشان میکرد؛اندیشهٔ از ابراز

راز و بیمی ازخیانت یاران نداشت زیرا بر آنها اعتماد کامل مینمود بعکس دیگران که در قبال دوستان از همه چیز خود داری می کنند ، او لباس محبت وصفا وسادگی را در بر دوستان بیر میکرد دیگران زره احتیاط و خود داری را مـی پوشند . ابن مقفع برای دوستی قائل بشرایط سنگین و بسیار میباشد ، برگزیـدن دوست آسان و بدون دقت واحتیاط بعمل نمیآید ، چنانکه میگوید : «خردمند نباید هرکس را بخودنزدیك و برراز نهانی آگاهش نماید ،پیوستگی و یگانگی پس از آمیزش وآموزش واطمینان و حصول یقین برکمال عقل حاصل میشود» رفتار وزندگانی او هم بهترین گواه است بر اینکه آنچه را که نوشته است ازروی عقیده وحقیقت پرستی بوده زیرا اوحتی جان خود را برخی دوست خویش عبدالحمید کرده بود ، کسی که از ریختن خون خوددر راه دوست دریغ ندارد اصول و قواعد دوستی را بهتر میداند وبیشتر بدان عمل مینماید او نیز مال خودرا بدوستان خویش می بخشید چنانکه دارائی خودرا بسعید بن سلم داده بود ، ابن مقفع که با امراء وولات ارتباط داشت و با انواع سختی ها تصادم کرده دچار مشکلات شده بود ، با آن هوش و عقل و فکر و کنجکاوی که داشت و با اینکه از یك دین بدین دیگری داخل شده و باشك و تردید که بالطبع ازتغییر کیش پدید میآید تصادف کرده وباآنهمه علاقه وعشقی که باصلاح اجتماعی داشت که ازهرسو معایب بسیاری در اطراف خلفاء و امراء و ولات میدید که گاهی ناگزیر با صدای بلند بوجوب اصلاح هم تصریح کرده فریاد میزد زیرا او مرض اجتماعی را تشخیص و علاج آن را دانسته بدان دستور میداد ، باتمام این حالات و صفات بیکدسته دوست قوی و وفا دار احتیاج داشت بنا بر این او بهتر می توانست شرایط دوستی و برگزیدن دوست را شرح بدهد .

چون اختلاف دول و سقوط یکی بعد از دیگری را میدید ، دولت نوین بر اثر دولت دیرین پدیدار و حکومت برپایه حکومت دیگری برقرار میشد ، او نیز از این ناگزیر بود که در حکومت جدید شرکت نماید ، عیب قدیم و نقص جدید را شرح میداد ، اصلاحات لازمه را یك بیك میشمرد دستور تشکیل حکومت را میداد چون کیش نیاکان خود را بدرود گفته ودین جدید را پذیرفته آئینی که در مغز او فرورفته

و عواطفی که از دین پدران در دل نهفته بود با عادات و احساسات و رسوم و عقایدی که داشت هنگامیکه میخواست دست ازدین نیاکان بکشد و بدین اسلام بپلوزید دچار کشاکش سخت میشد و میان احساس و عقل او نبرد و ستیز بر میخواست نمیدانست آیامنطقی که خودترجمه کرده بهتر است یاعادت‌وتقلید نیاکان ، آنجاست که کشمکش بین عقل و عاطفه برپا میشد .

در تمام اینها ناگزیر بود از اینکه دوست خوب اختیار و راز خود را نزد او آشکار کند ، او تمام این نکات را شرح داده ، مظالم حکام وامراء عصر خود را بیان ومعایب اجتماعیه ومفاسد دیگر را ذکر و حالات مردم و تحمل ظلم ستمگران راوصف و کشاکش بین عقل و دین را بیان نموده ، چون سخن از دوست رانده خامه را بکینهٔ دشمن نیز رسانیده که خصم چگونه ستیز میکند و خانه را از بنیاد بر میکند و مانندآب زیرکاه بامکر و نیرنك کارگر میشود وریشهٔ دشمن خویش را میکند ، سپس همسایهٔ بد را ذکر نموده که چگونه باید با او ساخت یا بر آزار وی شکیبائی نمود . پس از این و آن پایان نامه را بگرد آوردن هر پراکندهٔ پرکرده ، امثال وحکم و سخن‌های سودمند را که هیچیك بیکدیگر پیوستگی ندارد جمع نموده است هریـك از آن دو کتاب یك اثر مهم از تربیت و تهذیب ایرانی دارد ، حکمت ایرانیان و سخنهای عبرت آمیز و سیاست ساسانیان را متضمن و شامل میباشد در بسیاری از جاها بگفتهٔ حکماء و سخن دانشمندان اشاره نموده مقصود او از حکماء حکماء ایران و موبدان پارسیست پند نامهٔ اردشیر و قواعد ولایت عهد واحوال نصب جانشین را بجا آورده ، برخی از حکمت کلیله ودمنه را هم ذکر نموده ، دراین دو نامه ازحکمت یونانی نیز اثری هست چنانکه میگوید : « خردمند بآنچه باعث خرسندی یاگرفتگی میشود خوب نگاه میکند تا ازآنچه باید پرهیز نمود احتراز کند . آنگاه باید ببیند کدام یك از خوب و بد یا موجبات سعادت و بد بختی ازحیث مدت‌جاوید تر و کارگر تراست ، آیا رنج دنیا و محنت فقر یا شکنجهٔ آخرت و عذاب و فشار . آیا خوشی چند روز فانی بهتر است یا سعادت ابدی ـ آنگاه هرکدام که بهتر و سودمند تراست مورد پسند وخرسندی واقع میشود وهرکدام که بدتر وزیان آورتر است دور باید شود . عاقل فضیلت و مروت را

برلذت وهوش ترجیح می‌دهد ،فکری راکه سعادت عامه‌را متضمن باشد ومبدئی راکه موجب اصلاح جامعه و تهذیب نفوس بشر است اتخاذ مینماید . عاقل کسی را گویندکه زندگانی جاوید را بر زمان کوتاه تنعم ترجیح داده تمتع ابدی را بهتر از لذت آنی میداند از این جمله عقیدهٔ (ابیقور) نمایان است وآن عبارت از ترجیح لذت روحی بر لذت جسمی میباشد ولی ابن مقفع آنرا از ایرانیان نقل کرده و آنها نیز از یونان گرفته و تحت تأثیر عقاید یونانی واقع شده اند چنانکه بعضی از عقاید مذهبی را از یونان اقتباس نموده‌اند . و نیز دربیانات حکمت آمیز ابن مقفع بعضی از عقاید اسلامی مشاهده میشود چنانکه میگوید : « گیتی در حال تبدل و تغییر است ، در حال عجز و ناتوانی ممکن است سود آن بتو برسد و هنگام قدرت و توانائی چون بضرر تو آید یارای دفاع نداری » این عبارت شبیه یك حدیث مشهور است . بعضی از کلمات حکمت آمیز ابن مقفع با آنچه در نهج البلاغه آمده ونسبت بامام علی داده شباهت تام‌دارد بدین جهت ما در نسبت نهج البلاغه بامام علی شك داریم ، این راهم در جزء اول این کتاب (فجرالاسلام) ذکر نمودیم‌معلوم‌است نهج‌البلاغه بعد ازابن مقفع ودرزمان شریف رضی یا قبل از او بعلی نسبت داده شده . میتوان گفت بیشتر مطالب وحکم و امثال ابن مقفع از ادب پارسی وآئین ایرانی گرفته شده اندکی از ادب اسلامی هم در نامهٔ او نمایان است همچنین قسمتی ازرسوم و آداب عرب ، بهترین دلیل برغلبهٔ ادب ایرانی این‌است که مسائل دینی درکتب‌ابن مقفع بندرت دیده میشود بالعکس آثار حسن بصری یا آنچه که نسبت آن بعلی مسلم شده است پر از احساسات مذهبی ورسوم اسلامی است . اما ابن مقفع که بیانات او از تعالیم زندگانی و رسوم دنیا اخذ شده است حتی در مسائل دینی بتجربه های دنیوی اعتماد مینماید .

رسالة الصحابه

ابن مقفع نامهٔ از خودگذاشته که بصحابه معروف میباشد مراد صحابهٔ پیغمبر نیست که نزد عموم بدین سمت مشهورند مقصود او صحابهٔ خلفاء و امراء است که عبارت از دوستان و یاران و نزدیکان آن طبقه میباشد . چون در این کتاب چنین

دستهٔ را وصف و آداب و رسوم آنهارا ذکر نموده نامهٔ اوبرسالة الصحابه معروف شد[1]

نامهٔ مزبور بسیار گرانبها و پر مایه و سودمند است زیرا طرز حکومت آن‌عصر را انتقاد وقواعد واصول حکمرانی صحیح ولزوم اصلاح را بیان نموده بامیر المؤمنین (خلیفه عصر) خطاب کرده ولی نام خلیفهٔ مخاطب را نیاورده ، معلوم است که باید ابو جعفر منصور باشد زیرا اوبنی العباس را اسم برده میگوید ، دوستان آنان بر قرار و دشمنان امیر المؤمنین هلاك شده ، سراسر زمین زیر فرمان او در آمده و گنجها بدست او رسیده ، سپس نام ابو العباس سفاح را ذکر و بر او درود میگوید ، چون ابن مقفع در زمان منصور کشته شده میتوان یقین کرد که نامهٔ مزبور در عصر منصور تألیف شده است . نامه‌را بستایش امیر المؤمنین آغاز نموده که او یگانه کسیست که گوش پند نیوش‌دارد ، نصیحت را می پذیرد و مشورت میکند و مطلب می پرسد ودل بگو یندگان خردمند میدهد این است که عقلاء در اظهار رأی وعقیده شجاع وجسور هستند . سپس اوضاع روزگار گذشته را شرح داده که پیش از آن خلیفه چگونه بوده ، والی باصلاح‌توجه نداشت واگر او را متوجه میکردند خرد و رأی نداشت واگر عقل‌داشت همت و عزم نداشت ، یاران او یارای کمك و راهنمائی نداشتند با آنکه نزد خلفاء مقرب بلکه مسلط بودند خلفاء هم قادر بر کوتاه کردن دست آنان‌نبودند ، ملت هم اگر باسختی دچار میشد گرم ستیز میگردید و اگر با نرمی تصادف میکرد عصیان مینمود . امیرالمؤمنین تمام این درد ها را دوا کرده ، معایب را دفع و شر و ستیزگی را نا بود نموده . پس از آن مقدمه بذکر مطالب خویش آغاز کرده است

اول — حالت سپاه را شرح داده ، چون در آن عصر دولت نوینی شروع شده دشمنان بسیاری داشت که همه بکشور داری طمع کرده بودند از آن گذشته مملکت بسی وسیع وراههای آن دور بودکه هر روز در هر جائی فتنه برپا میشد باچنین وضع وحالی احتیاج دولت بلشکر نیرومند و سپاه بی عد مسلم بود و چون بهترین لشکر

---

۱ - ابن‌طیفور در کتاب « المنظوم و المنثور » رسالهٔ ابن مقفع راوارد کرده ، کتاب مزبور خطی ودر کتابخانه مصر موجود است . همان نامه را در رسائل البلغاء منتشرنموده اند . اصطلاح صحابه در آن عصرمعروف بود چنانکه درمقدمهٔ تاریخ بغداد تالیف خطیب وارد شده است مؤلف

های آن دولت خراسانیها بودند که بار سنگین را کشیده و فیروزی را بر عهده گرفته بودند و چون خراسانیان پارسی و ایرانی بودند و خود ابن مقفع هم ایرانی بودستایش آنها را مایه سخن کرده بمدح آنان مبادرت نمود

سپاهیان خراسان را چنین ستایش کرده که در اسلام مانند آنها از حیث فرمان برداری و شکیبائی و عفت و خود داری از فتنه و فساد و غارت دیده نشده است ولی در کار آن هایك عیب و نقص نمایان میباشد زیرا آنها فاقد قانون و نظم و قاعده هستند ناگزیر باید برای تنظیم و تنسیق آنها یك دستور کلی وضع شود تا آن را بدانند و بدان عمل کنند همچنین سران سپاه و فرماندهان بایستی دارای قاعده و نظم و دستور باشند که بموجب آن رفتار و زیردستان خودرا اداره نمایند ، اگر آن ها را بدون قاعده و قانون بگذارند کار آن ها بهرج و مرج و اختلال خواهد کشید . بنابر این بایستی از آنچه زشت و زیان آور است پرهیز کنند و بانچه خوب و شایسته است عمل کنند . ابن مقفع از وضع سپاه بستوه آمده بود که بعضی از آن ها نسبت بخلیفه باندازهٔ فرمان بردار هستند که میگویند اگر امیر المؤمنین امر کند که ما در نماز خود پشت بقبله کنیم خواهیم کرد . او میگوید : چنین فکر و عقیده زیان آور و مایه تباهی میباشد ، سخن را بدین جا رسانیده که بعضی از فرمان های امیرالمؤمنین مطاع و قابل قبول و اجراست و برخی غیر قابل تحمل است و نباید آن هارا اطاعت کرد چنانکه گفته شده است «طاعت مخلوق در عصیان آفریننده پذیرفته نمیشود» بعضی ازمردم این قاعده راطوری دیگر تفسیر و تعبیر نموده اند . اما عقیدهٔ ابن مقفع در خصوص اطاعت خلیفه عبارت از این میباشد : خداوند واجبات و فرایضی معین فرموده که اگر خلیفه امر بترك آنها نماید نباید امر او را اطاعت کرد و نیز مسائل دیگری موجود است که بزندگانی شخصی مردم اختصاص دارد که آنها را ازروی عقل باید بجریان انداخت و اگر امراء و اولیاء امور اصلاح جامعه را در بعضی مسائل تشخیص داده لزوم تغییر اوضاع اجتماعیه را از روی عقل و صلاح مقتضی بدانند باید اوامر آنان را اطاعت کرد ، مردم در این قبیل فرمان هائی که ناشی از اصلاح است حق عصیان یا مداخله ندارند فقط میتوانند مورد مشورت واقع شوند و اگر امرمقتضی صادر شود بر آنها واجب است که اطاعت نمایند

بنا بر این عقیدهٔ ابن مقفع مبنی براین است که در زندگانی اصول و قواعد دینی هست که باید آنهـا را اطاعت و اجرا نمود اولیاء امور هم حق تخلف از اصول دین ندارند اما نظامات زندگانی و قواعد سیاست و اصول اجتماعیه و دستور های معیشت یامصالح دیگر از قبیل اعلان جنگ و قبول صلح و تعیین حدود و تنظیم امور دولت درهر زمان وهر مکان از امور خاصهٔ دولت است نباید بحال هرج ومرج گذاشته شود یا آنکه رأی و عقیدهٔ عموم را در آن شرکت دهند . آری عموم مردم حق رأی و پند و نصیحت دارند و میتوانند رأی و عقیدهٔ خود را در اصلاح امور و مقتضیات دیگر اظهار کنند و اگر نقص وخطا وعیبی ببینند اولیاء اموررا بدان متوجه نمایند ولی نباید از امر دولت تخلف کنند

دوم — این است کـه باید امیر المؤمنین میان سپاه و مالیه را تفکیك دهد باین معنی فرمانده سپاه استیفا را عهده دار نبود در آن زمان سران سپاه خودمستوفی بودند باین طریق قائد فلان لشکر پیشکار مالیه مصر یاخراسان بود که مستقیماً مالیاتی را از مردم دریافت میکرد وبوالی محل حساب میداد ، ابن مقفع بنقص وعیب آن‌وضع توجه کرده میگوید : « استیفاء یا مداخلهٔ سپاه درمالیه باعث فساد روح جنگجوئی می‌شود » این فکر وعقیده مقرون بصواب است زیرا اغاب سران سپاه بواسطهٔ داشتن نیرو وجمع ثروت نسبت بمردم ستم میکردند ، چون آنها را بحساب دعوت میکردند آنچه که ازمالیهٔ دولت دردست آنها بود بخود اختصاص داده ازتحویل آن خودداری‌و باقوهٔ که داشتند مقاومت و عصیان مینمودند ، اغاب آنها هم ضد دولت شوریده مستقل میشدند آن وضع باعث مصائب وبلا های بسیاری شده بود .

سیم : رعایت کفایت و لیاقت است کـه بایستی خلیفه بمردان آزموده و رؤساء لایق توجه کند ، بسیاری از سران سپاه که زیر دست هستند از زبر دستان خود الیق وبهتر میباشند که‌اگر هریك از قائدین لشکر بجای خود گذاشته مطابق لیاقت وشجاعت وفهم خود بآنها مقام بدهند باعث نهایت سعادت و آسایش کشور و لشکر خواهد شد .

چهارم : تعلیم وتربیت سپاه ازحیث علم وآموختن فنون سربازی وواداشتن افراد لشکر بتعلیم خط و قرائت وآموختن علوم و تلقی اصول و فروع دین و تربیت اخلاقی

مانند عادت دادن افراد بعفت و نجابت و امانت و فروتنی و پرهیز از خود آرائی و استعمال عطر و پوشیدن لباس نرم و ظریف و تن پروری و آسایش و تنعم و امثال اینها .

پنجم : یك وقت معین برای دریافت حقوق و ارزاق باید باشد تا آنها از یك طرف سروقت ماهانه و قوت خود را دریافت کرده و نگران نباشند ، آنگاه از فساد وضع و اختلال امور و تعویق شکایت نخواهند کرد .

ششم : همیشه باید حالات واوضاع وروحیات سپاه تحت بحث و تفتیش ودقت گذاشته شود حتی از باطن آنها باید باخبر بود ، کسانیکه متصدی این امور می شوند باید از هرحیث طرف اطمینان ومحل و ثوق بوده باشند تا بحالات و روحیات لشکر خوب رسیدگی کنند و همه چیز را بانهایت اخلاص وراستی بخلیفه بگویند وهیچ چیز را مخفی و مکتوم ننمایند ، در این خصوص و برای تفتیش سپاه از بذل مخارج گزاف و تحمل مشقت نباید دریغ کرد زیرا جلوگیری از حدوث فتنه وشروع شورش قبل از طغیان فساد بهر قیمتی که میسر شود لازم میباشد .

مسائل مذکوره خلاصهٔ از پیشنهاد های ابن مقفع است که برای اصلاح حالاتو روحیات سپاه ذکر نموده است .

بعد از آن امیرالمؤمنین را باهالی عراق عموماً و بمردم بصره و کوفه خصوصاً متوجه کرده میگوید : آنها نزدیکترین مردم بشما میباشند ، ازحیث فقه و عفت وعقل هم برسایرین مقدم هستند . پیش از اینهم امراء و ولات عراق بدترین خلق خدا بودند یاران آنها هم بدترین مردم بشمار میرفتند ،آنها مردم عراق را بدنام کرده باعث عصیان آنان میشدند ، اهل شام هم از بدنامی عراقیان استفاده کرده برمحنت آنها افزودند ، چون دولت شما (بنی العباس) بعراق رسید غیرازاشخاص ظاهر ساز که محل وثوق و اعتماد نبودند کسی دیگر ندید ، پس اگر آن دستهٔ بدخواه را ازخوددور وارباب فضل را نزدیك وادارهٔ اموررا بانها واگذار کنید فضل اهل عراق نمایان وآشکار خواهد شد .

ابن مقفع موضوع بسیار مهمی را در نظر گرفته بود که در حیات اسلام تأثیر عمیق داشت و آن عبارت از هرج ومرج قضات و فساد قضاء است ، او میگوید که آن ها دارای قاعده و قانونی که باید بآن اعتماد و بموجب آن عمل نمایند ندارند ، هر

دعوی و مشکلی که پیش میآید تحت اراده یافکر ورأی قضات واقع می شود بدین‌سبب احکام متناقض در یك شهر صادر میشود ، آنگاه مال وجان و ناموس مردم دریك محل مباح و در محل دیگر حرام میشود ، اینها همه ناشی از فساد احکام قضات است وتمام آن مفاسد بمسلمین تحمیل و اجرا میشود . قضات دو نوع هستند : بعضی قائل بسنت هستندکه عبارت از نص عام است ، بسا اتفاق افتاده که خون ناحق بهمین عنوان‌ریخته و ظلم بمردم میکنند ، چون بانها اعتراض میکنند که چنین وضعی درعهد پیغمبر یا زمان خلفاء راشدین پیش نیامده میگویند در زمان عبدالملك بن مروان مانند این امر واقع شده است بعضی از قضات هم قـائل باجتهاد ورای خاص خود میباشند ، در یك امر بسیار مهم حکم میدهند که هیچیك از افراد مسلمین بر آن موافقت نمی کنند ، انها از مخـالفت عموم هم باکی ندارند زیرا میگـویند عقیده ورأی ما این است ولو این کـه مخالف قرآن وسنت باشد . » این قسم قضاء بطوریکه ابن مقفع آنرا شرح داده موجب هرج ومرج و فساد بود ، علاج آن عبارت از اینست که بایستی تمام احکـام و دعاوی بعد از فصل و قطع بنظر امیرالمؤمنین برسد باین معنی که او باید هیئتی برای‌رسیدگی و صدور رأی حقیقی معین نماید تا صلاح و فساد را تعیین وحکم سنت را ازحکم‌اجتهاد تفکیك و بموجب حق وعدل عمل نماید پس از رسیدگی بقضایا اصل احکام متناقضه با عقاید استینافی را بیك صورت خاصی در آورده نسخه های متعدد بتمام شهر ها از آن احکام اول و دوم فرستاده شود تا بر احکام صحیح که بمنزلهٔ استیناف است اعتماد و قیاس کنند . آنگاه هریك از قضات و علماء ودانشمندان رأی و عقیده و قانونی وضع کرده مقتضیات را در نظر گرفته اندك اندك قوانین وضع و تدوین میشود و صلاح جای گزین فساد خواهد شد ، اعمال فکر ووضع قانون و تغیـیر و تبدیل قواعد همیشه در حال تجدد خواهد بود تا آخر روزگار .

ابن مقفع میگوید اولیاء امور باید عدل و مصلحت مردم را درنظر بگیرند . هیچ چیـزی در کار نخواهد بود که مانع از رعایت داد ومحو فساد باشد ، احکام مختلف اگرمبنی برسنت باشد که قابل نقض است زیراصحت وسقم وسند آن مقبول عموم مردم نمیباشد از این گذشته درتفسیر و تعبیر سنت نیز اشکالات بسیار حاصل میشود بنابر این

باید بعدالت رجوع کرد که بهتر است اگر اختلاف هم ناشی از قیاس باشد باید تحت دقت در آورده بمقتضیات، عمل نمود زیرا همیشه نمیتوان نتیجهٔ خوبی از قیاس گرفت .

ابن مقفع بقیاسی که علماء را دچار مشکلات کرده استهزاء نموده میگوید : اگر شما از علماء فقه سؤال کنید که آیا من همیشه باید راست بگوئیم خواهند گفت : آری نباید دروغ بگوئید . آنگاه اگر ظالمی قصد کشتن بیچارهٔ داشته باشد و او در محلی که شما میدانید نهان شده آن ظالم از شما بپرسد که آیا فلان شخص اینجاست چه خواهید گفت ؟ اگر قیاس را در نظر بگیرید باید همواره راست بگوئید و آن ستمگر خونخوار را بکشتن مظلوم رهنمائی کنید و حال اینکه عدالت و مصلحت اقتضای دیگری دارد بنا براین فساد قیاس ظاهر میشود . سپس یك مبدأ مهم وسودمندی‌راشرح داده و آن عبارت از این است که قیاس فقط برای احراز و اجراء عدالت در نظر گرفته شده بنا براین اگر عدالت درغیر قیاس ظاهر شود باید قیاس را تحقیق و اجراء عدالت را پامال کنیم نه بالعکس .

مجملاً عقیدهٔ ابن مقفع در عدالت و قضاء عبارت از لزوم وضع یك قانون‌رسمی میباشد که تمام ممالك اسلام برعایت و اجراء آن‌ملزم باشند . قانون مزبور بایستی مبنی بر عقل باشد که سوی عدالت رهنما شود مواردی که تمام مسلمین بر آن متفق و اجماع دارند از آن قانون مستثنی میباشد و آن عبارت از نص صریح قرآن یاسنت پیغمبراست اما آنچه که اختلاف دارد یا مبنی بر قیاس باشد بایستی تحت نظر اولیاء اموردرآمده فقط‌ازروی مصلحت‌عموم واقتضاء عدالت حکم صادر کنند ، فقهاحق وضع‌قانون‌ندارند ولی حق اجتهاد واعمال نظر علمی خواهند داشت آنگاه عقاید و آراء خود را بمقننین اظهار کرده تا اولیاء امور قوانین لازمه را وضع کنند .

این قبیل عقاید و افکار دارای نفع بسیار وتأثیر مهم بوده که امروز موافق‌عقیده مقنین و متمدنین میباشد ، اگر مسلمین بدان عمل میکردند حالت اجتماعیه و قضاء و عدالت آنها یك صورت خوب پیدا میکرد . دعوت و تبلیغ ابن مقفع تا اندازهٔ اثر خود را بخشید ، بطوریکه ابن سعد در«طبقات» روایت میکند چون‌منصور برای حج‌رهسپار شده بمالك بن انس گفت : تصمیم براین گرفته ام که کتب و نامه های ترا استنساخ

کرده در تمام شهر ها توزیع نمایم تا مسلمین بدان عمل نموده تخطی و تخلف نکنند» مالك گفت : «ای امیر المؤمنین چنین اقدامی مکن ، زیرا مردم احادیثی شنیده و روایاتی پذیرفته اند که هر که هرچه پسندیده بدان عمل نموده ؛ مردم را بحال خود بگذار تا اهل هر شهری بآنچه مقتضی بدانند عمل کنند . چون هرون الرشید با من مشورت کرده که کتاب «الموطا» را در کعبه نشر ومردم را وادار کنند که بدان عمل نمایند ، من گفتم چنین کاری شایسته نیست زیرا اصحاب پیغمبر در فروع مختلف و در شهرها پراکنده شده و تمام آنها در عقیدهٔ خود مصیب بودند .

دراین تصمیم تمام افکار وعقاید ابن مقفع بکار نیامده بود زیرا اوآزادی را بیش از تصمیم منصور و هارون الرشید خواسته بود باوجود این اقدام آن دو خلیفه یکی از نتایج فکر ابن مقفع بود که انجام نگرفت .

ما قطع نمیکنیم که چنین اقداماتی کاملا تحت تأثیر عقیده و تبلیغ ابن مقفع واقع شده بود بلکه میتوان گفت از فکر عمر بن عبدالعزیز منعکس شده بود زیرا اواحادیث صحیح را جمع ومانند قانون کرده بود شاید تصمیم منصور و هرون الرشید نتیجه اقدام عمر بن العزیز بوده وممکن است نتیجهٔ فکر ابن مقفع یا تحت تاثیر فکر این وآن واقع شده بود ما نیز قائل باین هستیم که هردو مؤثر بوده است .

پس از آن نظر منصور را باهل شام منعطف کرده تقاضای رأفت نمود . اهل شام در نظر عباسیان دشمن و بدخواه محسوب میشدند زیرا آنها سپاه بنی امیه و لشکر فرمان بردار آنها بودند . ابن مقفع بدین اعتراف کرده که آنها نسبت بعباسیان کینه‌دارند ولی خلیفه نباید آنها راتحت فشار بگذارد و نباید امیدوار شود که آنها نسبت بعباسیان مهربان و وفا دار باشند زیرا دشمنی آنها طبیعی میباشد . دولت در دست آنها بوده که از آنها سلب شده است . بایستی اشخاص خوب را از میان آنها انتخاب کند تا اندك اندك از یاران خود دور شده نسبت بعباسیان تمایل پیدا کنند بعد از آنها هم گروهی بعد ازدیگری نزدیك شده دوستی بنی العباس را شعارخود خواهند نمود . ونیز بمنصور چنین پندی داده که نباید باهل شام بخل کند آنچه که از مملکت آنها عاید شوددوباره بخود آنها اختصاص دهد ولی باید مقداری ازآن مال صرف مصالح عامه بشود چون

منصور بدین دستور عمل کند ازجنبش وشورش وجنك وستیز اهل شام آسوده خواهد شد آنگاه دولت عباسیان جاویدان خواهد بود . آنچه را که ما آموخته ایم این است که اگر دولت از قومی سلب شده بگروه دیگری برسد آن قوم نسبت بدولت از دست رفتهٔ خود همیشه افسوس خورده وقیام کرده تا آنکه ریشه آنها کنده شود . سپس در وضع و حال اصحاب خلیفه‌که امروز آنها را حاشیه میگوئیم سخن رانده‌کارهای زشت آنان را تعداد و اشاره بدین نمود که آنها قبل از تقرب بخلیفه مرتکب‌اعمال قبیح‌شده بودند ، رفتار آنان مخالف شرف و سیاست بوده و نزدیکی آنها موجب فرار و دوری نکوکاران و باعث نا امیدی اصلاح خواهان میشود . خلیفه اوبـاش و اراذل را مقرب و صلحاء و فضلاء را دور کرده بطوریکه گروهی از دانشمندان پرهیزکار که ابن‌مقفع درمیان آنها بود از بصره بمرکز خلافت رفته بودند ، از ملاقات خلیفه که در آن‌زمان سفاح بود خودداری نمودند زیرا آنها ازوضع و حال اطرافیان و یاران خلیفه آگـاه بودند . مردم در آن عصر چنین میگفتند : « ما نظیر این گروه که نزد خلیفه مقرب هستندندیده و نشنیده ایم زیرا هیچیك ازآنها دارای ادب وفهم ومعرفت و خرد نمیباشند از این گذشته تمام آنها نزد جامعه بفسق و فجور معروف و بپستی مشهور میباشند . » مبدأ ابن مقفع در اختیار اطرافیان خلیفه یك مبدأ ارستقراطی پارسی و اشراف پرستی ایرانی بود ، اودر اختیار رجال دولت دو نظر دارد کـه هردو نظر معقـول و مقبول عامه و خاصه است ، شرط اول این است که وزراء و نویسندگان و امراء و پیشکاران بایستی خردمند ، درستکار ، عادل و امین باشند شرط دوم باید از طبقهٔ نجباء که‌دارای اصل پاك و تربیت خوب باشند برگزیده شوند ، دراین شرط بیشتر از شرط اولی تأکید میکند ، او ازانتخاب اشخاصی که دارای نسب نمیباشند بسی تعجب میکرد که‌چگونه خلیفه آنها را برخاندان مهاجرین و انصار یا خویشان خلیفه یا اشراف عـرب مقدم داشته زود تر از نجباء می پذیرد او معتقد بود که هیچکس حق تقدم‌ندارد مگر اینکه شاهکاری در یکی از مبادی و اعمال داشته باشد یا آنکه با خلیفه قرابت و خویشی داشته یا هنگام سختی وکارزار آزموده شده یا دارای عقل و خردی که او را شایسته بدارد یا از طبقهٔ اشراف و نکوکاران یا دارای شجاعت و دلیری باشد بشرط

اینکه شجاعت او مقرون بشرف وعفت یا اصل نجیب باشد ، یا فقیه و پرهیزگار و اصلاح خواه باشد که مردم از علم و اصلاح او بهره مند شوند . اما کسانیکه بواسطهٔ شفاعت نزدیك شده اند بایستی دور شوند . چون کسانی را که حائز شرایط لازمه هستند انتخاب شوند بایستی برای هر دسته یك مقام و منصب معین نمود که از آن تخلف نکنند ، کارکنان مالیه هم در کاستن و افزودن مقرری یا ماهانه او حق تصرف نداشته باشند ، حاجب و دربان هم نباید بعضی را دون بعضی در اجازه تشرف مقدم و مؤخر نماید . پس از آن در وضع مالیات و استیفاء سخن رانده از هرج و مرج و اختلال آن بسی شکایت نموده که آن هم مانند عدالت فاسد و زیان آور است ، مالیه یگانه پایهٔ بنای دولت است که اگر متزلزل شود ارکان دولت فروخواهد ریخت . چون زمینها و کشت زارها از حیث خوبی و بدی و سختی و آسانی آبیاری متفاوت است بنابر این باید مالیات آنها هم متفاوت شود از این گذشته بایستی تمام جریانات در دفاتر مخصوص از روی قواعد تدوین شود ، زمین راهم باید مساحی کرد که مالیات آن بتناسب خودزمین ومقدار کشت وزرع مقرر شود . قرض مالکین هم معلوم و اندازهٔ مالیات معین و در دفاتر نوشته و ومحفوظ شود ، چنین اقدامی موجب فزونی ثروت وترقی زراعت و باعث حفظ مالیات دولت وجلوگیری از خیانت و تجاوز مأمورین ومحصلین می شود . ابن مقفع سختی این اقدام را تشخیص داده چنین گوید : « این عمل محتاج مخارج بسیار و انتخاب رجال درستکار می باشد چنین رجالی که در خور این اصلاح هستند کم می باشند ، نتیجهٔ این اقدام بزودی حاصل نمی شود ولی فایدهٔ آن درآینده بیش از اندازه خواهد بود در پایان سخن برگزیدن رجال خوب و سختی مراقبت و تفتیش و عزل فوری خائنین و نصب دیگران بجای آنان را تأکید نمود .

بعد از عصر ابن مقفع در زمان هارون الرشید ابو یوسف در کتاب « الخراج » چنین آورده که امیرالمؤمنین بمن تکلیف کردند من یك کتاب جامع وسودمند درخصوص استیفاء و دریافت عشریه و جوالی (جوالی مالیات ملل غیر مسلمه است) تألیف کنم بعلاوه مسائلی که محتاج بدقت نظر و اعمال فکر بادستور هائی که باید کارکنان مالیه بآن عمل کنند و قواعد دیگری که مورد احتیاج واقع می شود تمام را شرح داده

بیان نمایم . آیا این اقدام غیر از این است کـه مرام ابن مقفع را انجام داده بجریان انداخته‌است؟ ممکن است چنین باشد. درهرحال ابن مقفع احتیاجات عصر خودرا که فکرخردمندان رابخود مشغول کرده بود بیان نموده ، رجال و بزرگان هم بدان نکات متوجه شده علاج آن درد راخواسته بودند ولی میان علاج ابن مقفع وابویوسف تفاوت بسیاراست ابن‌مقفع معالجه را فقط از روی عقل ومصلحت جامعه ومقتضای عصر تشخیص داده بود ، اما ابویوسف فقط‌ازروی فروع دین علاج را ذکر نموده است . ابو یوسف هر مسئلهٔ راکه ذکر می کرد یك حدیث یاروایت یاقیاس یاترجیح برای تأیید آن بیان می‌نمود . ازاین اختلاف اندازهٔ تفاوت مابین ابن‌مقفع وابویوسف معلوم میشود که تربیت و تهذیب ونشو وتعلیم اوچگونه‌ووضع این چه بوده‌است

ابن مقفع سخن را بجزیرة العرب رسانیده اعم از حجاز و یمن و یمامه و نقاط دیگر . سرزمین مزبور مورد خشم منصور واقع شده بود زیرا اهالی آن ضد او شوریده بودند ، او ازخلیفه چنین خواهش کرده بود که بان سامان توجه مخصوصی بنمایند ، یك والی پرهیزگار ازخاندان خویش انتخاب و ازدریافت مالیات آنها صرف نظر کنند ابن مقفع بدو نظر بآنجا نگریسته بود یکی آن است کـه جزیرة العرب منبع نبوت و محل قبلهٔ مسلمین است ولاتی که در آنجا منصوب می شدند احترام آن سر زمین را رعایت نکرده ظلم می نمودند ، چون آن زمین از حیث زراعت و حاصلات دیگر فقیر میباشد و چون سختی هـای بسیاری کشیده احتیاج بـه انتخاب والی پاکدامن و بـا تقوی دارد ، ولایات دیگر مازاد مالیات را بدار الخلافه‌میرساند خلیفه نباید ازحجاز توقع مازاد داشته باشد بلکه اگر بتواند از مرکز خلافت کمکی برای آنجا برسانـد بهتر خواهد بود .

ابن مقفع سخن را بدین نحو بپایان رسانیده که اگر خلیفه خود پاك و باصلاح و تقوی باشد حالت رعیت اصلاح پذیر میشود زیرا اول طبقات خاصه و رجال دولت باید صالح و پاکدامن باشند تا بتوانند جامعه را اصلاح کنند ، رجال و کارکنان دولت هم صالح و عفیف نمیشوند مگر آنکه امام آنها پاك وپرهیزکار باشد ، اصلاح مانند زنجیر است که بهم پیوسته چون یکی از حلقه هاگسیخته شود زندگانی عموم مختل میگردد

مردم در هر امری از بزرگان و پیشوایان تقلید میکنند ، اگر رجال و طبقات خاصه دین دار و خردمند وپرهیزگار باشند عوام مردم هم متدین و عفیف و عاقل میشوند ، طبقات ممتازه ورجال نیز نسبت بامام و پیشوا و خلیفه مانند عـوام نسبت بطبقات ممتازه می باشند . امیدواریم خداوند امیرالمؤمنین‌را موفق ورستگار نموده ثبات وعزم را نصیب او فرموده از هرگونه خطری محفوظش بدارد » .

این است خـلاصهٔ نامهٔ صحابه واین است نمونهٔ افکار ابن مقفع . میتـوان گفت که فکر و بیان ابن مقفع بهتر و سودمند تر بوده که بواسطهٔ تحریف و غلط بودن استنساخ وکم کردن و افزودن و تاریک نمودن مرام فهم تمام تعبیرات ابن مقفع مشکل شده و ادراك کلیه افکار وآراء صائبهٔ او باسانی حاصل نمیشود باوجود این اندکی از بسیاری اقتباس و نقل شده است .

از این بیان معلوم میشود که ابن مقفع یك شخص دانشمند دارای عقل و فکر مصیب و تربیت و تهذیب کامل بوده ، او بضعف دولت وقت ولزوم تقویت آن ودفع فساد وجلب اصلاح توجه کرده بود . چون براین آگاه شویم که پیمانهٔ عمراوهنوز بچهل نرسیده بود که شرنك مرك راچشیده بخونش کشیدند اندازهٔ عظمت و نابغه بودن اورا احراز وبر خرد و مایهٔ علم و فضل و وسعت فکر وبزرگواری اوآگاه میشویم از این معلـوم میشود که چه عقل بزرگی درسر آن مرد گنجیده بود .

ابن مقفع اصلاح را از نقطهٔ نظر دیانت نخواسته بود ، چنین نظری که عبارت از اصلاح دین میباشد مخصوص ابو یوسف بود زیراتربیت ابن مقفع یك تربیت دینی نبوده او اسلام را دراواخر عمر خود پذیرفته بود ، این قبیل فکر واندیشه یکی ازخصائص نژاد ایرانیست تنها چیزی که آن بزرگوار را برنشر آن عقیده و مبدأ کمك کرده بود ایرانی بودن اوست ، اوتاریخ پارسی‌را بعربی ترجمه‌کرده بود بنابر این اطـلاع او بر قواعد و اصول پارسی و آگاه بودنش بر آئین و تنظیم و تنسیق و اصلاح قضائی وطرز استیناف وافزودن عایدات موجب آن فکر وعقیده شده بود . دولت باستانی ایران‌ادوار مختلفه بخود دیده روزگار های دراز گذرانیده ، مصلحین و رجال دانشمند و بزرگان و خردمندان بسیاری دیده که نظامات و قواعد و اصول کشور داری و لشکر کشی را

وضع و از حیث فکر و عقل و عمل واقدام همه در اصلاح دولت و ملت و آبادی مملکت مؤثر و کارگر بودند ، ابن مقفع نگاهی بمملکت اسلامی افکنده نواقص و معایب بی اندازه در تشکیل دولت میدید سپس با سرعت نگاه دیگر بتاریخ قوم خود نموده آنچه را که ایرانیان از حیث تمدن و ترقی و عظمت دارا بودند با نقص سلطنت مسلمین مقایسه کرده ضعف و فساد تشکیلات را مشاهده ، اصلاحات و ضروریات مملکت داری و سپاه پروری وعدالت گستری را پیشنهاد میکرد ، چون افکار او نتیجهٔ اصلاحات مادیه و مایه تمدن و ترقی بوده با افکار و عقاید علماء دین تصادم میکرد ، چنانکه عقیدهٔ او در لزوم نشر قوانین و قواعد قضاء و عدالت بافکر امام مالك مباین بود که ابن مقفع قائل بیك نحو عدالت و قضاء و یك طرز حکم و رأی بوده و مردم را بحال خود آزاد نمی گذاشت .

ابن مقفع قائل بلزوم وضع یك قانون ایرانی بود که اگر نص صریح دینی در خصوص آن وارد نشده باشد فقط از روی عقل و عدالت و اقتضای مصالح عامه باید بدان عمل کرد ، این قسم فکر برفتار و قانون ایران نزدیك است . اما مالك معتقد بود که اهل هر شهری هر رأی و عقیدهٔ که دارند باید بدان عمل کنند . اگر عقیدهٔ آنها با نص صریح یا حدیث صحیح‌هم مخالف باشد نباید آنها را بترك آن مجبور نمایند ابن مقفع درقانون مالیات واستیفا بطرز عهد خسروان‌ایران سخن می راند . ابویوسف از روی قاعده و رفتار خلفاء صدر اول اسلام دستور می داد خلفاء آن عصر هم بعقیدهٔ ابن مقفع یابفکر برمکیان ودیگران اعتماد نمیکردند ، فقط عقیدهٔ امام‌مالك وابویوسف را اتخاذومورد‌عمل می نمودند .

کلیله و دمنه

ما نمیخواهیم در اصل کتاب کلیله و دمنه بحث نموده عقیدهٔ مستشرقین مانند (ده ساسی) و (شوفان)و (بیکل) و (والکوتر) و (هرتل) و (نولدکه) و (کوویدی) و (بروکلمان) و (رایت) و دیگر کسان را از حیث اصل کلیله‌و دمنه بیان کنیم ، اگر بخواهیم در این موضوع بحث کنیم بحث ما باندازهٔ یك کتاب بزرگ خواهد بود .

در اینجا ناگزیریم که خلاصهٔ از آن عقاید که بموضوع ما ارتباط دارد نقل کنیم، موضوع ماعبارت از تربیت ایرانی وتهذیب پارسی و تأثیر آن دراسلام وبحث درشخصیت ابن مقفع و آثار و اعمال او .

ابن مقفع میگوید : « من کتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی ترجمه نموده ام کتاب مزبور در زمان انوشیروان ازلغت هندی بزبان پهلوی ترجمه شده بود اشخاصی که در اصل کتاب بحث نموده اند از ترجمه کلیله و دمنه از هندی در شك بودند تا آنکه استاد هرتل (Hertel) آثاری بزبان باستانی هندی سنسکریتی پیدا کرده چند بابی از آن کتاب مانند « شیروگاو » و « کبوتر طوق دار »و « جغد » و « زاغ » و « بوزینه و کاسه پشت » و « پارسا و موش خرما » را بدست آورد . همچنین کسان دیگر فصلی چند نظیر « گربه و موش » و « پادشاه و مرغ (فزه) » و « شیر و شغال » و « پادشاه موشها » و « ایلاذ و بلاذ و ایراخت » و « سائح وزرگر » و « شاهزاده و یاران او » تمام اینها را در لغت هندی پیدا نموده اند . ولی تاکنون چنین کتابی که داستان ها را بصورت یك مجموعه شامل و بنام کلیله ودمنه باشد بدست نیاورده‌اند .

آیا چنین کتابی بوده که یك شخص آنرا تألیف و ایرانیان عیناً آنرا ترجمه کرده اند یا آنکه داستانهای متفرق بوده که پارسیان آنهارا جمع نموده بصورت کتاب در آورده بیك مؤلف نسبت داده اند ؟ چنین اختلافی هنوز مورد بحث می باشد . ولی چنین گمان میکنند که باب اعزام برزویه » و باب « شاه موشها » را ایرانیها افزوده اند . و نیز گمان میکنند که چند فصل از آن کتاب را خود ابن مقفع اضافه نموده از قبیل باب « مقصود کتاب » و باب « جستجوی احوال دمنه » و باب « پارسا و مهمان » و امثال آنها .

بعضی هم معتقد هستند باب اول که عبارت از مقدمهٔ کتاب است اثر قلم علی بن شاه فارسی میباشد که بعد از ابن‌مقفع آنرا اضافه نموده است . « دەساسی » و «نولدکه» معتقدند که بهنود بن سحوان یا علی بن شاه مقدمه را نوشته است (ابوالقاسم علی بن محمد بن شاه ظاهری) که صاحب فهرست در بارهٔ او چنین گوید :

او از فرزندان شاه بن میکال که ادیب و نیکخو و نجیب و ظریف و مطایبه گو

بوده » در سنه ۳۰۲ هجری وفات یافت . آنها ادلهٔ بسیاری دارند کـه کلیله و دمنه چنین بوده و چنان که ما اگـر بخواهیم آنهارا ذکر کنیم اصل موضوع را از دست خواهیم داد .

چیزیکه ابن مقفع را بر این واداشته بود که کتاب مزبور را ترجمه کند میل و عشق مفرط او باصلاح اجتماعی بود و این میل در کتاب « الادب الکبیر و الصغیر » و « رسالة الصحابة » کاملا محسوس میشود . کتاب کلیله و دمنه بعضی از نیات و آرزو های ابن مقفع رابخوبی شرح میدهد ، مثلاً چنین پندی می‌دهد: پس از این که حسود و نمام سخن چینی خود را انجام دادند باید منتظر جزای طبیعی باشند ، زیرا جزای خیر خیر است و جزای شرشر میباشد نصیحت میدهد که باید ازدشمن حذر و بر دوست اعتماد کرد . الی آخر .

معلوم میشود فکر ومطالعهٔ ابن مقفع درزندگانی اجتماعی موجب شده بود که نسبت باغلب اوضاع و احوال بد بین شده فساد را نتیجهٔ بد رفتاری حکام و ولات بداند ، در آن زمان آزادی سیاسی اثری نداشت لهذا ابن مقفع نمیتوانست خلیفه ورجال دولت را صریحاً انتقاد و معایب و مظالم را بیان کند ، از طرف دیگر ترقی فکر و فزونی علمو اطلاع و تجربه و پختگی او در همان عصر انجام گرفته اورا تحت فشار میگذاشت که مفاسد را شرح و طرق اصلاح را بیان کند اینها همه در زمان منصور بود که او سخت خونخوار و قوی بود باندك بهانهٔ فرمان قتل و اعدام میداد و چون او مؤسس دولت عباسی بوده شالوده را ریخته و پایه را برپا کرده بود چیزی کـه موجب سستی بنیاد دولت میشد فوراً از ریشه میکند ، آتش فتنه را فرو می نشاند و در هر حادثهٔ شمشیررا کار گر مینمود . عدهٔ زیادی از مردم را بمحض سوء ظن و با خیـال و توهم کشته و جمعی را بزندقه و بی دینی متهم کرده که ابن مقفع یکی از همان مقتولین بود .

شاید ابن مقفع قادر بر انتقاد آن اوضاع نبود لهذا خود را بمنزلهٔ بید با نشانده منصورا بصورت (دبشلیم) در آورده که میگوید: « چون مملکت تحت ارادهٔ او در آمد بر تکبر و غرور و تعدی خود افزوده بپادشاهان و همسایگان خود حمله وهجوم آورد و در تمام نبرد ها مؤید ومنصور شده بود ، مردم از سطوت و قدرت او هراسیدندچون

تسلیم و اطاعت رعیت را دید آنها را خرد و حقیر دانسته آغاز بد رفتاری و ستم نمود، روز بروز بر ظلم و غرور او افزوده میشد ، روزگاری بدین حال گذشت ، در آن عصر فیلسوفی میان برهمیان بحکمت و علم معروف و بخردمندی موصوف بود نام آن حکیم « بید با » بود چون دید که ملك در بحر غرور و ظلم فرو رفته از ستم نسبت برعیت خود داری نمیکند بفکر این افتاد حیلهٔ برانگیزد که او را سوی عدل و مروت و انصاف متوجه کند » الی آخر .

شاید ابن مقفع بیش از آنچه در « رسالة الصحابه » نوشته بود نمیتوانست بنویسد در حالیکه بخلیفه نصیحت میکرد ناگزیر تمجید بسیار از او کرده مظالم و بد رفتاری‌هارا باطرافیان او نسبت میداد چون دید که مرام خود در آن پند حاصل نشده مقتضی دانست که کتاب کلیله و دمنه را ترجمه و بر آن اضافه کند تا همانطور که پند های آن کتاب در خسروان هند و ایران تأثیر نموده در خلفاء و رجال دولت و رعیت مؤثر واقع شود ، شاید مقصود از مقدمهٔ که مبنی بر چهار مرام است و سه مرام آن را بیان و مرام چهارمی را مجمل ومخفی و مبهم گذاشته این است که کتاب مزبور در روحیات مردم تأثیر نماید او میگوید : « خوانندهٔ این کتاب بداند که این نامه بر چهار مقصود و مرام منقسم میشود .

اول اینکه تألیف کتاب بزبان حیوانات برای این است که جوانان وخردسالان و کسانیکه مایل بهزل ومزاح باشند بقراءت آن توجه کنند .

دوم این است خیالات و افکار و عقاید را بصورتهای مختلف بزبان حیوانات در آمده تا شهریاران از قراءت آن لذت برده درمشاهدهٔ تصویرات و اشکال حیوانات یك نوع تفریح و رغبت داشته باشند .

سیم آن است که چون بدین صورت در آید مردم باستنساخ و نقل و نشر آن بیشتر توجه خواهند کرد آنگاه همیشه زنده و تازه خواهد بود که هم نقاش از نقش و نگار و هم نویسنده از خط و تدوین آن بهره مند شوند .

مقصود چهارم اختصاص بشخص فیلسوف دارد ، اواز شرح وبیان مقصودچهارم خود داری کرده ، هیچ شکی نیست که آن مقصود عبارت از نیت و مرام ابن مقفع است

میتوان مقصود مزبور را مجملاً بیان کرد و آن عبارت از نصیحت خلفاء است که از راه راست منحرف نشوند ، رعایا هم چشم را باز کرده رسم وآئین عدالت را بدانند ، او مرام خود را بیان کرده زیرا از منصور می هراسید شاید این عقاید و افکار و این قبیل نیات اصلاح آمیز یکی از موجبات کشتن ابن مقفع شده بود .

از مقابلهٔ چند فصلی که در هندوستان پیدا شده با کتاب کلیله و دمنه همچنین با نسخهٔ که در دیر « ماردین » بدست آمده که از لغت پهلوی بسریانی ترجمه شده بود چنین معلوم‌میشود که ابن مقفع آنرا عیناً تحت‌اللفظ ترجمه نکرده بلکه بسیاری ازمعانی را تغییر داده بیك صورت بهتری در آورده است تا باذوق و سلیقهٔ اعراب یا مسلمین یا ادباء آن‌عصر تناسب‌پیدا کند ، چند فصلی‌هم ازخود بر آن افزوده مانندباب جستجوی دمنه که یك رنك اسلامی دارد نظیر ، غیر ازخدا کسی نیست که جزای خیر و نیکی‌را بدهد » « هر که از مردم جزای خیر بخواهد محروم میشود » « اگر در دنیا مکافات عمل بد بتو برسد بهتر از این است که در آخرت بآتش دوزخ بسوزی » « علماء در بارهٔ پرهیزکاران چنین گفته‌اند : «آنها بسیمای‌خود شناخته میشوند » « علماء میگویند هر که شهادت یا حجت و دلیلی نسبت بمرده داشته و مکتوم بدارد ، حجت و دلیل او درروز رستاخیزمکتوم خواهد ماند » « شهادت یك شخص موجب صدور حکم نمیشود» الی آخر .

از بحث و تحقیق علماء ثابت و مبرهن شده که ابن مقفع جملهٔ پهلوی پارسی را با یك عبارت که در خور مردم عصر بوده تبدیل میکرد وگاهی هم یك فصل کامل از خود میافزود شاید این قبیل اختلاف باعث این شده که در خصوص ترجمهٔ آن کتاب عقاید مختلف شود چنانکه ابن خلکان گوید : « معلوم نشد که آیا کتاب کلیله‌ودمنه ترجمهٔ ابن مقفع یا تألیف اوست» کتابی را که ابن مقفع نقل و ترجمه کرده نیز دچار تعبیرات بسیاری شده است .

۱ ـ اختلاف نسخه هائی که در دست ماست که آن اختلاف بسیار سخت می باشد .

۲ ـ ابن قتیبه درکتاب عیون‌الاخبار چند جملهٔ ازکتاب کلیله ودمنه نقل کرده با

عبارات موجوده در کتابی که معروف ودردست ماست خیلی تفاوت دارد .

۳ ـ کتاب « نتائج الفطنه فی نظم کلیله و دمنه » اثر طبع ابن‌الهباریه با کتاب کلیله و دمنه متفاوت میباشد زیرا باب « کبوتر » درآن کتاب نیست .

« ایلاذ و بلاذ » و « هیلار و بیلار » با اختلاف تعبیر و تمثیل در آن کتاب وارد شده است .

کتاب کلیله و دمنه در میان اعراب ودر آداب عرب و ملل دیگر یك اثر بسیار مهم داشت ، مردم بحفظ و نقل و قراءت آن توجه و میل مفرط نموده اند بسیاری از ادباء آنرا بنظم در آورده که یکی از آنها « ابان لاحقی » میباشد . ولی از شعرا و چیز مهمی بدست نیامده است .

ابن الهباریه‌در کتاب «نتائج الفطنه » آنرا نظم کرده میگوید : « نظم من از اشعار ابان بهتر است » اوشعر دیگری بعنوان « در الحکم فی امثال الهنود والعجم » سروده است که بعد از او عبدالمؤمن بن الحسن الصاغانی آنرا تکمیل کرده [1] جمعی هم از ان پیروی کرده مانند آن تألیف نمودند ، خود ابن الهباریه نظیر کلیله و دمنه کتاب « الصادح والباغم » را نظم کرده همچنین « سلوان المطاع فی عدوان الطباع » اثرطبع عبدالله محمد بن ابی‌القاسم قرشی میباشد که با بن ظفر معروف ودر سنهٔ۵۹۸ وفات‌یافته بود ،کتاب مزبوررا بنام یکی ازسرداران صقلیه نوشته بود . ابن عربشاه کتاب« فاکهة الخلفاء و مناظرة الظرفاء » تالیف و کتاب مرزبان نامه را از پارسی ترجمه کرده بود .

در « کشف الظنون» چنین آمده که ابوالعلاء المعری کتابی بنام « القائف » نظیر کلیله و دمنه تالیف کرده بود که ناتمام مانده همچنین شرح آن کتاب که « منار القائف » است تالیف اوست آنهم کمی از آن نوشته شده و ناقص مانده است ، یکی از نامه های « اخوان الصفا رسالهٔ است در مناظرهٔ حیوان و انسان است که باکلیله و دمنه شباهت دارد « جولد زهیر » (مستشرق) گمان میکند که اسم کتاب اخوان الصفا از نخستین فصلی که درکتاب کلیله و دمنه آمده که بعنوان « کبوتر طوق دار است » اقتباس شده است .

در هر حال کتاب مزبور در ادب عرب قصه وداستان وافسانه را بزبان حیوانات

وارد کرده اگرچه قبل از این هم در میان عرب بعضی امثال و حکایات بلسان جانور آمده‌است که این جمله‌از آن‌است: خرگوشی خرما از زمین برداشت که ناگاه شغال آنرا از وی ربودوخورد هردو نزد سوسمار رفته که میان آنهاحکم شود ، خرگوش گفت: « ای ابا حصین ، پاسخ داد : شخص شنوندهٔ خطاب کردی ، گفت : نزد تو برای رسیدگی بدعوی آمده ایم ، قاضی عادل و حکیم هستم ، خرگوش گفت : ازلانه بدر آی تا میان ما حکومت کنی ، گفت : نزد حاکم میروند و باو تحکم نمیکنند .

گفت من خرما پیدا کردم ، گفت شیرین است آنرا بخور ، گفت شغال آنرا از من ربود ، گفت سود خود را در آن یافت ، گفت من اورا زدم ، احقاق حق بود . اوهم مرا زد . گفت : آزاد وغیور بود که انتقام کشید ، گفت اینك حکم بده ، گفت دادم . در قرآن‌هم این آیه وارد شده‌است . (قالَتْ نَملَةٌ یاأَیُّها النَّملُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُم) درخصوص هدهد هم چنین‌آمده است (أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ) ولی کتاب کلیله و دمنه از حیث مفصل بودن داستانها اثر دیگری داشت که حکمت و پند و مثل عبرت آمیز را بزبان جانوران آورده باین نحو داستانهادر زمان طغیان استبداد وهنگامیکه امراء و حکام مردم‌را تحت فشار سخت گذاشته بودند احتیاج مفرطی بود زیرا هیچکس نمیتوانست ازحیوانات ایراد گرفته یاانتقاد نماید ، بالعکس بزبان آنها ستمگاری وتعدی زبردستان راانتقادوهروعظ وپند ونصیحتی راکه میخواهند از قول آنها نقل میکنند این نوع نصیحت واین قبیل داستان شیوع تام یافته که حکام و امراء را ازستم وبد رفتاری بازداشته براه راست می کشیدند انکار چنین نظری دارند که پندی که در حیوانات تأثیر دارد بطریق اولی درانسان تأثیرمینماید ، چون ولات وامراء بواسطهٔ غرور ازگوش دادن بنصیحت و پند استنکاف مینمودند و اگر کسی صریحاً آنها را از کردار بد منع کند دچار خشم میگردد ناگزیر بزبان جانوران پند میدادند ، چون تصریح آنها خالی از خطر وضرر نبود کنایه واشاره مرام آنها را بدون زیان وهراس انجام میداد . ما تأثیرکتاب کلیله و دمنه را برای دو علت ناشی از افکار و تهذیب و تربیت ایرانی میدانیم لهذا آنرا اثر تربیت‌فارسی خوانده‌ایم نه هندی والا باید درفصل تأثیر تربیت هندی بشرح آن بپردازیم دوعلت مزبور عبارت از این است :

۱ ـ لغت عرب کتاب مزبور را از پهلوی وپارسی تلقی واخذ نموده نه ازهندی مترجم آن هم که رونقی از بلاغت عرب بدان بخشوده و آنرا مورد پسند عموم نموده ابن مقفع است که ایرانی بود .

۲ ـ ایرانیان عموماً وابن مقفع خصوصاً بر آن کتاب اضافاتی کرده اندچنانکه مجملاً بیان نمودیم اگرچه فضل مؤسس و صاحب این فکر راکه هندی بوده نمیتوان انکار نمود .

زندقهٔ ابن مقفع

اتهام ابن مقفع بزندقه شایع شده بود قدیمترین روایاتی که مشعر بزندیق بودن او این‌است که جاحظ میگوید : « ابن مقفع و مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد بسستی دیانت متهم بودند » جهشیاری میگوید : « چون سفیان بن‌معاویه بسبب عداوت شخصی که میان آنها بود شروع بقتل او نمود باو گفت : بخدا ای زادهٔ زندیق ترا در دنیا قبل از آخرت بآتش خواهم افکند . » مردم این گفته را همه جا نقل کرده زندقهٔ او را اشاعه دادند تا آنکه زندیق بودن او در نظر آنها مسلم و محقق گردید . همه نیز این حکایت معروف را ورد زبان کرده میگویند هنگامیکه ابن مقفع بریکی از آتشکده‌ها میگذشت شعر احوص را بزبان آورد .

یا بیت عاتکـة الذی اتعزل	حذر العدی وبه‌الفؤاد موکل
انی لامنحك الصدودوانني	قسماً الیك مع الصدود لامیل

یعنی ای خانهٔ عاتکة (محبوبه) که من از آن کناره جوئی میکنم مبادا دشمنان من توجه کنند و حال اینکه دلبستهٔ همان خانه ام هر چند که من ازتو (ای‌خانه) رو برگردانم ، باوجود این بتومایل هستم .

کسانیکه بعد ازآن‌تاریخ بوجودآمدند مانند باقلانی وقاضی عیاض برآن تهمت افزوده گفتند او با قرآن معارضه کرده است آنچه را که از تاریخ ابن مقفع بدست آورده ایم این است کـه او اغلب عمر خود را بآتش پرستی و اعتقاد بکیش زردشت گذرانیده بود ، هنگامیکه اسلام را پذیرفت منشی عیسی بن علی بود کـه بعد از آن

چند سالی بیش زیست نکرد و کشته شد ، نمیتوان گفت در زیدیق بودن مورد اتهام واقع شده زیرا او ظاهراً و باطناً قبل از مسلمانی زندیق بود و اگر هم کتابی در تأیید کیش خود تألیف کرده باشد آنهم در زمانیکه زردشتی بود نباید اورا مقصر خواندولی اگر بعد از اسلام چنین کتابی را نوشته باشد میتوان گفت منافق بوده ما چنین اثری از او ندیده ایم که مشعر بر کفر و بی دینی او باشد آنچه که در دست همه هست عبارت سفیان بن معاویه بوده که اورا بزندقه متهم کرده بود و آنچه هم برای همه مدرك شده همان کلمهٔ است که سفیان هنگام قتل ابن مقفع گفته بود و چون میان آنها دشمنی بود نمیتوان اتهام اورا مقرون بحقیقت دانست ، علت عداوت این بوده که ابن مقفع نسبت بسفیان تحقیر وتوهین میکرد . اما استشهاد اوبآن دو بیت باتمام تهمت ها نمیتوان او را زندیق خواند هیچ رنگی از زندقه هم در انشاد آن دو بیت نبوده ابوتمام در « دیوان الحماسه » سه بیت ذیل را از ابن مقفع روایت کرده که در رثاء گوید :

رزئنا اباعمرو ولا حی مثله   فلله ریب الحادثات بمن وقع
فان تك قدفارقتنا و ترکتنا   ذوی خلة ما فی انسداد لها طمع
لقد جر نفعاً فقد نا لك اننا   امنا علی کل الرزایا من الجزع

ثعلب گوید : بیت اخیر دلیل اعتقاد زرتشتی ها باین میباشد که خیر درشر ممزوج است و شر باخیر مخلوط میباشد »

من (مؤلف) بثعلب میگویم مگر آیه قرآن را نخوانده اید که چنین معنی را متضمن میباشد : « یسألونك عن الخمر و المیسر قل فیهما منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما » الحق ثعلب و امثال او نسبت بابن مقفع حملات سخت و بیهوده کرده اند .

مؤسسهٔ « کایتانی » که در تاریخ اسلام و تمدن اسلام بحث میکنند کتابی که میکائیل انگلو آنرا منتشر نموده بدست آورده بدین عنوان است « کتاب الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع علیه لعنة الله — للقاسم بن ابراهیم علیه من الله افضل الصلاة والتسلیم » نام قاسم بن ابراهیم درکتاب « عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب » آمده است که پدر ابراهیم طبا طبا بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر بن الحسن المثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب ، کنیهٔ او ابو محمد که در کوهستان رس میزیست بدین

سبب بقاسم رسی معروف شده ، در سنه ۲٤٦ هجری وفات یافت که یك قرن بعد از ابن مقفع بوده کتاب قاسم تمام است ولی کتاب ابن‌مقفع معلوم نیست چه بود زیرا مؤلف مزبور چندین جمله از آن کتاب نقل و بر آن رد نموده است . کتاب مزبور دارای پنجاه و پنج صفحه است ، استاد گویدی آنرا بزبان ایطالی ترجمه کرده و بر آن حاشیه افزوده است ودر آغاز آن مقدمهٔ که در اصل‌ووضع کتاب بحث مینماید نوشته ، از آن چند جملهٔ که از ابن مقفع نقل شده غرض مؤلف و طرز تعبیر او کاملا مفهوم میشود . ما دراصل کتاب ابن مقفع بلکه در همان رد منسوب بقاسم بن ابراهیم بچندین دلیل شكّ داریم . اما شكّ ما دراصل کتاب ابن مقفع عبارت از دلایل ذیل است :

۱ ـ از حیث فن ادب طرز و اسلوب کتاب با طرز بیان و تعبیر ابن مقفع که نزد همه معروف است مخالف و مباین میباشد زیرا آنچه را که مادر دوکتاب الادب ـ الصغیر و الکبیر همچنین رسالة الصحابه و کلیله و دمنه میخوانیم باعباراتی که در این کتاب مذکور و باو نسبت داده‌شده است کاملا اختلاف دارد زیرا ابن مقفع بسجع وقافیه عادت نداشت مگر گاهی که بدون تکلف سجع طبیعی پیش میآمد اما کتاب مزبوردارای سجع وتکلف میباشد چنانکه نقل شده‌است : « لان کون شیٔ من شیٔ لایقوم فی الوهم له‌مثال ومالا یقوم له فی الوهم مثال فمحال» ازاین گذشته خود این جمله یکی از تعبیرات فلاسفه که بعد ازروزگار ابن مقفع پدید آمده است .

۲ ـ مؤلف مزبور(ابن‌مقفع) بچند چیز استهزاء مینماید یکی این است که خداوند خود متدین است ودیگر این است که خدا بر عرش نشسته که هنگامیکه پیغمبر بمعراج صعود کرد فاصلهٔ مابین او و خدا باندازهٔ دوکمان بوده (قاب قوسین اوادنی) که تمام این تعبیرات را از روی ظاهر تفسیر میکند . ما یقین داریم که ابن مقفع در آداب عرب متبحر بوده ، اصمعی گوید : آثار ادبیه ابن مقفع را خواندم یك لحن و غلط غیر از این عبارت ندیدم : « العلم اکثر من ان یحاط بالکل منه فاحفظو البعض » ابن مقفع‌در علم کلام هم‌تالیفاتی داشت برمعتزله هم ردی نوشته بنا بر این‌خیلی بعید است که اوالفاظ ظاهریرا بمعنی ظاهر تفسیر کرده میگوید : مراد ازدست وسر ورو همان معانی‌ظاهری میباشد که خدا دست ورو دارد یا آنکه برتخت نشسته است .

۳ — چون رسالهٔ که با بن مقفع نسبت داده شده است مطالعه کنیم یقین حاصل مینمائیم که مؤلف آن مقصودی غیر ازکفر مطلق نداشته نه اینکه بدین زردشت یا کیش مانی یا آئین مزدك دعوت کند.

اول آن نامه این است: باسم النور الرحمن الرحیم ـ نویسنده بخدا استهزاء میکند که چگونه با انسان علاقه دارد یا با آن توانائی وآفرینش بندگان و مخلوقین ضعیف او چگونه نسبت باو عصیان کرده اند یا پیغمبران و نمایندگان اوراکشته اند، آنگاه برای چه او بندگان خود را بیمار و مریض یادچار انواع بلاها مینماید. خدا چگونه بانسان تکلیف میکند که بآنچه مورد قبول عقل نیست ایمان آورده تصدیق‌نماید یاچگونه شیطان برخدا غالب شده مردم رامطیع خود نموده مگریك عدهٔ قلیل‌از آنها. الی آخر. بطوریکه شما میخوانید وادراك میکنید این‌قبیل اعتراضات تنها مربوط‌بدین اسلام نیست، بلکه متوجه سایر ادیان میباشد حتی بدیانت پارسی، ماهم یقین داریم که ابن مقفع قبل از اسلام دین خود را محکم نگاه داشته بود حتی حاضر نبود که یکشب بدون دیانت بصبح برساند. اعم ازاینکه او اسلام را ظاهراً قبول کرده یا ازروی‌ایمان حقیقی پذیرفته باشد، چنین اصراری نداشت که بسایر ادیان حمله کند آن هم باآن لهجه و تعبیر.

٤ـ در کتب مختلفه که در دست ماست خصوصاً کتبی که در آن عصر دیرین تألیف شده مانند مسعودی و فهرست ابن الندیم چنین چیزی که مشعر بر تألیف کتابی ازطرف ابن مقفع باشد ندیده ایم‌واگر اندك چیزی بود می‌باید آنها بذکر آن مبادرت کنند تا احساس مسلمین را ضد او برانگیخته بدفاع وادارشان کنند.

اما شك مادر نسبت‌کتاب مزبور بقاسم بن ابراهیم که در نیمهٔ قرن سیم می‌زیست که آنهم مبنی بر دلایل ذیل است؟

اول: از حیث فن ادب. معلوم است قاسم در نیمهٔ قرن سیم زندگانی میکرد و در آن زمان سجع معمول نبود، کتاب مزبور تماماً بـا تکلف و نهایت سختی مسجع و مقفی میباشد. آن زمان زمان جاحظ بود و در آن عصر چنین کتابی کـه دارای سجع باشد دیده نشده واگر گاهی سجع پیش میآمد بانهایت سلاست وروانی بود نه‌با تکلف‌و

سوء تعبیر وعدم بلاغت وزشتی عبارت . مانند این جمله :

« فالانس و الجن لیس بینهما خلاف و الاعیان و الاعراض فقد تجمعهما ـ الاوصاف »

دوم : ابن الندیم در کتاب فهرست تألیفات قاسم ابن ابراهیم را از قبیل « کتاب الامامه » و « کتاب الایمان و النذور » و « کتاب سیاسة النفس » و « کتاب الرد علی الرافضه » را ذکر کرده از چنین کتابی که عبارت از رد بر ابن مقفع باشد نام نبرده است این است که باعث تردید ما در صحت نسبت کتاب مزبور بابن مقفع است و بدین جهت عقیدهٔ استاد « گویدی » را کـه نسبت کتاب را بشخص مذکور تأیید و ترجیح داده است نقض میکنیم .

کسی که آثار و تألیفات ابن مقفع را مطالعه کند یقین حاصل مینماید که اویك شخص تربیت شده و ادب و علم آموخته و تهذیب پارسی را بادب عربی مقرون کرده‌و برای ملت خود یك تعصب قوی و احساس پاك داشته که آثار و آداب و مآثر و سیاست وتاریخ ایران رابا بهترین صورتی نقل وترجمه ومنتشر نموده ، معایب ومفاسد اجتماعیه عصر خود را شرح و آنچه را کـه برای سیاست و اجتماع مفید میدانست از آثار ایران نقل و بر احوال مردم آن روزگار تطبیق واصلاح اوضاع را خاطر نشان می نمود . او یك شخص شریف و نجیب وبزرگوار بود بطوریکه مردم را بشرف وعفت و عظمت‌خود متوجه کرده بود . اصمعی گوید : از ابن مقفع پرسیدند کدام شخص ترا تربیت داده تهذیب نموده است ؟ پاسخ داد نفس من . چون زشتی دیگران را می دیدم از آن‌پرهیز مینمودم و چون نیکی را مشاهده میکردم بجامی آوردم» نجابت وشرف وعظمت‌وبلندی همت ومکارم اخلاق او ازروی تعلم‌وفلسفه حاصل شده بودند ازروی دیانت‌مثلا اخلاق حسن بصری ناشی‌از دیانت بود که درگفتار ورفتار اوپدیدار بود که اوشخص باعدالت وتقوی وصدق وعفت بود .

زیرا خداوند راستگوئی و داد خواهـی و نیکـی را دستور داده است . اما ابن مقفع فلسفه او را براستگوئی وادار می کرد زیرا شرف و عزت کـه از روی عقل و منطق بصدق مقرون می باشد اورا نجیب وبزرگوار کرده پس اگر او متدین هم نبود یا

اگر دستور دینی نداشت بالطبع شریف وعفیف و بلند نظر ونکوکار میشد . از حکمت و امثال عبرت آمیز او چنین مفهوم میشود که او بآیهٔ قرآن یا حدیث استشهاد نمی کرد که مکارم اخلاق یا آداب‌را ازروی دیانت تبلیغ کند بلکه ازروی حکمت و عقل وتمدن ومقتضیات زندگانی اجتماعی سخن‌رانده دستور زندگانی رامیداد بنا براین اویك شخص متمدن وداشمندمدنی بودنه مردد دیانت یاعالم بفروع دین ،ازآثار اودیانت وایمان‌حقیقی بخداوندوبدیانت ظاهر ومحسوس میشود چیزی ازفروع دین وجزئیات مفهوم نمیشود .

اگر از ما سؤال شود که اسلام در قلب اوچه تاثیری داشته نمی‌توان جواب‌داد زیرا ما نمیتوانیم نسبت باشخاصی که اکنون آنها را مشاهده و با آنها معاشرت می کنیم حکم بدهیم که باطن آنها از حیث دیانت چیست‌این تا چه رسد بشخصی که چندین قرن میان ما و او فاصله هست آن هم داخل سیاست بوده وروی سیاست با او جنك و ستیز میکردندواوهم نبرد ودفاع مینمود بنا براین محاکمهٔ اورا بخداوند واگذار میکنیم که او بهتر حکم میدهد .

بنابراین ترتیب و تهذیب و تأدیب ایرانی یك اثر بسیار مهم و قوی وکاگر بود اثر مزبور در شعر و ادب و حکمت و افسانه وتاریخ وعادت و اجتماع و تقلید و تنسیق و سیاست و اصلاح ودیانت و حتی درطرب ولعب و باده‌گساری محسوس ومشهود بود. تربیت ایرانی در رجال دولت و علماء و مؤلفین و نویسندگان و در میان کاخ خلفاء نمایان ودر طبقهٔ خواص و عوام تأثیر خود را بخشیده واجد عناصر قوی برای دفاع و حمایت آثار ملی ایران بود که از روی تعصب ملی و ایران دوستی برای حفظ مبادی خود میکوشیدندگاهی هم بعنوان اصلاح و خیرخواهی‌ایران پرستی را پیش‌میکشیدند بسیاری از آنها دارای مقام ارجمند و منصب بلند بودند که بنشر دعوت و تایید ملت و حفظ‌مبادی قوم‌خود مبادرت میکردند ،دعوت وتعصب آنهاگاهی مخفی و زمانی آشکار بود ، ابن مقفع یکی از سران همان مبلغین و قائدین ملی بود که عدهٔ آنان حصر وعد نداشت ، دعوت ایران پرستی بآرامی انجام نمیگرفت بلکه با نهایت سختی و مقاومت دچار میشد ، اعراب خطر و فنارا احساس کرده با ملت ایران ستیزگی می نمودند ،

عناصر دیگر هم از تسلط وعظمت و نفوذ ایرانیان هراسیده آغاز دشمنی کردند ، جنگ و ستیز ایرانیان با اعراب و عناصر دیگر از چند جهت بود ، از حیث لغت و دین و عادت و تقلید وعلم و غیره گاهی ایرانیان درمیدان نبرد فیروز میشدند وزمانی دیگران ما این کشاکش و جنگ و جدال را در آینده شرح خواهیم داد بخواست خداوند .

فصل دوم

تربیت هندی

اعراب هندوستان را از قدیم ودر زمان جاهلیت میشناختند و روابط اقتصادی میان دوملت عرب و هندی پیوسته بود ، بتجارت عود که خشبوست توجه کامل داشتند که آنرا از سرزمین هندوستان حمل مینمودند . عدی بن الرقاع گوید :

رب نـار بت ارمقها تقضم الهندی والغارا

گویند مقصود او از هندی همان عود خشبوست ، همچنین شمشیر های هندی که آنچه در آن سامان ساخته میشد مهندش میگفتند ، ونیز هندی وهندوانی وهندالسیف که آنرا تیز کرده باشند ، شاعر گوید : « کل حسام محکم التهنید » ازهری گوید : اصل تهنید عبارت از ساختن تیغ در هندوستان است ، بسیاری از دختران خود را هند نام می نهادند ، همچنین هندالهنود . باوجود این من خود نمیدانم که آیا علت نامیدن آنها هندوستان بود یا چیز دیگری .

چون سپاه اسلام عراق و پارس را گشود بفتح هندوستان طمع نمود ، بلاذری روایت میکند که عثمان بن عفان چون بخلافت رسید ؛ عبدالله بن عامر بن کریز را بایالت عراق منصوب وباو فرمان داد که کسی را بسرحد هندوستان گسیل بدارد تا اخبار آن مرز و بوم راجستجو وبر احوال واوضاع آن دیار آگاهش نماید ، اوهم حکیم بن جبله عبدی را روانه نمود ، همینکه برگشت اورا نزد عثمان اعزام نمود ازحال آن سر زمین پرسید ، پاسخش داد : ای امیرالمؤمنین من آنجا را خوب تفحص کرده و کاملا شناخته‌ام ، گفت آنرا وصف کن ، جواب داد : آب آن کم ومیوه‌اش بد ودزدش قهرمان است ، لشکر اگر در آنجا کم باشد کم میشود واگر بسیار شود گرسنه میماند عثمان باو گفت آیا از روی حقیقت میگوئی یا عبارت پرداز هستی ، گفت نه ، عین یقین است و از روی علم و تجربه میگویم . بدین سبب کسی بفتح آن توجه نکرد . » پس از آن مسلمین بغزو و غارت آن سر زمین مبادرت کردند ، حجاج در زمان ولید محمد بن قاسم ثقفی را سوی هندوستان روانه نمود ، اوهم قسمت مهمی را فتح وکشور سند را گشود در سنه

۹۱ هجری همو «دیبل» و «نیرانکوت» را که اکنون حیدرآبادش می نامند فتح کرد. سپس قصد «راور» کرده «ملتان» را مسخر نمود. محمد بن قاسم مزبور که سالار سپاه فاتح بود بیش از بیست سال نداشت، شاعر دربارهٔ او گوید:

ان المروة والسماحة والندی لمحمد بن القاسم بن محمد
ساس الجیوش لسبع عشرة حجة یاقرب ذلك سؤدداً من مولد

دیگری گوید:

ساس الجیوش لسبع عشرة حجة ولداتـه عـن ذاك فـی اشغال

غنایم بسیار و برده های بیشمار از آن دیار بدست آورده در ممالك اسلامی بخش نمودند، ازهمان تاریخ نژاد سندی یکی ازعناصر اسلامی محسوب شد. دراغانی چنین آمده است که «جنید بن عبدالرحمن مری برده های سفید رو که از هندوستان اسیر شده بودند نزد عبدالله قسری روانه نمود، او هم آنها را باعیان مردم و رجال قریش بخشید، یکی از آنها که بسیار زیبا و لباس ملی خویش در بر کرده بود برای شخص او ماند؛ او بابی النجم (شاعر) چنین گفت: آیا میتوانی دربارهٔ او چیزی بگوئی تااو را بتو ببخشم؟ جواب داد: آری خدا ترا نیکو بدارد، سپس شعر مشهور خود را که مطلع آن این است «علقت خوداً من بنات الزط» دروصف وی سرود، در آن عصر که ما تاریخ آنرا مینویسیم کشور سند تحت فرمان بنی العباس درآمد، ابوجعفر منصور در سنه ۱۴۲ هشام بن عمر و تغلبی را بایالت آن مملکت منصوب نمود اوهم برتوسعهٔ آن کشور افزوده بفتح کابل و کشمیر مبادرت و برده‌های بسیاری اسیر نمود روابط تجارت نیز میان مملکت سند و ممالك اسلامی پیوسته شکر و عود و مواد دیگر از آن جا حمل می شد.

همینکه فتح آن سرزمین انجام گرفت جنبش علمی ازآن کشور آغازودرعالم اسلام داخل گردیدحتی بعضی ازفاتحین خود ازعلماء بودند، ربیع بن صبیح بصری یکی ازعلماء حدیث و نخستین کسی که حدیث را جمع و تدوین نمود او یکی از افراد لشکری بود که از طرف مهدی خلیفه در سنهٔ ۱۰۹ سند را گشود و در همانجا هم درگذشت بنا بر این سپاه اسلام فقط فاتح نبودبلکه مبلغ دین ومعلم محسوب میشد، از طرف دیگر موالی

هندی که در نبرد های اسلامی اسیر و بر افراد لشکر تقسیم شده بودند ، گروهی از آنها پدید آمده که در شعر ولغت وحدیث نابغه بودند ، یکی از آنها ابوعطاء سندی شاعر که در عهد عباسی واموی بود ، پدر اوسندی وزبان هردوالکن بود ، او مرحبا را « مرهبا » و حیاکم الله را « هیاکم » وزج « زز » و « جراده » را « زراده » وشیطان‌را «سیطان» واظن را « ازن » میگفت بحدیکه ناگزیر شده که‌غلامی برای انشاد شعر خود اختیار کند مبادا عیب زبان او باعث نقص و فساد شعر شود . اوچنین گوید :

اعوزتنی الرواة یا ابن سلیم و ابی ان یقیم شعری لسانی

و علا بالذی اجمجم صدری و جفانی لعجمتی سلطانی

واز درتنی العیون اذ کان لونی حالکا مجتوی من الالوان [1]

فضربت الامور ظهراً لبطن کیف احتال حیلة للسانی

و تمنیت اننی کنت فی الشعر فصیحاً و بان بعضی بنانی

چون منصور فرمان سیاه پوشی را داد سندی گفت :

کسیت ولم اکفر من الله نعمةً سواداً الی لونی و دنا ملهوجا [2]

و بایعت کرهاً بیعةً بعد بیعة مبهرجة ان کان امری مبهرجاً

بنوالعباس نسبت باو بدبین بودند زیرا او در ستایش امویان شعر سروده بود ، چون دولت بعباسیان رسید اوهم میخواست از عقیده وقول خود برگردد اورانپذیرفتند ناگزیر بمذمت بنی العباس زبان درازکرد ازجملهٔ اشعار او :

فلیت جور بنی مروان عادلنا ولیت عدل بنی العباس فی النار

از اشعار او چیز مهمی در دست نیست که بتوان از آن استفاده کرده بر معانی تازهٔ که از هندوستان نقل کرده آگاه شویم .

از علماء لغت کسی که نژاد او هندی بود ابن الاعرابی است پدراو زیاد سندی بنده بود . او یکی از بزرگان علم لغت و ادب بشمار میرفت ، آنچه را که روایت کرده بار چندین شتر می شد ، چندین کتاب هم تألیف نموده و عده زیادی نزد او

۱ ـ مجتوی بدو زشت است .

۲ ـ دن کلاه قاضی میباشد ، ملهوج غیر محکم .

شاگرد بوده کـه ثعلب و ابن السکیت در مقدمهٔ آنان بشمار میرفتند ، از تألیفات او جز « اسماء البئر وصفاتها » و « اسماء الخیل وانسابها » و « کتاب الانواء » چیز دیگری نمانده است . اگر آثار او در دست میبود میتوانستیم بدانیم که آیا معارف هندوستان در آنها تأثیر نمایان کرده یا بآداب عرب اکتفا کرده بود .

از جملهٔ محدثین هندی نژاد ابو معشر نجیح سندی بود ، کتاب المغازی را تألیف کرده واز نافع وچند نفردیگر ازتابعین روایت کرده زبان اوهم الکن بود چنین میگفت حدثنا « قعب » مقصود او کعب است الی آخر .

این یکی از دلایل اختلاط هندیها بامسلمین است کـه علوم اسلامیه را تلقـی و عربی را آموخته ودر آداب عرب شهرتی یافته بودند ، پیش ازاین هم باین اشاره شده بود کـه جاحظ تخصص سندیها را در صرافـی و صندوق داری روایت نموده که « در بصره صرافی نیست که کیسه دار او سندی نباشد » اینك موضوع دیگری را شرح مـی دهیم و آن عبارت از تأثیر تربیت و تهذیب هندی در عالم اسلام است

تأثیر تربیت هندی در مسلمین ازدو جهت بود یکی پیوستگی مسلمین بهندیها چه بواسطهٔ اقتصاد و تجارت وچه بسبب فتح اسلام ، فتح مزبور کشور سندرا جزو ممالك اسلامی کرده بود مهاجرت و اقامت مسلمین در آن سامان وتربیت و تهذیب طرفین در یکدیگر مؤثر و کارگر شده بود ، همانطور که متاع و مال التجاره را مبادله ومعاوضه میکردند مآثر وافکـار را در معـرض تبادل و اختلاط گذاشته یك نحو اثر دیگری از آن بدست آورده بودند .

جهت دوم برای نشر و تأثیر تـربیت و تهذیب هندی بطور غیر مستقیم بود و آن بتوسط ایرانیان حاصل گردید . ایرانیها قبل از فتح اسلامی باهندیها ارتباط وپیوستگی کامل داشتند ، از افکار آنها اقتباس و افکار خود را میان آنها منتشر کـرده بودند ، علوم و آداب هندی را داخل معارف خود کـرده وبا آثار پارسی آمیخته بودند چون آداب و آثار ایرانی بعرب منتقل شد یکـی از آثار تازه وارد همان معارف هندی بود که بتوسط ایرانیان وبا آداب پارسی بمامت اسلام رسیده بود ، مسلمین ملت هندوستان را یکی از ملل ممتازه شمرده بودند که ایران و هند و روم و چین باشند . جاحظ در

بارهٔ آنها گوید : « هندیها بعلم نجوم و حساب و طب و خراطی و نجاری و تصویر مشهور شده اند » مسعودی میگوید : « گروهی از علماء ومحققین چنین می گویند : « هندوستان در زمان دیرین بهترین سر زمین حکمت و مرکز صلاح بود » بعد از آن اندکی از تاریخ علوم ریاضیه و الهیات و انواع بازیهای هندوستان را بیان نمود سپس چنین آورد : هندو ها در عقل و خرد و سیاست و حکمت و تندرستی و روشنی فکرو دقت و حسن نظر و شکل وچهره و صفات دیگر با سایر سیاهان تفاوت دارند »

اصفهانی در « محاضرات الادباء » میگوید : « هندیهاعلم حساب و خط و اسرار طب و معالجهٔ امراض سخت و دعا نویسی و طلسم سازی و اوهام و خراطی و سنگ تراشی و شمشیر سازی و شطرنج بازی و (حنکله) وآن عبارت از آلت موسیقی باشد که دارای یکرشته است ولی نغمهٔ آن مانند عود است ، همچنین رقص و سحر و دود کردن [1] را خوب میدانند . »

قفطی میگوید : هشت ملتی که بعلوم اهتمام و توجه نموده اند عبارت ازاین‌ملل اند : هندوستان ، ایران ،کلدانیها ، یونان ، روم ، مصری ها ، عرب ، عبرانیها ، ملل مذکوره‌بکشف و تدوین علوم مشهور شده اند دیگران توجهی بعلوم نداشته و چیزی‌از آنها بدست نیامده است . درجای دیگر میگوید :

ملت هندوستان نخستین ملت بوده ، از حیث فزونی عده وکثرت ممالک نظیر ندارد ، حکمت آن ملت مشهور و سایر ملل قدیمه رجحان و برتری هندی را در فنون مختلفه تصدیق مینمودند ، اهالی چین پادشاه هندوستان را شاه حکمت می گفتند زیرا هندوستان کان حکمت و مرکز عدل و سیاست است ، بواسطهٔ دوری آن مملکت ازکشور ما نتوانسته ایم کتب وتألیفات هندی را بدست بیاوریم بدین سبب نام‌عدهٔ قلیلی از دانشمندان را شنیده و اندکی از علوم آنهارا تحصیل و تلقی نموده ایم » .

تأثیر معارف هندی از چند جهت بوده ، الهیات ومقالات دینی وریاضیات ونجوم و حساب و ادب و فن بهترین مؤثر بشمار میرفت .

---

۱ — دراصل روایت تدخین نوشته شده است ولی مؤلف احتمال میدهد که تدجیل باشد واین احتمال بحقیقت نزدیکتر است زیرا دود کردن معنی ندارد و تدجیل ازدجال است بمعنی جادو گری می باشد .

الهیات : هندوستان دارای حکمت و فلسفهٔ نظیر فلسفهٔ یونانی بود ، مؤرخین در اندازهٔ تأثیر فلسفهٔ آن مملکت دران کشور و اقتباس یونان از هندوان یا اخذ هندیها از حکمت یونانیها بحث نموده اند ، در اینجا شرح این تاریخ موردی ندارد همین قدر میتوان گفت فلسفهٔ هندی صفات و مزایای دیگری دارد که آنرا از فلسفهٔ یونانی جدا میکند زیرا فلسفهٔ هندی با دیانت مخلوط شده و بیك رنك دیگری در آمده که بخیال و شعر نزدیك است نه بعلم و تحقیق ، از محسوسات تجاوز نکرده و بمعقولات نرسیده ، اغلب تعبیرات آن پر از شعر و استعاره و مجاز و خیال است ، فلسفهٔ علمی غیر از آن است زیرا حقایق در خور علم است نه اوهام و مجاز مثال فلسفهٔ هندی این است که میگویند : « عالم همه از یك چیز دائمی ابدی ازلی غیر قابل تبدیل پدید آمده است ، نام آن چیز « برهمن » است چون بپرسند که چگونه عالم از برهمن خلقت‌شده است جواب میدهند که پارهٔ آهن که در آتش گذاشته میشود تغییر شکل پیدا می کندو آتشین میشود آنگاه هر چه میخواهید از آن میسازید سپس بحال خود بر میگردد همانطور که تارعنکبوت از لعاب آن‌جانور حاصل میشود یاشرر آتش از آذر برمیخیزد حیوانات و تمام مخلوقات ازیك اصل که عبارت از « برهمن » است حاصل میشوند » .

ازاین تشبیهات عقل وادراك راضی نمیشود فقط خیال قانع میشود ، فلسفهٔ هند عبارت از همین تعبیرات است شاید بدین تعبیر معذورباشند زیرا یك امر بسیار سخت را بیان میکنند و از یك چیز محسوس بچیز غیرمحسوس‌منتقل میشوند . فلسفه یونانی فقط از روی علم و منطق حقایق را بیان میکند اگرچه در مدرسهٔ افلاطون شعر و خیال هم بوده اختلاف میان فلسفهٔ هندی و یونانی بدین نحو است که فلسفهٔ هندی خدمت بشر را در نظر دارد ، سبب اصلی حکمت و فلسفه آنها این است که انسان از درد های جانکاه جسته ، از مصایب و بلیات آسوده گردد ، اما فلسفهٔ یونان برای این است که انسان برعجایب خلقت واسرار طبیعت آگاه شده بشگفت آمده خرسند گردد .

در هندوستان دین برهمن و بردائی شیوع یافته ، اگر بخواهیم این دودین را شرح دهیم دچار تفصیل خواهیم شد ، « بیرونی » کیش هندی را که خود او در قرن چهارم هجری بر آن آگاه شده بود وصف و بیان نموده است ، او محقق وراستگو بود

زبان هندی سنسکریتی را هم خوب میدانست چندین کتاب هم در این موضوع تألیف نموده بهترین آنها « تحقیق ماللهند من مقولة ، مقبولة فی العقل او مر ذولة » می باشد در این کتاب عقاید و علوم و آداب و احوال هندوستان را شرح داده ، تحقیقات اخیره که از طرف علماء جدید بعمل آمده بیانات « بیرونی » را تایید و فضل و مقام علمی و تحقیق و صدق او را بیان میکند ، در آنچه گفته و شرح داده کاملا راست گفته و نسبت بعلم خدمت نموده مگر در بعضی جاها که اندك اشتباهی از او سرزده بود . چون « بیرونی » بعصری که ما تاریخ آنراشرح میدهیم نزدیك بوده میتوان گفت آنچه راکه او بیان کرده منطبق برهمان عصر هم بوده است ، او آنچه راکه نوشته دیده یا شنیده یا درکتب هندی بلغت سنسکریتی خوانده بود . هندیها را بخود خواهی و غرور و ملت پرستی و تحقیر دیگران وصف نموده ، آنها معتقدند که زمین ملك آنها و مردم تابع و دین نتیجهٔ فکر هندی و علم مایه هندوان است ، آنها در تعلیم علم خود داری و بخل میکنند بکسانی که از طبقه آنها نمیباشند هیچ چیز نمیآموزند این تا چه رسد ببیگانگان و دیگران ، آنها گمان میکنند که روی زمین مردمی دیگر غیر از هندوان نباشند یا اگر باشند همه جاهل و نادان هستند ، اگر کسی بآنها خبر بدهد که در خراسان دانشمندی یا در فلان سامان فلان نحو علمی وجود دارد باور نمیکنند ، اگر آنها بجا های دیگر مسافرت یا سیاحت میکردند از عقیدهٔ خود برمیگشتند ، نیاکان آنها چنین غافل و ابله نبودند حتی « برهمن » که او یکی از دانشمندان بود چنین گوید : « یونانیها با اینکه نجس و پلید هستند چون در علم فلسفه نسبت بدیگران بر تری یافتند احترام و تعظیم آنها واجب گردید . » عقیدهٔ آنها را نسبت بخدا پرستی بیان نموده مابین خواص و عوام اختلاف و امتیازی قائل شده زیرا خواص آنها بکنجکاوی و تحقیق توجه دارند ولی عوام فقط بمحسوسات اکتفا میکنند ، از عقیدهٔ خواص مفهوم میشود که با اعتقاد مسلمین شباهت و توافق دارد چنکانکه گوید : « هندوها معتقد هستند که خداوند یگانه ازلی ابدی بدون ابتداء و انتهاء میباشد ، در اعمال خود قادر و مختار و حکیم و زنده و زنده کننده و مدبر و منزه از شبیه و نظیر است هیچ چیز باوشباهت ندارد واوبی مانند است » دلیل اوبر اعتقاد خواص نقل چندین

جمله از کتب دیرین هندیست سپس عقیدهٔ عوام را شرح داده میگوید : « عقاید آنها مختلف است بحدیکـه مورد قبول و تصدیق نمی باشد اگرچه نظیر آن عقاید را عوام هر ملتی دارا میباشند حتی مسلمین ازقبیل تشبیه و اجبار. خواص هندی می گویند : خدا بهمه چیز احاطه وعلم دارد بطوریکه هیچ چیز براو مخفی نمی ماند ،عوام گمان میکنند که خدا چون همه چیز را میداند و می بیند بایستی داوی هزار چشم ظاهری باشد که با همان چشمها بینا ودانا بوده و هست. بیرونی در وصف فلسفه هندی شرح بسیار مفصلی ذکر و اعتقاد بخداوند و موجـودات حسیه و عقلیه و تعلق نفس بمـاده و تناسخ ارواح و محل مجازات و دوزخ و بهشت و نجـات از دنیا و شرایـع و ادیان و پیغمبران وتغییر شرایع وقواعد رابیان نموده ، عقاید هندی را با عقاید اسلام ومسیحی و صوفیان و فلسفهٔ یونانی و حکمت افلاطون مقایسه کرده که اگر بشرح آن بپردازیم از موضوع خود باز خواهیم ماند.

نا گزیریـم مسئلهٔ را که بهندیها اختصاص دارد و در اسلام تأثیر مهمی پیدا کرده در اینجا بیان کنیم و آن عبارت از تناسخ ارواح است بیرونی ازروی حقیقت آنرا خوب شرح داده میگوید : «همانطور که کلمهٔ اخلاص (الله احد) شعار مسلمین و تثلیث (پدر و فرزند و روح القدس) شعار مسیحی ها واسبات (امساك وپرهیزشنبه) علامت یهودیهاست تناسخ ارواح نشانه دیانت هندی میباشد هرکه بتناسخ عقیده ندارد بکیش هندو ایمان نیاورده است ».

عقیدهٔ آنها در تناسخ عبارت از این است کـه ارواح قابل فنا نمی باشند بلکه همواره دائماً و ابداً زیست می کنند وحیات دارند ، شمشیر آنها را نمیکشد ، آتش هم آنها را نمی سوزاند ، آب هم آنها را خفه نمی کند ، باد هم آنها را خشك نمی نماید از این بدن بآن جسم منتقل می شوند ، همانطور که انسان لباس کهنه را عوض مـی کند روح پیکر را تبدیل مینماید ، روح در تنهای مختلف ترقی کرده تا بحد کمال می رسد روح ادوار ارتقاء و کمال دارد زیـرا همیشه طالب کمال است میخواهد بهمه چیز علم پیدا کند ، تحصیل کمال وعلم محتاج یك زمان ممتد میباشد چون عمر انسان کوتاه است ناگزیر از یك پیکر ببدن دیگر منتقل شده از هر جسمی تجربه و علمی آموخته

تابحد کمال برسد ، روح جاویدان از پیکر های فانی متدرجاً منتقل شده از پستی ارتقاء یافته رذیلت را بفضیلت تبدیل مینماید نه بالعکس تا آنکه بحد کمال وارتقاء برسد و آنچه را که از علم ومعرفت طالب باشد بدست آورده ، شرف وعزت را کسب نموده از جسم و تمام مادیات مستغنی شود ، آنگاه عاقل و عقل و معقول متحد و یك صورت خواهد شد.

دوزخ وبهشت وثواب وعقاب رانیز بتناسخ مربوط نموده چنین میگوید : «ارواح پلید و شریر بحیوانات و حشرات و جانور های پست و نباتات منتقل می شود تا دورهٔ عذاب خود را سر آورده ارتقاء را از سر گرفته در مدارج کمال ترقی خواهد کرد. یکی از آنها میگوید : « اگر من بخداوندگاران و حکماء و اتقیاء یا بکسانی که بهتر از ما بوده و مرده اند ارتقاء نکنم ، مرگ را استقبال نمیکنم » . بعضی از علماء علم کلام که بعقیدهٔ تناسخ مایل هستند عقیدهٔ خود را بر چهار مرتبت تقسیم نموده اند : « نسخ » عبارت از توالد و تناسل است که یك روح یك پیکر را نسخ مینماید داخل جسم دیگری می شود . « مسخ » عبارت از این است که از صورت انسان خارج و بوزینه یا خوك یا فیل می شود . « رسخ » مانند کوه یا نبات است که باروزگار رسوخ و دوام پیدا میکند . « فسخ » نظیر نباتاتی که درو شده یاحیواناتی که ذبح می شوند که از یك طرف فنا نمی شوند واز طرف دیگر بلا عقب میمانند . »

عقیدهٔ تناسخ در فلسفهٔ یونانی تأثیر مهمی داشت در کیش مانی ودرعقاید اسلام و تصوف و دین مسیح نیز مؤثر و کارگر بوده .

فیثاغورس میگوید : « بسیاری از مؤرخین معتقدند که شیوع تناسخ در فلسفهٔ یونانی از هندوستان رسیده ، «امبدکلیس » و « افلاطون» عقیدهٔ تناسخ را از فیثاغورس اقتباس و اخذ نمودند ، فیثاغورس معتقد است که تناسخ مابین حیوان و انسان حاصل می شود ، تربیت نفس در زندگانی بواسطهٔ دین وآئین وبا فکر و فلسفه بدست می آید افلاطون تناسخ راچنین میداند که چون انسان قبل از زندگانی فعلی زندگانی دیگری را در خاطر ندارد باین معنی قبل از تولد نمی داند در چه عالمی بوده و چگونه بوده بنابر این تناسخ کامل حاصل می شود ، عقیدهٔ او با عقیدهٔ بودا مخالف بود زیرا بودا

مدعی این بود که چیز هائی را قبل از حیات در خاطر داشته که چندین بار متولد شده و نشانهائی از تولد های مختلف را بیاد می آورد. ارسطو عقیدهٔ افلاطون و بودا خصوصاً حلول روح انسان در جسم حیوان را نقض کرده چنین معتقد است: هر که هروظیفهٔ که دارد نمیتواند آن وظیفه را بدیگری منتقل نماید.

« بیرونی » میگوید: « مانی از کشور ایران بهندوستان تبعید شده بود، عقیدهٔ تناسخ را از آن سرزمین اقتباس ودر کیش خود داخل نمود. حواریون چون دانستند که ارواح همیشه زنده میماند، از مسیح پرسیدند که تکلیف ارواحی که حق را نمی پذیرند چه خواهد بود، جواب داد آنها هالك ورنجشان جاوید خواهد بود، مقصود او از هلاك عذاب بوده نه فنا »

تأثیر عقیدهٔ تناسخ در دین اسلام بسی مهم بوده خصوصاً در بعضی از مذاهب. احمد بن حائط (از فرقهٔ معتزله بوده که او را از خود دور و خارج نمودند) و ابو مسلم خراسانی و قرمطیها و محمد بن زکریای رازی، چنین گویند: « ارواح پس‌از اینکه پیکر را بدرود گویند در تنهای دیگری ولو غیراز جنس خود باشند جای گزین می شوند. احمد بن حائط این آیه را دلیل خود میداند:

یا اَیُّها الاِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْکَریمِ اَلَّذی خَلَقَكَ فَسَوّاكَ فَعَدَّلَكَ فی اَیِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَکَّبَكَ و نیز (جَعَلَ لَکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ اَزْواجاً وَمِنَ الاَنْعامِ اَزْواجاً یَذْرَؤُکُمْ فیهِ) شهرستانی عقیدهٔ احمد بن حائط در تناسخ را روشن کرده می گوید: « او چنین معتقد است که خداوند بندگان خود را در عالم دیگری تندرست و عاقل و بالغ آفریده بود، معرفت خویش را هم بآنها آموخت سپس شکر و سپاس خویش را بآنها تکلیف کرد هر که از آنها اطاعت کرد در همان عالم قرارش داد وبا سعادت و آسایش قرینش نمود، هر که معصیت کرد بدوزخش جای داد، هر که در بعضی از اوامر اطاعت کرد و در بعضی از آنها تمرد نمود بدین جهانش فرستاد، آنگاه آنهارا بدین پیکر های مادی وباشکال مختلفه در آورده دچار رنج وسختی و پریشانی نموده یا جانورشان کرده بدین صورت و این حال خواهند ماند که از یك حیوان بجانور

دیگـر منتقل شده تا هنگامیکه گناه های آنها ناپدید شود » قبل از او هـم فرقه سبئیه پیروان عبدالله بن سبأ بودند ، شخص مذکور بعلی گفته بود که : « انت انت » یعنی تو خدا هستی پیروان او هـم قائل باین بوده و هستند که یك جزء از خدا در ائمه منتقل شده است ، شیعیانی که غلو دارند بهمین عقیده معتقد هستند فرقهٔ نصیریه (علی‌پرستان) نیز دارای این عقیده می باشند که میگویند : گناهکاران پس از مرگ باکیش یهودیا دین مسیح یا اسلام ولی سنی دو باره بدین جهان میآیند . اما کسانیکه بعلی ایمان ندارند ، شتر و خر و استر یا سگ یا جانور دیگر میشوند ، عوام دروز نیز بمانند این عقیده قائل میباشند .

در کتاب « الف لیلة ولیلة » نیز اشارهٔ بعقیدهٔ تناسخ شده است پیش ازاین بدین نکته متوجه شده اید که عقیدهٔ تناسخ قائل باتحاد عاقل و عقل و معقول است که هر سه یکی میشود ، این فکر درمذهب تصوف تأثیر مهمی‌دارد ما آنرا درآتیه درمبحث تصوف شرح خواهیم داد .

یکی از مذاهب هندی که دارای عقیدهٔ تناسخ است مذهب « سمنی » میباشد ، نسبت بسومنات که نام بت بزرگی در هندوستان بود بروایت جزری سلطان محمود بن سبکتکین در سنهٔ ٤١٦ آنرا آتش زد ، بیرونی در وصف این فرقه میگوید : آنها دشمن بزرك فرقهٔ برهمنی ها میباشند ، خراسان و پارس و عراق و موصل درقدیم همان کیش را داشتند (مراد سومنی) تا آنکه زردشت در آذربایجان ظهور و در بلخ کیش خودرا منتشر ودین سمنی را محو نمود .

این عقیده در میان مسلمین ودر عصری که ما تاریخ آنرا می نویسیم شیوع پیدا کرده بود ، در اغانی چنین آمده که در بصره شش نفر از علماء کلام بودند : عمروبن عبید وواصل بن عطاء وبشار اعمی وصالح بن‌عبدالقدوس وعبدالکریم بن ابی‌العوجاء و یك شخص دیگر از ازدیها (قبیلهٔ عرب) آنها در منـزل آن شخص ازدی انجمن شده درعقاید خود بحث میکردند ، اما عمرو و واصل بمعتزله پیوستند واما عبدالکریم و صالح توبه را بپذیرفتند و اما بشار درحال حیرت بماند شخص ازدی هم عقیدهٔ سمنی را قبول کرد و آن یکی از مذاهب هندی میباشد ظاهر او باطناً بدان کیش متدین‌شده

و تا آخر بهمان عقیده باقی ماند»

علماء اسلام سمنی ها را خوب شناخته و با آنها در کتب توحید یا علم کلام بحث وجدال مینمودند. بیشتر بحث آنها روی «معرفت» بوده است چنین مفهوم میشود که سمنیها قائل باین هستند که معرفت و علم فقط از روی حواس حاصل میشود هر علمی که بر اساس محسوسات بنا نشده استعلم صحیح محسوب نمیشود، نظریاتی که ازحس مجرد میباشد دارای فایدهٔ علمی نیست، خواه آن نظر در الهیات باشد و خواه درچیز دیگر. صاحب کتاب «کشاف مصطلحات الفنون» مذاهب آنها را بدین نحو مجملاً بیان کرده: «آنها میگویند علم را غیر از حس مایهٔ دیگری نیست» انکار آنها نسبت به «لوك» و پیروان او سبقت جسته اند که میگوید: «طریق وصول بمعرفت منحصر بحس و ادراك است، هر فکر بلندی که از ابر بگذرد وبآسمان برسد ناشی ازحواس است، عقل در همه جا سیر میکند و راه های دور ودراز را می پیماید، نتیجهٔ خوب بدست میآورد، فکر و خیال وسیع را همراه خود مینماید باتمام اینها باندازهٔ سر موئی ازحس وتأمل دور نمیشود» آنها (سمنی ها) در مسئلهٔ حس باعقیدهٔ متفکرین وکسانی که قائل بتعقل هستند مخالفت میکنند، عقلیون میگویند بعضی تصورات ناشی از محسوسات نمی باشد بلکه مایه آنها عقل و فکر محض است که ریاضیات والهیات از جملهٔ آنها میباشد»

اما در علوم ریاضیه — مسلمین پیش از اینکه از یونان چیزی اقتباس کنند ریاضیات را از هندوستان اخذ وباهندو ها روابط بسیار محکم و خوب پیدا کرده بودند گویند: در سنه ۱۰۴ هیئتی از هندوستان نزد منصور رفته در میان آنها شخص عالم بعلم نجوم وگردش فلك و حساب بود، علم او بطرز علماء هندی و از روی کتابی بلغت سنسکریتی که نام آن «براهمبهطسدهانت» ودر سنه ۶۲۸ میلادی مطابق (۷۰۶) هجری تألیف شده مؤلف آن «برهمکبت» است منصور بان دانشمند هندی دستور داد که مختصری از آن کتاب را تهیه نماید سپس امر داد که آن مختصر را بزبان عربی ترجمه و کتابی از آن تهیه نمایند که اعراب حرکات نجوم و اوضاع کواکب را از روی آن بیاموزند، مترجم کتاب مزبور فزاری بود که زیجی هم تهیه نمود و بموجب آن علماء

عرب عمل و رفتار میکردند تا زمان مأمون که دستور بطلیموس در حساب و فلك پدید آمد ، اعراب ازکتاب هندی مذکور فقط بقسمت اخیر از آن نام اکتفا کرده آن را (سدهانت) میگفتند سپس آنرا تحریف نموده (سند هند) نامیدند دانشمند هندی که نزد منصور رفته بود بچند نفر از اعراب علم خود را آموخت یکی از آنها ابراهیم بن حبیب فزاری و دیگری یعقوب بن طارق است مسلمین نخست کتاب « سندهند » سپس کتاب « ارکند » و بعد از آن کتاب « ارجبهر » را ازلغت هندی ترجمه و نقل نمودند. استاد « نللینو » در بحث و تحقیق مهم خود چنین گوید : « این ملاحظات بهترین دلیل است بر اینکه آثار و علوم هندی خصوصاً علم نجوم و فلك در میان عرب تأثیر شایان توجهی کرده است . . . .

پس از آن ملت عرب چندین علم سودمندی از یونان اقتباس کرده که سابقه نداشت بدان سبب مشکلات فلك را حل و حساب مثلثات کروی را آموختند در جای دیگر نیز گوید : « ازآنچه شرح دادیم روشن شده است که تأثیر علماء هند و ایران در اعراب چه بوده که آنها را بدان علم مهم سوق داده و آن قبل از تأثیر یونان بوده اگر چه مدت سبقت آن کم بوده است ، اعراب نتوانستند فن وشهرت ومهارت دیگران را احراز کنند زیرا فقط بنقل و ترجمهٔ کتب اکتفا نمودند بدین سبب تمام مصنفات علمی راکه قواعدرا بیان میکند بحال خود وبدون اظهار نظر وکاستن وافزودن گذاشته ، علل وبراهین را ذکر ننموده اند »

چیزیکه این عقیده را تأیید میکند همانا بیانات « بیرونی » است که میگوید : « هندیها در علل علم فلك بحث نمیکنند » او بر علوم فلك و نجوم قبل از اتصال بهندوستان کاملا آگاه بود که میگوید : « من درقبال استادان هندی مانند یك شاگرد کم مایه بودم زیرا زبان نمیدانستم چون زبان را آموخته و براوضاع آگاه شدم آنهارا برعلل واقف وبراهین را شرح وطرق حقیقی حساب نجوم را بآنها آموختم ، آنها از من و علم من بشگفت آمده گروها گروه گرد من آمده ازمن استفاده میکردند و علم مرا بمعجزه وسحر وجادو نسبت میدادند »

عرب بعضی از اصطلاحات هندی را مانند لفظ « جیب » در حساب مثلثات اخذ

نموده اند . از عقاید و نظریات آنها در حساب و هندسه نیز اقتباس کرده اند که شرح آن خارج از موضوع ماست ، در بغداد چندین طبیب هندی بودند که در قبال اطباء یونانی اظهار حیات میکردند یکی از مشاهیر آنها « صالح بن بهلة هندی » در زمان هرون‌الرشید بود . چون ابراهیم بن صالح فرزند عم رشید بیمار شد جبریل بن بختیشوع اورا معاینه کرده بهرون الرشید گفت : امید بهبودی ندارد و امروز هنگام غروب خواهد مرد» جعفر بن یحیی برمکی گفت : ای امیرالمؤمنین ! طب جبریل بطریق رومی تحصیل شده و علم صالح بن بهله هندی بدستور هندی میباشد اگر صلاح بدانید او را احضار فرمائید ، هرون‌الرشید هم باحضار او مبادرت نمود . » جاحظ میگوید : « یحیی بن خالد عدهٔ از اطباء هندی را از هندوستان احضار نمود که « منکه » و « بازیگر » و « قلبرقل » و « سند باذ » از آنها بودند .

ادب و موضوع آن: هندیها نحو و صرف داشتند . چنین حکایت میکنند : « روزی یکی از پادشاهان با گروهی از مهوشان در استخر استحمام میکرد ، یکی از آنها گفت « ماودکندهی » یعنی آب بر من مپاش ـ او گمان کرد که شاه چنین فرموده است : « مودکندهی » یعنی حلوا بیار ـ فوراً از آنجا رفته حلوا حاضر نمود ، شاه از آن وضع تعجب کرده ملامتش نمود ، او جواب خشن داد ، شاه بستوه آمده از خوردن طعام خود داری و گوشه نشینی را اختیار کرد ، این عادت میان هندی ها شیوع دارد که هنگام رنجش و خشم عزلت و امساك اختیار میکنند . یکی از علماء نزد شاه رفته ، او را تسلی و وعده داد که قواعد صرف و نحو را وضع کند . آن دانشمند هندی نزد « مهادیو » رفته بنماز و روزه و گریه و زاری مشغول شد تاآنکه قواعد و قوانین نحو وصرف باو الهام شد . ازآنجا نزد شاه رفته اصول علم نحورا بیان نمود ، اصول مذکوره نظیر اصول ابی الاسود الدؤلی بوده است . من احتمال میدهم که ابو الاسود داستان خود رااز روی همان حکایت هندی وضع نموده چون داستان عربی مختلف وروایات آن متفاوت است ظن ما بیشتر قوی می شود که اصل حکایت روی همان داستان وضع شده‌است . بعضی میگویند : علی بن ابی طالب بابی الاسود دستور علم نحورا داد ، یکی میگوید ؛ علی نبود بلکه عمر بن الخطاب بود ، دیگری مدعیست که زیاد بن ابیه‌بود.

گروهی میگویند : اصل موضوع این بود که شخصی این آیه را چنین خوانده : « لَا یَأْکُلُهُ اِلاَّ الْخاطِئِیْن » . بعضی میگویند : این آیه بوده : « اِنَّ اللهَ بَرِیٓءٌ مِنَ۔ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولِهِ » دیگری روایت میکندکه دختر ابی الاسود گفت « ما احسن السماء » مراد او این است « آسمان بسی زیباست » ابو الاسود باو گفت : « نجومها » گمان کرد که پرسیده بود که در آسمان کدام چیز نیکوست او هم پاسخ داد « ستارگان » بعدکه دانست مقصود او شگفت از منظرهٔ آسمان است ولی بالحن عبارت را ادا کرده بود گفت چنین بگو : « ما احسن السماء » بفتح نه بضم دانشمد هندی نزد « مهادیو » رفته نماز را بجا آورده ، ابو الاسود هم نزد علی رفته کمك از او خواسته که علم نحو را وضع نماید . میان این حکایت و آن داستان شباهت تامی موجود است

هندو ها ادب و شعر دارند و در نظم شعر یك نحو اصرار و ابرام یا ذوق و استعداد مفرطی دارند ، « بیرونی » از نظم آنها بستوه آمده بود زیرا قواعد علم فلك وحساب را بنظم در آورده بودند وگاهی بسبب نظم اصول را از دست هم میدادند زیرا تعبیر ساده و روشن کردن مطلب با شعر حاصل و میسر نمی شود . اشعار آنها دارای وزنها و بحر های مختلف وبسیار میباشد . بیرونی اوزان شعر را خوب تلقی کرده ودر کتاب خود شرح داده است که میگوید : « ممکن است خلیل بن احمد از وزن و بحر اشعار هندی آگاه شده بعضی ازمردم هم چنین احتمالی میدهند » (زیرا خلیل نخستین کسی بود که وزن وبحر شعری عربی را وضع نمود)

بهترین فائدهٔ که بادب عرب از ادب هندی رسیده سه چیز میباشد :

(۱) بعضی از لغات هندی قبل از اسلام بواسطهٔ تجار عربی که امتعهٔ هندوستان را نقل می نمودند از آن سر زمین نقل و تعریب شده است .

سیوطی گوید : « بعضی از الفاظ هندی در قرآن وارد شده و آن عبارت از کافور و زنجبیل است » اما الفاظ دیگر که در لغت عرب شیوع یافته عبارت از این کلمات است : آبنوس ، ببغاء (طوطی) خیزران ، فلفل ، اهلیلج والفاظ دیگر ازقبیل اسامی حیوانات و نباتات است . علاوه براین بعضی افکار و قواعدی در ادب عرب از

بلاغت هندی نقل شده است ، اطبائی که از هندوستان ببغداد میرفتند دارای کتب‌علمی و ادبی بودند . جاحظ روایت میکند که ابو الاشعث معمر میگوید هنگامیکه عیسی بن خالد چند نفر طبیب از هندوستان احضار کرده بود من ببهله هندی گفتم : بلاغت در نظر هندو ها چیست ؟ بهله گفت « ما در این فن کتابی داریم که نمی توانم آن را بخوبی ترجمه کنم زیرا من در این فن تخصصی ندارم که بتوانم معانی آنرا بیان کنم » ابو الاشعث میگوید : « من آن کتاب را در معرض ترجمه گذاشته چنین مطلبی بدست آوردم که در آغاز آن نوشته شده است :

نخستین مایهٔ بلاغت تحصیل اسباب بلاغت است و آن عبارت از این است که خطیب بایستی متین و سنگین و پا بر جا باشد ، دست و اعضای او هنگام خطابه ساکن باشد کمتر باطراف نگاه کند ، الفاظ را برگزیده هر طبقهٔ را بمناسبت حال خودخطاب نماید ، شاه و امیر را با سخنی که در خور رعیت است خطاب نکند ، همچنین با رعیت بسخنی که لایق خسروان است تکلم ننماید ، دارای قوهٔ تأثیر و تسخیر طبقات مختلفه باشد ، در معانی زیاد تعمق و اغراق نکند ، اگر هم بخواهد با کنایه و اشاره یا معنی بسیار لطیف سخن براند فقط باید در قبال علماء و فلاسفه چنین حالی را داشته باشد » (زیرا طبقات عوام از فهم معانی و نکات عاجزند)

بنا بر این معلوم می شود که اطباء هندی دارای کتب ادبی غیر از کتب علمی طبی بودند ، علماء اسلام هم با آنها خلطه و آمیزش داشتند و مسائل بسیاری از آنها میپرسیدند ، مترجمین هم بودند که کتب ادبی و علمی را از لغت هندی بلسان عربی ترجمه میکردند ، مردم آن روزگار هم اشتیاق مفرطی بتعلم علوم مختلفه از ملل دیگر داشتند که علوم و آداب هر ملتی را با مایه های ادبی خود مقایسه و مقارنه نموده ازهر یکی سودی برده خوبی هر فنی از هر لغتی بدست آوردند ، یك جملهٔ سودمندی در بلاغت هم از هندیها نقل و اخذ و داخل علم بلاغت شده و آن عبارت از « مقتضی - الحال » میباشد .

تنوخی میان بلاغت هند و عرب مقایسه کرده میگوید : « بلاغت هندی مفصل و مطول وبلاغت عرب موجز ومختصر است او چنین نقل میکند :

در خصوص اصل و نسب و خست و رفعت آن هندو ها یك داستان مفصل نقل کرده اند در قبال آن اعـراب بدو کلمه اکتفا نموده اند و آن عبارت از این است : یکی بادیگری در خصوص نسب و خاندان مناظره کرده گفت : تو نسب عالـی و نژاد محترم نداری اوجواب‌داد : نسب من ازمن آغاز شده و دودمان توبتو بپایان‌رسیده‌است .

۲ — **قصص وحکایات هندی** : اعراب باین فن عشق مفرطـی داشته و دارند ، قبل از این هم نوشته بودیم کـه اصل « کلیله ودمنه » هندی بوده کـه بفارسی ترجمه و بعربی نقل شده بود .

قصهٔ « سند باذ » از این عنوان هم مفهوم میشود که اصل آن هندی بوده ، ابن الندیم میگوید : کـتاب سند باذ دو نسخه میباشد یکی بزرك و دیگری کوچك ، اختلافی که در این دو کتاب پدید آمده کمتر از اختلافی که در خصوص کلیله و دمنه شده است نمیباشد ولی آنچه بحقیقت نزدیك میباشد آن است که هندوهـا آنرا تصنیف نموده اند . در « فهرست» نام کتب بسیاری برده شده است از جملهٔ آنها : « کلیله‌ودمنه و سند باذ بزرك و سندباذ کوچك و کتاب «هابل» در حکمت و « کتاب هند » داستان نزول آدم و « کتاب دبك الحصنه» که موضوع آن زن و مرد است و کتاب حدود منطق هند و کتاب ملك خونخوار هندی و مرد شناگر و کتاب « شاناق » در تدبیر و کتاب بیدبا در حکمت است »

اغلب آنهـا عبارت از داستان و افسانه و خرافات و اوهام است . در کتاب « الف لیلة دلیلة » بعضی افسانه ها هست که بموجب تحقیق علماء معلوم شده اصل آنها هندی بوده ، از این گذشته بعضی افسانه های کوچك هم بوده که در کتب متفرقه عرب نقل و تدوین شده است ، آنچه را که من پسندیده ام از آنها نقل میکنم : مردی بپادشاه هندوستان هدیه پیشکش نمود که میان آن زر وزیور وچند دست رخت بود ، در آن هنگام دو زن داشت که نزد او بودند ، او بهریك از آن دو امر داد که چیزی از آن هدیه اختیار کنند ، یکی از آنها بوزیر نگاه کرد که ازو مشورت کند کـدام چیزرا انتخاب نماید ، وزیر باچشم خود اشاره کرد که لباس رابردارد ، پادشاه متوجه آن حرکت شد ، آن زن برای جلوگیری از سوء ظن شاه بمشورت وزیر عمل نکرد

و زر وزیور را اختیار نمود ، وزیر ازهمان وقت چشم خودرا که برای اشاره شکسته بود بحال غمزه و شکستگی نگاهداشت تا مدت چهل سال مبادا شاه ملتفت آن حرکت شود شاید تصور کند که حال طبیعی چشم او چنین است »

در یکی از کتب هندی چنین آمده است که پارسائی مقداری عسل و روغن در سبو داشت ، باخود اندیشه نمود که من این مایه را میفروشم و ده رأس بز میخرم ، سالی دودفعه آنها خواهند زائید در چند سال دارای صد ها بز خواهم شد که هرچهار رأس را بایك گاو معاوضه خواهم کرد الی آخر قصه که معروف است .

۳ — نوع دیگری که اعراب از علم و ادب هندی گرفته اند عبارت ازحکم و امثال است که با ذوق عرب تناسب داشته و درخورسلیقهٔ آنهاست زیرا با امثال و کلمات حکمت آمیز عرب که هر جملهٔ آن مختصر و مفید و پر معنی میباشد شباهت کامل دارد چنین کلمات عبرت آمیزی نتیجهٔ تجربه وخلاصهٔ حوادث مهمه است که دریك جملهٔ کوتاه با معنی بلند و مایهٔ پربها آمده و غالباً عقل و ذوق این عبارات را بر فلسفهٔ مفصل ومنظم یونانی که در کتب مدون و مرتب شده است ترجیح میدهد ، هندوستان در این فن شهرتی یافته و کتبی که در آن عصر (قرن دوم هجری) تألیف شده مملو از امثال و حکم هندی بوده ابن قتیبه میگوید : « دریکی از کتب هندی چنین آمده است : بدترین دارائی آن است که درخوراستفاده نباشد ، بدترین یاران کسیست که از یاری دوست خود دریغ نماید ، بدترین امراء کسیست که شخص بی گناه از او بهراسد . بدترین کشورها سرزمینیست که فاقد کشت و زرع و امن و آسایش باشد ، » و نیز در یکی از کتب هندی چنین وارد شده سه چیز است که بدون خطر و بلندی نظر بدست نمی آید ، خدمت سلطان و دریا نوردی ونبرد با دشمن . کسی که بلند همت باشد هرقدر از مرتبهٔ او کاسته شود باز سرافراز گشته خود را بالا میبرد مانند آتشی که شعله ور میشود هر قدر بخواهند آنرا بنشانند باز برشعلهٔ خود میافزاید » ونیز در یکی از کتب هندی این جمله را خوانده ام : هر صفتی که برای توانگران مایهٔ مباهات است برای تهی دستان موجب ننك میشود ، اگر فقیر شجاع باشد میگویند دیوانه است و اگر متین و سنگین باشد میگویند ابله و کند فهم است واگر فصیح و نغزگو باشد میگویند پرگو و زبان

دراز است و اگر کم سخن باشد میگویند لال و بیمایه است » و نیز در یکی از کتب هندی چنین ذکر شده است : « دانشمند هرجا که برود مایهٔ کافی از علم خود دارد مانند شیراست که درهرجا که باشدقوهٔ خود رابکارمیبرد » مؤلف کتاب «سراج‌الملوك» یك فصل حکمت « شاناق هندی » نقل کرده که دارای پند و اندرز و حکمت و مثل عبرت آور است که امراء و ولات و حکام را سوی داد ودهش سوق و تشویق میدهد او چنین گوید : « این فصل را از کتاب « دُر و گوهر » تألیف « شاناق هندی » بر گزیده ام .

ادب و شعر عرب از تمام اینها استفاده مینمود در یکی از نامه های هندی این جمله واردشده است : کسیکه دارای فکر و خرد وهمت بلند است نباید بفناء یاتحقیر او بکوشند زیرا یا او بدطبع و مانند مار است که پا برسروی نهند و در مرتبه نخستین از گزندش نجات یابند دردفعه دوم حتماً خواهدگزید ، یا آنکه خوش طبع ونرم‌وملایم مانند چوب صندل است که همیشه سرد است ولی چون آلت نجار بدان کارگر شود بواسطهٔ سختی و تندی کارگرم میشود » ابو نواس این معنی را آموخته بنظم در آورده است :

قل لزهیر اذ احدا و شدا اقلل و اکثر فانت مهذار
سخنت من شدت البرودة حتی صرت عندی کانك النهار
لایعجب السامعون من صفتی کذلك الثلج بارد حار

ابن قتیبه میگوید : « این شعر دلیل اطلاع او بر علم طبایع است زیرا هندو ها میگویند اگر سردی ازحد بگذرد گرم و زیان آور می‌شود شعراء تحت تأثیر افکار دیگر هندی هم واقع شده بودند ، ابونواس در وصف باده می گوید :

تخیرت والنجوم وقف لم یتمکن بها المدار

یعنی باده را هنگامی اختیار نمودند که خلقت ستارگان آغاز شده بود ، علماء فلك میگویند : وقتیکه خدا میخواست اخترانرا خلقت کند همه را در یك برج جمع نمود ازاین است که میگوید : « والنجوم وقف» بعد از اینکه آنها رادر یکجاتمرکز داد از همان برج در جاهای دیگر متفرق ساخت ، کواکب دوباره در همان برج جمع

خواهد شد آنگاه عالم ازحرکت وجریان افتاده روز رستاخیز خواهد رسید . هندوها مدعی هستند که هنگام طوفان نوح تمام کواکب دربرج حوت جمع شده بود ، تمام خلق خداهم دچار غرق وهلاك شدند ، ستارهٔ چند در خارج برج حوت مانده بود بعدهٔ همان ستاره هائیکه داخل برج نشده بود چند ذی روحی زنده ماند »

این را فراموش نمیکنم که هندیها چنانکه اغلب محققین بدین معتقد هستند شطرنج را اختراع کرده اند ، شطرنج هم از آنها در عالم شیوع یافته و مسلمین هم آن را از آنها اخذ نموده اند ولی در این موضوع اختلافی هست که آیا شطرنج را مستقیماً از هندوستان اخذ نموده اند یا اینکه بتوسط ایرانیان آن را آموخته اند [۱] هندیها بازیهای مختلفی در شطرنج دارند که اقسام آنها را « بیرونی » در کتاب هند وارد کرده است ، آن اقسام با بازیهای معروف کنونی مباین میباشد . بازی شطرنج میان مسلمین شیوع پیدا کرده بود ، هرون الرشید یك دستگاه شطرنج « بشارلمان » اهداء نمود ، بعضی ببازی شطرنج چنان مشهور شده بودند که نسبت آنها بهمان بازی داده میشد مانند صولی شطرنجی و ابوحفص شطرنجی ، در اطراف شطرنج هم اشعار بسیاری بفارسی وعربی سروده شده ، فردوسی چندین صفحه شعر در خصوص شطرنج بفارسی نظم کرده ، عرب هم اشعار نغز دروصف آن سروده اند مانند قصیدهٔ ابن الرومی که درحق ابی القاسم توزی شطرنجی گفته شده است :

تهزم الجمع اوحدیاً و تلوی | بالصنا دید ایما التواء
و تحط الرخاخ بعد الفرازیـ | ـن فتـزداد شدة استعلاء
ربما هالنی و حیر عقلی | اخذك اللاعبین بالبأساء
ورضا هم هناك بالنصف و الربـ | ـع و ادنی رضاك فی الاربا،
واحتراس الدهاة منك واعصا | فك بالاقویاء و الضعفاء
عن تدابیرك اللطاف اللواتی | هن اخفی من مستسر الهباء
بل من السر فی ضمیر محب | ادبته عقوبة الافشاء

[۱] آنچه شایع شده شطرنج را ایرانیان از هندوستان اخذ و مسلمین از ایرانیان آموخته اند چنانکه اسم آن دلیل پارسی بودنش می باشد زیرا شطرنج معرب شش رنك است که مهره های آن شش گونه و معروف است . مترجم

فاخال الذی قدیر علی القو م حروباً دوائـــر الارخـاء
و اظن افتراسك القرن فالقـــــرن منایاً و شبکة الارداء
واری انرقعة الادم الاحمر ارضاً جللتها بدمـــــــاء
غلط الناس لست تلعب بالشطـ ـرنج لکن بانفس اللعباء
لك مکر یدب فی القوم اخفی مـن دبیب الفناء فی الاعضاء
اودبیب الملال فی مستهامـ ـن الی غایـة من البغضاء
اومسیر القضاء فی ظلم الغیب الـی من یریـده بـالتواء
تقتل الشاه حیث شئت من الـــــرقعة طبـا بالقتلة النکراء
غیر ماناظر بعینیك فی الدست ولا مـقبل علـــی الـرسلاء
بل ترا هاوانت مستدبر الظهر بقلب مصـور مـن ذکـاء
مارأینا سواك قرنا یولـی وهو یردی فـوارس الهیجـاء
رب قوم رأوك ریعو افقالـوا هل تکون العیون فی الاقفاء
تقرأ الدست ظاهراً فتؤد یه جمیعـاً کما حفـظ القراء

هندو ها عادات و اخلاق و صفات و قوانین و شعائر و کیشهای مخصوصی دارند کشتن حیوان درشرع آنان حرام است ولی مردم ازاطاعت این دین رخ می تابند فقط برهمنها بدان عمل کرده از آزاری جانور می پرهیزند زیرا دیانت بآنها اختصاص دارد از تمتع بشهوات هم محروم هستند ، شاید این عقاید وافکار در ابی العلاء معری تأثیر کرده بود که خوردن گوشت و کشتن ذی روح را روا نمی‌دانست ، هندو ها درازدواج و عده و حمل و وضع حمل قواعد و نظاماتی دارند ، همچنین در ارث و احکام دینـی دیگر و نیز عادات واحوال و نظامات وقوانین مجازات دارند ، جشنهای مهم و ترتیبات و تنظیم مقامات و حفظ طبقات مردم و محدود کردن علایق هردستهٔ بادستهٔ دیگری که هریك شخص یاطبقه مقامی دارند .

فلسفه و حکمت و داستان و علم و عادات و تقلید و نظام و ادب هندی این همه در میان عالم اسلام گداخته و با احوال مسلمین آمیخته شده بصورت عالم اسلامی کـه دارای یك اثر مهم هندی بود در آمده است .

تربیت وتهذیب یونان و روم

در اینجا گنج مهمی هست که عقل و عاطفه و ذوق مسلمین از آن بهره مندشده بود و آن عبارت است از : فلسفه ، علوم ریاضیه ، نجوم ، طب ، علوم طبیعیه ، ادب ، تاریخ ، سیاست ، فنون ظریفه وغیر ها . یونانیها عالم را بفکر و ادب وعقل و علم خود متمتع وبهره مند ساخته‌اند ،ذوق واستعدادرا با فن وادب وداستان وصنعت وسنگ‌تراشی و نقش و نگار خود پرورش نموده اند .

اقلیدس از سه قرن قبل از میلاد تا قرن نوزدهم میلادی پیشوا و مقتدای علماء هندسه بود ، طب از روزگار پیشین تا قرون وسطی بهمان نحوی که جالینوس وبقراط آنرا وضع و تدوین کرده بودند مانده بود ، فلاسفه از روز نخست تاکنون همه‌شاگرد و طفیلی سقراط و افلاطون و ارسطو بوده و هستند کتاب « جمهوری افلاطون » و ارسطو منبع هرگونه سیاست قدیم و جدید بوده وهست و خواهد بود ، همچنین دریک قسمت از اقسام علوم و فنون ، فلسفهٔ مسلمین هم از همان مایه است ، هرچه هم هست بردوش همان فلاسفه و علماء کشیده شده ، نخستین پرتوی که اروپا را روشن کرده از شعلهٔ آنها پدید آمده ، فلسفهٔ یونان با فلسفهٔ سایر ملل از یك حیث ممتاز بوده و آن عبارت ازبحث درحقیقت است که حق را فقط برای خود حق میخواهند مؤرخین فلسفه همه باتفاق بر این اجماع دارند که فلسفهٔ یونان محض کشف حقیقت ایجاد شده است ، در همان حین ملل دیگر فلسفه را برای سود مادی میخواستند یا اینکه برای بحث در مسائل دینی بکار میبردند بدین سبب افکار و نظریات هندی ومصری وچینی وآشوری وبابلی را جزو فلسفه نمیخوانند . یونانیها خود را برای یاری حق مجرد و مهیا کرده بودند ، بانهایت آزادی و حریت فکر ودوری از مادیات بحث می نمودند ، مؤرخین فلسفه علماء روم مانند « مارکوس » و«اریلوس » و «سنیکار» و « چیچرون » را در عداد فلاسفه نشمرده اند زیرا آنها افکارتازهٔ غیر از اراء و نظریات یونان پدید نیاورده اند .

مقصود ما این نیست که مجملی از مباحث یونانی در هر فن و علمی بیان کنیم

زیرا چنین مبحثی در یك فصل از این کتاب نمی گنجد ، مراد ما این است آنچه را که مسلمین از ادب و تربیت یونان وروم اقتباس و اخذ کرده اند مجملاً بیان ودر طریق وصول فلسفهٔ یونانی بعالم اسلام بحث کنیم .

فتح و جهانگیری اسکندر مقدونی در آسیا و افریقا یکی از بزرگترین اسباب انتشار تربیت و تهذیب یونانی بود . کشور یونان و مقدونی در اروپا ، مصر و لیبی در افریقا ، سوریه و فلسطین و عراق و ایران و ترکستان و افغانستان و بلوچستان و هندوستان در آسیا ، این همه باکشور یونان مختلط و ملل آن ممالك مختلفه با نژاد یونان متصل شده بودند ، اسکندر یونانیها را باین وادار میکرد که باملل مشرق زمین آمیزش یافته ، آداب و علوم و رسوم را بآنها بیاموزند تا بتوانند آنها را تحت حکومت یونان اداره کنند ، جانشینهای اوهم رویه اورا ادامه داده تمدن یونانی را میان عناصری که تحت اقتدار آنها بودند شیوع و انتشار دادند . تمدن یونان در مابین النهرین رسوخ یافته بود ، چون « کراسوس » (Crassus) به (اورودیس) Orodes پادشاه برتی (ایرانی)[1] رسید او را در حالی مشاهده کرد که مشغول مطالعهٔ یکی ازداستان های حزن انگیز (یور یپدس) بود . آثار علم و ادب یونانی در حال نمو وانتشار بود حتی بعد از خروج لشکر یونان از آن سرزمین از جملهٔ شهر هائیکه مرکز تمدن یا تربیت و تهذیب یونانی و قبل از اسلام شهرت یافته بود جندیسابور و حران و اسکندریه است .

جندیسابور : شهر بزرگی در خوزستان که شاپور اول آنرا ایجاد و بنا کرده بود بدین سبب بنام او معروف گردید ، شهر مزبور را زندان اسراء رومی قرار داد ، شاید بهمین علت مرکز تمدن وفلسفهٔ یونان شده بود (بواسطهٔ همان اسراء) انوشیروان در آنجا مدرسهٔ معروف طب را بنا نمود ، در آن مدرسه علوم و آداب یونانی تدریس میشد ، مسلمین آنرا مانند اغلب شهر های ایران فتح و تصرف نمودند ، مدرسهٔ مزبوره نیز بحال خود تا زمان بنی العباس دایر و برقرار بود . در زمان یاقوت (صاحب معجم

۱ — برت یا فرت ایرانیان قدیم میباشند که سنه ۲۰۵ قبل از میلادتا سنه ۲۲۶ بعد از میلاد کشور داری و پادشاهی می کردند . مؤلف

البلدان) اثری از آن شهر جز چندین تپه نمانده بود امروز هم اثری از آن جز محلی که بشاه آباد معروف است نمانده است .

انوشیروان در آن شهر بیمارستانی بنا نمود که مرضی را در آن پذیرفته معالجه میکردند و علوم طب و تمام جزئیات را علماً و عملاً تدریس می نمودند . قفطی گوید : « شهر مزبور بطرز شهر قسطنطینیه ساخته شده نخستین کسانیکه علم طب را در آن آموختند اطباء رومی بودند ، چون در آن سامان زیست نمودند ، کودکان و جوانان را بتلقی طب پذیرفته تعلیم دادند روزگاری بدین حال و منوال گذشت که روز بروز بر معلومات خود افزوده ، قواعد و اصول علاج را ایجاد و تنظیم نمودند تا آنکه در این فن و علم حذاقت و شهرت پیدا کردند . پس از بیست سال از تاریخ جهانداری انوشیروان اطباء جندیسابور بفرمان شاه انجمن شده ، در مسائل و مشکلات درد و درمان بحث نموده نتیجهٔ تحقیقات و معلومات خود را بیك صورت سودمند در آورده تدوین و تألیف نمودند ، هر که آن معلومات را مطالعه کند یقین حاصل مینماید که آنها دارای علم کرانبها و تحقیق عمیق بودند » « اهالی جندیسابور بدین قائل بودند که علم طب بآنها اختصاص دارد و از آن شهر خارج نمیشود نسلاً بعد نسل باولاد خود آموخته بارث میگذارند حارث بن کلده ثقفی طبیب عرب قبل از اسلام علم طب را درهمان شهر آموخته ودر کشور ایران هم بعلاج مرضی اشتغال داشت ، یکی از بزرگان ایرانرا معالجه کرده بود که مال بسیاری بایك کنیز باو بخشید ، نام آن کنیز را سمیه نهاد واو مادر زیاد بن ابیه بود ، حارث در آغاز اسلام درگذشت ، مسلمانی اوهم محقق و ثابت نشده است .

درمدرسهٔ جندیسابور تعلیمات هندی درازاء علوم یونانی نیز تلقی میشد ، بعضی از هندو ها هم بزبان پهلوی تدریس مینمودند . مدرسهٔ مزبوره همانطور که در عصر خسروان ایران دایر بود در زمان اسلام بحال خود باقی مانده بود ، ابو جعفر منصور بدرد معده مبتلا شده بود جرجیس بن بختیشوع رئیس اطباء جندیسابور را باو نشان دادند ، از همان حین رابطه میان کاخ خلفاء ومدرسهٔ جندیسابور آغاز ومحکم گردید هرون الرشید فرمان داده بود که جبرئیل بن بختشوع مدرسهٔ در بغداد بطرز و ترتیب مدرسهٔ جندیسابور بنا کنند و اطباء و معلمین و رؤساء آن از جندیسابور احضار شوند ،

کسانیکه در اول عصر بنی العباس از آن مدرسه خارج و مشهور شده بودند، جرجیس بن بختیشوع طبیب منصور وفرزند اوبختیشوع طبیب هرون‌الرشید وجبریل بن‌بختیشوع طبیب مأمون که تمام آنها مسیحی بودند.[1]

حران: شهریست در شمال عراق میان رها (ادسا) و رأس العین واقع شده، یکی از شهر های دیرینی که در زمان یونان وروم آباد بود بشمار میرود، درزمان اسکندر گروهی از اهالی مقدونیه در آن شهر اقامت و زیست نمودند، بهمین سبب خدایان و بتهای حرانی بنام و نشان یونانی موسوم گردید، در آغاز دین مسیح قسمت شمالی مذکور که شهر حران جزو آن است مرکز ملل مختلفه شده بود، سریانی ها که بومی بودند، مقدونی ها، اغریقی ها، ارامنه، اعراب در آنجا زندگانی میکردند چون کیش مسیح منتشر وقوی شده ورومیان هم آنرا دین رسمی خود قرار داده‌بودند باهالی حران فشار آوردند که آنها را مسیحی کنند ولی موفق نشدند بدین جهت شهر مزبور را شهر بت پرستان نامیدند (هیلنیوپولیس) (Hellenopolis)

حران پناه گاه گریختگان و یا کسانیکه دین مسیح را نمی پذیرفتند شده بود، معلوم میشود که دین اهالی آن بوم ازکیش بابلی و آئین دیرین یونان و مذهب جدید افلاطون اقتباس شده بود آنها دارای همان عقاید مختلفه بودند تازمان مأمون که خود را صابئه نامیدند تا از قتل و هلاك نجات یابند زیرا نام صابئه در قرآن آمده که آنها اهل کتاب هستند، نام مزبور قبل از آن‌تاریخ بقومی اختصاص داشت که دین خودرا از مسیحی وکلیمی اقتباس کرده بودند و بروایت قفطی در (بطیحه) که میان بصره وواسط بود زیست مینمودند. ابن‌الندیم نقل‌میکند: هنگامیکه مامون دراواخر عمرخود ازسر زمین (مصر) بقصد جنك روم میگذشت گروهی ازمردم بپیشواز او رفته لب بدعا

۱ - بهتراین بود که مؤلف این قسمت رادر تأثیر تربیت ایران مینوشت زیرا فضیلت تاسیس مدرسهٔ جندیسابور بایرانیان اختصاص دارد داشتن معلمین یونانی یارومی آنهم درقبال معلمین هندی دلیل انحصار فضیلت بیونان‌نمیباشد بلکه احضار اطباء از ممالك مختلفه بزرگترین دلیل عظمت ایرانیان است که تا آن اندازه بعلم اهتمام کرده علماء کشور های دور و نزدیك‌را پذیرفته بنشر علوم و فضایل می کوشیدند و اگر خود بیش از سایرین استعداد نداشتند بدان اقدام مبادرت نمیکردند. مترجم.

و ثنا گشودند ، میان آنها اهالی حران بودند ، آنها همه قباپوش و گیسو دار با یك وضع غریب نزد او رفتند ، از مشاهدهٔ آنها تعجب کرده پرسید ، شما چه ملتی هستید و چه کیشی دارید ؟ پاسخ دادند ماحرانی هستیم ، گفت « آیا مسیحی هستید ؟ » گفتند نه ، پرسید آیا کلیمی هستید ؟ جواب دادند نه ، گفت آیا زردشتی و مجوس هستید گفتند ، نه ، گفت آیا پیغمبر و کتاب دارید ؟ ولوله میان آنها افتاده ازجواب درماندند مأمون گفت : شما باید زندیق و بت پرست باشید که در عهد پدرم هرون الرشید کفر شما ثابت گردید بنا براین خون شما حلال و مباح است ، عهد و پیمان نزد ما ندارید گفتند ما جزیه میدهیم ، گفت : جزیه از کسانی دریافت میشود که دارای کتاب و پیغمبر باشند و نام آنها درقرآن آمده است ، شما باید یکی ازدو چیز را اختیار کنید یا اسلام را برگزیده یایکی از کیشهائی که در قرآن ذکر شده است بپذیرید و اگر نه تمام شما را خواهم کشت ، من بشما مهلت میدهم تاهنگام مراجعت ازاین سفر مأمون بقصد کشور روم رهسپار شد ، آنهاهم ناگزیر لباس خود را تغییر داده زلف وموی دراز را تراشیده قباها را از تن کنده گروهی مسیحی شده زنار را میان بستند وجمعی اسلام راپذیرفتند عدهٔ کمی ازآنها بحال اضطراب و بیم و نگرانی مانده تا آنکه سالخوردهٔ از روحانیون آنها پدید آمده گفت : من چارهٔ پیدا نموده ام که شما را از قتل و هلاك نجات می دهد ، آنها مال بسیاری باو دادند واو گفت شما صابئه هستید درقرآن ذکر شده‌ودر عداداهل کتاب بشمارآمده‌اید ، چون مأمون ازسفر مراجعت کند باو بگوئید ما صابئون هستیم ، از خطر مرك نجات خواهید یافت ، قضا مأمون را بدام مرك افکند چون در گذشت اغاب آنهائیکه مسیحی شده بودند دوباره کیش دیرین خود را تجدید و موی سر را دراز کرده ، قباها را پوشیده بحال خود بر گشتند. از همان تاریخ آن ها را صابئه گفتند .

در هرحال اهالی حران در عصر اسلام یکی از بزرگترین عناصری که علم یونان را منتشر نموده بشمار میرفتند ، نخست مدرسهٔ جندیسابور قبل از مدرسهٔ حران در عالم اسلام معروف شد در سنه ۱۲۱ ـ ۲۸۸ ـ ه اول کسی را که مسلمین ازاهالی حران شناختند ثابت بن قره بود که بتوسط بنی موسی بن شاکر که از تربیت شدگان

مأمون بودند نزدمعتضد (خلیفه) مقرب گردید ، ازهمان هنگام حرانیها نخست نزدخلفاء سپس پیش آل بویه مقرب شدند ، کسانیکه از میان آنها مشهور شده اند ثابت بن قره که عالم بعلوم ریاضیه و فلك بود ، همچنین ابن سنان طبیب و منجم که اسلام را قبول کرد بعد از اوهم آل هلال از نسل او معروف شدند که هلال بن ابراهیم طبیب وفرزند او ابراهیم ابواسحاق صابی ادیب مشهور از همان خاندان بودند . ابو اسحاق درهندسه و علوم ریاضیه و هیئت علاوه بر بلاغت و انشاء تخصص داشت « بتانی » یکی از مشاهیر علماء نجوم ودر هندسه مبرز بود ، زیجی که باو منسوب شده است یکی از آثار وی بشمار میرود ، ابو جعفر خازن در علوم ریاضیه شهرت داشت ، ابن وحشیه که علم فلاحت نبطی باونسبت داده شده یکی از همان علماء بود ، همانطور که مدرسهٔ جندیسابور بعلم طب مشهور شده بودمدرسهٔ حران بعلوم ریاضیه و فلك ونجوم اشتهار داشت ، شاید علت برتری آنها در این فنون دیانت آنها بوده زیرا آنها ستاره پرست و اختر شمار بودند .

اسکندریه : پایتخت ومرکز حکومت یونانی درمصر بود ، یکی ازبزرگترین عقاید فلسفی در آن شهر بوجود آمده و آن عبارت ازطریقهٔ اسکندریها یا طریقهٔ نوین افلاطون ، موجد آن طریقه وعقیده یك شخص مصری افلوطین نام در سنهٔ (۲۰۵-۲۶۹ میلادی) بود . طریقهٔ مزبوره از افکار وعقاید فلاسفهٔ یونانی اخذ شده که منتهی فکر افلاطون وارسطو ورواقیون (فرقهٔ از فلاسفه) میشود .

طریقهٔ اسکندری ها بیشتر بدیانت و روحانیت توجه داشت که عقاید مادی را سخت انتقاد مینمود بطوریکه افلوطین ادعا میکرد در وحدانیت خدا مستغرق شده یا بعبارة صوفیها (فناء در خداوندی) .

شاگرداو (پور فوریوس) (Porphyry) نیز ادعا میکرد که بفناء در خداوندی رسیده ، طریقه و مذهب او مدت ۲۵۰ سال در مملکت روم شیوع و رواج تام پیدا کرده بود تا آنکه ژوستنیان امپراطور درسنه ۵۲۹ فرمان بستن مدارس فلسفی آنرا صادر و املاك واموال فلاسفه را مصادره و از نشر افکار و عقاید آنها جدا جلوگیری نمود .

در قبال فلسفهٔ مهم یونانی فلسفهٔ اسکندریه ظاهر و بعلم و ادب و فن خدمت شایانی کرده بنام مدرسهٔ اسکندریه موسوم گردید و آن از سنه ۳۰۶ قبل از میلاد الی سنه ۳۰ بعد ازمیلاد بود چیزیکه بآن مدرسه کمك میکرد بودن کتابخانه مشهور وموزهٔ معروف اسکندریه بود.

مؤرخین برای مدرسهٔ مزبوره قائل بدو دورمیباشند یکی در عصر نخستین که با تسلط رومیان بپایان میرسید (از سنهٔ ۳۰۶ قبل ازمیلاد الی سنهٔ ۳۰ بعد از میلاد) در آن زمان شهر اسکندریه بزرگترین شهرهای علم و ادب بشمار میرفت.

دورهٔ دوم از سنه ۳۰ میلادی الی سنهٔ ٦٤٢ که مطابق فتح و فیروزی اعراب ود در زمان دوم مذهب و طریقهٔ روحانی مزبور که بدان اشاره نمودیم غلبه داشت، مدرسهٔ مذکوره در هر دو عصر پرتو خود را بر عالم افکنده گیتی را بنور علم و فلسفه روشن می نمود.

هنگام فتح و غلبه رومی ها مذهب مسیح در اسکندریه شیوع و انتشار کامل یافته، دین عیسی در قبال فلسفهٔ یونانی برپا شده متدینین در ماهیت دیانت و در طبیعت وذات مسیح در ناسوت ولاهوت و پیوستگی عیسی بخداوند بحث نمودند چنین مباحثی ناگزیر بفلسفه احتیاج داشت زیرا جدل و منطق را مایهٔ خود مینمود، مسیحیون دسته دسته وفرقه فرقه شده خود را بفلسفه یونانی بسته تا ازمایه آن بهره مند شوند نخستین ارتباطی که مابین فلسفه ودین مسیح حاصل شده بود بتوسط مدرسهٔ اسکندریه انجام گرفت، قبل از آن هم دین یهود بواسطهٔ همان مدرسه و بدست (فیلون) بفلسفه پیوسته بود یکی از متقدمین مسیحی (کلیمان اسکندری) (Clement) بود که دین عیسی را بفلسفهٔ افلاطونی آمیخت بعد از او اورژین (Origen) در سنهٔ (۱۸۵—۲۵٤م) شاگرد افلوطین که بواسطهٔ فشار و سختی از اسکندریه گریخته بفلسطین رفته در آنجا مدرسهٔ نظیر مدرسهٔ اسکندریه در قیصریه تاسیس نمود، پس از آن مدرسهٔ بهمان طرز و ترتیب در نصیبین مفتوح گردید، مدرسهٔ نصیبین هم بسته شد تعلیمات آن بمدرسهٔ رها منتقل شد بدین نحو طریقهٔ فلسفهٔ اسکندریه از محل بمحل دیگری درمشرق زمین منتشر شده فلسفه را بدین مسیح مخلوط و در همه جا تمرکز داد روحانیون در همه جا کیش

عیسوی را با فلسفه یا فلسفه رابادین عیسی درس میدادند در مسائل مختلفهٔ که باعقل توافق ندارد بحث زیادی نموده چنین گویند : « مسیح فرزند خداست ، پدر برپسر بالطبع مقدم است زیرا سبب مقدم است برمسبب ، بنا براین خدا قبل ازمسیح بوده ، در فلسفه علت تغییر پذیر نیست چون خدا که پدر مسیح است علت وجود مسیح بوده و چون پیش ازمسیح پدر نبوده و بعد از ایجاد مسیح پدر شده بود تغییر علت و پدر شدن غیر معقول است ، بنا براین بایستی فرزندی مسیح ازروی فلسفه تعبیر شود کسانی که دارای فلسفهٔ مسیحی بودند نصارای سریانی بودند که دین مسیح را بزبان سریانی در مشرق زمین منتشر و کتب یونانی را ازلغت یونانی بزبان سریانی ترجمه می کردند درآن هنگام نبرد خونین مابین ایران ویونان برپا شده بود ، گاهی بعضی از شهرها بدست ایرانیان فتح و زمانی تحت تسلط روم واقع میشد .

(برسوما) توانست خسرو ایران را که در آن زمان فیروز بود متقاعد کند که مسیحی های سریانی دشمن رومهستند زیرا همواره تحت فشار آنها بودند بهمان سبب هم نسبت بایرانیان متمایل وعلاقه مند میباشند ، فیروز نیز این عقیده را پذیرفت و آنها را مقرب نمود ، آنها هم نسبت بایرانیان وفا دار بودند .

شاید بهمین واسطه ایرانیان بفلسفهٔ یونانی آشنا شده و (ایساغوجی) و کتب فلسفی دیگررا آموختند . دیر های مسیحی هم مرکز فلسفه بوده و مسلمین هم فلسفهٔ یونانی رابواسطهٔ همان دیرها تلقی نمودند ، فلسفهٔمزبور درتمام مجادلات ومذاکرات خصوصاً مباحثات معتزلی ها کاملا نمایان بود در آن زمان هنوز فلسفهٔ یونانی مستقیماً ازلغت یونان بعربی ترجمه نشده بود زیرا فقط در زمان مأمون یکسره از یونانی بعربی ترجمه ومنتقل گردید .

آیااگر بپرسید که چرا اغلب مترجمین مسیحی یابت پرست بودند میتوانیدجواب خویش را از آنچه شرح دادیم دریافت کنید ؟

کلیسیای اسکندریه همچنین کلیسیا های مصری غالباً طریقه فرقهٔ یعقوبی رامی پذیرفت ، تعلیم و تدریس در آن کلیسیاها بزبان سریانی و قبطی بود ، نتیجهٔ بحث و تألیف مسیحی های آن سرزمین غالباً زبان سریانی بود ، بحث و جدال مذهبی در

آسیا خصوصاً در عراق میان فرقه های مسیحی یا مابین مسیحیان و ملل دیگر بیشتر از مصر بود .

مدرسهٔ اسکندریه بعلم طب و کیمیا و علوم طبیعیه شهرت یافته بود ، بهمان حال ووضع مانده‌بود تا هنگام فتح اسلام ، بحث علماء آن مدرسه غالباً بسحر وطلسم وجادو واختر شماری آمیخته بود ، طریقهٔ نوین افلاطون بر فرقهٔ یعقوبی غالب شده‌آن ها را بگوشه نشینی و دیر گزینی و رهبانیت تشویق و سوق میداد ، بالعکس مسیحی های سریانی ساکن آسیا بفلسفه وبحث وتفکر ومنطق مایل بودند اگرچه بدین مسیح متدین بودند ولی چندان بروحانیت و دیر نشینی اهتمام نمیکردند .

مسلمین در زمان بنی امیه با مدرسهٔ اسکندریه رابطه پیدا کردند . خالد بن‌یزید بن معاویه ترجمهٔ بعضی از کتب را باصطفن واگذار کرده بود . قفطی ، اصطفن را اسکندرانی میخواند . ابن ابجر طبیب اسکندرانی بود که اسلام را بتوسط عمر بن عبدالعزیز پذیرفت ، او نسبت بآن طبیب اعتماد کامل داشت .در زمان بنی‌العباس نامی از شاگردان مدرسهٔ اسکندریه برده شده بود . ابن ابی اصیبعه روایت میکند که « بلیطیان » طبیب نصرانی مشهور بود که در اسکندریه ریاست روحانی کلیسیا راداشت چون خلافت بهرون الرشید رسید کنیزکی مصری داشت که بیمار شد ، طبیب مصری خواست که بعلاج اهالی آن سر زمین آشنا باشد ، « بلیطیان » را نزد اوروانه نمودند، بعد از او هم سعید بن توفیل طبیب احمد بن طولون شده بود با وجود این مدرسهٔ اسکندریه باندازهٔ مدرسهٔ جندیسابور نزد خلفاء عباسی اهمیت نداشت ، شاید علت عدم اهتمام آنها بدان مدرسه دوری مصر ازعراق بوده بالعکس جندیسابور و حران نزدیك و مورد اهتمام بود مدرسهٔ اسکندریه بطوریکه شرح دادیم مستغرق رهبانیت و اسرار روحانیت و اورادواذکار بود ، بعکس مدارس عراق که بامور زندگانی و شؤن عالم آشنا تر بود معلوم است ارتباط مدارسی که بعلوم آشنا بوده بیشتر بحال یك دولت نوین بیدار مفید بود ، اما طریقهٔ مدرسهٔ اسکندریه بطریقهٔ صوفیان وگوشه نشینان نزدیکتر بود ما در این موضوع در فصل مخصوص تصوف بحث خواهیم کرد ، علت دیگری‌هم برای عدم اهتمام خلفاء عباسی بدان مدرسه بوده و آن عبارت از ضعف مدرسهٔ مزبوره

قبل از اسلام است زیرا کتابخانهٔ اسکندریه را آتش زده بودند و باهالی آن شهر فشار میاوردند که دین خود را بدرود گفته مذهب مسیح را بپذیرند آنها هم ناگزیر دراطراف پراکنده شدند .

بسیاری از کتب یونانی بتوسط سریانی ها و فرقهٔ یعقربیها بزبان سریانی ترجمه شده بود ، چون آنها باعراب پیوستند همان کتب را از لغت سریانی بعربی ترجمه نمودند . در آن ترجمه و نقل دو عیب بزرك بود ، یکی این است که مترجمین جامد بوده زیرا هیچ چیز براصل موضوع نیافزودند ، فکر و عقیدهٔ تازهٔ هم نداشتند که بر مطالب ترجمه شده اضافه شود .

دوم در نقل و ترجمهٔ موضوع دچار اشتباه شده تغییراتی بان داده بودند بسیاری از اشتباهاتی که اعراب را دچار خلط و خبط کرده بود ناشی از بدی ترجمه وخطای مترجمین اول بوده . خود اعراب در اصل مطلب از سریانی ها بهتر و دانا تر بودند . مؤرخین علوم اسلامی اعم از طب و شیمی و جبر و هندسه و فلسفه را بدو قسم تقسیم نموده اند یکی مبتکرات خود مسلمین ودیگری ترجمهٔ کتب یونانی .

در عصر مزبور بهترین کتب ارسطو باشرحی که اهالی اسکندریه بر آنها نوشته اند ترجمه شده همچنین بعضی از تالیفات افلاطون و مهمترین کتب جالینوس در طب بالجمله آنچه را که عقل و فکر یونانیها ایجاد کرده بود بعربی ترجمه و نقل شد .

ما نمیخواهیم کتبی را که ترجمه کرده اند مفصلا شرح بدهیم بلکه میخواهیم ترجمه وانتشار کتب مزبوره را بسه دور تقسیم وبذکر آن مجملاً اشاره کنیم .

دوراول : از خلافت منصور تا آخر روزگار هرون الرشید که از سنه ۱۳۶ الی سنه ۱۹۳ هجرت بوده . در آن دور کلیله و دمنه از پارسی وسند هند از هندی و کتب ارسطا طالیس در منطق وغیره و کتاب مجسطی درعلم فلك ترجمه شده ، مترجمین آنها ابن مقفع که شرح حال اورا بیان نمودیم ، جرجیس بن جبرائیل و یوحنا بن ماسویه که هردو طبیب نصرانی بودند .

در آن عصر معتزلی ها بکتب مزبوره آشنا شده نظام که از متقدمین آنهاست

ارسطو را خوب میشناخت کتب اورا هم مطالعه میکرد ، معتزلی ها هم از منطق وجوهر و عرض سخن میراندند . از این معلوم میشود که آنها قبل از عصر مأمون بفلسفه آشنا بودند .

دور دوم : از زمان مأمون سنهٔ ۱۶۸ الی ۳۰۰ هجری : مشهور ترین مترجمین در آن دوریوحنا یا یحیی بطریق بندهٔ مأمون بود که بفلسفه بیشتر از طب توجه داشت . بسیاری از کتب ارسطو را او ترجمه نمود .

حجاج بن یوسف بن مطر وراق کوفی که در سنهٔ ۲۱۴ و قسطا بن لوقا بعلبکی در سنهٔ ۲۲۰ و عبدالمسیح بن ناعمه حمصی در سنه ۲۲۰ هجری میزیستند و حنین بن اسحاق که درسنه ۲۶۰ وفرزند او اسحق بن حنین که در سنهٔ ۲۹۸ در گذشتند بکتب فلسفه وطب توجه کامل داشتند ثابت بن قره که درسنه ۲۸۸ وفات یافت وحبیش الاعسم خواهر زادهٔ حنین و کسان دیگر ، تمام آنها آثار یونانی را در هر فنی ترجمه و منتشر نمودند ، مجسطی و حکمت ذهبی فیثاغورس و تمام مصنفات بقراط و جالینوس و کتاب طیماوس و سیاست مدنی تصنیف افلاطون وکتاب نوامیس و مقولات ارسطو تمام آنها بتوسط حنین بن اسحاق وبوسیلهٔ مدرسه وشاگردان اودوباره از نو ترجمه شد همچنین بیشتر کتب ارسطو بتوسط اسحاق بن حنین بعربی ترجمه و نقل گردید .

دورسیم : کسانیکه بعد ازآن طبقه بوجود آمدند متی بن یونس که درسنه ۳۲۰ در بغداد میزیست ، سنان بن ثابت بن قره درسنه ۳۶۰ درگذشت یحیی بن عیسی در سنهٔ ۳۴۶ و ابن زرعة در سنه ۳۹۸ بودند . آنچه را که ترجمه کرده بودند عبارت بود از کتب منطق وعلوم طبیعی ارسطو باشرح وتفسیر آنها باعث ترجمه و نشرآثار یونانی در زمان بنی العباس چند چیز بود .

اول : در زمان بنی امیه حکومت بدوی بر مملکت اسلامی چیره شده و اعراب بدوی سلطنت مینمودند برتری آنها نسبت بسایر ملل کاملا محرز شده بود ، اعراب در آن زمان بفلسفه تمایلی نداشتند آنچه را که دوست میداشتند وقایع اعراب یا اشعار و حکایات ادبی عرب بود ، خلفاء آنها هم فقط از انشاد یك قصیده یا اطلاع بر یك لغت یا حل مشکل ادبی لذت میبردند . چون زمان بنی العباس آغاز شد مسلمین بتمدن آشنا

شده و نژادهای غیر عرب برعرب تسلط وبرتری پیدا نمودند . آنها علم‌را اساس تمدن دانسته بدون آن قادر برزندگانی نبودند . زیرا مالیه و استیفا محتاج علم حساب بود ، زندگانی دیگر هم احتیاج بطب ودرمان داشت و چون یك یادو علم را از ملل دیگر اقتباس نمودند اندك اندك علوم عقلیه دیگر را اخذ وترجمه کرده تا آنکه تمام علوم‌را بخود جلب نمودند حتی چیز هائیکه مورد احتیاج نبود .

دوم : جنبش دین در زمان بنی‌امیه چنانکه در کتاب «فجرالاسلام» بدان اشاره نمودیم پدید آمده بود ، علماء هم در قضاء و قدر سخن رانده بعضی جبر را پذیرفته و جمعی باختیار قائل شده بودند ، نخست بحث وجدال مابین مسلمین پیش آمد سپس مسلمین و مسیحیون و یهود باهم بحث و مجادله نمودندکه کدام دین و آئین بهتر یاحق باکدام فرقه وگروه است ؟

معتزلی ها دفاع اسلام را برعهده گرفته با دشمنان دین نبرد میکردند . مسیحی ها و یهود هردو در آن زمان برفلسفه و منطق آگاه بوده آنرا مایهٔ نبرد و جدال خود مینمودند ، مسلمین هم بدین توجه کردندکه بایستی باهمان اسلحهٔ‌که در دست دشمن است مسلح وداخل عرصهٔ نبرد شد ناگزیر منطق و فلسفه را آموخته درحین جدال و هنگام کشاکش بکار میبردند ، در همان اوقات لذتی از تحصیل فلسفه کسب کرده بتعلم آن با نهایت شوق و شعف مشغول شدند ، اول فلسفه را برای جدال و نبرد با دشمن آموختند سپس لذت از آن برده محض علم آنرا تلقی نمودند .

سبب سیم : بطوریکه استاد نالینو بان متوجه شده است چنین باید باشد : « در آخر عهد بنی امیه تسلط مسلمین بر تمام شهرها و کشور هائی که باقوه فتح شده یا با صلح بتصرف درآمده بطوریکه از یکطرف بترکستان رسیده وازطرف دیگر ازاندلس گذشته بود ، لغت عرب که سیادت داشت شامل عموم گردیده بر زبان اصلی ملل غلبه یافت ، مسلمین عموماً از هر ملت یا نژادی هنگامیکه میخواستند تألیف یا تصنیف کنند ناگزیر آثار خودرا بزبانی تدوین می نمودند که شیوع واهمیت و رسمیت داشته باشد چون دیانت یکی بود و چون لغت عرب زبان دینی محسوب میشد ایرانیان و اهالی عراق و شام و مصر علوم قدیمهٔ خود را بهمان زبان که حاکی تمدن جدید بود نقل‌و ترجمه نمودند . »

سبب چهارمی هم هست و آن عبارت از میل وعشق بعضی از خلفاء عباسی بعلم و فلسفه بود ، معلوم است خلفاء در تشویق و تشجیع مردم بر آنچه میخواستند توانا تـر بودند بزرگترین خلفائیکه بعلوم توجه داشتند سه نفر بودند ، منصور وهرون الرشید و مأمون ، هریك از آنها یکقسم باعث وموجبی داشتند که بترجمه ونشر علوم وادارشان مینمود ، منصور مبتلا بدرد معده بودبدین جهت بعلم طب اهتمام میکرد . درتاریخ طبری چنین آمده : علی بن محمد بن سلیمان نوفلی از پدر خود نقل میکند : منصور طعام را ناگوار می پنداشت همیشه اطباء را احضار و حال خود را بآنها اظهار میکرد بیشتر میل داشت که مواد تند و خوش مزه را داخل خوراك كنند آنها هم رضایت نمیدادنـد فقط دستور کم کردن غذا را داده از استعمال دواها نهی میکردند زیرا معتقد بودنـد دوائی که غذارا فوراً تحلیل میبرد عاقبت بدی دارد بایستی معده بحال طبیعی خود و بدون فشار باشد .

حالت منصور چنین بود تا آنکه طبیبی از هندوستان نزد او رفته عقیدهٔ اطباء را تأیید وبرای او دوائی ازمواد تند برگزید که بهضم و تحلیل غذا کمك میکرد ، اوهم از آن طبیب بسی خرسند شده بود .

منصور نیز عقیده بنجوم وگردش گردون داشت منجمین و علماء هیئت را نـزد خود مقرب نمود ، شرح این موضوع در آتیه خواهد آمد . هرون الرشید در آغـوش برمکیان پرورش یافته بود بدین سبب عشق علوم درمغز اوپرورش یافت ، اوهم فرزند خویش مأمون را تربیت نمود که مانند پدر بعلوم توجه داشت . چون بر این بیان واقف شوید یقین حاصل میکنید افسانهٔ خواب مأمون که عبارت ازاین بود : درخواب چنین دیده بود کـه بایستی بترجمهٔ کتب یونانی اقدام نماید عاری از حقیقت است . صاحب فهرست چنین گوید : یکی از موجبات ترجمه و نشرکتب فلسفه این بود که مأمون مردی را در خواب دید سفید رو با کمی سرخی ، دارای پیشانی عریض و ابروی پیوسته و چشم شهلا و شمایل نیکو بر تخت نشسته بود ، مأمون گوید که من‌در پیشگاه او ایستاده و از هیبت او بشگفت آمده بودم ، پرسیدم که تو کیستی ؟ پاسخ داد من ارسطاطالیس هستم ، من بسی خرسند شده باو گفتم‌ای حکیم! پرسشی از تو دارم ،

گفت بگو ، گفتم : چیز نیك کدام است گفت آنچه راکه شرع خوبش بخواند ، گفتم : دیگر چه؟ گفت دیگر هیچ . گفتم : پند دیگرم بده ، گفت : هرکه پندش مانند زر باشد ، بایستی او در نظر تو نظیر زر باشد توبایستی توحید را همیشه در نظر داشته باشی : خواب مزبور یکی از بزرگترین علل واسباب ترجمهٔ کتب یونانی بود : ابن ابی اصیبعه این افسانه را بنحو دیگری نقل کرده : مأمون شخص مهیب وخوش هیکلی در خواب دید برمنبری نشسته مشغول خطابه بود که می گفت من ارسطا طالیس هستم ، مأمون از خواب بیدار شده در بارهٔ ارسطاطالیس تحقیق نمود باو گفتند حکیم یونان است او هم حنین بن اسحاق را نزد خود خوانده ترجمهٔ کتب یونانی را باو واگذار کرد ، زیرا نظیر حنین کسی نبود که بزبان یونانی آشنا باشد . مأمون مال بسیاری باوداد . این قبیل حکایات وافسانه ها را نمی توان موجب اصلی دانست ، اقدام بترجمهٔ کتب یك سبب حقیقی طبیعی داشت ، روایت ابن ابی اصیبعه از حقیقت دور می باشد ، محال است که مأمون نام ارسطو را نشنیده بوده تا اورا درخواب دیده که باو بگوید من ارسطو هستم ، اگر داستان ابن النديم مقرون بحقیقت باشد باید چنین گفت خواب مأمون از یك صورت طبیعی که در بیداری انجام گرفته منعکس شده بود باین معنی اودر بیداری بفکر و خیال ترجمهٔ کتب ارسطو بوده که اورا درخواب دید .

صاعد اندلسی در « طبقات الامم » گوید : « اعراب در بدو اسلام بهیچ چیز از علوم غیر از آنچه در لغت عرب بوده توجه نداشتند ، فقط باحکام شرع و لغت اهتمام مینمودند این باستثناء علم طب که نزد عرب معروف بود زیرا عموم مردم بدان احتیاج داشتند . و نیز از پیغمبر روایت شده است که فرمود : « ای بندگان خدا درمان را فراموش نکنید زیرا خداوند برای هر دردی درمانی آفرید بجز درد پیری » . احوال عرب در زمان بنی امیه چنین بود تا آنکه خداوند دولت هاشمی را بر انگیخت ، که همت را بلند و هوش را تیز و چشم را باز کردند ، نخستین کسی که بعلوم توجه نمود ابوجعفر منصور خلیفه دوم بود ، خدااورا بیامرزاد بااینکه در علم فقه دستی داشت عالم بفلسفه و هیئت بود ، بعلماء فلك و علم هیئت هم اهتمام شایانی داشت . چون خلافت بخلیفه هفتمین که ابوعبدالله مأمون بود رسید آنچه را که منصور آغاز کرده بود بانجام

رسانید. علم را از معدن خود بیرون آورده ، با همت بلند و فضل و دانشی که داشت انتشار داد. با ملوك روم روابطی پیدا کرده ، هدایا وتحف بسیاری برای آنها فرستاده که در قبال آن کتب فلسفی را پیشکش نمایند ، آنها هم آنچه را که از کتب افلاطون و ارسطاطالیس و ابقراط و جالینوس و اقلیدس و بطلمیوس و دیگران حاضر داشتند تقدیم نمودند. او هم بهترین و داناترین مترجمین را انتخاب و ترجمهٔ کتب مزبوره را بآنها واگذار نمود ، ترجمهٔ آنها هم با بهترین طرزی انجام گرفت ، سپس مردم را بآموختن آن علوم تشویق نمود ، بدین سبب بازار علم رواج وحکمت وعلم انتشار یافته هوشمندان و دانشوران در آن عصر مقامی ارجمند پیدا نمودند زیرا او علما و حکماء را مقرب کرده در خلوت خود منزلت میداد ، غالباً با آنها بحث میکرد و ازمناظره و مباحثهٔ آنان لذت می برد. او نسبت بعلماء وفقها ومحدثین و متکلمین و ادباء و مؤرخین همین رفتار را داشت ، تشویق و قدردانی و احترام او از فلاسفه و حکماء و علماء و ادباء موجب این شد که همه بتعلم علوم مختلفه و فنون متنوعه تشنه شده ، قواعد و اصول آموختن علم و ادب را وضع و طریق تعلیم وتعلم اقسام علوم را هموار کرده بطوریکه دولت بنی-العباس نظیر دولت باعظمت روم شده بود در جای دیگر چنین گوید: «نخستین علمی که بدان اهتمام نمودند علم منطق و نجوم بود ، اما منطق اول کسی که در این عصر (زمان عباسی) بدان مشهور شده عبدالله بن مقفع خطیب ایرانی ومنشی ابوجعفرمنصور بود ، او کتب سه گانهٔ منطق ارسطاطالیس را ترجمه کرده بود که عبارت از (قاطاغوریاس) و (باری ارمیناس) و (انولوطیقا) ولی تنها کتابی که ترجمهٔ آن کاملا انجام گرفته همان کتاب اول است. و نیز (ایساغوجی) تصنیف (فوفوریوس صوری) را با عبارت بسیار ساده ترجمه کرده او نیز کتاب هندی را که (کلیله و دمنه) نام دارد ترجمه کرده و او نخستین کسی بود که آثار فارسی را بعربی نقل وترجمه نمود».

اما علم نجوم اول کسی که دردولت عباسی بدان توجه و اهتمام نمود محمدبن ابن ابراهیم فزاری بود. حسن بن محمد بن حمید ابن الادمی در زیج بزرگ مشهور که نظم العقدش خوانند چنین آورده است که در سنهٔ ۱۵۶ دانشمندی از هندوستان که عالم بحساب معروف (سندهند) در حرکات نجوم نزد منصور مقرب شده کتاب مزبور را بامر

منصور بزبان عربی بتوسط محمد بن ابراهیم فزاری ترجمه نمود ، اهالی آن عصر از همان تاریخ تا زمان مأمون بموجب آن عمل میکردند .

چون ما تاریخ ترجمه و آغاز آنرا مطالعه کنیم می توانیم نتایج ذیل را از آن بدست بیاوریم .

۱ ـ نخستین ترجمهٔ که دراسلام شده بود باهتمام خالد بن یزید بن معاویه حاصل گردید و آن بواسطهٔ (اصطفن) اسکندری بود که از لغت قبطی و یونانی بعربی نقل و ترجمه نمود ، مقصود خالد این بود که فن کیمیا را آموخته فلز و مس را بزر مبدل کند ، چنین مفهوم میشود که مرام او این بود که خلافت و سلطنت از دست رفته را دوباره بدست بیاورد زیرا خلافت از یزید پدر او ببرادرش معاویه رسیده و مروان بن الحکم بر آنها غالب و خلافت را ازاو ربوده بوداو ناگزیر برای اشتغال خویش یك فن شریف انتخاب کرده و آن عبارت از صنعت کیمیاست که شاید بتواند مس را مبدل بزر کرده مردم را با همان زر سوی خود بکشد ، او سخی و کریم بود باو گفتند که تو تمام اوقات خودرا بصنعت تلف کردهٔ جواب داد مقصود من از صنعت این است که دوستان خود را غنی کنم زیرا من خلافت را طلب نمودم و درماندم ناگزیر این فن را بپایان رسانیده تا بواسطهٔ آن ثروتی بدست آورده میان یاران تقسیم کنم آنگاه هیچکس را نخواهم گذاشت که بدرگاه سلطان برود و محتاج یا بیمناك باشد خالد مزبور بآموختن علم نجوم هم اشتغال داشت علم مزبور را برای این آموخته بود که برای انجام فن کیمیا کمك باشد زیرا کواکب را نسبت بآن صنعت مؤثر و ذیمدخل میدانست .

۲ ـ در زمان بنی امیه بعلم طب تا اندازهٔ توجه شده بود زیرا مردم بدان احتیاج داشتند از این گذشته علم طب بدیانت لطمه نمیزد بدین سبب پرهیزگارترین خلفاء که عمر بن عبدالعزیز باشد از ترجمهٔ کتب طبی دریغ نداشت .

۳ ـ در زمان بنی امیه ترجمهٔ کتب منوط بافراد بود که اگر شخصی که مشغول ترجمه بود می‌مرد نتیجهٔ زحمت او بباد می‌رفت ولی در زمان بنی العباس ترجمه بعهدهٔ هیئت و جماعت واگذار می‌شد که اگر کسی میرفت دیگری جای گزین او میشد . یا بعبارت دیگری در زمان بنی العباس مدرسهٔ مهم و بزرگی بود که اگر یك فرد از

شاگردان یا علماء آن جا تهی میکرد دانشمند دیگری محل اورا پر مینمود .

٤ ـ ترجمه در زمان بنی امیه منحصر بعلوم مادیه مانند صنعت و نجوم وطب بود ، علوم عقلیه مانند فلسفه و منطق و هندسه فقط در زمان بنی العباس پدید آمد .

٥ ـ مسلمین در بدو امر فلسفهٔ یونانی‌را فقط بتوسط ایرانیان آموختند زیرا ابن مقفع منطق یونانی را ترجمه کرده ظاهراً او منطق را از پارسی نقل کرده بود نه از یونانی زیرا شنیده نشده است که او زبان یونان را دانسته از آن استفاده میکرد بعد از او هم مسیحیون منطق را از لغت سریانی بعربی ترجمه و نقل نمودند .

٦ ـ نخست اهتمام خلفاء عباسی فقط بعلم طب و نجوم بود و سبب توجه آنها بدان علم این بود منصور برای معالجهٔ درد خود بطب احتیاج داشت چنانکه شرح دادیم بعلم نجوم هم احتیاج داشت زیرا او تصور میکرد که کواکب در عالم مادی و جریان امور تأثیرمهمی دارد ازهمان وقت علم طب وهیئت رسمی شده اشخاص مخصوص بدان اشتغال یافتند جرجیس بن بختیشوع جندیسابوری طبیب خاص منصور شده بود چون پیر وشکسته‌شد شاگرد اورا که‌عیسی بن شهلانا بود بدان مقام‌اختصاص دادند ونیز نوبخت ایرانی را منجم خود قرارداد همینکه‌سالخورده وناتوان شدفرزند او ابوسهل بن نوبخت را بجای‌اومنصوب نمودند ، چون‌المهدی بخلافت‌رسیدعیسی صیدلانی ملقب‌بابی قریش را طبیب مخصوص نمود ، توفیل بن توما نصرانی رهاوی را بریاست منجمین منصوب کرد ، هرون الرشید بختیشوع بن جرجیس و یوحنا بن ماسویه نصرانی را بمقام‌طبیب مخصوص رسانید . خلافت که بمأمون رسید برعدهٔ اطباء و منجمین مخصوص افزوده شد . حبش الحاسب و عبدالله بن سهل بن نوبخت و محمد بن موسی خوارزمی و ماشاءالله یهودی در عداد منجمین بودند و سهل بن سابور و یوحنا بن ماسویه‌وجرجیس بن بختیشوع و عیسی بن الحکم وزکریا طیفوری در صف اطباء قرار گرفتند ، سلمویه هم در بدو امر طبیب‌خاص معتصم شده بود و بعد از او یوحنا بن ماسویه‌راانتخاب‌نمود.

از این معلوم میشود که طب و نجوم هردو فن رسمی شده بود که خلفاء بدان احتیاج داشتند ناگزیر هم بترقی وتوسعهٔ آن دوفن اهتمام مینمودند . از تاریخ‌هم‌مفهوم میشود که حکایات خلفا در خصوص نجوم و روز نحس بسیار است ، منصور دراختیار

وقت شروع بتأسیس بغداد با منجمین مشورت نمود ، المهدی نیز هنگامیکه میخواست بقصد « ماسبذان » برود با توفیل بن توما منجم نصرانی مشورت کرد ، معتصم را هم منجمین گفته بودند که بجنگ عموریه نباید برود مگر در فصلی که انگور و انجیردر آن برسد او هم بگفتهٔ آنها اعتنا نکرده رهسپار شد وفتح وفیروزی را نصیب خودنمود. ابوتمام در بارهٔ او قصیدهٔ مشهور را سرود که اول آن این است : « السیف اصدق انباء من الکتب » چون « الواثق » سخت بیمار شدمنجمین را احضار نمود که حسن بن سهل بن نوبخت در میان آنها بود ، آنها متفقاً گفتند خلیفه از امروز دو باره پنجاه سال عمر خواهد کرد او بعد از ده روز درگذشت .

مقصود ما اینست که بگوئیم خلفاء فقط قسمت اوهام را تقویت وتایید می‌نمودند . بلکه مراد ما مطابق علم فلك است که هیئت و تاثیر کواکب در زمین و تغیرات جویه مشمول آن میباشد ، هر دو قسمت موهوم و فنی نجوم را یونانیها بحد اکمل دارا بودند بنی العباس هم هر دو قسمت را ترویج و توسعه دادند ، در زمان مأمون رصد کواکب معمول و آلات رصد ایجاد و اصلاح و تکمیل شد . اگر چه عقیدهٔ خلفاء بتأثیر اختران در خوبی و بدی امور در بدو امر باعث انتشار و ترقی علم نجوم شد با وجود این بعلم حقیقی هیئت و علوم ریاضیه منتهی گردید .

برای من چنین معلوم شده است که علم طب ونجوم درابتدا باعث توجه‌مردم بسایر علوم و فنون شده بود ، درعصر بن العباس تخصصی که دریك فن یاعلم معروف می باشد نبوده بلکه هرطبیب یامنجمی قبلاً بر بعضی از علوم وفنون آگاه بوده وفلسفه را بمعنی ومفهوم وسیع ومبهم خود تلقی می کردند ، هرکه فلسفه را میخواند برطب و حکمت و حساب و منطق و موسیقی و هندسه و هیئت واقف می شد بنابر این هریك از اطباء یامنجمین غالباً بآن‌علوم و فروع فلسفهٔ آشنامی شدند آنگاه دریکرشته ازآن دو که طب ونجوم‌باشدتخصص پیدامیکردند، برای آموختن فن مخصوص‌خودناگزیر زبان‌خارجی را می آموختند ؛ غالباً آن زبان یونانی بود و چون زبان یونانی را می آموختند کتب یونانی رادرهرفن وموضوعی خوانده برعلوم‌مختلفه واقف میشدند . ابن الندیم‌صورتی ازکتب ضروری که اطباء برای آموختن علم طب تلقی و تدریس می نمودند نقل کرده

ازجمله آنها تشریح وعملیات جراحی ومنطق و اخلاق وبحث در ماوراء الطبیعه وعلوم طبیعیه و مادیه است . کتاب دیگری هم میخواندکه نام و عنوان آن این است « طبیب دانشمند باید فیلسوف هم باشد» کسانیکه از اطباء مسلمین عظمت پیدا کرده بودندعلاوه برطب تخصص و احاطه بعلوم دیگر داشتند . یعقوب کندی طبیب وعالم بفلسفه وحساب ومنطق وموسیقی و هندسه واعداد و هیئت بود . ابن سینا نیز طبیب و عالم بعلوم ریاضیه ومنطق وفلك بود . بدین جهت جمعی از منجمین و اطبائی که نزد خلفاء مقرب بودند بکتب و علوم دیگر غیر از طب و فلك توجه داشته بترجمهٔ آنها مبادرت میکردند . ابن العبری میگوید : هرون الرشید دستور ترجمهٔ کتب طب قدیم را بیوحنا بن ماسویه طبیب نصرانی سریانی دستور داده بود . اودارای تصنیفات بسیارخوبی بوده ، درمحضر اومباحثات بسیاری درعلوم قدیمه جاری می‌شد » و نیزدرجای دیگر میگوید : «یوحنا بن البطریق طبیب و ترجمان و بندهٔ مأمون مترجم کتب حکمت دارای انشاء ساده و عبارات شیرین بود جنبهٔ فلسفه نسبت بطب بر اوغلبه داشت » الی آخر

تربیت و تعلیم وتهذیب یونانی درعالم اسلام تأثیر مهمی داشت ، چیزی که برتأثیر آن می افزود این بودکه ترجمهٔ علوم یونان با ترقی معارف و ادب عرب تصادف کرد بدین سبب تهذیب یونانی بادب عرب یك رنگ مخصوصی داده درشکل و موضوع آن اثرکرده بود . ازحیث شکل درعلوم عرب چنین تأثیر کرده که تمام آنهارادر یك قالب منطقی ریخته مرتب ومنظم نمود. منطق‌بطوریکه ابن سینامی گوید : « خادم علوم است» مقصود او علوم اسلامیه است . بطوریکه آگاه شده اید ابن مقفع کتب منطق ارسطو را ترجمه کرده بود وبعد از او مترجمین دیگر پیاپی کتب منطق را ترجمه ومنتشرنمودند، آنچه ازمنطق باعراب رسیده منطق ارسطومیباشدکه تا اندازهٔ آنرا تعدیل داده و برآن افزوده شده . شرح آن هم از آثار رواقیین و اسکندرانی ها بودکه اعراب چیزی که قابل ذکر باشد برآن نیافزوده اند . بنابراین منطقی که دردست ماست منطق‌یونان‌است تنها چیزیکه بر آن اضافه شده شرح و تفسیر است ، ترجمه ونقل آن کامل و صحیح و بدون هیچ اختلاف ونقص وعیب است . همچنین الهیات یونان که بدون فساد و نقصان ترجمه شده است منطق ارسطو باشرح و تفسیر و اضافاتی که بر آن نوشته شده ازمنطقی

که امروز دردست ماست بهتر وفزونتر بوده ، موضوع قیاس درمنطق قدیم قسمت عمده منطق بشمار میرفت همچنین برهان وجدل که هریك خود مستقلا یك کتاب بود ، طریقه مغلوب کردن خصم در مباحثات هم واضح وباب سفسطه وباب خطابه و باب شعر بود ، این پنج باب که عبارت از برهان وجدل وخطابه و شعر وسفسطه مفصل و مرتب بود.

متاخرین آنها را بروی محصلین بسته یا باندکی از آنها اکتفا وسخن رابکلیات خمس و قضایا و قیاس منحصر نموده اند و حال اینکه آنچه راکه از منطق حذف کرده اند مهمتر وبهتر وسودمندتر است بدین سبب روح منطق را از بین بردند.

در هر حال منطق در زمان عباس عقل علما را بکار انداخته بر خرد ها چیره شده بود. بدین واسطه طریقهٔ جدل وبحث وتعبیر و استدلال رنگ دیگری غیر ازآنچه داشت بخودگرفت ، اگرمابین طریقهٔ استدلال قرآن و طریقهٔ مباحثهٔ علماء کلام مقایسه کنید یك تفاوت مهم میان این و آن خواهید دید زیرا طریقهٔ متکلمین مبنی بر منطق ارسطو می باشد برخلاف قرآن. محمد بن ابراهیم حسنی یمانی صنعانی کتابی بعنوان « ترجیح اسالیب القران علی اسالیب الیونان » تالیف کرده اثبات وجود خداوند را از روی این آیه مدلل می کند: « قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ أَمْ مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللّٰهُ » و نیز: « أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمٰاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنٰاهٰا وَزَيَّنّٰاهٰا وَمٰا لَهٰا مِنْ فُرُوجٍ وَالْأَرْضَ مَدَدْنٰاهٰا وَ أَلْقَيْنٰا فِيهٰا رَوٰاسِيَ وَ أَنْبَتْنٰا فِيهٰا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ تَبْصِرَةً وَ ذِكْرىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ وَ نَزَّلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً مُبٰارَكاً فَأَنْبَتْنٰا بِهِ جَنّٰاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ وَالنَّخْلَ بٰاسِقٰاتٍ لَهٰا طَلْعٌ نَضِيدٌ » امثال آنها بسیار است. اما طریقهٔ استدلال متکلمین که عبارت از این مثال است:

«العالم حادث وکل حادث لابدله من محدث فالعالم لابدله من محدث» جوهر و عرض و کیفیت و کمیت و علم ضروری و نظری و امثال آن از تعبیرات فلسفه یونان بسیار است.

اگر مابین تعبیر و استدلال فقهاء عصرخلفاء اول یا بنی امیه وخلفاء زمان بنی - العباس مقایسه کنید خواهید دید که عبارت عصر اول ساده وعربی واستدلال عصر دوم فلسفی ومنطقی بوده . مثلا در کتاب « الموطا » تالیف امام مالك حکم را می نویسد و بیك حدیث وروایت استدلال میکند ، درچنین حکمی اثری از منطق دیده نمی‌شود اما در کتاب « الهدایه » درمسائل مختلفه مانند اختلاف ابی حنیفه وشافعی قواعدجدل و برهان بطریقهٔ ارسطو کاملا نمایان و براحکام و مسائل تطبیق میشود ، مقدمهٔ صغری ومقدمهٔ کبری ونتیجه و اشکال قیاس تمام در آن کتاب آشکاراست .

کتاب سیبویه هم مرتب ومنظم واز روی قواعد منطق تصنیف شده است ، کلمه را بسه قسم منقسم کرده ، اسم وفعل وحرف ، هریك از آن اقسام راهم جداجدا شرح داده . ارسطو میگوید :

« زمان ومکان برای هر چیزی مانند ظرف است ، هر چیزی که بوده و هست دریکی ازازمنه پدید آمده یادریکی ازازمنه وجاها واقع شده است» علماء نحو که مفعول را ظرف می نامند از این قاعده که عبارت ازظرف بودن زمان ومکان است استفاده نموده اند . ایساغوجی برای منطق مقدمه یامدخل تألیف ووضع نموده است . ابن فارس نیز از روی همان قاعده برای نحو مقدمه وضع نموده است . قیاس که قسمت عمدهٔ منطق ارسطوست در بسیاری از علوم خصوصاً علم فقه و علم اصول همچنین درلغت و نحو وفلسفه کاملا بکاربرده شده ، قیاس درتنوع مسائل وایجادفروع برای هرعلمی وترتیب مسائل متشابه نیز یك قاعده و اساس و بازکردن یك باب وسیع برای هر چیزی که در خصوص آن نص صریح نیامده بسیارمؤثر ونافع بوده وهست ، خواه درفقه واصول باشد و خواه در نحو ولغت ، باین سبب بر علوم و فنون افزوده شده تحت نظم و ترتیب در آمده است

این ازحیث شکل بوده اماازحیث موضوع ؛ فلسفه یونان درافزودن بلکه ایجاد مایه برای علماء کلام خیلی مؤثر بوده که ما اندازهٔ تاثیر آنرادرموضوع معتزله خواهیم نگاشت . فلسفهٔ جدید افلاطون نیز درتصوف مؤثر بوده که ما در موضوع تصوف در آن بحث خواهیم کرد ، هم فلسفهٔ یونان و هم فلسفهٔ جدید افلاطون هردو در فلسفهٔ اسلام

تاثیر مهمی داشته که مادرخصوص آن بحث نخواهیم کرد زیرا این مبحث مربوط بفلسفهٔ اسلام است ، بلاغت یونان نیز درعلم بلاغت عرب تاثیر کامل داشت وچون اقتباس بلاغت یونان بعد ازعصریکه ماتاریخ آن رامی نویسیم پدید آمده بود مابشرح آن نمی پردازیم .

شك وشبهه نیست که اعراب یامسلمین آنچه راکه از یونانیها اقتباس کرده بودند خوب بکار برده و بر آن افزوده و خودهم ابتکار نموده اند ، بحال جمود نمانده که آنچه راکه نقل کرده باشند بحال خود بگذارند . بعضی هم بایك چشم بفلسفهٔ یونان می نگریستند و باچشم دیگر بمبادی و تعالیم اسلام نگاه میکردند که از این و از آن اخذاو بصورت دیگری درآورده که نه یونانی صرف باشد ونه اسلامی محض ، بهترین مظهری برای این قسم اختیار وابتکار درعصر دوم بودکه ماهنوز بتاریخ آن نرسیده ایم زیرا در آن عصر ترجمه بحد اکمل رسیده و امثال اخوان الصفا و فارابی و ابن سینا و ابن رشد پدید آمدند

یك نوع دیگر از اختلاط و تأثیر تربیت و تهذیب یونان بوده ولی بسیارکم بنظر می آید و آن عبارت از آمیزش جنس یونانی یارومی با نژاد عرب است ، رومیان که عادات واخلاق و افکار ونظامات و فنون مخصوصه داشتند میان عرب و نزدیك آنها زیست می نمودند ، اعراب هم تربیت و تهذیب را ازآنها اخذ میکردند ولی نه بصورت تدریس وتعلیم بلکه با اختلاط و آمیزش و انس ومشاهده ومذاکره ، عراق بزرگترین منبع تربیت و تهذیب علمی یونانی بود و شام بطوریکه ماگمان می کنیم بهترین مرکز تربیت وتهذیب عملی اجتماعی روم محسوب می شد . علت آن هم تسلط رومان بر شام بوده تازمان تسلط اسلام ، نفوذ رومیان دراهالی شام بیشتر از عراقیان بود زیرا عراق نزدیك ایران و غالباً تحت تسلط وغلبهٔ خسروان ایران بود درشام اعراب بسیار بودند همچنین روم که هر دو آن نژاد باهم مختلط بودند ، رومیان پس ازغلبه برشام عادات و اخلاق وفنون ونظامات خودرا برای اعراب شام بارث گذاشتند ورفتند . مثال آن آواز وموسیقی رومیست . دراغانی چنین آمده است که : مسلمین بعضی الحان راازروم آموختند محل تعلیم و اقتباس الحان شام بوده ، ابن محرز بایران رفته موسیقی را از ایرانیان آموخت سپس بشام رفته الحان رومی را فرا گرفت از این و از آن نغمانی آموخته

که آن نغمات باو منسوب ومعروف گردید .

پیش ازاین هم در موضوع برده و بنده فروشی بدین اشاره نمودیم که بسیاری از غلامان وکنیزان رومی بودندکه درکاخ خلفاء وبزرگان و درخانهٔ شعراء وعلماء و اعیان می زیستند . مأمون هم دارای کنیز های رومی بالباس خاص خودکه زنار باشد بود. ابوتمام شاعرغلام رومی داشت . ابن ابی‌اصیبعه روایت میکندهرون الرشید کنیزك رومی داشت که نامش‌خرشی بوده خواهر یاخواهر زاده داشت که باوی می زیست ، مدتی گذشت که هرون الرشید اورا ندید حال وی را ازکنیز خود پرسید پاسخ دادکه من‌او را بیکی از خویشان خود بزنی دادم ، هارون بخشم آمد وگفت چگونه تو بدون اجازهٔ من اورابشوهر دادی وحال اینکه من مالك اوهستم و از مال من خریداری‌شده است ؟ سپس بسلام ابرش فرمان دادکه شوهر اوراتعقیب کند ، سلام هم اورا جستجو و پیداکرد همینکه دستگیرش نمودند اورا اخته‌کردند ، کنیز رومی آبستن شده بود ؛ هرون در گذشت و او پسر زائید ، ، خرشی آن پسر را بفرزندی خویش پذیرفته . بطرز و عادت روم تربیتش نمود تا آنکه زبان یونانی را آموخت و ریاست اهل آن زبان را بر عهده گرفت جمعی از علماء و ادباء باو پیوستند ؛ او را اسحاق بن الخصی می خواندند .

جنگ مابین روم و مسلمین پیوسته بود ، اسراء از طرفین بدست متخاصمین می افتادند ؛ اسراء اسلام بقسطنطینیه می‌رفتند واسراءروم بعراق ، هردودسته حکایات وداستانهای بسیاری داشتند خصوصاً درعصر هرون الرشید ، این اتفاقات باعث اختلاط و آمیزش آنها شده آداب و عادات و نظامات را از یکدیگر اقتباس میکردند . رومیان بسیاری از ممالك اسلام راگشوده وعدهٔ بی شماری از مسلمین اسیرمیکردند ، مسلمین نیز ممالك روم رافتح و جمعی را تسخیر می کردند ، اسراء اسلام درممالك روم بازبان تازی تکلم می کردند ، اسراء روم درکشور اسلام نخست بازبان قوم خود سخن رانده سپس اندکی عربی ناقص وشکسته آموخته وبعد عربی فصیح راتلقی می نمودند اشخاص باهوش ودانشمندی که درمیان آن دودسته بودند باعث نشرآداب وتعالیم ملت خود می شدند ، مبادی وافکار طرفین درمعرض تبادل گذاشته می شدهریك از آن‌دوملت

چیزی اقتباس و برمعلومات و ادب خود می افزودند . در کتاب الاغانی روایت شده است که : نمایندهٔ پادشاه روم نزدهرون الرشیدحضوریافت اوزبان عربی رابخوبی میدانست ، نسبت بابی العتاهیه اظهاراشتیاق کرداورا احضارنمودند ، اشعاراو را شنیده خرسندشد ، چون بکشور خویش برگشت ابوالعتاهیه رابرای قیصر روم وصف نمود اوهم بهرون۔ الرشید نوشت که من میخواهم ابوالعتاهیه را ببینم آمادهٔ این هستم هر نوع گروکان بخواهید بدهم که سلامت اورا تامین نمایم ، دراین خصوص اصرار زیادی نمود هرون۔ الرشید هم بابی العتاهیه تکلیف سفر روم کرد او خود داری نمود »

در اینجامسئلهٔ هست که نظرشما را متوجه می کند و آن عبارت از این است که ادب یونانی درقبال علم و فلسفهٔ که ازیونان باسلام رسیده کم بلکه ناچیز است ، درمیان کتبی که ازیونانی ترجمه شده که شامل علوم ریاضیه وطب و فلسفه می باشد یك کتاب ادبی پیدا نمی شود ؛ با اینکه یونان و رومیان دارای کتب بسیاری در فن ادب بودند یك اثر نمایان از آداب آنها بعالم اسلام منتقل نشده است مادرگذشته بعضی ازعلل عدم انتشار ادب یونانی ورومی را بیان نمودیم اینك یك علت دیگری بر آنها اضافه می کنیم و آن این است : فلسفه وعلوم یك اثر عمومی داردباین معنی بیك ملك اختصاص ندارد زیرا علم و فلسفه نتیجه عقل و فکراست خرد هم مایهٔ تمام اقوام وملل میباشد هرچند که بعضی قسمت کم و قومی نصیب اعظم از عقل دارند با وجود این همان نتیجهٔ عقلی در خور کلیه عالمیان است . منطق که تمام علوم راتحت نظم درآورده درنظرهمه پسندیده است ، اصول هندسه وعلم طب نیز مورد احتیاج تمام بشر است اما ادب اختصاص بیك ملت دارد و هرملتی دارای یك نحو ادب میباشد که در خور خود آن ملت است زیرا ادب تابع عواطف و احساسات است وروحیات هرملتی با اخلاق و عواطف ملل دیگر اختلاف دارد ، زندگانی اجتماعی وطرز سلوك وروحیات هرملتی با اوضاع اجتماعیه دیگران متفاوت است از این گذشته ادب دارای قواعد منطقی نمی باشد که آنرا مقید و محدود کند ، بدین سبب اعراب منطق ارسطو یا طب جالینوس را می پذیرند و ذوق آنها آنرا می پسندد ولی الیاد اومیر را نمی پسندند ، امروزهم که ملل عالم بهم پیوسته و روابط ادبی پیدا کرده بازمی بینیم اعراب از الیاد اومیرلذتی نمی برند مگر کسی که

کاملاً بر اوضاع و احوال یونان واقف و خودرا بزندگانی اجتماعی آنها عادت داده ومدتی بر او گذشته که مانندیکی از افراد یونان محسوب شده باشد آنگاه می تواند آنرا بپسندد سبب دیگر این است که ادب یونانی مقرون بت پرستی بوده ، آنها دارای خدایان متعدد بودند قهرمانها راهم می پرستیدند ، هنگامیکه علوم یونانی ترجمه شده بود ذوق اسلامی بت پرستی وعبادت مخلوق را قبول نمیکرد. باوجود این یونانیهادر ادب عرب از چندین جهت تاثیر داشتند

(۱) الفاظ ولغات یونانی که بعربی ترجمه شده است وآن غالباً بلباس اختصاص داردکه آن نوع لباس از یونان وروم منتقل شده و اعراب آنرا ندیده و نپوشیده بودند مانند «برجد» Boragouda که نام اصلی آنرا استعمال و بحال خود گذاشتند. برجد عبارت ازپوشش غلیظ دارای رشته های رنگا رنگ است ،ابو قلمون عبارت ازلباس رومی که رنگ برنگ میشود ، چیزهای دیگر هم بوده که اعراب آنها را بعداز آشنائی بارومیان دانسته و استعمال نموده اند مانند زبرجد و زمرد و یا قوت یا اوزان نظیر قیراط واوقیه یااصطلاحات طبی مانند بلغم وقولنج یامواد نباتی نظیر برقوق ولوبیا و ترمس یا اسامی مسیحی مانند جاثلیق و بطریق وغیرها . چنین مفهوم میشود که بیشتر این لغات و اصطلاحات بواسطهٔ شام باعراب رسیده است .

(۲) داستانهای یونانی که بعربی ترجمه و نقل شده است . ابن الندیم کتبی که اززبان رومی بعربی ترجمه شده درکتاب خودنام برده که شامل افسانه وداستان وتاریخ است . جاحظ درکتاب «الحیوان» چنین نقل‌می کند ، دریونان دیوانهٔ بود که حکایات شیرین داشت ، هرنکتهٔ که از او نقل میکنند عبارت ازحکمت وپند است از جملهٔ آنها این است که «ریسموس» همان دیوانه که صاحب حکایات است همه روزه بامدادان از خانهٔ خود خارج شده برای شستشو بکنار فرات می‌رفت ، برای اینکه درخانه تاهنگام مراجعت بازمانده باشد تادچار زحمت بازکردن نشود یك سنگ دم در می گذاشت که آنرا بازنگاهدارد ، پس ازمراجعت سنگ رادرجای خودنمی دیددرهم بسته می‌شد که دو باره بازحمت آنرا بازمی کرد ، روزی برای آگاهی پنهان‌شده که ببیند چه شخصی آن سنگ را بر میدارد ، نا گـاه کسی رسید و سنگ را بر داشت فوراً در بسته شد ،

« ریسموس » نزدیك وی رفت و گفت : چرا این سنگ را برمی داری ، جواب دادمن نمی دانستم که سنگ مال تست ، گفت : این را می دانستی که مال خودت نیست پس چرا آنرا می بری ؟ ، یکی باو گفت چرا باید « ریسموس » شعررا بیاموزد وخود شعر نمی گوید ، گفت : من مانند سنگ هستم که حربه را تیز میکند وخود نمی تواند چیزی راببرد . یکی اورا دربازاردیدکه مشغول خوردن بود، گفت آیادربازار غذامی خوری؟ ،گفت : چون « ریسموس » در بازارگرسنه می شود باید در بازارهم طعام بخورد .

(۳) پند و حکمت و کلمات عبرت آمیز . بعضی از کلمات عبرت آمیز ترجمه شده که بفیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو نسبت داده شده که در اغلب کتب مانند کتاب البیان و التبیین وعیون الاخبار وارد و تدوین شده است . ابن الندیم می گوید : علی بن ربن نصرانی یك کتاب ادبی ترجمه و نقل نموده است که شامل امثال و حکم و پند و اندرز های ایران و روم وعرب می باشد ، چنین معلوم می شود که توجه اعراب باین دونوع که عبارت از داستان و افسانه و حکمت و پند است بر خلاف سایر ادبیات مانند الیاد او میر وتاریخ و غیره یا اشعار و خطب دارای دوعلت بوده یکی آن است که که ذکر نمودیم وآن عبارت ازاختصاص ادب قومی بملت یونان که باذوق عرب چندان تفاوت نداشت ودیگری این است که داستان وافسانه یاحکمت وپند و اندرز اولاً باروح هرملتی توافق دارد ثانیا عاری از اصطلاحات ولغات سنگین واسامی یونانی می باشد. از این گذشته چنین کلمات کوتاه و عبارات حکمت آمیز عاری از شرح حال زندگانی اجتماعی یونان است ومعلوم است آن شرح باروحیات اعراب یامسلمین تناسب نداشته است . اگر بخواهیم شخصی را انتخاب کنیم که تربیت و تهذیب یونان را نمایش داده خود مثال آن واقع شده باشد ناگزیریم « حنین ابن اسحاق » راشاهد خود قراردهیم .

حنین بن اسحاق

حنین بن اسحاق ملقب بابی زید [1] درسنه ۱۶٤ هجری متولد شد پدر اوعرب و از قبیله عباد که در حیره (نجف کنونی) زیست میکرد . اسحاق پدر حنین مسیحی

۱ ـــ مکنی باید گفت زیرا لقب غیر از کنیه است . ابو زید کنیه حنین بن اسحاق بوده نه لقب او . مترجم .

نسطوری بود ، فرزند اوهم ازپدرپیروی می کرد ، اسحاق دوافروش بودفرزندخودرا برای آموختن علم طب آماده کرده نزد یوحنا بن ماسویه فرستاد ، حنین از استاد خود زیاد تحقیق وپرسش می نمود بطوریکه اورا خسته کرده بود ، یوحنا اورا از خودراند وگفت تو بایدسر کوچه نشسته فلوس بفروشی ، اهل حیره در خور طب نمی باشند یوحنامعتقد بودکه علم‌منحصر باهل جندیسابوراست‌ودیگران راحق آموختن آن نیست . حنین چون از او نا امید شد ناگزیر سوی روم رهسپارگردید در آنجا زبان یونانی را آموخت و پس از برگشتن در بصره زیست و بخلیل بن احمد پیوست گویند : کتاب « العین » را که بخلیل نسبتش می‌دهند بواسطهٔ او انتشاریافت . اوچهارزبان رابخوبی میدانست ، پارسی ، یونانی ، عربی وسریانی ، بزرگترین مزیت وامتیازی که‌پیدا کرده بود ترجمهٔ کتب از یونانی وسریانی بعربی می‌باشد . اوبسن هفده سالگی بترجمهٔ کتب آغاز کرد ولی ترجمهٔ او در بدو امرضعیف وکم سود بود پس ازمدتی نظری بترجمه ها افکنده بعضی راتصحیح وبرخی راتجدید نمود . از ابتداء کار خودرابمأمون رسانید و « در بیت الحکمة » که پر از کتب یونانی بود مشغول ترجمه شد ، کتب مزبوره از قسطنطینیه و آسیای صغیر در آن محل گرد آمده بود ، حنین نخست از یونانی بسریانی ترجمه میکرد سپس از یونانی بعربی ، زمان او بعصر معتصم و الواثق و متوکل طول کشیدکه در هرسه دوره بترجمهٔ کتب اشتغال داشت ، او بکتبی که « در بیت الحکمه» موجود بود اکتفا نکرد بلکه در اطراف عراق وشام و اسکندریه و کشور روم گردش ومسافرت کرده کتب کمیاب رابدست آورده ترجمه ومنتشر مینمود . پیمانهٔ عمر اوبهفتاد رسیدکه در سنهٔ ۲۴۶ هجری درگذشت ، در آن مدت باندازهٔ صد ها سال مجاهده و کوشش کرده بود .

برخی از ترجمه را شخصاً عهده دار بود وبعضی از کتب را بهیئتی کـه تحت نظر اوبود واگذار می کرد ، متوکل جماعتی از دانشمندان را که ترجمه را بخوبی انجام میدادند تحت ریاست او قرار داده ، هرچیزی راکه ترجمه می نمودند او بدان نگاه کرده تصحیح وتعدیل میکرد ، ازجملهٔ مترجمین اصطفن بن باسیل و موسی بن‌خالد ترجمانی و یحیی بن هرون بودند » حنین کتب بسیاری را ترجمه وتالیف نموده وچندین

شرح هم بر کتب مختلفهٔ خود و دیگران نگاشته و ترجمهٔ متقدمین را تصحیح و کتب مفصل را مختصرمی کرد ، مجملاً او مانند یك آلت متحرك بشمار میرفت که همیشه در جنبش و جریان بود . پس از مرگ اوهم همان هیئت تحت نظر دو فرزند و جماعتی از شاگردان او بکار خود ادامه داده نتایج علمیه بسیاری بدست آوردند . بیشتر کتبی که چنین ترجمه کرده بوده بطب اختصاص داشت ، نود وپنج کتاب طبی که قسمت مهم آن کتب جالینوس است از یونانی بسریانی ترجمه نمود از همان کتب سی و نه کتاب را شخصاً بعربی ترجمه کرد و هفتاد کتاب دیگر که شاگردان او بعربی ترجمه نمودند اصلاح وتصحیح نموده شش کتاب دیگر که شاگردان اواز یونانی بسریانی ترجمه کرده بودند بتصحیح او رسانیدند ، پنجاه جلد کتابی که سرجیس را سعینی و ایوب رهاوی و دیگر کسان از علماء طب ترجمه کرده بودند او تصحیح و اصلاح نمود . علاوه بر کتب طب بسیاری از کتب دیگر در علم منطق و هیئت و طبیعت و فلسفهٔ افلاطون و ارسطو . با تمام اینها تحققیاتی که در این عصر شده ثابت میکند که بعضی از کتبی که باو نسبت داده شده است بقلم او نبوده بلکه شاگردان او ترجمه و تألیف وتصنیف کرده بودند .

چون بترجمهٔ او یاباصل یونانی نگاه کنیم میبینیم که او دچار صد ها کلمهٔ یونانی یا اصطلاح طبی وعلمی شده بود که میخواست آنها را بعربی ترجمه کند یا مطابق معنی آن کلمات عبارات تازی پیدا کند ، از نام یك حیوان باسم یك نوع گیاه واز اصطلاح فلسفی بجملهٔ طبی که در عربی یا سریانی مفهوم نداشت دچار میشد که ناگزیر بایستی یك لغت سهل و مستعمل از الفاظ عرب برای آن اصطلاح یا اسم پیدا کند بنا بر این اندازهٔ رنج او از همان بحث وجستجو معلوم میشود که میتوان گفت یك گروه دانشمند از انجام کار او عاجز بودند ، استاد سیمون Simon ترجمهٔ حنین همچنین ترجمهٔ جبیش را انتقاد کرده میگوید : بسیاری از عبارات را دراصل موضوع داخل نموده که در کتب جالینوس نبوده ، ترجمهٔ آنها هم تحت اللفظ بوده معنی رابطوریکه بایستی نمی پرورانیدند ، استاد (برجستراسر) بر سیمون ردی نگاشته از رنج و زحمت حنین و شاگرد او حبیش قدر دانی کرده میگوید : آنها معنی موضوع رابا اندازهٔ استطاعت پرورانیده ودر این خصوص بسی رنج برده بودند ، آنها ترجمه را تحت اللفظ میکردند

و این کار مشکل وسخت میباشد که این سختی را برای این تحمل می نمودند که اصل موضوع را حفظ وامانت خودرا ثابت کنند . اگرچه رونق عبارات رارعایت نکرده بودند ولی نهایت سادگی و آسانی را درنظرداشتند . ترجمهٔ حنین بهتر و روشنتر و تحقیق و دقت او بیشتر ازدیگران بود ، خواننده میتواند بداند که امانت وصدق تنهامایهٔ اونبوده بلکه علم و اطلاع بر لغت و قدرت بر انشاء و حسن تصرف در اداء مقصود را دارا بود هر که دوزبان عربی ویونانی را میداند یقین حاصل میکند که حنین نهایت دقت واطلاع کامل بر دوزبان مزبور داشت از این گذشته عبارات او سهل و مختصر و مفید است بارعایت فصاحت و بلاغت . چون برصورت وفهرست کتبی که حنین آنهاراترجمه نموده آگاه شویم یاکتبی راکه ابن ابی اصیبعه درکتاب طبقات الاطباء نام برده مطالعه کنیم ، بر این واقف میشویم که حنین بفروع علوم مختلفهٔ دیگر احاطه داشت ، علاوه بر طب در فلسفه دستی داشت ، او چندین کتاب مختلف در خصوص آب و هوا و طبیعت زمین ومسکن ومأوی ومد وجزر دریا وپیدایش وتولد جوجه ها که می گوید جوجه ازسفیده تخم تکوین میشود زردهٔ تخم خوراك آن حیوان است همچنین کتابی در تأثیر آفتاب و ماهتاب وکتاب «سماء و عالم» وکتاب منطق وکتاب خلقت انسان و نامهٔ در خصوص ایجاد آتش از دوسنگ وکتاب (نحو) یاترکیب بطریقهٔ یونانی وکتاب داستان فلاسفه وحکماء وادب ومتعلمین وکتاب فلاحت ونامهٔ درقوس قزح وکتاب تاریخ عالم وابتداء تکوین و بعثت انبیاء وتاریخ ملل وخلفاء و پادشاهان وامراء اسلام و مقدمهٔ برای کتاب (فرفوریوس) درمنطق وکتاب (فراست) قیافه شناسی وکتاب تحقیق مذاهب وحقیقت ادیان . اگر بخواهیم تمام تالیفات یاترجمه های اورا بشماریم یاشرح بدهیم ازموضوع خود خارج خواهیم شد مجملاً همین قدر می دانیم که او و شاگردان او بهترین آثار یونانی را بزبان عربی ترجمه کرده ، بعضی را مختصر و برخی را مفصل نموده ، مایهٔ علمی یونان را درمعرض استفادهٔ علماء مسلمین ومسیحی گذاشته برای تمام دانشمندان خصوصاً علماء بزرگترین مایهٔ های علمی وفلسفی ایجاد نمودند .

ترجمهٔ حنین یك نحو ترجمهٔ نوین بنظر می‌رسد زیرا اوچندین زبان می دانست که برای انجام کارترجمه بهترین کمك بود ، علماء هم فرق و تفاوت مابین ترجمهٔ او

وترجمهٔ دیگران راکه پیش ازاوبودند بخوبی احساس می کردند ، ترجمهٔ حنین مقرون بدقت و تحقیق کافی می باشد ، ترجمهٔ کسانیکه قبل از او بودند ضعیف و کم سود بود ابن ماسویه چون یکی ازنامه های حنین راخواند ازروی شگفت گفت : « آیاحضرت مسیح در این عصر روح خودرا در این دانشمند دمیده است » ؟ اینك نمونهٔ از ترجمهٔ کتاب « الاسابیع » بقراط که جالینوس آنرا شرح داده است برای مثال نقل می کنیم :

جالینوس گوید : « بقراط انسان را بگیتی تشبیه کرده که او را دنیای کوچك می خواند ، زیراندبیر انسان مانند تکوین ووجود دنیا می باشد کتاب مزبور باهل قیاس اختصاص دارد ، قیاسیون گروهی از اطباء بودند که « دغماطیقی » نام داشتند ، آنها اهل جدل و محاوره بودند . سپس اقسام طب را شرح داده فسیو لوجی راکه عبارت از معرفت طبایع است بیان نموده همچنین معرفت عمل و اقسام دیگر . در جای دیگر می گوید ابقراط فرقدین (ستارهٔ معروف) را بحرارت جسم انسان تشبیه کرده است جالینوس میگوید : این را دمرد (ابقراط) وعده داده بود که عالم را بهفت قسمت تقسیم کند بوعدهٔ خود وفانموده که نخست عالم اعلی راشرح داده وشرح خودرا بوصف زمین بپایان رسانید ، هریك از اجزاء عالم را بیکی از اجزاء بدن انسان تشبیه کرده ، نهایت ابداع رانشان داده اول زمین راتحت نظر آورده که هریك چیز آن نظیر یك چیزانسان است سپس آتش راوصف نمودعلت اینکه نخست زمین راوصف نمود این است که چون انسان مخلوق ارضی می باشد میخواست مابین اجزاء و اعضاء او و مواد زمین مقایسه ومقارنه نماید زیراموادپیکر انسان ازعناصر زمین اخذ شده است ، سبب تکرارموضوع هم این است که معنی کاملا داخل ذهن خواننده و شنونده بشود تا درمغز جا گرفته بفهم نزدیکتر شود . در جای دیگر می گوید : « بدانید که خشم تحت ارادهٔ عقل واقع شده است بدین معنی هرگاه ما خشمناك شویم اگر عقل بخواهد از شدت غضب ما بکاهد یا از تأثیر آن جلوگیری نماید قادر خواهد بود . زیرا غضب اثر بسیار زشت و نتیجهٔ وخیم دارد فقط عاقل می تواند اثر آنرا عقیم بگذارد ؟

بدانید که آفتاب فرقدین (دوستارهٔ مشهور) رامیگرداند ، خورشید خود محرك آن نمی باشد بلکه بواسطهٔ صعود و نزول خورشید فرقدین گردش می کند . این شخص

دانشمند (بقراط) میگوید : آفتاب مدبر فرقدین است که در حقیقت محرک نمی باشد بلکه مؤثر درگردش ستارگان است « اراطس» شاعر مشهور این نکته‌را در کتاب‌خود درعلم‌فلک شرح‌داده بنظم درآورده است ، هر که بخواهدبر آن کاملاً آگاه شود کتاب مزبور را مطالعه کند » .

از این میتوانیم بدانیم که تعبیر حنین ساده و دارای اسلوب خوب بوده اگر هم ناگزیرمی‌شد که بعضی اصطلاحات را بحال‌خود گذاشته مانند «دغماطیقی» «فیسولوژی» « بطلوغی » راهمانطورکه وارد شده ذکر نماید برای توضیح معنی شرح دیگری بر آن می افزودتا وقتیکه الفاظ دیگری درلغت عرب جای گزین آن شود . اصل لغت را هم مابین دوهلال می گذاشت علامت این است که بحال خود مانده وهمانطورکه بوده نقل نموده است .

علماء اسلامی که بعد از او بوجود آمدند از او پیروی نمودند بالجمله حنین و شاگردان اوبهترین کسانی بودندکه تربیت و تهذیب یونان وروم را نمایش داده نتیجهٔ زحمات خودرا بلغت عرب اهداء نمودند .

فصل چهارم

تربیت و تهذیب عرب

تربیت و تهذیب عرب بر دو قسم بود

۱ ـ از حیث دیانت که عبارت از تعلیم قرآن و حدیث و فقه و انتشار مبادی اسلام میان ممالك اسلامی و تأثیر آن در روحیات ملل مسلمه که ما تمام اینها را در آتیه در جاهای مختلف شرح خواهیم داد.

۲ ـ از حیث ادب و لغت عرب که اینك ما بشرح آن آغاز می کنیم. جزیرة العرب منبع و معدن لغت عرب و محل تولد و ظهور پیغمبر اسلام است، اعراب بهر جائی که رفتند یا هر کشوری را که گشودند لغت خود را بدانجا برده و منتشر نمودند، محمد ص خود عرب و قرآن نیز بعربی نازل شده و مبلغین دین اسلام که در ابتداء نشر دیانت ظهور کردند نیز عرب بودند، معلوم است با بودن این مقدمات می توان دین و لغت را بعرب نسبت داد و می توان گفت که نتیجهٔ حاصلهٔ آنها عبارت از تربیت و تهذیب عرب است.

لغت: الحق لغت عرب بهترین لغات نژاد سامی بشمار می رود، لغت ارامی یا لغت عبری که از لغات سامی می باشد در قبال لغت عرب تحت الشعاع واقع می شود، لغت عرب یکی از بهترین و بزرگترین لغات عالم محسوب می شود می توان گفت حتی نسبت بلغت آری مزیت دارد و آن مزیت منوط باشتقاق کلمات و فزونی لغات و سهولت استعمال آن است. اگر بخواهیم اشتقاق از یك مادهٔ عربی را با اشتقاق از یك کلمه فرنگی را مقایسه کنیم خواهیم دید که معانی مشتقه از یك لفظ عربی بیشتر از معانی مشتقه از یك کلمه فرنگی می باشد. مثلاً اشتقاق از ضرب: ضرب، یضرب، اضرب، ضارب، مضروب، (معروف است) الت ضرب را نیز مضرب و مضراب گویند، ضاربه یعنی با او زدوخورد کرد، تضرب و اضطرب، جنبید و بحرکت آمد، سخن مضطرب یا کار مضطرب لرزان و متزلزل است، ضریبه آنچه که باشمشیر زده شده است، ضاربه بمعنی معامله و دادن سرمایه بکسی که سهمی از سود باو عاید گردد و نیز مضارب الی آخر از آن لفظ اشتقاق شده این باصرف نظر از معنی مجازی دیگر مانند ضرب سکه یا صنعت زرگری که میگویند: اضطرب خاتماً ـ بمعنی ساختن انگشتر است، ضرب فی الارض، یعنی

سفر کرد ، ضربت الطیر ، بمعنی رفتن وپروازکردن مرغها ، ضرب فی سبیل الله ، یعنی قیام کرد ، ضرب علی یده ، اورامنع نمود اضرب عن العمل ، خودداری کرد ، اضرب البرد النبات ، سرما سبزه یادرختهارا زد ، ضربه البرد ، سرمااورا زد ، ضریبه ، عبارت ازپشم یاپنبهٔ که باچوب یاآلات حلاج و غیره زده میشود ، ضریب ، عبارت ازشیری که از چندین حیوان دوشیده وبهم زده میشود ، فلان ضریب فلان ، یعنی مانند و نظیر اوست ، ضرائب عبارت ازاشکال است ، ضرب المثل ، مثل را بیادآورد ، الی آخر ، این نمونهٔ کمی ازبسیاری از این قبیل اشتقاقها است که بهترین دلیل وسعت وفزونی لغت واشقاق حقیقی ومجازی می باشد ، کمتر لغتی هست که نظیر آن می باشد . همچنین در قلب و تفسیر و تبدیل و تراشیدن اسامی و اصطلاحات مختلفهٔ که شرح آن مفصل می باشد . درکتاب « فجر الاسلام » دقت عرب در تبدیل اسامی اشیاء مطابق حوادث و تغییرات حاصله را بیان نمودیم ، مثلا اسب وشتر وزمین هریك یك اسم دارد ، چون درهریك ازآنها تغییری حاصل شود اسامی دیگری بآنها داده میشود . اگر لغت عرب دربعضی از چیزها فقیر باشدکه آن تابع کشور یامشهودات آنها نبوده است ، مانندحیواناتی که در جزیرة العرب نبوده یاموادی که از دریا استخراج می شود یا اسامی نباتات وگیاه های دیگری که نزد عرب معروف نبود

این قسم سهولت و اشتقاق و مجاز وتغییر و تبدیل موجب این شده که لغت عرب لسان قرآن وحدیث باشد بواسطهٔ همان لغت قرآن وحدیث متضمن معانی بسیارلطیف شده احکام شرع و اصول اجتماع رابانعبیرات بلیغ ادانموده است اعراب هم بدان نحو بیان آشنا نبودند . همان لغت نیز باعث ترجمه و نقل علوم ایران وهندوستان و یونان وملل دیگر گردیده ، از ابتداء دولت عباسی تامدت هشتادسال خلاصهٔ علوم وفنون ملل مختلفه بزبان تازی تدوین ومنتقل شد ، اعرابی که براصطلاحات حساب وهندسه وطب آگاه نبودند بفلسفه ومنطق ارسطوهم آشنائی نداشتند در اندك مدتی بالسان عربی خود نظریات اقلیدس و حساب جیب هندی وفلسفهٔ ارسطو وهیئت بطلیموس وطب جالینوس و حکمت و پند بزرگمهر و سیاست کسری را شرح داده با نهایت دقت بیان می نمودند اگر لغت عرب سهل ووسیع ودارای اشتقاقات مختلفه نبود قادربرنقل وترجمه وتوسعهٔ

علوم وفنون مذکوره نمی بودند

اعراب درعصر بنی العباس باسختی و رنج بسیاری که ناشی از نقل علوم ووضع اصطلاحات بود تصادف نمودند حتی در علوم مخصوصهٔ خود عرب مانند فقه و نحو دچار زحمت شده بودند . خود را در قبال علوم نوین واشیاء تازهٔ که قبلا ندیده بودند مشاهده نمودند نه ، ممالك اسلامی هم توسعه پیدا کرده هر یك محیط یك نحو آب و هوا داشت در هر کشوری هم یك نوع حیوان زندگانی میکند یا یك قسم نبات پدید میآید ، از این گذشته هر یك از کشور هائی که گشوده شد یك قسم نظامات وعادات و رسوم داشت که اعراب آنها را ندیده و بآنها انس نداشتند ، تشکیلاتی که در زمان بنی امیه نام و نشان نداشت درعصر عباسی آغاز ودواوین تازه تأسیس شد ، نغماتی هم بر الحان موسیقی افزوده و اختراع شده ، علاوه بر این آلات موسیقی که نام آنها پارسی یا رومی بوده عیناً باعراب منتقل شد ، هر ملتی هم یك نحو لباس و کلاه و یك قسم خوراك ومشروب داشت که اسم ورسم آنرا باعراب واگذار نمود ، بالجمله اعراب درزمان بنی العباس باسیل مهم تمدن تصادف کرده که بنای آنهارا ازبن کنده آثار نوین خود را جای گزین کرده بود ، چنانکه اعراب کنونی با سیل تمدن اروپا مواجه شده و تحت تأثیر آن قرار گرفته اند . آیا اعراب آن زمان نام و نشان چیز های تازه و اصطلاحات نوین را بحال خود گذاشته همانطور که وارد شده آنرا استعمال میکردند یا اینکه برهمه چیزغلبه یافته درآن تصرف میکردند؟ اعراب با نهایت قدرت ومهارت بر اغلب آنها غالب شده بود ، قاموس لغت عرب هم درزمان بنی العباس بزرگتر و فزونتر شده بود و آن بدو طریق :

اول : توسعهٔ لغت عرب از راه مفهوم کلمات باین معنی اعراب قبل از آن عصر فاعل و مفعول را بنحویکه علماء نحو آنرا میشناسند نمیشناختند ، بقضیه و موضوع و محمول بطوریکه علماء منطق تعبیر میکنند آشنا نبودند ؛ طویل و خفیف و مدید هم که علماء عروض ذکر کرده اند نزد عرب معروف نبود ، کتب هم پراز حکایات شیرینی شده بود که مابین اعراب وعلماء نحوجاری میشد زیرا اعراب باصطلاحات علماء آشنا نبودند و علماء نحو میخواستندمطالب خود را از روی قواعد و اصول نحو بآنها تلقین

نمایند بدینجهت بعضی تعبیرات مضحك میان طرفین پیدا ودر کتب تدوین میشد . علماء لغت الفاظ عربی را از اعراب صحری نشین اخذ و در کتب لغت وارد مینمودند ، آنها بنشاندن معنی ومفهوم حقیقی درذهن اعراب بدوی میکوشیدند ولی اعراب نمیتوانستند مقصود علماء را بدانند مثلا اگر یکی از علما ، نحو بیك بدوی میگفت که صیغهٔ مفعل از کلمهٔ و فی چیست ؟ ازجواب اودرمیماند ، زیراچنین صیغهٔ از اصطلاحات علماءاست بدین سبب مواد یاموارد استعمال کلمات نسبت بسابق فزونتر و کتب لغت مملو از اصطلاحات و معانی تازه شده بود ، اگر در زمان بنی امیه قاموس لغت وضع و تدوین میشد بهمان مواد اولیه اکتفا میکردند و کتاب لغت یك کتاب کوچك میشد ، طویل که بمعنی بحر شعراست با فاعل وظرف باصطلاح علماء نحو در آن کتاب ذکر نمیشد ؛ باهمین لغت اغلب اصطلاحات علمیه تأمین شده بود ، نحو وصرف وفقه احتیاجی بلغت بیگانه نداشت بلکه منطق که خود آن یونانی بود لغت اجنبی در آن بکار برده نشده است مگرمانند سفسطه ، همچنین فلسفه و علوم ریاضیه که الفاظ و اصطلاحات عربی‌را درآن استعمال نموده اند مانند کیفیت و کمیت و جوهر و عرض و مثلث و مربع و زاویه الی آخر در چنین علوم کمتر بلغت بیگانه اعتماد می کردند

دوم : نقل الفاظ بیگانه بعربی که اغلب آنها اسم شهر یا حیوان و نبات یا آلت و یك نوع مرض یا خوراك و مشروبی که نزد عرب معروف نبود ، در نقل آن لغات بطوریکه زبان عرب بر تلفظ آن قادر بود تصرفاتی کرده بر یك قاعده یا یك منوال تغییر نمیدادند بلکه بهر نحوی که میخواستند یا میتوانستند تصرف مینمودند جوالیقی میگوید :

«اعراب درتغییر وتبدیل لغات بیگانه جسور هستند . مثلاً میگویند اسماعیل وحال اصل آن اشمائیل بود بواسطهٔ نزدیك بودن مخرج حروف آنرا تبدیل نمودند ، گاهی هم مخرج حروف دورمیشود وبا این حال بتغییر وتبدیل یا افزودن وکاستن آن مبادرت میکنند» . در حقیقت اگر بخواهیم مابین اصل لغات بیگانه واستعمال عربی آنها مقایسه کنیم خواهیم دید که آنها دارای یك قاعده نمیباشند ، گاهی شین را بسین مبدل کرده و گاهی بحال خود میگذاشتند ، زمانی تاء را تاء و وقتی بوضع خود ابقاء مینمودند ،

گاهی هم یك نحو تغییر کمی بآن میدادند. نقل لغات از دو مورد بوده یکی علمائی که کتب یونانی‌را ترجمه کرده اسامی حیوانات ونباتات‌را بعربی نقل نموده اند ، نقل و ترجمهٔ آنها بحقیقت نزدیکتراست زیرا همه تقریباً روی یك اصل لغات را بعربی نقل کرده اند ، مورد دیگر تلفظ عوام عرب است مثلا یکی از اعراب نام یکی از شهرهای پارسی را میشنید وآنرا بسلیقهٔ خود تلفظ و استعمال میکرد ، هر یك از افراد یك نحو تلفظ میکردند لهذا نام هر یك شهر یا چیز دیگر چند قسم لغت پیدا میکرد ، گاهی هم یك قبیلهٔ ازعرب یك نحو تلفظ میکرد و قبیلهٔ دیگر نحودیگر بدین سبب کسی نمیتوانست یك قاعده برای استعمال و تلفظ کلمات اجنبی وضع کنند ، بحث در این خصوص از موضوع ما خارج است .

لغت عرب ازمیان آن همه پیچ وخم صحیح وسالم بدر آمده زبان علمی وفلسفی و دینی و ادبی شده بود در قبال چنین لغتی که وصف نمودیم لغت کشور های تسخیر شده زبون بلکه نابود گردید،لغت سریانی که کتب یونانی بدان نقل شده بود روبزوال نهاد،ایرانیها نیز در آن زمان زبان علمی و ادبی خود را بعربی منحصر نمودند ، اگر تألیف میکردند یااگر شعر میسرودند غالباً بلسان عربی بودزبان پارسی فقط مابین عوام یا میان زردشتیان شیوع‌داشت ، همچنین لغات دیگر مانند رومی و قبطی در مصر و شام زبان تازی از همان وقت نتیجهٔ تمام علوم ملل مذکوره را ربوده بخود اختصاص داد آنها افکار وآثار خود را بدان لغت بخشیده وتربیت وتهذیب اسلامی را از همان زبان اقتباس نمودند

ملل غیر عرب لغت عرب را مایهٔ بسزا داده اند ولی زبان عربی را بواسطهٔ لحن و غلط فاسد نموده اند ، جزیرةالعرب قبل از فتوح اسلامی ازغلط مصون بود بواسطهٔ اختلاط ملل دیگر غلط ولحن شیوع پیدا نمود،لحن و غلط در عهد پیغمبر سابقه داشت همچنین در زمان خلفاء عصر اول و خلفاء بنی امیه که ما فعلا بشرح آن نمیپردازیم.

مقصود ما عصر اول بنی العباس است که لحن وغلط در آن بیش از اندازه شده بود و آن بواسطهٔ غلبه و نفوذ سیاسی ایرانیان است بدین سبب در آن عصر دو زبان پیدا شده بود یکی زبان ادباء و نویسندگان و اعراب بادیه نشین و دیگری زبان عوام

و بازاریان وشهر نشینان که آنها را مولد میگفتند ، جاحظ میگوید : « هرگاه حکایتی درخصوص اعراب صحری نورد شنیدی باید آنرا باترکیب واعراب نقل کنی والارونق آنرا ازدست خواهی داد بالعکس اگر راجع بشهرنشینان یا عوام حکایتی شنیدی باید آنرا بحال خود شکسته و غلط نقل نمائی و اگر بخواهی آنرا ترکیب و اعراب کنی بی مزه خواهد بود » .

او نیز میگوید : « اهل مدینه دارای زبان چرب وسخن نرم وشیرین هستند ولی لحن و غلط حتی بر علماء آنها غلبه دارد » ، باز هم میگوید : «لحن و غلط غالباً در سخن کنیزکان و دوشیزگان و جوانان نیك منظر و بانوان کاخ نشین پیدا میشود ، گاهی هم غلط و لحن این دسته پسندیده میشود خصوصاً اگر بر زبان یك کنیز زیبا بدون تکلف وارد شود» در جای دیگر میگوید . «ابوالعاصی ادعا میکند که او سخن بدون لحن از اعراب قریه نشین نشنیده است ، مگر ابو زید نحوی وابو سعید معلم که لحن نداشتند[1] باز هم میگوید : « یك اعرابی وارد بازار شد ، لحن و غلط بسیار از سوداگران شنید ، تعجب کرده گفت : «سبحان الله سخن شکسته میرانند و سود درست دریافت میکنند ، ماسخن درست میپردازیم وهیچ نفع نمیبریم» ، انواع لحن وغلط بسیار بوده ، بعضی از لحنها در آخر کلمات بود که آخر کلمه را بطوریکه قاعدهٔ نحو و فصاحت مقتضی میباشد تلفظ نمیکردند ، چنانکه روایت کرده اند که یکی بدیگری گفت : احضرنیه ، جواب داد قد دعوته لکل ذلك یا بی ، لام اخر کل را برفع خواند و حال اینکه مجرور واقع شده باید یکسر گفته شود ، دربناء و ترکیب کلمه هم لحن میکردند چنانکه گفته اند : از یك شخص نبطی پرسیدند برای چه این مادهٔ خررا ابتیاع میکنی ؟ جواب داد : ارکبها وتلد لی بفتح لام تلد ، درجمله هم لحن میکردند چنانکه جاحظ روایت میکند که بخادم خود گفتم این پسررا بکه بسپارم ؟ گفت : اصحاب سند نعال ؛ یعنی اصحاب نعال سند ، (کفش سندی) . بعضی هم آخر هر کلمه را باسکون تلفظ میکردند مبادا

---

۱ لحن و الحان بکسر همزه غلط در نحو و اعراب است ، اعراب بکسر همزه عبارت ازسخن فصیح عرب است بمعنی اظهار هم می باشد ، مترجم

دچار لحن و خطا شوند ، یکی از آنها مهدی بن مهلهل بود که میگفت حدثنا هشام‌بن حسان آخر کلمات را با جزم تلفظ میکرد زیرا اونحو خوانده و می دانست که احتیاط در جزم است لحن شیوع تام داشت علماء هم بلحن و غلط دچار میشدند ، از ابو حنیفه و عمرو بن عبید و بشر مریسی لحن سر زده بود ، با وجود این نمی توان گفت که در علم و فضل آنها نقص و خللی بوده زیرا علم غیر از تلفظ است ممکن است که انسان بر قواعد و اصول علم کاملاً آگـاه باشد ولی قادر بـر سخن و اداء آن اصول نباشد چنانکه راجع ببعضی از علماء نحو روایت شده که دچار لحن وخطا میشدند .

از این بیان چنین مفهوم میشود که فساد لسان عرب در آن عصر آغاز و برای مردم دو نحو زبان ایجاد شده بود ، یکی زبان عوام یا باصطلاح جاحظ لسان مولدین است و دیگری زبان طبقهٔ ممتازه است کـه بفصاحت و صحت تلفظ مقرون بود ، زبان طبقهٔ ممتازه لغت کتاب وانشاء وتدوین وتألیف بود .

بدین سبب علماء نحو بجز لغت اعراب بادیه نشین لغت دیگری راضبط نمیکردند زیرا معتقد بودند که لسان شهر نشینان فاسد شده ، از اعراب بدوی هـم چندان اخذ نمی کردند مگر کسانیکه از شهر دور بودند یابا شهر نشینان آمیزش نداشتند ، اگـر بدوی بر قواعد نحو آگاه شده لحن رااز صواب تمیز میداد باو اعتماد نمیکردندزیرا لغت عرب فقط بواسطهٔ دوری از اختلاط دیگران و بسبب محصور بودنش در جزیرة ـ العرب آن مزیت را پیدا کرده بود . جاحظ میگوید :

«یزید بن کثوه هنگامیکـه وارد بصره شده بود تا زمانی که در گذشت دو حال متضاد داشت در اول امر بانهایت فصاحت بود و در آخر کار فصاحت را از دست داده بود بـا وجود این راویان اخبار و لغت ودانشمندان همیشه باو احاطه میکردند . اهل بصره نسبت باهل کوفه افتخار کـرده چنین میگفتند : « ما لغت را از اعراب سوسمار خوار اخذ می کنیم و شما آنرا از کسانی کـه بخوردن شیر از (ماست) و کامك (خورش) معروفند اقتباس می نمائید ، علماء هم‌در حینیکه می‌خواستند لغت راتدوین کنند نخست اعراب بادیه نشین را امتحان میکردند که آیا با شهر نشینان آمیزش دارند وفصاحت آنها طبیعی میباشد یابواسطهٔ آموختن اصول نحو حاصل شده است از آنجمله

ابوعمرو بن علاء درفصاحت ابی خیره بدوی شك برده بود ، برای امتحان ازاو پرسید که در این جمله « حفرت الاران » چه میگوئی ؟ گفت می گویـم : « حفرت ارانا » ابو عمرو گفت : معلوم میشود که پوست تو نرم شده است (کنایه از تمدن وشهر نشینی) (صحیح آن حفرت الارین است) . بسیاری از اعراب بدوی بشهر هـای عراق رفته لغت را بمردم آن سامان می آموختند ، ابن الندیم در کتاب الفهرست جمعی را شمرده ابو زیاد کلابی و ابو سواد غنوی را نام برده که ابو عبیده از او اخذ کرده بود ، همچنین تور بن یزید که ابن مقفع از او نقل میکرد ، ابو خیره عدوی ، ابو مهدیـه ، ابو مسحل ، ابو ضمضم کلابی نیز در عداد آنها بودند علماء بآنها پیوسته بنقل و تدوین لغت مشغول میشدند ، بعضی از آن اعـراب بدوی خود هـم بتألیف و جمع لغت اشتغال داشتند ، ابو زید کلابی کتاب « النوادر » و « الفرق » و « الابل » و « خلق الانسان» را تألیف نمود ، ابومسحل بتعلیم لغت مشهور شده که در قبال آن علم نحو را ازکسائی می آموخت ، جمعی از آنها لغات نادر و خشن را ادا کرده با تکلف و غلظت سخن می راندند تا بگویند او بدوی صرف است، ابو محلم شیبانی چنین بود که از همان تظاهر سود میبرد ، بعضی از آنهـا بتعلیم کودکان مشغول میشدند ، گروهی هـم بـر امراء و بزرگان وارد شده از آنها جایزه در یافت می نمودند ، ابو ضمضم خود را بحسن بـن سهل رسانیده بود بسیاری از اعراب براسحاق موصلی وارد میشدند .

همانطور که اعراب داخل شهرها شده لغت عرب را بمردم می آموختند ، علماء و متخصصین لغت بصحری رفته لغت را از اعـراب بدوی تلقی و اخذ می نمودنـد ، در اغانی چنین آمده است : بشار گفتند که شعری نیست که لفظ غریب ولغت خشن غیر معروف نداشته باشد مگر شعر تـو ، گفت : « غلط وخطا بمن راه ندارد زیرا من در اینجا تربیت شده و در آغوش هشتاد نفر از سالخوردگان عقیل پرورش یافته ام هیچ یك از آنها یك لفظ غلط بزبان نمی آوردند ، با زنهای آنها هم زیست میکردم که زنهای شیرین گفتار آنها از مرد ها دانا تر بودند ، همینکه چشم و گوش را باز نمودم سخن فصیح و لغت صحیح را آموختم بنا بر این خطا و غلط نمی توانست در نهاد من رخنه کند » باز همدر

اغانی ذکر شده است گروهی از اعراب قیس عیلان در اطراف بصره رحل افکندند بفصاحت معروف بودند ؛ بشار و ابان اللاحقی نزد آنها رفته لغت را از آنها می آموختند علماء لغت اعم از اهالی بصره و کوفه سوی بادیه شتافته در اخذ لغت و کسب معانی مسابقه می نمودند ، ابو زید انصاری و ابو عمرو بن العلاء و کسائی و اصمعی درعداد آنها بودند . ابو زید در آغاز نامهٔ « النوادر » چنین گوید :

« لغت سماعی عبارت از اشعار و قصایدی می باشد که از مفضل بن محمد ضبی روایت شده است ، لغات دیگر که جزو اشعار وارد شده از اعراب دیگر نقل و شنیده شده است » کسائی از خلیل بن احمد پرسید : « این علم را از که آموختی » پاسخش داد : از بیابان حجاز و نجد و تهامه ، کسائی هم از آن هنگام بقصد بیابان شتافته روزگاری را بصحری نوردی گذرانیده پانزده شیشه مرکب در نقل و تدوین لغت عرب بکار برد ، این غیر از آنچه شنیده و حفظ و روایت کرده بود ، اما ابو عمرو بن العلاء چنین روایت می کنند که تألیفات او که عبارت از روایات و اخبار عرب است خانهٔ اورا پر کرده بطوریکه کتابها بسقف خانه پیوسته بود ، تاریخ اصمعی پر از حکایات و اخبار عرب است که هر چه از آنها شنیده اعم از قصه وشعر و خبر نقل وجمع نموده است . کار علماء آن عصر بجز نقل و روایت و جمع و تدوین لغت چیز دیگری نبوده قسمت عمدهٔ کتب لغت در عصر اول عباسی جمع و تالیف شده بود پیش از آن عصر کتاب نبود ، طریق تحصیل و نقل لغت هم همان است که ذکر نمودیم و آن عبارت از رفتن اعراب بعراق و مسافرت علماء بصحری بوده که لغت را یا مستقیماً شنیده تدوین می کردند یا بواسطهٔ راویان عرب نقل و ضبط می نمودند .

بااین مقدمه آیا تمام چیز هائی را که نقل نموده اند صحیح بوده ؟ و آیا علماء لغت یا راویان عرب محل وثوق بودند ؟ در جواب این سؤال باید گفت : نه . زیرا بعضی از اعراب اشتباه می کردند و جمعی دروغ میگفتند ، علماء هم برخی دچارخطا میشدند و گروهی دروغ میگفتند . علماء عشق مفرطی باین داشتند که چیز تازهٔ بدست بیاورند ، حسد و رقابت هم میان آنها بشدت بر پا شده بود ، در مجلس امراء و در حضور خلفاء هم غالباً یکی بر دیگری فخر ومباهات مینمودند ، برای نادان کردن

یك شخص عالم یك كلمه بس بود بدین سبب بعضی از آنها هنگامیکه دچار می شدند ناگزیر جعل و خلق میکردند ، اعراب هم براین آگاه شده بودند که دانستن لغت خصوصاً الفاظ غریب دارای بازار گرم می باشد بدبن جهت لغات را خاق و جعل می کردند . سبب دیگری هم هست و آن عبارت از خصومت و دشمنی میان اهل بصره و مردم کوفه است که از حد و اندازه گذشته بود ، هر یکی از علماء طرفین برای قوم خود تعصب کرده حق را بجانب خود می دانستند برای اثبات یك لفظ یا لغت و برای دفاع از ادعای خود ناگزیر شاهد و مثل و لغت و روایت جعل مینمودند ، کتب نحو و لغت مملو از این قبیل مجعولات است . بعضی از اشتباهات ناشی از خطای خود اعراب است چنانکه یکی از آنها بلاهت یك زن را وصف کرده میگوید :

لم تدرما نسج الیرندج قبلها و دراس اعوص دارس متخدد

گمان کرد که یرندج رانسج می کنند وحال آنکه یرندج عبارت از پوست است که آنرا رنك مینمایند عمرو بن کلثوم گوید :

علینا البیض والیلب الیمانی و اسیاف یقمن و ینحنینا

ابن السکیت گوید یك نفر عرب این بیت را شنیده گمان کرد که یلب آهن است بدین سبب گفت : « ومحورا خاص من ماء الیلب » وحال اینکه یلب پوست است . بعضی هم بطریق دیگری خطا میکنند و آن عبارت از جهل طبیعت اشیاء است یکی دُر ولؤلؤ را وصف کرده میگوید :

فجاء بها ما شئت من لطمیة یدوم الفرات فوقها ویموج

گمان کرده بود که دُر ولؤلؤ درآب شیرین فرات پدید می آید بعضی درحوادث تاریخ اشتباه می کردند چنانکه کمیت گوید :

کان الغطامط من غلیها اراجیز اسلم تهجو غفارا

نصیب گوید اسلم غفار را هجو و مذمت نکرده بودند . بعضی هم در صرف و اشتقاق کلمه اشتباه می کردند یکی در مرك زنهای خویش که یکی بعد از دیگری بفاصلهٔ کمی در گذشتند چنین گفته بود :

غدا مالك یرمی نسائی کانما نسائی لسهمی مالك غرضان

فیارب فاترك لی جهیمة اعصراً فما لكَ موت بالقضاء دهانی

چون لفظ ملك الموت را شنیده بود تصور کرده که میتوان مالك از ملك اشتقاق کرد ، زیرا فاعل از فعل میآید و حال اینکه ملك از مفعل آمده است زیرا اصل ملكَ ملاكَ است پس اشتقاق آن غلط میباشد و نیز مصایب را با همزه استعمال کرده مصائب میگفتند و حال اینکه یاء مصیبه دراصل بوده بر خلاف صحیفه که یاء آن همزه بوده .

اما دروغ اعراب . مبرد باب مخصوصی در کتاب «الکامل» باز کرده که آنرا «باب اکاذیب العرب» نامیده است . اما اشتباه علماء ابن الاعرابی روایت میکند که ابو محلم با یك نفر بدوی نزد من آمده گفت : «من با این شخص برای این آمده ام که دروغ اصمعی را ثابت کنم[1] او در بیت عنترة چنین ادعا میکند :

شربت بماء الدحر خیین فاصبحت زوراء تنفر عن حیاض الدیلم

دیلم که دراین بیت وارد شده عبارت ازدشمن است زیراعجم . دشمن عرب است و دیلم که عجم باشد کنایه از دشمن میباشد اینك شما از این اعرابی بپرسید که معنی دیلم چیست . از او پرسیدیم پاسخ داد دیلم استخر یا حوض آب است که من مکرر شتر های خود را از آن حوض آب داده ام .

ظاهراً علماء لغت بعد از آن عصر تمام لغات غلط و صحیح را جمع و تدوین و تفسیر نمودند بدون اینکه اصل آنرا رعایت یا اشتباه دیگران را تحقیق نمایند . مثلا کلمه مالك که قبلا ذکر شده است در لغت وارد کرده‌اند ، همچنین یلب که عبارت از پوست است بدو معنی ذکر نموده اند ، یکی آهن و دیگری پوست است .

دیلم را هم حوض آب وهم دشمن دانسته ، مصراع بدوی را که میگوید : «یدوم الفرات» بتدوم البحار تصحیح نموده اند .

باتمام اینها اعراب را یك ملت معصوم و پاكَ و منزه از هر عیب دانسته میگویند که زبان آنها یارای غلط و خطاء ندارد حتی اگر بخواهد عمداً غلط بگوید توانای

(۱) پیش ازاین بدروغ اصمعی اشاره نمودیم که مولف او را راستگو و موثق میدانست اینك خود مؤلف برای کذب او شاهد آورده است . بنا بر این ابوعبیده دانشمند ایرانی که رقیب اصمعی بود بر او بر تری دارد . مترجم

تکلف را نخواهد داشت. برای عصمت آنها حکایت مشهور که میان سیبویه و کسائی جاری شده بود نقل میکنند.

الحق عرب خالص مانند سایر ملل است، انگلیسی و فرانسوی که میخواهد عمداً غلط بگوید میتواند زبان خود را بگرداند.

عرب نیز مانند سایر افراد بشراست. با آن همه دروغ و اشتباه میتوان گفت که غالباً صدق و حقیقت غلبه داشت، اغلب آنچه در لغت وارد شده مقرون بصدق میباشد

علماء عصر اول در تصحیح و انتخاب لغت و تمیز فاسد از صحیح کوشش بسیار نمودند قبایل در تلفظ لغت مختلف بودند باوجود این علماء چشم از اختلاف پوشانیده آنچه راکه پسندیدند نقل و تدوین کردند، بعضی از لغات هم خود صحیح نبوده وهم راویان آن مورد اعتماد نبودند ناگزیر آنها را ترك گفته بجمع و تدوین لغات خوب پرداختند. همچنین الفاظی که دارای معانی متعدد یا تصحیف شده یا راوی آن الکن یا سخن او شکسته بوده که حرفی را بجای حرف دیگری تلفظ میکرد که شنونده گمان می کرد که اصل لغت عبارت از همان تلفظ است، تمام اینها را تحت دقت در آورده، صحیح و فصیح یا ضعیف و زبون و زشت و متروك را ذکر کرده اند. مثلا میگویند « ثبطت شفة الانسان و لیس ثبت » ابن خالویه کتابی بنام « لیس فی کلام العرب » تألیف کرده بعضی لغات را وارد نموده که از عرب شنیده نشده است. او چنین نقل می کند: اصمعی میگوید: امسال « قابة » شنیده نشده است: یعنی بانك رعد، کسی غیر از اصمعی چنین روایتی نکرده است، علماء می گویند، امسال برما « قابة » نازل نشده است بمعنی قطره باران گویند « غرز » بسکون لغت اهل بحرین است، و حال اینکه غرز بفتح است بعضی از کلمات دارای یك معنی است ولی کسانیکه بدان تلفظ میکنند مختلف می باشند مانند: طبء و طبع و اما والله وهما والله یاحما والله، واباب وعباب و ان له و عن له واعاء و وعاء و هضم علیه و هجم وصدها لغت دیگر امثال این که فقط بواسطهٔ اختلاف تلفظ و نطق قبایل باختلاف وارد شده است. گاهی هم علماء در نوشتن اشتباه میکردند و آن بواسطهٔ تصحیف است. چنانکه گفته اند « و بها سودة من شباب » و حال آنکه سؤره باراء است که تصحیف شده. بعضی از اعراب هم شکسته زبان بوده

که « شابه را تابه » و « دیك » را « دیش » میگفتند . علماء هم آنرا تحقیق نمودندولی بانجام نرسانیدند ، متأخرین خصوصاً صاحب قاموس محیط تمام آن لغات و اشتباهات را جمع و بدین افتخار میکرد که بر مواد لغت افزوده و توسعه داده ام . بهتر این بود که در خصوص اشتباهات یالهجه های بد و غلط تحقیقاتی کرده غلط و تصحیف را از لغت خارج و کتب لغت را مختصر میکردند زیرا ما بفزونی لغت احتیاجی نداریم بلکه احتیاج بهزاران چیز دیگر است که الزم واهم میباشدکه حتی یك اسمهم ندارد

علماء لغت در آن عصر فقط مواد مفردهٔ لغت را جمع و تدوین میکردند ، مثلا . اسم اسب یا باران یا صفت مرد کوتاه قد را شنیده بدون ترتیب نقل وجمع می نمودند ، بعد از آن گام دیگری در این راه برداشته برای هر موضوع مخصوص لغت یا صفت یا مورد استعمال دریك باب مینوشتند بهترین نمونهٔ آن کتاب « الانواء » و « خلق الفرس » و « المیسر والقداح » و « کتاب الابل » و « کتاب الشاء » تألیف اصمعی است . هر لغتی که بیك چیز اختصاص دارد در یکجا جمع کرده آنرا کتاب میخواند ، آن کتاب از چند صفحه کوچك تجاوز نمیکرد . بعد از او هم گام دیگری برای جمع و تدوین لغت برداشته شده و آن عبارت از فرهنك کامل که حاوی تمام لغات است .

این است مختصری از مبحث لغت که دلیل تهذیب عرب میباشد . امااز حیث ادب که اعراب دارای ادب وسیع و مهم وکافی بودند ، در ازاء هر لغتی یك روایت ادبی ذکر شده است بلکه غالبا پیدا کردن وفهم لغت از همان روایات ادبی حاصل میشود . مصدر لغت و ادب در آن عصر اعراب صحری نورد بودند ، مردم هم از سخن وروایت آنان لذت میبردند زیرا سادگی وشیرینی سخن آنها توجه مردم را بخود جلب مینمود . جاحظ گوید : « سخنی روی زمین بهتر و شیرینتر و بخرد نزدیکتر وبلیغتر و دلفریبتر از سخن اعراب فصیح دانا نیست » ابن عبدربه در وصف کلام عرب گوید : « سخن عرب بهترین و سریعترین و نغز ترین سخنهاست ، از حیث لطافت و معنی و مبنی وعدم تکلف و آسانی نظیر ندارد ، زیرا لسان عرب مایهٔ تمام سخنها و مدار کلیه مکالمات است . [1] »

---

۱ - کسانیکه مدعی برتری زبان عرب میباشند از ادب دیگران خصوصاً ایرانیان غافل بودند ، بشهادت صاحب همین کتاب مایه ادب عرب از پارسی اخذ شده است . مترجم .

ابن عبد ربه یك فصل مهم و مفصل در خصوص سخن اعراب نگاشته بسیاری ازسخنهای شیرین و داستانهای مختلف مربوط بمدح وذم وزهد ومعاشقه واسب وباران و طعام و سایر حکایات نمکین یا عبرت آمیز نقل کرده ، حصری نیز در این خصوص بابی تحت این عنوان باز کرده « چند فقره از کلام عرب در مسائل متنوعه » . الحق چون شما این فصل هارا میخوانید یقین حاصل میکنید که ادب عرب کم لفظ وپرمعنی و شیرین و خوش سبك وبدون تکلف است .

عربی در وصف زنی گوید : « چشمی که اورا دیده روشن شده و قلبی که بمهرش پر شده درد ناك گشته ، من بقصد دیدار او در خانهٔ پدرش می رفتم ، هنوز لب نگشوده با چشم پر ناز مرا می پذیرفت ، چون لب میگشود برمهر و دلنوازی خویش میافزود » یکی ازاعراب ازبصره بستوه آمده گفت :

وارد بصره شدم ، بندگان را با لباس آزادگان دیدم ، نیك بختی آنها موجب بد بختی سرفرازان است ، مانند درخت نگونسارند که شاخهای آن بجای ریشه بگل فرو رفته وریشه هاسر بلندکرده جای شاخها راگرفته کار زشت آنان را ازنکوکاری باز داشته » دیگری در وصف یکی از امراء گوید : « چون بکشور داری سرگرم شود ازپیوستن پلك چشم خود داری میکند (نمیخوابد) چشمها را یکی بردیگری میگمارد و جاسوس برای جاسوس دیگر میفرستد ، انگاراوبا همه درکاراست ، باهمه نزدیك و از همه دوراست ، نکوکاران باو امیدوار و سیه کاران از اوبیمناکند » یك عرب بدوی از برمکیان نفع برده از او پرسیدند که آنها را چگونه دیدی ؟ گفت « آنها را بحالی دیدم که نعمت مانند پیراهن بتن آنان چسبیده است » [1] امثال این بسیار است که متضمن حکمت و لطافت است که خلفاء آنهارا نقل مجلس و مایهٔ سخن مینمودند ، ادباء هم آنها را همه جا نقل کرده مستمعین را سرگرم حدیث مینمودند .

اصمعی داستانهای بسیاری از اعراب روایت کرده که بعضی مضحك و برخی

۱ - بعضی ازعبارات مذکوره دارای یك نحو لطافت باجناس ومعنی بکر دیگر است که درترجمه زایل میشود خصوصا جمله قبل از این « وارسل العیون علی عیونه » برخی هم فاقد لطافت است نظیرجمله اخیراست که دروصف برمکیان گفته شده است که اصل آن ازترجمههم بدتراست مترجم

عبرت آمیز است . از جمله آنها این است یکی از اعراب بقصد شخصی برای تقاضای کمك مسافرت و بایأس وحرمان مراجعت نمود ، چون از او پرسیدند که سفر توچون بود پاسخ داد : « سودی از این سفر بجز قصر خواندن نماز نبرده ایم . اما باد های گرم و رنج ما و اشتران که آن مجازات حسن ظن ما نسبت بآن شخص است .

از بدوی پرسیدند : « در صحرای طبیب دارید ؟ گفت : کور خر محتاج بیطار نیست » اعراب دچار قحط سالی شده بودند ، بریکی از آنها گذشتیم که درراه نشسته سئوال میکرد ، این سخن را از او شنیدم :

یارب انی قاعد کما تری   و زوجتی قاعدة کما تری
والبطن منی جائع کما تری   فماتری یا ربنا فیما تری

از این گذشته عرب دارای حکمت وپند ومثل میباشند ، اغلب آنها نظیر عبارات حکمت آمیز اکثم بن صیفی و احنف بن قیس میباشد . یکی از عرب میگوید : گیتی بابی زبانی سخن میراند ، گذشته را مایهٔ عبرت آینده مینماید ، من دوستی خودنما تر از دنیا و ستمگری بیداد تر از مرك ندیده ام . هر که شب و روز براو بگذرد بپایانش میرساند وهر که مرك براو گماشته شود نابودش مینماید » دیگری گوید : درهم آلت داغ کردن است که نشانهٔ خوب و بدرا میگذارد . هر که درهم را نگاه دارد خود او اسیر آن میشود ، هرکس آنرا انفاق کند درهم را اسیر خود مینماید » هر که را مال بخشی نیکی را بار او میکنی ، هر تهی دستی سیه کار نیست » عرب دیگری گوید : « اگر رأی خردمندان بکار نیاید و اسلحه در دست کسانی باشد که در خور نبرد نباشند و مال بدست کسی افتد که آنرا انفاق نکنند ،کارهمه زار و پریشن میشود » بیکی از اعراب گفتند : « چرا هجا وذم راکوتاه میکنی ، جواب داد : از قلاده همان بس است که گردن را فراگیرد » آنها دارای شعر نغز ورقیق و سخن شیرین دلفریب میباشند یکی در رثاء فرزند گوید :

دفنت بنفسی بعض نفسی فاصبحت   و للنفس منها دافن و دفین

یعنی من پارهٔ از پیکر خود را بخاك سپرده ام قسمتی از وجود من قسمت دیگر را دفن کرده ، پس من هم دفن شده وهم دفن کننده میباشم .

دیگری دروصف سیاه پیکری گوید :

کانها و الکحل فی مرودها تکحل عینیها ببعض جلد ها

یعنی انگار چشم خود را با پارهٔ ازپوست پیکر خویش سرمه کشیده است ریاشی این شعررا ازعربی نقل وروایت کرده است :

ماکنت للقاب الافتنة عرضت یاحبذا انت من معروضةالفتن

تسیٔ سلمی و اجزیها به حسنا فمن سوای یجازی السوء بالحسن

یکی برادرش فرزندش را کشت ، چون قاتل را پیش آوردند که از او قصاص نماید ، شمشیر را از دست انداخت وگفت :

اقول للنفس تاساة و تعزیةً احدی یدی اصابتنی ولم ترد

کلاهما خلف من فقد صاحبه هذا اخی حین ادعوه وذا ولدی

اعراب دارای حکایات و داستانهای بسیاری هستند که اغلب آنها تاریخ وقایع جنك هـای عرب در جاهلیت و بعد از اسلام بوده هـر یك نبرد را بیك عنوان موسوم داشته فلان روز و فلان جنك می گفتند مانند : روز فجار و روز ذی قار و جنك های قیس در جاهلیت و نبرد دا حس و غبراء و قتل کلیب بن وائل است . جنگها وتاریخ پیغمبر را نیز جابجا نقل وروایت میکردند ، همچنین اصحاب واتباع رسول. شعرشعراء جاهلیت و اسلام و خطابهٔ خطباء و سخن حکماء و داستان های شیرین دیگر را نقل می نمودند . تمام اینها در صحری میان اعراب بادیه نشین جاری میشد بنابراین آنها راوی اخبار و حاکـی آثار و ناقل آداب و گویندهٔ اشعار بودند بدین سبب علماء بقصد آنهـا رفته از سخن و روایت و درایت آنان بهره مند میشدند . چون آنها در بیابان های دور زیست میکردند و چون با ملل دیگر کمتر آمیزش مینمودند بدین جهت آداب یا آثار قدماء و اسلاف خود را مایه خویش قرار داده هر چیز قدیم را پسندیده از پدران خود پیروی مینمودند .

شعراء و ادباء عراق از ایرانیان پیروی کرده ادب پارسی و آثار ایرانی را مایهٔ دانش خود میدانستند ، بالعکس اعراب پدران ونیاکان خود را تقلید کرده ادب آنها را زنده میکردند ، زندگانی آنها هم بحال قدیم و نظیر زندگانی اعراب جاهلیت یا

اعراب صدر اسلام بوده ، عمر بن عبد العزیز گوید : «هیچ قومی باندازهٔ اعراب باسلاف و نیاکان خود شباهت ندارند اگر چه اعراب کنونی خشن و جامد هستند» . شکی نیست که در آن عصر دو قسم ادب بوده ، یکی ادب خالص عرب است که دارای تمدن یا یکی از آثار ملل مختلفه دیگر نبوده ولی ازحیث لفظ و سبك لطیف و شیرین میباشد ، وصف باده و تغزل بساده رویان یا چیزی که مشعر بفسق باشد در آن یافت نمیشود و نیز عاری از فکر وفلسفه ودقت نظر میباشد من شعر نمری را (که دلیل سادگیست) می پسندم که میگوید :

ان بالشعب الذی دون سلع لقتیلا دمه ما یطل

از این بیت معلوم میشود که قصیدهٔ منتسب بتابط شراً از اشعار خاف احمر است . یك بیت دیگر از این قصیده :

خبر ما نا بنا مصمئل جل حتی دق فیه الاجل

اعراب بدوی از این قبیل شعر می سرودند . اما قسم دیگر از ادب که عبارت از آثار عمر بن مسعده وابن مقفع است تحت تأثیر ادب ایرانی وفکر پارسی واقع شده . بعقیدهٔ من ادب مذکور فاقد لطافت ورقت‌وشیرینی اشعاربدوی میباشد[1] اشعار شهرنشینان (که با ادب ایرانی آمیخته شده) دارای تکلف بسیار است ناگزیر باید فهم و ذوق خود را از راه مستقیم منحرف کنیم تا بتوانیم معنی آنرا ادراك کنیم . شعر بشارو ابی نواس دارای دقت فکر وحاکی از فسق و فجور است . قصیدهٔ که اعراب بدوی عاطفهٔ خود را بانهایت سادگی درآن اظهار می کنند در قبال قصاید شهرنشینان ومتمدنین عاری از تکلف است ، شعراء متمدن بسیار می کوشند که با تکلف عواطف خود را در شعر بگنجانند در قبال اشعار بدوی که حاکی از شجاعت و نیرو و دلیری میباشد ، اشعار شهر نشینان مشعر بخوشگذرانی و تنعم و آسایش است . نثر ادبی نیز ازجملهٔ کوتاه پر معنی بعبارات مفصل و معانی گوناگون تبدیل شده ، همچنین خطابه از یك کلمهٔ

(۱) در اینجا مؤلف عقیدهٔ سابقهٔ خود را نقض کرده است زیرا قبلا مابین اشعار بدوی و اشعار متمدنین که حاکی از افکار و معانی پارسی می باشد مقایسه کرده شعر عرب را جامد وبی‌فایده دانسته و آثار ایرانی را ازهر حیث برآن اشعار ترجیح داده بود . بیت شعری که اوپسندیده دلیل رقت و لطافت و شیرینی دانسته غیر از جمود چیزی در آن دیده نمی شود . مترجم

که بزبان می آمد بسخن دراز وانشاء طویل وعریض مطابق اوضاع و احوال تغییر یافته . بعد از آن سادگی چنین شد که هر که هر مطلبی که میخواست انشاء کند باید دفاتر و دواتهای بسیاری پیرامون خود داشته باشد تا بتواند از وضع و حال بطور اقتضا تعبیر کند ، در هر حال هر یك از آن دونوع نمونهٔ زندگانی اجتماعی بوده آن یکی نتیجه حیات بدوی و آن دیگر حاصل معیشت شهر نشینان است . چون وضع صحری همیشه بحال خود باقی بوده و هست ، احوال عرب بدوی چه در زمان بنی‌امیه و چه در عصر عباسی یکسان بوده وادب اعراب هم بوضع خود باقی مانده بود . اما ادب شهر نشینان بر حسب تغییر احوال و اوضاع تبدیل یافته در هر عصری یك نوع ادب پدید می آمد ، بنا براین ادب عصر بنی امیه غیر ازادب زمان بنی العباس است . عراق هم در آن دوعصر برحسب تغییراحوال تغییر یافته بود . انشاء وتألیف درانواع علوم وتغزل جدید وزندگانی اجتماعی نوین وآثار دیگری پدید آمده بودکه پیش از آن‌عصر اثری نداشت .

همانطورکه در لغت غلط واشتباه بوده در ادب عرب نیز اشتباهات بسیاری بوده که از غلط لغت فزونتر و بدتر است . امراء و ولات بشعر لطیف و حکایات شگفت‌آور و داستان های شیرین توجه و علاقه داشتند . همچنین در تفاخر و مباهات که قبیله بر قبیلهٔ دیگر افتخار مینمود یا یکی دیگری را مدح و ذم کرده از شأن یك گروه کاسته و بر منقبت یك طایفه افزوده میشد .

چون خود امراء باین و آن منتسب بودند بشنیدن اشعار و اخبار عرب اصرار داشتند . برای خشنودی آنها راویان اخبار بجعل و خلق و افزودن وکاستن حکایات و قصص و اشعار می کوشیدند علماء نیز برای خرسندی همان طبقه جعل می کردند و دروغ میگفتند .

دو نفر از عرب در جعل و کذب مسابقه گذاشته یکی چنین گفت : « بر اسب خود سوار بودم که ناگاه خود را در قبال یك ظلمت دیدم ، بقصد آن شتاب کردم معلوم شد که پارهٔ از سیاهی شب بوده که در خواب فرو رفته ودر جای خود مانده بود من بر آن حمله برده آنرا بیدار کردم که راه خود را گرفت و رفت . » دیگری گفت : « روزی برای شکار آهو تیری رها کردم ، آهو بطرف راست دوید ، تیر دنبال اورفت

سوی شمال منحرف شد تیر هم بر اثر او منحرف شد ، بالا و پائین رفت تیرهم بدنبال او بود تا آنکه او را اصابت نمود » توزی گوید : از ابو عبیده در خصوص این قبیل اخبار تحقیق کردم بمن گفت : ملل غیر عرب نیز دروغ میگویند ، مثلا ادعا می کنند که شخصی را دیده که نصف پیکرش از مس بود و نصف دیگر از سرب . ثعالبی در کتاب فقه اللغه فصلی برای خرافات عرب اختصاص داده است . مثلا « خس » رابرای نژادی که از انسان و جن متولد شده است نام نهاده اند ، « غملوق » برای نژادی که از غول و انسان پدید می آید تخصیص داده اند . و نیز ادعا میکنند که « جرهم » (یکی از قبایل قدیمه عرب از نسل بشر و پری پدید آمده بود بلقیس ملکهٔ سبا از نسل همان نوع خلق بوده « علبان » نیز نام آن نوع است که از ملکْ و انسان متولد می شود .

یأجوج و مأجوج نیز از نبات و حیوان متولد شده است . کسانیکه که بجعل و خلق اخبار شهرت یافته بودند حماد راویه و خلف احمر و هشام بن الکلبی نسابه و دیگران می باشند . حماد بسیاری از اخبار و اشعار جاهلیت و اسلام را روایت کرده ، معلقات سبع را نیز او روایت نموده ، او باندازهٔ توانا بود که مانند قدماء شعر می سرود و آنرا بنام متقدمین برای مردم نقل میکرد . در اغانی چنین آمده است « در عیسی آباد گروهی از علماء و شعراء و راویان اخبار نزد المهدی خلیفه حاضر شده بودند ، یکی از دربانان بیرون آمده مفضل ضبی را احضار کرد پس از مدتی توقف باتفاق حماد راویه و جماعت دیگری خارج شدند ، آثار غم و شکستگی بر روی حماد کاملا نمایان بود بالعکس مفضل بشاش و خندان بنظر می آمد ، حسین خادم بیرون آمده جار کشید که ای گروه علماء و سایر حاضرین بدانید که امیر المومنین شما را آگاه می کند که بیست هزار درهم بحماد راویه جایزهٔ شعر خوب داده است وروایت اورا تکذیب نموده ، پنجاه هزار درهم بمفضل بخشیده وروایت او را پذیرفته وتأیید کرده ، هر که بخواهد شعر تازهٔ بشنود باید از حماد راویه استماع کند (که او بنام متقدمین شعر میسرود) وهر که بخواهد روایت صحیح بشنود باید از مفضل اخذ ونقل نماید . » خلف احمر می گوید « وارد کوفه شدم ، میخواستم اشعار واخبار عرب را از اهل آن اخذ وروایت

کنم آنها دریغ نمودند من ناگزیر اشعار و روایات بسیاری جعل نموده با آنها معاوضه کردم ، اشعار صحیح را میگرفتم ومجعول را میدادم پس از آن بیمارشده بآنها گفتم که من آنچه را که بشما داده ام مجعول و ساختگی میباشد و من توبه کرده ام ، آنها ازمن نپذیرفتند بدین سبب روایات دروغ من رواج یافت « ابن الکلبی بر انساب و اخبار و جنگهای عرب کاملا آگاه و دارای تصنیفات بسیار که فزونتر از صد وپنجاه تألیف و تصنیف بود ، ابن الندیم نام کتب اورا در فهرست برده و احمدبن حنبل دربارهٔ او چنین گفته است « او مؤرخ و نسب شناس است ولی هیچ کس از او نقل نمیکند » دارقطنی گوید : «هشام متروك است» دیگری گوید : «اوموثق نمیباشد». گروه دروغگو علم را مختل و روایت را جعل و محققین را بزحمت انداخته که کذب آنها را نمایان سازند . علماء تا اندازهٔ توانستند راست را ازدروغ تمیز دهند ولی اغلب اخبار مجعوله بر آنها مخفی مانده شیوع کامل یافته شهر بشهر گشته و دردل مردم نشسته بآسانی زایل نمیشود. دراخبار عرب باندازهٔ که درخصوص حدیث تحقیق میکردند کوشش ننموده‌اند که راست را از دروغ تفکیك دهند .

درمدت سه قرن یك قرن ونیم قبل ازاسلام ویك قرن‌ونیم بعد ازآن ادب‌عرب نتایج بسیاری حاصل کرده بود ولی نه درفلسفه وعلوم ریاضیه و امثال آنها بلکه فقط در ادب‌آنهم فقط بنقل و روایت بوده نه درکتب ونامه‌های ادبی که نسلا بعد نسل حفظ ونقل میشد . مانندادب‌ایران که درنامه‌های پارسی یاادب یونانی تدوین نشده‌بود ، معلوم‌است چیزیکه‌فقط درمغز سپرده وازدهان این بگوش‌آن میرسد مجرد ازکم وکاست‌ودروغ و راست نمیشود بدین سبب بآن‌گنج مهم که عبارت از مایهٔ ادبی عرب است تغییر و تبدیل بسیاری عارض شده است با وجود این میتوان گفت کـه ادب عرب در قبال ادب ملل دیگر خیلی مهم بوده است . گنج ادبی عرب دارای انواع و اقسام در وگهر بوده ،از شعر نغز گرفته الی خطابه و داستان ، هر یك نوع از شعر هم دارای یك نحو فکر و معنی و متضمن یك مرام و مقصود است . از زمان امرئ القیس الی روزگار بشار اشعار بسیار گفته و روایت شده کـه چندین دیوان بزرگ از آنها جمع شده است ، اگرچه آن اشعار اندکی از بسیار بود باوجود این حاوی انواع ادب است ، مدح وذم‌وحماسه

و فخر و مباهات و هجا و غزل و رثاء و وصف طبیعت و تعریف زمین و گیاه و حیوان است . قسمتی دیگر ازآثار گرانبهای عرب که کمتر از شعر نمیباشد عبارت از خطابه است . خطابه بزرگترین مایه زندگانی سیاسی جاهلیت و اسلام بوده ، بوسیلهٔ نطق احزاب را منظم وقبایل را برای جنگ وستیز میشورانیدند ، ازاین گذشته دارای امثال و حکم بسیار بوده که در قبال فلسفهٔ یونان بوجود آمده بود ، حکمت و پند آنها نتیجه تجربه و دقت نظر و حسن انشاء بوده . اخبار و داستانهای بسیاری که حاکی ازکرم و سخاء وقهرمانی ودلیری ووفاداری وقیافه شناسی و جادوگری داشتند . قصص‌دیگری داشتندکه متعلق برجال و سرداران یا دزدان و راهزنان یا تاریخ جنگ وروزگار بت پرستی واختلاف مابین یهودونصاری وبت پرستان ومسلمین یا خرافات‌واوهام وفالگیری و غیب‌گوئی و افسانه های دیگر که شرح آن موجب تطویل‌است همینکه اسلام ظهور کرد ادب عربی بدان پیوسته ممزوج گردید ، زیرا علوم اسلامیه بزبان عرب تدوین میشد ازاینهاگذشته قرآن وحدیث بلسان عربی‌بوده ویکی ازموجبات ترقی لغت‌عرب این بودکه هرکه اسلام‌را میپذیرفت زبان تازی‌را میآموخت بنا براین اسلام بزرگترین موجبات نشر و شیوع ادب عرب را فراهم آورده بود ، چون لحن و غلط پدید آمد مسلمین از آن بیمناك شده مبادا آن لحن داخل قرآن و مبادی‌دین بشود لهذا علم نحو را وضع نمودند ، علم نحو نیز آنها را بر این وادار کرد که با اعراب بادیه مکالمه و لغات صحیح را از آنها جستجو و قواعد نحو را مانند رفع ونصب و جر و جزم از آنها اخذ کنند . برای انجام این مقصود یك جنبش سخت و اقدام مهم پدید آمده بودکه اثر آن در کتاب سیبویه کاملا نمایان است اگر قرآن نمیبود آن همه اهتمام و کوشش بعمل نمیآمد .

در قرآن نیز برخی از لغات آمده‌که فهم معنی آنها بر علماء سخت بود ناگزیر شترها را مرکوب خود نموده پی مطلوب خویش صحری بصحری رفته حل مشکل‌لغت را جستجو مینمودند ، تحقیق لغت موجب این شد که اشعار عرب را حفظ نموده برای استشهاد یاد میکردند ، زیرا بعضی ازاشعار لغت قرآن‌را دارا بود که تفسیر آن از همان اشعار بدست میآمد بدین سبب بحفظ و روایت اشعار و لغت‌کوشیده ، صحیح‌را

از فاسد تمیز و خوب را از بد جدا ومجعول را ازشعر اصلی تفکیك نمودند ، تمام این مجاهدات بعنوان دیانت بعمل آمده بود و اگر دین نمیبود آن همه کوشش مشهود نمیشد . علاوه براین بلهجه وطرز تلفظ اعراب توجه کامل نموده که قبیلهٔ تمیم یا قریش چگونه تلفظ وحرف را تبدیل می کردند همچنین لغات اصلی ولغاتی که درقرآن وارد و معربشده . اصول وقواعد بلاغت را نیز وضع کرده تا بر اعجازقرآن واقف شوند .

قرآن منبع دو قسم تربیت و تهذیب میباشد ، یکی روحی و فکری که در آینده بیان خواهیم کرد دیگری علمی و ادبی که مجملا بدان اشاره نمودیم .

عرب سودبسیاری ازآثار اسلام برده، تواریخ و سیر اسلام چه حوادث وجنگهای پیغمبر و چه وقایع و فتوح خلفاء بعد از ایشان وقصص و اشعار و جریانات دیگری که برای خلفاء و امراء اتفاق افتاده بود ، همچنین اخباریکه بر اثر ظهور عقاید مختلفه و اختلاف مذاهب مانند شیعه وخوارج ومعتزله پدید آمده که شعراء وخطباء وادباء هریك بیکی ازآندسته ها پیوسته بودند تمام اینها موجب فزونی علم وادب شده که ملل مختلفه اعم ازعرب وایرانی وروم ویونان که درمملکت اسلامی زیست میکردند ازآن بهره مندشده آنرا مایهٔ تربیت وتهذیب میدانستند . هرشخصی که نژاد اوغیرعرب بود اگر آن مایه را بدست نمیآورد مبرز و مشهور نمیشد . بدین سبب تربیت و تهذیب عرب یکی ازتربیت های مهم عالم شده بود .

علماء عصر مزبور که ما تاریخ آنرا مینویسیم بدان تربیت وتعلیم توجه کامل نموده تمام اقسام ادب را تحت بحث و تحقیق در آورده برای جمع و تدوین لغت مسافرت کرده گاهی بعضی کلمات را از رجال و زمانی برخی لغات را ازکودکان و زنان اخذ مینمودند ، حتی بتلفظ وتکلم دیوانگان هم اهتمام میکردند بدین جهت اختلافی میان آنها بر پا شده بود که آیا میتوان لغت را از مجنون اخذ کرد یا نه . از زنهای پرده دار و از ساربانان لغات بسیاری نقل میکردند . ابو حاتم از زنی که ام هیثم نام داشت روایت و تحقیق میکرد ، اصمعی از اطفالی که رجز میخواندند نقل مینمود ، جاحظ از بندهٔ سیاهی که مملوك بنی اسد بود اخذ مینمود . و اقدی از فاطمه بنت المنذر زن هشام بن عروه روایت میکرد . بزرگترین کاری راکه علماء انجام داده بودند این بود

که لغات و روایات‌را از دهان بگوش نقل و در کتب جمع و تدوین کرده بودند. این عمل نخستین گامی بود که علماء برداشته میدانی برای دیگران باز نموده تا صحیح‌را از غلط تمیز و قواعد سخن و اصول ادب را وضع کنند.

علماء آن عصرچندین دسته بودند هر دسته بیك نحو علم مایل وتخصص‌واشتهار پیدا کرده بودند. خلیل بن احمد، ابو زید انصاری و اصمعی و کسان دیگر لغات مفرده راجمع وتدوین وهر قسمتی را در یك باب مرتب مینمودند. مفضل ضبی، خلف احمر، حماد راویه و دیگران بجمع قصائد و اشعار اشتهار داشتند. محمدبن اسحاق و الواقدی و ابو مخنف وهیثم بن عدی و مدائنی حوادث وتواریخ و فتوح شام وعراق و واقعهٔ جمل و صفین و امثال آنرا نقل و تدوین میکردند. ابن کلبی وگروه دیگری مانند او بجمع اخبار و تحقیق انساب و تاریخ متقدمین مانند عاد اول وعاد دوم وتاریخ بت و بت پرستی و اقسام قمار و وقایع عرب و افسانهٔ آنها اشتغال داشتند.

اگر بخواهیم شخصی را برای نمونهٔ تربیت و تهذیب عرب نام برده مثال علم و ادب قرار دهیم، اصمعی را که فقط بلغت اهتمام داشت یامفضل ضبی را ذکر نخواهیم کردزیرا هریك ازآنها یك قسم‌ازادب عرب را نشان میدهند. همچنین جاحظ وابن قتیبه که یك قسم دیگر را نمایش داده اند که شرح آن پس ازاین خواهد آمد بنا بر این‌تنها کسی که ادب وتربیت وتهذیب عرب‌را نشان میدهد مبرد است. ونمونهٔ شاهکار او کتاب «الکامل» بوده. اگر چه مبرد در آخر آن عصر و در اول عصر دیگری میزیست با وجود این ماأو را شاهد و مثال عصر اول قرار داده ایم. کتاب «الکامل» که بهترین کتب آن عصر بوددو چیز را نشان می دهد یکی نتیجهٔ تربیت و تهذیب عرب ودیگری طریقهٔ تعلیم معلمین آن عصر اینك بیان آن.

مبرد و «الکامل»

ما شرح حال مبرد را باختصار ذکر می کنیم زیرا مقصود ما تألیف او نه شخص اوست. نام مبرد محمد بن یزیداست، ازقبیلهٔ ثماله که ازقبایل أزد بشمارمیرودوبقحطان منتهی می‌شود قحطان نیزازقبایل یمن است بنابراین‌او عرب نژاد ویمانی بوده، ازدی ها در زمان بنی امیه تأثیر مهمی داشتند، زیاد بن ابیه و فرزند او را یاری می کردند

باربیعه نیز هم عهد بوده که با دشمنان آنها که قیس و تمیم بودند نبرد میکردند ،زیر لواء مهلب بن ابی صفره که ازدی بود باخوارج جنك وستیز مینمودند .

مبرد درسنه ۲۱۰ هجری در بصره متولد شده وعلم رااز جرمی و مازنی آموخته سپس پیشوای علماء بغداد شده علوم عرب باو منحصر و منتهی گردید . او فصیح وبلیغ و ظریف و دارای سخن نغز و بیان شیرین و هوش سرشار بود . ریاست آداب و علوم میان او وثعلب بوده که همیشه کشمکش داشتند ، یکی از اسباب اختلاف و نزاع آن دو شخص این بود که مبرد از اهل بصره و ثعلب از اهل کوفه بودند ، طرز تربیت و تعلیم هر دو متفاوت بود . آنها در نحو وصرف و لغت و قیاس اختلاف شدید داشتند . مبرد بر ثعلب تفوق و برتری پیدا کرده زیرا او دارای عبارت شیرین و بیان فصیح و سخن صریح بود ، بالعکس ثعلب فاقد آن مزایا وترش رو بوده . مبرد خیلی میل داشت که همیشه باثعلب مباحثه و محاوره کند ولی ثعلب از او اکراه داشت . مبردلغت را خوب می دانست بر الفاظ غریب نیز آگاه بود اخبار و آثار عرب را در مغز سپرده نقل و روایت می کرد ، بعلم نحو احاطه داشت ، بهر روایتی که در علم و ادب نقل میشد توجه و اعتنا نمی کرد بر خلاف علماء آن عصر که روایات را بدون تحقیق تلقی می نمودند .

در آداب عرب چندین کتاب تألیف کرده که از جملهٔ آنها « المقتضب » در نحو است همچنین در « اعراب قران » وقواعد شعر وشرح کلام عرب ولغت وتاریخ قحطان وعدنان و غیرها . بزرگترین و بهترین کتب او «الکامل» است ، مبرد در سنه ۲۸۵ در زمان خلافت معتضد در شهر بغداد درگذشت .

کتاب الکامل

مبرد مسلمان و از نژاد عرب یمن از قبیلهٔ ازد ، عالم بلغت و نحو ، هوشمند و ظریف بود ، ظاهراً او غیر از تربیت و تهذیب عرب مایهٔ دیگری نداشت . در کتاب « الکامل » چندین نوع علم و ادب است که تمام آنها نتیجهٔ معلومات او میباشد . اودر مقدمهٔ کتاب خود چنین گوید : « این است کتابی که ما در انواع آداب اعم از شعرو نثر و حکمت وپند و مثل وانشاء و ترسل بلیغ تألیف نموده که لغت غریب ومعنی مشکل

را حل و تفسیر کرده کاملا شرح می دهیم تا خود مستقلاً یك کتاب سودمند و کافی باشد که بکتاب دیگری احتیاج نداشته باشد » در مقدمهٔ یك باب دیگر در همان کتاب میگوید : « در این باب همه چیز را نقل و یاد می کنیم تا خواننده بر همه چیز آگاه شده از همه چیز لذت برده از یك موضوع بموضوع دیگری منتقل شده ناخسته و ملول نگردد ، ناگزیریم در این باب مسائل مختلفهٔ جد وهزل را ذکر کنیم مگر دل خواننده را بدست آورده سرگرم مطالعه و استفاده اش بنمائیم . » بنابـر این کتاب او شامل اخبار و آثار مفیده و حکایات شیرین و داستانهای مضحك و عبارات فرح انگیز است مگر بعضی از قسمتها که حاکی از مرك ودریغ ورثاء و اندوه باشد . در آن کتاب بعضی از احادیث پیغمبر و اخبار خلفاء و اصحاب و تابعین مانند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز ، همچنین امثال و پند های اکثم بن صیفی در جاهلیت و احنف بـن قیس در اسلام و اشعار جاهلیت و متجددین عصر خودو حوادث تاریـخ و تاریخ مذاهب و ادب خوارج ومراسلاتی که مابین ابی جعفر منصور ومحمد بن عبد الله بن حسن علوی جاری شده بود جمع و تدوین کرده . در هر چیزی که ذکر می کرد سه مرام داشت ، یکـی تفسیر وشرح لغت، دوم قاعدهٔ نحو و مشکلات آن ، سیم توضیح معنی و تعبیر مطلب است . مثلاً قول پیغمبر را که عبارت از این است « انکـم لتکثرون عند الفزع و تقلون عند الطمع » ذکر کرده فقط کـلمه فزع را شرح داده ، از تفسیر طمع پرهیز نموده ، لغت و نحو را خوب بیان می کند . هـر چند چیز را تحت عنوان یك باب جمع نموده اگر کسی بخواهد مابین این باب و آن باب فرق بگذارد نخواهد توانست که یك موضوع مخصوص را ازمیان آنها تمیز بدهد باین معنی تمام آن بابها یکسان است مگر باب خوارج که خود یك باب مستقل بنظر می آید . میتوان گفت کـه هر یك باب آن یك درس است نه یك باب مجزی ومستقل . هریك باب یایك درس عبارت از مطالب مختلفهٔ می باشد که شامل لغت وادب ونحو است . کتاب مزبور ادب وتهذیب و تربیت عرب را نشان می دهد زیرا مولف بعضی از احادیث و اقوال خلفاء و اصحاب راجع کرده مانند وصیت ابی بکر هنگام جان سپردن ونامهٔ عمر در قضاء که بابی‌موسی اشعری نگاشته شده و مکتوب عثمان بعلـی بن ابی طالب در حینیکه او را محاصره

کرده بودند و قول علی دروقتیکه خیل معاویه بانبار رسیده وعامل علی را کشته‌بودند. سپس یك باب بسخن اعراب تخصیص داده ، اشعار نغز وسخن شیرین آنها را ذکر نموده مانند شعر حطیئه‌که میگوید :

وذاك فتـی ان تاته فی صنیعة الـی مالـه لا تاتـه بشفیع

همچنین شعر عنتره

یخبرك من شهد الوقیعة اننی اغشی الوغی واعف عند المغنم

الفاظ نا پسندیده و ضرورت شعر وعبارات مشکل عرب را با الفاظ روان‌واشعار نغز و روشن دیگر مقایسه خوب را از بد جدا مینماید . سپس قول و پند حکماء را نقل میکند ، از ابن عمر چنین روایت نموده که میگوید :

ما گروه قریش داد ودهش‌را مایهٔ سر افرازی میدانیم وعفت ومروت را بهترین دارائی میشناسیم از احنف بن قیس همچنین روایت میکند که « خندهٔ بی اندازه هیبت ووقار مرد را ازمیان میبرد ، مزاح وشوخی‌هم مخالف مروت است . هر که هرصنعتی که دارد بدان معروف ومشهور میشود از عبدالملك بن مروان و ابی سفیان و معاویه‌هم بعضی اقوال را نقل مینماید . سپس شعر یکی از شعرائیکه بلال بن بعیر را مذمت کرده و اشعار دیگران در مدح و شرح دیگری درتکذیب نسب بعضی از عرب بیان و یکباب برای حکمت عرب باز وپندهای معاویه و احنف بن قیس را شرح مینماید . یك باب هم برای رثاء کـه اغلب آن از شاعر بنی سعد و حضرمی بن عامراست و باب پنجم را برای سخن حکماء عرب تخصیص داده است . کتاب مزبور تماماً بدین نحو است که بعضی از فصلهای آن در وصف باده و تغزل واشعار فرزدق و جریر در فخر و حماسه میباشد . وعظ و پند و خطابه عمربن عبد العزیز وعلی بن ابی طالب را نیز نقل کرده است . در ذکر مجالس ومحافل عرب هم چیزی وارد آورده که میگوید : از احنف بن قیس سؤال کردند بهترین مجالس عرب کـدام است همچنین از مهلب بن ابی صفره مانند این‌سؤال شده بود . ازابن عباس هم دربارهٔ همنشین پرسیده بودنداین قبیل سؤال و جواب باضافه امثال و حکم را نقل کرده که از جملهٔ آنها این است : «آنچه از دارائی تو تلف شود اگر موجب عبرت تو گردد بباد نمیرود » « گاهی شتاب باعث

درنگ میشود » « از خوردن آب خود داری کن شاید آب گوارا تری بنوشی » مرثیه های عرب را وارد و اشعاری که در وصف زندگانی و خوشگذرانی سروده اند ذکر و مجملی از سخنهائی که مابین حکمین (ابی موسی و عمر و بن عاص) جاری شده بود همچنین اخبار جنگ جمل‌را تدوین نموده است ، بعضی از خطبه های خوب‌عرب مانند خطابه حجاج وزیاد را هم جمع کرده است ، بالجمله از تغزل ومعاشقه گرفته الی اخبار دیگری که حاکی از کرم و خرد و شجاعت است و حوادث دیگر که متعلق بدزدان وراهزنان و سایر وقایع زندگانی عرب مانند ازدواج و طلاق وحتی حکایاتی که متعلق بریش‌دراز یا کوتاه اشخاص است از وصف خر واستر و شتر و ساربان ومرغ هم نگذشته ، یك باب مفصل نیز درشرح جنگ خوارج و اخبار واشعار و خطب وآثار دیگر آنها دارد ، میان این وآن چندین باب درلغت وادب وبلاغت عرب بازنموده‌است .

این است یك نگاه شتاب آمیز بکتاب کامل که ادب وتربیت و تهذیب عرب را کاملاً نشان میدهد . استادان آن عصر مثلاً اگر میخواستند در سیادت عرب بحث کنند مباحث آنها مختلف میشد از این گذشته یك موضوع مخصوص نداشتند ، هر چه هم بود درکتب مختلفه پراکنده بود با وجود این هرچیزی راکه شرح میدادندچندین استفاده از آن حاصل میشد یکی لغت و دیگری نحو وادب است .

آنها یك باب مرتب که حاوی یك نوع شعر و ادب باشد نداشتند ، در یك باب هم رثاء را ذکر میکردند و هم مدح و ذم و امثال آن .

پیش از این بدین اشاره نمودیم که ظاهراً مبرد فقط از تربیت و تهذیب عرب بهره مند شده بود اگر چه او از بزرگمهر و اردشیر هم نقل کرده ، نسبت بموالی هم چیزی نگاشته و او تعصب عربی در قبال موالی هم داشت قصهٔ عبدالله بن عبد الاعلی که از طرف عمربن عبدالعزیز برای دعوت بدین اسلام نزد الیون پادشاه روم‌اعزام‌شده بود همچنین حکایت معاویه وملك روم و درخواست ملك روم از معاویه که اجازه دهد مسابقه و مبارزه مابین او و معاویه بعمل آید وبر اثر آن خواهش یك شخص بلندقامت و یك شخص قوی پیکر اعزام کرده بود تمام اینها را نقل کرده با وجود این نمیتوان گفت که او از ادب دیگران بهره مند شده بود . تمام آنها عبارت از حوادثی بود که

بمسلمین و اعراب تعلق و ارتباط داشت و اوهم آنها را از اعراب نقل کرده بود .
سابقاً گفته بودیم که مبرد عرب وازدی و یمانی بوده ، کتاب الکامل نیز تعصب او را برای قبیلهٔ خود کاملا ظاهر میکند زیرا او روایت راست و دروغ در فضیلت ازدی ها و اعراب یمن نقل کرده است بطوریکه یك باب بفضیلت یمانی ها تخصیص داده اذواء (پادشاهان و امراء) که قبل ازاسلام سلطنت داشتند مانند ذی کلاع وذی نواس وذی رعین رادر آن باب شرح داده ، انصاررا مانند خزیمة بن ثابت ذی الشهادتین نام برده است ، خبری نیز نقل کرده مبنی بر این است که بعضی از یمانیها با ملائکه ارتباط داشتند ، از جمله سعد بن معاذ انصاریست که میگوید هفتاد هزار فرشته برای تشییع جنازه اوازآسمان فرود آمدند قبل از او هم آن عده ازملائکه نازل نشده بودند و نیز حنظلة بن ابی عامر را ملائکه غسل داده بودند الی آخر . اینها همه در آخر کتاب است اما در اول کتاب که حدیث پیغمبر را در خصوص انصار که اوس وخزرج و هر دو ازدی و یمانی بودند وارد نموده که میفرماید : « انکم لتکثرون عند الفزع و تقلون عند الطمع » همچنین گفتهٔ ابوبکر در خصوص مهاجرین « آنچه از شما گروه مهاجرین بمن رسیده از درد من سخت تر است من کار شمارا بیکی واگذار نموده ام که از تمام شما بهتر است ولی شما از این کار خشمناك هستید زیرا هر یك از شما کاررا برای خود و در خور خویش میدانید » در خصوص خوارج هم برای این شرح مفصل نگاشته است که ازدی ها که قبیلهٔ خود مبرد بودند با آنها جنگ میکردند ، ریاست آن قبیله هم با مهلب بن ابی صفره و فرزندان او بود که همه مانند مبرد ازدی بودند ، بنا بر این بدبینی او نسبت بخوارج موجب خوشبینی نسبت بقبیلهٔ خویش میباشد . او از مهلب که بدروغگوئی مشهور بود دفاع کرده میگوید : جنگ عبارت ازنیرنگ است ودروغ و خدعه و خیانت درنبرد یکی از اسباب وموجبات دفاع وظفر میباشد بنا بر این کذب برای پیشرفت کار جائز است ودروغ مهلب از این قبیل بوده . کتاب پراز مدح ازدیها وخاندان مهلب میباشد مبرد باجاحظ که شعوبیه را درکتاب خود نام برده مخالف بوده زیرا شعوبیه ایرانی و غیر عرب بودند بالعکس خوارج عرب نژاد و دارای ادب عربی بودند . شعر اعشی همدان را که در بارهٔ خوارج و مدح دشمنان آنها که قبلهٔ مبرد

باشد گفته شده نقل نموده است که میگوید :

ان المکارم اکملت اسبابها لابن اللیوث الغر من قحطان
للفارس الحامی الحقیقه معلماً زاد الرفاق الی قری نجران
الحارث بن عمیرة اللیث الذی یحمی العراق الی قری کرمان
و دالازارق لو یصاب بطعنة و یموت من فرسانهم مائتان

مبرد از علی روایت می کند که در بارهٔ ازدیها چنین فرموده است « ازدی ها چهار صفت دارند که هیچ زندهٔ دارای آن چهار نمیباشد .

یکی بذل و عطا دومی حمایت وطن سیمی اعتماد بنفس که بدیگران احتیاج پیدا نمی کنند ، چهارمی شجاعت است » کتاب الکامل همه چیز را نشان میدهد حتی تعصب برای قوم یاقبیله و عشیره [۱]

بنا بر این چنانچه تربیت و تهذیب و علم و تمدن ایرانی زندگانی خسروان و حیات متمدنین ایران را نشان داده ، یك وضع منظم و کشور آباد و ملت متمدن را که دارای خوبی و بدی تمدن است نمایش داده ، نظم و ترتیب و آبادی و عظمت شهر نشینان ایران را وصف میکند ، تربیت وزندگانی عرب یك حیات بسیار ساده بدون تکلف و عاری از ترتیب و نظم و دارای بدیهای بسیار و خوبی های بیشمار را نشان میدهد ، زیرا اعراب در جاهلیت همیشه باجنك و غارت و انسان کشی و اختلاف ما بین قبایل و بت پرستی زیست می کردند ، تفاخر و مدح و ذم و دشمنی و دوستی داشتند ، چون اسلام را قبول کردند ، خود را تحت یك کلمه جمع نموده غرور وعزت یافتند باوجود این آثار جاهلیت را از دست نداده و تعصب برای قبیله را شعار خود می دانستند اگر چه اسلام هم تقوی و فضیلت و بیم از دوزخ و امید ببهشت را بآنها آموخت آنها را صاحب قدرت و حکومت و تسلط نمود . آنها از دو جهت قدرت یافتند یکی

(۱) مؤلف در ضمن تعریف کتاب اخلاق و عادات عرب را وصف کرده و کتابی که حاکی از تعصب و افراط آنهاست در ضمن بیان بانهایت متانت و بطور کنایه انتقاد کرده است ابن مقفع را مثال ادب و تمدن وتربیت ایرانی قرار داده او را تعظیم نموده است در قبال او مبرد را آورده عدم ترتیب کتاب و طرز نگارش و افراط او را در مدح قبیلهٔ خود و تعصب قومی را نشان می دهد تادر مقایسهٔ دو ملت مزیت هر یکی ظاهر شود . مترجم

اعتماد بقوه و شمشیر و زبان خویش و دیگری استفاد از تمدن دیگران است که مدنیت را آموخته مبانی ومبادی آنرا مایهٔ زندگانی خود نمودند .

تمدن وتربیت وتعلیم ایرانی از قدیم درکتب پارسی تدوین شده وتا اوائل اسلام محفوظ مانده بود هر چند که بعضی از آن کتب مفقود و برخی سالم مانده بود رویهم رفته چیزی از آنها در دست مانده که مایهٔ تمدن اسلام شده بود . اما تربیت عرب که عبارت از گفته های پراکنده است که از زبان بگوش میرسید و بواسطهٔ راویان اخبار که آنها را در مغز خود بجای کتاب جای میدادند نقل میشد ، درعهد اسلام فقط قرآن و برخی از احادیث را جمع و تدوین کرده بودند . ادب و لغت عرب بحال خود مانند عصر جاهلیت مانده بود تا آخرزمان بنی‌امیه واول روزگار بنی العباسی که علماء بجمع وتدوین آن اقدام نمودند .

تربیت وتعلیم وتهذیب یونان نتیجهٔ زحمت علماء و فلاسفه بود که روزگارها بر آن گذشته آنرا بیك صورت منظم در آورده هر یك نوع از مسائل را در یك باب جا داده تمام علوم را مطابق اصول منطق مرتب کرده و هنگامیکه بدست مسلمین افتاد کاملا پخته ومنطقی بود . اما ادب عرب در آن زمانیکه ما تاریخ آنرا مینویسیم پراکنده‌وغیر منظم بود زیرا در آن زمان تازه بجمع و تدوین ادب عرب شروع شده بود ، اغلب کتبی که در آن عصر تألیف شده دچار هرج ومرج بود که کتاب الکامل نمونهٔ آنها میباشد ، ادب عرب اختلال و پراکندگی خود را بعد از آن روزگار بپایان رسانید .

در هر حال ادب و تربیت و تهذیب عرب هر چه بود یکی از بزرگترین ارکان آداب وعلوم‌آن عصربشمار می‌رفت‌اگر بهتر وفزونتر ازآداب دیگران نبودمسلماً کمتر نبوده زیرا لسان عرب زبان حکام و امراء و فاتحین و لغت مذهب و دین بود .

فصل پنجم

تربیت های دینی

دین موسی و عیسی و اسلام

در قبال تربیت و تهذیب دیگران که عبارت از آثار تمدن است یك نحو تربیت و تعلیم روحی و دینی بوده که بزرگترین آنها تأثیر دین یهود و نصاری و اسلام است.

دین موسی و عیسی: استاد «متز» میگوید: تنها چیزی که مملکت اسلامی را در قرون وسطی نسبت باروپا امتیاز میداد این است که در آن عصر ملل مختلفه مانند نصاری ویهود درممالك اسلامی آزادانه زیست میکردند معابد یهود وکلیسیا هابطوری مرتب و منظم آزاد بود که گوئی جزو ممالك اسلامی بشمار نمیرفت زیرا معاهداتی که مابین آنها و مسلمین و حقوقی که داشتند و از طرف حکام رعایت و محفوظ میشد موجب این بود که همه آزاد ومستقل باشند. ضرورت زندگانی هم مقتضی این بود که یهود و نصاری در کنار مسلمین زیست کنند، این اختلاط باعث ایجاد یك نحو سهل انگاری شده بود که در اروپا در قرون وسطی مانندی نداشت. کلیمی و مسیحی آزادانه دین خودرا نگاه میداشتند ولی اگریکی ازملل دیگر نخست دین اسلام را پذیرفت سپس مرتد شد جزای او اعدام بود. بالعکس در مملکت روم هر که اسلام را قبول میکرد بقتل میرسید»

دین مسیح ازدواج با زن غیر نصرانی‌را جایز نمیدانست مگر آنکه دین عیسی‌را قبول کند. زن نصرانی نیزحق ازدواج باغیرمسیحی نداشت. اما اسلام زن مسلمان را ازدواج با غیر مسلمان منع کرده ولی برای مرد مسلمان زنا شوئی با غیر مسلمان‌را کـه اهل کتاب باشد جایز میداند حتی اگر اسلام را هم قبول نکنند زیرا نص صریح قرآن‌مشعر باین جواز میباشد. «اَلْیَوْمَ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ وَطَعامُ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ حِلٌّ لَکُمْ وَطَعامُکُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَالْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ» بدین سبب خیلی از مسلمین با زنهای کلیمی و مسیحی

ازدواج میکردند ، بعضی از زنهای کتابی اسلام را قبول کرده و عدهٔ بکیش خود ادامه میدادند .

میان معتقدین بمذهب ابی حنیفه وشافعی اختلاف سختی بود زیرا حنفی ها قائل بقصاص مسلم در قتل اهل ذمه [معاهدین اسلام] میباشند ، شافعی ها بخلاف این عقیده معتقد هستند ، بدین جهت میان شافعی ها و حنفی ها مشاجره و بحث و جدال سخت بر پا شده ،دلیل وحجت حنفی ها این است هنگامیکه عبیدالله بن عمر « جفینه » نصرانی را کشت که او را بشرکت در قتل عمر متهم کرده بود عثمان مهاجرین و انصار را جمع کرده در مسئلهٔ قصاص از عبیدالله با آنها مشورت نمود همه بر این متفق شدند که باید او را کشت ولی عمر و بن عاص بعثمان گفت این امر قبل از خلافت و تسلطشما واقع شده بود خوب است خود داری کنی ، اجتماع و تصمیم مهاجرین بر قصاص مسلم در قتل نصرانی بزرگترین دلیل وجوب قصاص است [1]

در زمان ابی یوسف قاضی یك شخص مسلمان شخص کافر را کشته بود ابو یوسف حکم قصاص داده بود یکی از شعراء چنین گفت :

یا قاتل المسلم بالکافر جرت و ما العادل کالجائر
یا من ببغداد و اطرافها من علماء الناس او شاعر
استرجعوا وابکوا علی دینکم واصطبروا فالاجر للصابر
جار علی الدین ابو یوسف بقتله المؤمن بالکافر

هارون الرشید از حدوث فتنه ترسید بابی یوسف فرمود که آتش شورش را فرو نشاند او هم از اولیاء دم بینهٔ عهد و حمایت اسلام را خواست نتوانستند ذمی بودن خود را ثابت کنند ناگزیر قصاص را ساقط نمود . شافعی را عقیده این است کـه قصاص باید مبنی بر تساوی قاتل و مقتول باشد آن تساوی در بندگی و آزادگی یا کفر واسلام حاصل می شود بنا بر این اگر مسلمان کافر بکشد یامرد آزاد بنده را بقتل رساند

(۱) ابن قتیبه میگوید : چون عمر کشته شد عبیدالله بن عمر بن الخطاب شمشیر خودرا برهنه کرده دختر ابو لؤلؤ و هرمزان و جفینه که یك شخص عجم بود همه را کشت و گفت یك شخص ایرانی زنده نخواهم گذاشت ، سپس میخواستند او را بکشند او گریخت و بمعاویه پیوست و در جنك صفین کشته شد . مؤلف

مستوجب قصاص نمی باشد. شافعی این را جائز میداند که هنگام لزوم یهود و نصاری در صف مسلمین قرار گرفته بادشمنان اسلام جنك کنند مشروط بر اینکه امام مسلمین آنرا مقتضی بداند، دلیل او این است که پیغمبر در جنك خیبر بعدهٔ از یهود بنی قینقاع استمانت جسته بود، همچنین در جنك حنین صفوان بن امیه را که کافر بود پذیرفت بنابر این می توان کافر را در جنك کافر قبول و تجهیز کرد بشرط اینکه بهرهٔ او کمتر از قسمت مسلمین باشد.

ما در اینجا نمی خواهیم علاقهٔ یهود و نصاری با مسلمین را بیان کنیم همچنین نمی خواهیم مالیات و جزیهٔ آنها را شرح بدهیم، از ذکر ارتباط آنها با خلفاء و اندازهٔ آزادی و استقلال آنها نیز خود داری می کنیم، طرز زندگانی نصاری در کشور اسلام یامعیشت مسلمین درممالك مسیحی یا کیفیت قضاء وجریان عدالت وسایر شؤن زندگانی را بیان نمی کنیم زیرا این قبیل مسائل مربوط بتاریخ سیاسی میباشد، مقصود ما بیان تأثیر ادب وتربیت یهود ونصاری در اسلام است. آنها در ممالك اسلامی زیست میکردند عدهٔ آنان هم بیشمار است، بنیامین میگوید در سنه ١١٦٥ میلادی مطابق ٥٦٠ هجری عدهٔ یهود ساکن دجله و فرات و جزیره ابن عمرو موصل و عکبره و واسط و بغداد و حله و کوفه و بصره و در اغلب ممالك ایران مانند همدان واصفهان وشیراز و غزنه و سمرقند بالغ برسیصد هزار کلیمی بود.

در ایران دو شهر بنام یهود موسوم شده بود، یکی در گرگان و دیگری در اصفهان. در بغداد عدهٔ هزار نفر کلیمی زیست میکردند، باب الیهود نیز در آنشهر معروف بود که جمعی از محدثین بدان محل منسوب شده بودند از جملهٔ آنها ابو محمد عبدالله بن عبیدالله بن یحیی یهودی بود. در اوائل قرن سیم هجری جزیه که در بغداد دریافت میشد بالغ بر صد وسی هزار درهم گردید، در اول قرن چهام جزیه آنها بالغ بر ١٦ هزار دینار شده بود، از این مبالغ معلوم میشود که عدهٔ جزیه دهندگان در شهر بغداد بالغ بر پانزده هزار شخص بود. ابن حوقل می گوید: در شهر رها و تکریت عدهٔ مسیحی ها بیشتر بوده. اغلب متمولین وتجار درشام یهودی بودند، اغلب اطباء درکاخ خلفاء مسیحی بودند، کلیمی ها پیشه های مخصوصی داشتند ازقبیل دباغی وصرافی و

زرگری . جاحظ میگوید : « مسیحی ها خر های شهری واسب‌های باد پیما ومرکوب های خوب را سوار میشدند ، با چوکان بازی می کردند ، ملحم مطبقه (لباده ولباس مخصوص‌اعیان)می پوشیدند ، چاکری (خادم لغت پارسی) هم‌استخدام مینمودند ، نام خود را حسن وحسین وعباس وفضل وعلی میگذاشتند »

در هر حال میان مسلمین بسیاری از ملل دیگر زیست میکردند خصوصاً یهود و نصاری ، مسلمین هم با آنها آمیزش بلکه دوستی داشتند . جاحظ میگوید : ابو صالح مسعود بن قندیل فزاری در بارهٔ گروهی از یهود که با آنها آمیزش داشت چنین انشاد کرد :

وجدنا في اليهود رجال صدق — علی ما کان من‌دین مریب
لعمرك انني‌وا بني عـريض — لمثل الماء خالطه الحليب
خليـلان اكتسبتهما و انـي — لخلة‌ماجد ابداً كسوب[1]

ابو طمحان اسدی باگروهی از بنی حداء که مسیحی بودند همپیاله ومعاشر بود دوستی آنها را مدح کرده میگوید :

كان‌لم يكن في‌القصر قصر مقاتل — و زورة ظـل ناعـم و صديق
ولـم ارد البطحاء امـزج مـاءه — بخمر مـن الـبر و قتين عتيق[2]
معي كـل فضفاض الثياب كأنـه — اذا مـا جرى فيـه المدام فتيق
بنو الصلب والحداء كل سميدع — له في العروق الصالحات عروق
واني وان كانوا نصارى احبهـم — و يرتاج قلبي نحو هم و يتوق

ابو نواس میگوید :

سألت اخي ابا عيسى — و جبريل له عقل[3]
فقلت الـراح تعجبني — فقال كثير هـا قتل

(۱) مؤلف در نقل شعر فوق اشتباه کرده زیرا قافیه بیت اول مجرور است و قافیهٔ دو بیت بعد مضموم می باشد . مترجم

(۲) بازهم مؤلف اشتباه کرده است زیرا قافیه مضموم است ودر اینجا عتیق که صفت خمر است و خمر مجرور می باشد بکسر آمده . ما نخواستیم در اصل روایت تصرف کرده آنرا اصلاح کنیم ولی ازاین اشتباه مکرر آن هم‌از دانشمندی مانندامحمد امین مصری تعجب میکنیم . مترجم

(۳) ابو عیسی جبریل بن بختیشوع بن جرجیس مسیحی و طبیب هارون الرشید بود . مؤلف

رایت طبایع الانســـــان اربعة هی الاصل
فاربعة لاربعــــة لکل طبیعة رطل

هر یك از آن دو ملت دارای یك نحو تربیت وادب وتهذیب بودند که بمسلمین رسیده وسرایت کرده بود اینك ماهر یك از آنها را بیان میکنیم :

دین یهود : بزرگترین منبع تربیت و تهذیب ملت کلیمی کتاب تورات است . نام تورات در قرآن آمده ، آنرا کتاب آسمانی دانسته که میفرماید : « إِنَّا أَنْزَلْنَا ـ التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ » و نیز در قرآن چنین ذکر شده که عیسی تورات را تصدیق نموده است : « وَ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ وَ آتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَ نُورٌ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ قرآن نیز بعض احکامی که در تورات وارد شده تأیید نموده « وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصَاصٌ » در احادیث پیغمبر نیز بتورات اشاه و احکام آن ذکر شده . از آن جمله روایت ابی داود از ابن عمر که میگوید : گروهی از کلیمیان نزد پیغبر آمده او را برای دادن حکم نسبت بزنا دعوت نمودند ایشان اجابت فرموده با آنها روانه شدندهمینکه نشست بالشی برای ایشان آورده زیر انداختند ، سپس گفتند : ای ابا القاسم مردی از ما بزنی زنا کرده شما را برای قضاء و دادن حکم دعوت نموده ایم ، پیغمبر فرمود تورات را بیاورید آنها تورات را آوردند ، ایشان بالش را از زیر کشیده جلو نهاده تورات را بر آن گذاشت و فرمود من بتو و بکسی که ترا نازل کرده ایمان آورده ام سپس فرمود از میان شما کسی که اعلم است احضار کنید آنها جوانی را حاضر نمودند ، بعداز آن هم قصهٔ رجم را روایت نمود» مسلمین در خصوص تورات بسه طریق مختلف شدند ، قومی میگویند ،تمام یا اغلب تورات تغییر یافته است و این آن کتابی که بر موسی نازل شده است نمی باشد . آنها تناقض تورات وتکذیب بعضی از مطالب آن نسبت ببعضی دیگر راشرح داده اند . جمعی

از علماء فقه و حدیث معتقدند که تبدیل و تغییر تورات در تفسیر حاصل شده نه در اصل کتاب، بخاری ازجملهٔ آنها می باشد که در این آیه یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ چنین میگوید : سخن را جا بجا می کنند ، هیچ کس نمی تواند کتاب خدا را تغییر و تبدیل نماید ولی آنها در تفسیر و تعبیر آن بطور مقتضی اقدام نمی کنند . رازی نیز در تفسیر خود همین عقیده را اختیار نموده است ، دلیل آنها این است که تورات در سراسر زمین از شرق تاغرب منتشر شده ، ممکن نیست که تغییر و تبدیل آن درتمام نسخ باشد بنابر این چون تمام نسخه ها یك نحو است تبدیل و تغییری در آن راه نیافته است چنین عملی که تمام نسخه ها را تغییر داده همه را بیك صورت در آورده بطوریکه یك نسخه بدون تحریف نمانده‌است مخالف عقل ومنطق میباشد . خدا هم درمجادله بایهود چنین میفرماید « قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » . گروه سیم می گویند : « برتورات‌افزوده و دربعضی الفاظ‌آن تغییر داده شده است با وجود این قسمت عمدهٔ آن بحال خود باقی مانده است از جملهٔ کسانی که باین عقیده قائل بودند ابن تیمیه در کتاب « الجواب الصحیح لمن بدل دین المسیح » است دلیل او این است که خدابابراهیم فرمود نخستین فرزند خودرا قربان کن ، بعدلفظ اسحاق رابرآن افزودند ادلهٔ آنها در این خصوص بسیار است .

نام تورات در نظر مسلمین شامل کتب مقدسهٔ یهود است که از جملهٔ آنها زبور می باشد ، خود کلیمی ها نیز همین نام را شامل کتب مقدسه می دانند . یهود دارای قواعد و اصول و شرایع میباشند که از حضرت موسی در بدو امر بطور کتاب واصل نشده بود ، آنها را از زبان بگوش نقل کرده پس از مدتی جمع و تدوین نموده نام آنها را تلمود نهادند . در خصوص تلمود هم‌میان یهود اختلافی هست ، گروهی که ربانیون باشند آنرا می پذیرند وقومی که قرائیون باشند آنرا قبول نمیکنند . اما تورات که عبارت از پنج کتاب‌است اول : تکوین وخلق است که آغاز خلقت عالم و قصهٔ آدم‌و حواء و فرزند آنها و تاریخ نوح و طوفان و کند شدن زبانها وحکایت ابراهیم وفرزند او اسحاق و دو فرزند اسحاق یعقوب و عیصو و قصهٔ یوسف در آن ذکر شده است .

کتاب دوم ، بخروج موسوم شده و آن عبارت از خروج یهود از مصر است که شامل قصهٔ حضرت موسی از روز تولد تازمان بعثت وتاریخ فرعون وخروج بنی اسرائیل از مصر وصعود موسی بکوه ونزول الواح میباشد .

کتاب سیم ، کتاب لاویها که احبار (علماء) باشند . محتوی حکم قربان و طهارت و فرایض و واجبات و مباح بودن خوراك هاست . کتاب چهارم . کتاب عدد است ، قسمتی از آن شرایع و احکام را بیان و قسمت دیگر اخبار و آثار موسی و بنی اسرائیل و قصهٔ گاو و گم شدن آنها را ذکر میکند کتاب پنجم . کتاب تثنیت است . بمعنی تجدید و اعادهٔ ناموس میباشد . در عهد قدیم که غیر از تورات باشد کتاب یوشع غلبه بنی اسرائیل در فلسطین را شرح می دهد ، کتاب قضات که حکام باشند نیزهست چهار کتاب دیگرهم دارند که کتب ملوك نامیده میشود «اسفارالملوك» کتاب اول تاریخ شمویل یاسمویل و شاول یا طالوت را حکایت میکند ، کتاب دوم اخبار داود را ذکر می نماید سیم و چهارم سلیمان بن داود و پادشاهان بنی اسرائیل که بعد از او بودند وصف مینماید .

تلمود عبارت از مجموعهٔ از مباحث دینی یا شرح حال روحانیون قدیم وقوانین یهود اعم از قانون مجازات و قانون مدنی‌را متضمن میباشد ، کتاب مزبور مجملاً آئین دین و دنیا را ذکر و افکار یهود و تقالید وعادات و رسوم آنها را در مدت هزار سال وصف و روابط دینی را با علایق دنیوی توأم مینماید تلمود در مدت سه قرن تمام جمع آوری شده است . جمع و تدوین آن در آغاز قرن چهارم میلادی شروع ودر قرن ششم منتهی شد .

قسمت اول آن (مشنا) (Michna) نامیده میشود و آن عبارت از احکام و قواعد عهدقدیم است که بزبان عبری قدیم نوشته شده ، قسمت دوم (جیماره) (Gemora) نامیده میشود که شامل مباحثات ربانیون است که علماء کلیمی باشند ، بزبان آرامی نگاشته شده .

در اطراف کتب مزبوره داستانها و افسانه هائی که حاکی از ادب یهوداست نوشته شده . میان یهود و بت پرستان یونان همچنین مابین آنها و مسیحیان کشمکش وجدال سختی بوده ، علماء یهود ناگزیر لغت یونانی‌را آموخته بایونان مباحثه ومجادله

میکردند. کشمکش آنها در مسائل دیانت نبود بلکه در اجتماع و ادب هم بوده.
گروهی از یهود بتمدن یونان توجه کامل نموده و جمعی از آنها نمایشهای یونانی را که روایات وافسانه های یونانی را نمایش میدهد حرام کرده وعدهٔ آنرا مباح میدانستند در آن کشاکش با مشکلات نوینی دچار شده بودند که آیا با تلقی مبادی تمدن یونانی میتوان دین موسی را نگاهداشت یا نه؟ بزرگترین کسی که میخواست میان تعالیم دین کلیم وعلوم یونان اتحاد دهد (فیلو) بود بدین سبب یك نوع دین فلسفی ایجاد شده بود که نمیتوان گفت فلسفی است یادین خالص. (فیلو) از افلاطون و رواقیون اخذ واقتباس و اصطلاحات فلسفی را استعمال نموده، مقصود او این بود که نسبت بدین یهود خدمت کند زیرا سختی ها وفشارها وقیود دینی موجب سختی زندگانی آن ملت میباشد، او میخواست راه سخت زندگانی را هموار و رنجهای اجتماعی را خوار نماید، مسیحی ها ازاقدام کلیمی ها ازحیث اقتباس فلسفه نیز بهره مند شدند زیرا آنها هم قبل ازاخذ فلسفهٔ یونانی دچار انواع زحمات و فشار های دینی شده بودند.

بالجمله یهود دارای یك نوع ادب و تربیت و تهذیب دینی و تاریخی و قانونی بوده که با فلسفهٔ یونانی آمیخته شده است. در قدیم نیز تربیت یهود در اعراب تأثیر کرده بود. حدیثی از ابن عباس نقل شده است که میگوید: «گروه انصار که بت پرست بودند با کلیمی ها که اهل کتاب هستند اختلاط داشته، بت پرستان قائل ببرتری و افضل بودن یهود بود ند زیرا آنها دارای علم بوده و اعراب بسیاری از اعمال ملت کلیمی را تقلید نمودند» این قبل از اسلام بود چنانکه از حدیث استماده و مفهوم میشود بعضی از مسلمین در آغاز اسلام برخی از کتب آسمانی را مطالعه و قرائت میکردند.
ابن سعد در «طبقات» چنین روایت میکند: ابو الجلد که نام اوجیلان بن ابی فروة است کتب مذکوره را مطالعه میکرد. از میمونه بنت ابی فروة نیز روایت شده که پدرم قرآن را دریك هفته وتورات را درشش روز ختم میکرد. هنگامیکه آنها را ختم مینمود گروهی از مردم را گرد خود جمع و ختم را اعلان میکرد و میگفت در حین ختم آن دو کتاب رحمت نازل و شامل حاضرین میشود.

از ابو هریره روایت شده که اهل کتاب تورات را بعبری میخواندند و بعربی

ترجمه و برای مسلمین شرح میدادند . پیغمبر در خصوص آن چنین فرمود : « از اهل کتاب باور نکنید ، آنها را هم تکذیب ننمائید ، همین قدر بگوئید : ما بآنچه برای ماو شما نازل شده است ایمان آورده ایم ، خدای ما و شما هم یکی میباشد » (ایهٔ قرآن) ازوهب بن منبه نیز روایت شده که من نود ودو کتاب خوانده ام ، تمام آنها از آسمان نازل شده است هفتاد و دو کتاب آسمانی را در کلیسیا ها و سایر جاها خوانده ام ، بیست کتاب دیگر را که من خوانده ام کمتر کسی بر آنها آگاه شده است »

تربیت وتهذیب یهوداز چندین طریق بمسلمین رسیده بود . مهمترین آنها بوسیلهٔ یهودیهائی که اسلام را قبول کرده اند حاصل شده . خصوصاً مسلمین یمن مانند کعب الاحبار و وهب بن منبه (ایرانی) از یهود هم گروه بسیاری اسلام را قبول کرده و یك عده از آنها در عداد اصحاب و جمعی در زمرهٔ تابعین بودند ، بر عدهٔ آنها هم تا عصریکه ماتاریخ آنرا مینویسیم همواره افزوده میشد . بعضی از آنها سخنور و داستان پرداز و قاری و محدث و مؤرخ بودند . بزرگترین کسی که در آن عصر شهرتی بسزا یافته و نژاد او یهودی بوده ابو عبیدهٔ معمر بن المثنی (کلیمی ایرانی) بود .

اینك معلومات و معارفی که بواسطهٔ یهود میان مسلمین شیوع پیدا کرده بود ذکر می کنیم :

نخستین چیزی را که میتوان بیان کرد این است که تفسیر قرآن و تورات در اغلب مسائل یکسان و بیك نحو میباشد ، خصوصاً در قصص انبیاء ولی قرآن با تورات از یك جهت اختلاف دارد زیرا قرآن حکایات و تواریخ را بطور اختصار برای پندو عبرت ذکر و از جزئیات پرهیز مینماید .

مثلا تاریخ واقعه یا اسم شهر یا نام اشخاص را بیان نمیکند ، آنچه که موجب عبرت و اندرز است مجملا وارد نموده مانند قصهٔ آدم که در چندین جا ذکر و تفصیل آن در سورهٔ بقره آمده است (وَ قُلْنا یا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما وَلا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّالِمینَ فَأَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها فَاَخْرَجَهُما مِمّا كانا فیهِ وَ قُلْنا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ

وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ الى حِينٍ ، فَتَلَقَّي آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ، قُلْنَا اهبطوا مِنْهَا جَمِيعًا فَامَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَاهُمْ يَحْزَنُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا اُلئِكَ اَصْحَابُ النَّارِهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ)

ازاین آیه مفهوم میشود که قرآن درخت یامحل بهشت را ذکر نکرده ، همچنین حیوانی که شیطان در پیکر ان نهان شده بود که آدم را گمراه کند . محلی که آدم بعد از بهشت بدان طرد کرده بودند نشان نداده است .

ولی در تورات تمام آنها مفصلاً ذکر شده ، محل بهشت را در قسمت شرقی عدن معین نموده ، درخت را هم در وسط بهشت آن هم درخت زندگانی خوانده و نیز درخت خیر وشر نامیده است ، جانوری که حواء را فریب داد مار بوده ، خداوند هم ازمار انتقام کشیده آنرا بی دست وپا نموده که همیشه تن خود را برزمین کشیده خاك راهم خوراك او قرار داد ، از حواء نیزانتقام کشیده او ونسل او را بکشیدن بار سنگین اولاد ورنج آبستنی دچار نمود . مسلمین هم در تفسیر قرآن از کسانیکه یهودی بوده و اسلام را پذیرفته اند نقل کرده وارد تفسیر قرآن نمودند . طبری از وهب بن منبه روایت میکند که درخت معروف بهشت دارای میوهٔ بود که خوراك آن بفرشتگان اختصاص داشت وهر که از آن میخورد جاوید مـی ماند . چون ابلیس خواست آدم و حواء را فریب دهد داخل پیکر مار شده آنها راگمراه کرد . مار هم دارای چهار دست وپا وخوش هیکل و بهترین حیوانات بود ، چون مار وارد بهشت شد ابلیس از جوف آن خارج شده اندکی از میوهٔ آن درخت برداشت الی آخر داستان . چون هردو از آن میوه خوردند خدا بحواء فرمود ای حواء تو بندهٔ مرا فریب دادی اینك ترا بآبستنی مبتلا کرده که هرحملی راکه میکنی باکراه وسختی باشد وهرگاه بخواهی وضع حمل کنی مکرراً دچار مرگ میشوی . تو ای مار نیز آن ملعون را در شکم خویش جا داده بودی که بنده مرا گمراه کرده است ، تو نیز ملعون هستی و دست و پای تو در شکم تو فرو خواهد شد وخوراك تو خاك خواهد بود . از ابن عباس مانند این قصه روایت شده . چون

تفسیر طبری‌را میخوانید یقین حاصل میکنید که‌در تفسیر آیات مذکوره برشرح وتفصیل تورات اعتماد کرده است . همچنین اخباریکه در خصوص آیات مزبوره روایت شده که اغلب آنها از وهب بن منبه و اسرائیل و اسباط و سدی نقل شده است . در تفسیر آیاتی که در قرآن وارد شده ونظیر آنها در تورات است بر تورات اعتماد کرده اند . علماء یهود که مسلمین از آنها نقل نموده اند دانشمند و عالم و محقق نبودند بلکه بعضی از آنها بطوریکه ابن خلدون می گوید عامی محض بوده و علم آنها بیشتر از معلومات عوام اسلام نبود ، علماء تفسیر هم‌در اخذ ونقل روایات احتیاط و دقت را بکار نبرده اند لهذا اغلب بلکه تمام روایات را بدون تحقیق نقل و کتب تفسیر رامملو از آن اخبار نموده‌اند . روایات واخباریکه از بنی اسرائیل نقل میشد روز بروز فزونتر میشد تااینکه کتب ونامه هارا پر واشغال نموده از جمله کتاب « قصص الانبیاء » ثعلبی میباشد .

مسلمین بتاریخ بنی اسرائیل و انبیاء اهتمام کرده در کتب تاریخ نقل وبر توسعهٔ آن افزودند . طبری در تاریخ معروف خود و ابن قتیبه در کتاب « معارف » بیشتر از سایرین اهتمام نموده اند . علم و تحقیق ثابت نموده که اغلب آنچه که در خصوص بنی اسرائیل نقل و روایت شده است عاری از صدق حقیقت میباشد زیرا اغلب روایات از عوام نقل شده بود . ابن قتیبه میان آنچه را که وهب ابن منبه روایت کرده و آنچه که در تورات وارد شده مقایسه کرده اختلاف را ثابت و هویدا نموده است .

یهود در بعضی از مذاهب اسلامی تأثیر مهمی داشتند ، ابن اثیر در شرح حال احمد بن ابی دواد چنین گوید : او بخلق قرآن که یکی از عقاید معتزله است قائل بود ، این عقیده از بشر مریسی باو رسیده بشرهم آنرا از جهم بن صفوان از جعدی بن درهم و او از ابان بن سمعان از طالوت خاهر زادهٔ لبید بن اعصم یهودی که برای فناء پیغمبر جادوکرده بود این عقیده‌را تلقی نمودند . لبیدمعتقد بخلق تورات بود ، نخستین کسی که دراین خصوص کتاب نوشته طالوت بود که بزندقه اشتهار داشت صاحب عقد فرید از شعبی روایت کرده که او بمالك بن معاویه چنین گفته بود « از چندین عقیده که موجب گمراهیست پرهیز کن ، بد ترین آنها عقیدهٔ رافضه است ، رافضی ها یهود این ملت هستند آنها بدخواه اسلام هستند ، یهودهم بد خواه مسیحی ها میباشند ، رافضی

ها اسلام را از روی بیم و امید نپذیرفتند بلکه برای اینکه دین اسلام را فاسد کنند در این دین داخل شده اند ، علی بن ابی طالب آنها را در آتش افکند . . . . زیرا آنها مانند یهود غلو داشتند ، یهود میگویند : سلطنت فقط در خاندان داود است ؛ رافضی ها می گویند سلطنت فقط در خانوادهٔ علی میباشد ، یهود میگویند جهاد واجب نخواهد شد مگر حضرت مسیح ظاهر و میان آسمان و زمین دعوت کند ، رافضی ها میگویند جهاد واجب نیست مگر بعد از ظهور مهدی که با ارادهٔ آسمانی قیام خواهد کرد ، یهود نماز مغرب را تا وقتیکه آسمان پر از ستاره میشود بتعویق میاندازند رافضی ها نیز چنینند ، یهود سه طلاق را موثر نمیدانند رافضی ها نیز همین عقیده را دارند ، یهود برای زنها قائل بعده نمیباشند رافضی ها نیز عده ندارند ، یهود خون مسلمین را مباح میدانند رافضی ها نیز چنین هستند ، یهود تورات را تحریف کرده اند ، رافضی ها نیز در قرآن دست برده اند ، یهود جبرائیل را بدانسته دشمن خود میخوانند ، رافضی ها نیز بدخواه جبرائیل هستند میگویند جبرائیل در نزول وحی اشتباه کرده که میخواست اول برعلی نازل شود که محمد را بغلط پیغمبر نمود ، یهود گوشت شتر قربانی را نمی خورند ، رافضی ها نیز از آن گوشت پرهیز میکنند الی آخر

یهود در بعضی از مسائل و مشکلات بحث و اختلاف شدیدی بر پا نمودند ، در مسئله نسخ گفتگو کرده چنین ادعا نموده اند که بجز یك شریعت شریعت دیگری نیست شریعت بحضرت موسی آغاز و بوجود او منتهی شد ، بنا بر این نسخ امکان پذیر نیست زیرا نسخ عبارت از اعتراض است و اعتراض بر خدا جایز نمیباشد . در مسئلهٔ تشبیه نیز بحث نموده اند زیرا تورات پر از عباراتی میباشد که حاکی از تشبیه است مانند صورت و تکلم با خدا و نزول خدا بر عرش (اورنگ) و جایز دانستن دیدن خدا را مسئلهٔ رجعت نیز مورد بحث واقع شده و آن عبارت از رجوع اموات باین عالم است چنین وارد شده که عزیر مرد و پس از صد سال تمام دوباره زنده شد و باین دنیا رجعت نمود دوباره پس از مرگ رجعت خواهد کرد بعضی هم میگویند او هنوز زنده است و ظاهر خواهد شد . این عقاید و این مباحث و اختلافات از یهود باسلام سرایت کرده ، همانطور که یهود در مسئلهٔ نسخ تورات گفتگو میکنند مسلمین درجواز نسخ قرآن بحث

مینمایند ، اغلب مسلمین قائل بجواز نسخ حکم می باشند نسخ نص را جائز نمیدانند چنانکه بدان عمل کرده اند ، ابو مسلم اصفهانی با این عقیده مخالف است مسلمین در کتب فقه در مورد نسخ با یهود مباحثه و مجادله دارند این قبیل بحث و انتقاد عقیده مارا تأیید میکنند که مسئلهٔ نسخ ازیهود پدید آمده است . بعضی از شیعه‌ها بداء (تردید وتغییر اراده) راکه یهود منکر آن هستند یکی ازمبادی خود قرارداده‌اند . قدیمترین کسیکه قائل بآن بوده مختاربن عبید (ابی‌عبیدة) بود که برای خلافت محمد بن الحنفیه دعوت وتبلیغ میکرد ، شهرستانی میگوید علت اینکه مختار عقیدهٔ بداءرا اختیار نموده این بود که اوادعای علم غیب میکرد که بواسطهٔ وحی یانامه و پیغام امام حاصل میشد چون او باتباع خویش وعدهٔ حدوث یك واقعه را میداد اگر واقع میشد وقول اورا تأیید میکرد که در صدق ادعای او شکی پیدا نمیشد واگر خلاف آن ظاهر میشد میگفت برای ارادهٔ خداوند بدائی حاصل شده است ،اومیان بداء ونسخ تفاوت نمیگذاشت چون بداءحاصل میشد نسخ حکم و تغییر اراده نیز امکان پذیر بود . بسیاری از شیعیان عقیدهٔ بداء را پذیرفته حوادث تاریخ را بر آن تطبیق میکردند .

یکی از علماء شیعه میگوید : « بهترین مایهٔ خدا پرستی عقیدهٔ بداء است » زیرا بداء باب توبه‌را باز مینماید . یهود ارادهٔ خداوندرا تغییر پذیر نمیدانند بدینجهت بزرگترین مخالفین عقیدهٔ بداء بشمار میآیند . همچنین مسئلهٔ تشبیه . آیات قرآن که مشعر بتشبیه است در معرض بحث گذاشته شده ازقبیل : « يَدُاللهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ » « اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى » « وَ يَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلالِ وَالْاِكْرامِ » همچنین حدیث که میگوید: « قلب مؤمن میان دوانگشت خداست » مسلمین دراین عقاید دو قسمت شده بودند بعضی از علماء سلف میگویند ما باین قول ایمان آورده ایم وارد تفسیر و تاویل آن نمیشویم . همین قدریقین داریم که خدا بهیچ یك از مخلوقات خود شباهت ندارد . بعضی از شیعیانی که غلو دارند همچنین جماعتی ازمحدثین چنین ادعا میکنند که خدا جا بجا منتقل میشود ؛ صعود و نزول ونشستن و آرام گرفتن دارد . آنها

(۱) عقاید فوق عاری از حقیقت و باوهام نزدیکتر است ما از مؤلف تعجب میکنیم که چگونه باین ترهات وقع گذاشته آنها را بدون اظهار عقیده نقل نموده است . مترجم

ازیهود پیروی کرده‌اند . شهرستانی درشرح حال گروه مشبه چنین میگوید : احادیثی که مشعر بر تشبیه خداست یا حاکی از جسم باشد روایت و تفسیر و اخبار دیگری جعل و بپیغمبر نسبت داده اند ، آنها عقیدهٔ خود را ازیهود اقتباس کرده اند زیرا تشبیه درنظر کلیمی ها یك امرطبیعی میباشد چنانکه گفته اند : «خدا بدرد چشم مبتلا شده‌فرشتگان او را عیادت نمودند ، برای طوفان نوح هم آن قدر گریه کرد تا بدرد چشم دچار گردید . عرش خداهم درحینیکه بر آن قرار میگیرد مانند پالان شتر درحین حرکت صدا میکند . جماعت مشبهة از پیغمبر روایت میکنند که فرمود : « خدا مرا دید و بامن مصافحه‌ومعانقه نمود ، دست بردوش من نهادمن احساس کردم که قلبم ازاثر انگشت او خنك شده است » . شهرستانی در جای دیگر میگوید : تشبیه فقط ازعقاید یهود است ، تمام یهود بآن معتقد نمیباشند بلکه فقط قراءون قائل باین عقیده هستند زیرا در تورات عبارات بسیاری هست که مشعر بتشبیه است .

شیعه ها نیز مانند یهود معتقد برجعت میباشند زیرا یهود میگویند الیاس بآسمان صعود کرده و باز نازل خواهد شد آنگاه دین و قانون را تجدید خواهد نمود .

بطوریکه ابن حزم نقل میکند هنگامیکه علی کشته شد ابن سبأ یهودی چنین گفت : اگر مغز اورا هزار بار نزد من بیاورید مرگ اورا باور نخواهم کرد او نخواهد مرد مگر پس از اینکه سراسر زمین را بجای ستم پر از داد کند » . این عقیده نزد شیعیان مشهور و معروف شده بطوریکه در بارهٔ بعضی از امامهای خود چنین ادعا را داشتند همچنین در حق مهدی منتظر این ادعا را نموده اند . از این معلوم میشود که بسیاری از مسائل علم کلام ازیهود اخذ شده است دراینجا قول پیغمبر (ص) مصداق پیدا کرده که میفرماید : « شما از کسانیکه پیش از شما زیست میکردند پیروی خواهید کرد بطوریکه وجب بوجب دنبال آنها خواهید رفت اگرهم داخل لانهٔ سوسمار شده باشند شما هم بدرون آن لانه خواهید رفت . گفته شد ای پیغمبر خدا آیا مقصود یهود و نصاری میباشد ، فرمود اگر ازآنها پیروی نکنید پس ازکدام گروه متابعت خواهید نمود» بعضی از علماء کلام خود از ملت یهود بودند که مسلمان شده بودند نظیر بشر مریسی . او عقاید بسیاری داشت که بخود او اختصاص دارد ، بدین سبب مردم از او تنفر کرده

میخواستند او را بکشند ، او بزرگترین کسی بود که بخلق قرآن معتقد بود .

ابن قتیبه روایت میکند که هارون اعور بن موسی یکی از قراء معروف نخست یهودی بودسپس مسلمان شد اصمعی میگوید: هرون چنین گوید : من آدمرا بلغت عبری « ایذا ام » میخواندم . در کتب ادب یهود برخی از پند ها وارد شده که از پیغمبران یا پرهیزکاران نقل و روایت شده است . چنانکه گویند : شعیا ببنی اسرائیل فرمود، چهار پا بواسطهٔ تربیت در خور کار میشود « دل شما مانند چهار پاهم نیست زیرا پند و اندرز آنرا نرم نمیکند بلکه روز بروز سختتر وبد ترمیشود ، پیکرانسان اگر نیك باشد اندکی طعام برای آن کافیست ، قلب انسان اگر نیك باشد اندکی از حکمت در آن کارگر میشود ، بسا چراغی که از وزش باد خاموش شده و بسا پرهیزکاری که خود پسندی او را فاسد نموده است . ای بنی اسرائیل پند مرا بشنوید ، گوینده ونیوشنده در بردن سود از حکمت یکسانند بهترین آنها کسیست که حکمت را بکار میبرد . جمعی از دانشمندان مانند استاد شوفان مدعی هستندکه برخی از افسانه های (الف لیة و لیلة) از ادب یهود اقتباس شده است .

در هر حال یك نوع تربیت وتهذیب کلیمی درکار بود که یك قسمت آن علمی وصحیح است و یك قسمت دیگر آن غیرصحیح میباشد ، برخی از آن از علماء کتابی اخذ شده و بعضی از آن از عوام یهود گرفته شده و بعضی از ادب بسیاری از کلیمیان بمسلمین رسیده ، مسلمین نیز با یهود بحث و جدال داشتند ، هر یك از آن گروه دلایلی برصحت دین خود میآوردند ؛ در میان کتب مجادلهٔ زیادی مابین آن دوملت دیده میشود قدیمترین آنها روایتی است از اوس بن قریظه نقل شده بود که زن او مسلمان شده او را بدین اسلام دعوت میکرد او هم چنین گفت :

دعتنی الی الاسلام یوم لقیتها فقلت لها لابل تعالی تهودی

فنحن علی توراة موسی ودینه و نعم لعمری الدین دین محمد

کلانا یری ان الرشادة دینه ومن یهد ابواب المراشد یرشد

صفدی در کتاب «الغیث» مباحثهٔ مابین یك نفر مسلمان و یك نفر کلیمی که در جبر جاری شده بود نقل کرده . تمام این مباحثات موجب میشد که هریك از طرفین

بر دین خصم خود آگاه میشد بدین سبب مبادی هر یك از آن دو دین دریك دیگر تأثیر و آداب طرفین امتزاج و انتشار میافت .

دین نصاری . در قرآن آیاتی که مشعر بر بودن کتاب آسمانی بنام انجیل است وارد شده که میفرماید :

(وَ قَفَّيْنا عَلىٰ آثارِهِمْ بِرُسُلِنا وَ قَفَّيْنا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْناهُ الْاِنْجِيلَ) (اِذْ قالَ اللّٰهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلىٰ والِدَتِكَ اِذْ اَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلاً ، وَ اِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرٰةَ وَالْاِنْجِيلَ) (وَلْيَحْكُمْ اَهْلُ الْاِنْجِيلِ بِما اَنْزَلَ اللّٰهُ فِيهِ) الی آخر .

مسلمین در بارهٔ انجیل و تحریف و صحت آن بهمان اندازهٔ که در خصوص تورات مختلف بودند اختلاف داشته و دارند . ابن حزم و ابن تیمیه و دیگر کسان انجیل کنونی را که فعلا در دست است بالمره منکر شده اند بنا براین بیشتر از تورات انجیل را انتقاد نمودند .

در هر حال مسیحی ها دارای یك نحو تربیت و تهذیب بودند که قسمت عمدهٔ آن بانجیل اختصاص دارد ، آنچه در اطراف انجیل نگاشته شده اعم از حکایات و اخبار در مسلمین تأثیر کرده ، مهمترین طریق آن تأثیر ارتباط مسیحی های عرب بامسلمین است ، دین مسیح میان بعضی از قبایل عرب مانند تغلب و نجران شیوع یافته بود ، کسانیکه مسیحی بوده و بعد مسلمان شدند در اسلام نیز تأثیر کرده بودند این اثر از تفسیر قرآن محسوس میشود زیرا قرآن دربعضی آیات بانجیل اشاره کرده که از جملهٔ آن قصهٔ عیسی بن مریم و معجزات ایشان است .

قرآن بطوریکه قبلا اشاره نمودیم داستانها را باختصار ذکر کرده و مقصود آن کتاب از داستان پند و اندرز است . چون این قبیل آیات در قرآن وارد شده علماء تفسیر شرح وبیان آنهارا ازمسیحی ها وکلیمی ها اخذ و مفصلا بیان نموده اند . اگر

بخواهید بر این امر کاملا آگـاه شوید تفسیر سورهٔ یوسف را در تفسیر طبری مطالعه کنید که چندین فصل مفصل از انجیل وتفسیر آن نقل کرده است . او بیشتر ازوهب بن منبه و اسباط و ابن جریح و زکریا بن یحی بن زائده نقل میکند ، همچنین تفسیر سورهٔ آل عمران و تعداد معجزات عیسی که میفرماید : « وَ رَسُولاً اِلٰی بَنِی اِسْرائِیلَ اِنِّی قَدْجِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ اَنِّی اَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاِذْنِ اللّٰهِ ابن جریح طیر را شب پره (خفاش) میداند . طبری ازابن حمیدازسلمه ازابن اسحاق داستان دیگری نقل کرده که آیه را طور دیگر تفسیر می کند براین قبیل داستان افزوده شده تا آنکه بصورت کتاب درآمده که دراطراف زکریا ویحی بن زکریا ومریم وعیسی وحوارین وحدیث نزول مائده داستانهای مفصل ذکرودرکتاب قصص الانبیاء ثعالبی وارد شده است . بعضی از مسیحی ها که اسلام را قبول کـرده بودند برخی از عبارات انجیل را نقل و بنام حدیث پیغمبر اشاعـه داده بودند . استاد « جولد زیهیر » نمونهٔ برای احادیث مجعول له آورده که از جملهٔ آنها این است « کسی که صدقه را بطوری در خفاء می دهد که دست چپ او از دست راستش آگاه نمی شود » همچنین « پیغمبر فرمود که شما پس از من چیزهائی خواهیددید که آنها را نخواهید پسندید ، گفتیم ای پیغمبر آنگاه چه خواهیم کرد ، فرمود ، حق کسان را بخود آنها واگذار کنید وحق خودتان را از خدا بخواهید » . اینها همه از انجیل متی اخذ شده است که میگوید : «بقیصر حق خودرا بدهید وحق خدارا بخدا واگذار نمائید» همچنین برتری فقراء برتوانگران که درحدیث چنین آمده‌است «درویشان امت من پانصدسال پیش ازتوانگران وارد بهشت خواهند شد» همچنین حدیث مانند مرغ ابله باشید درانجیل متی چنین آمده: من شمارا میان گرگان گسیل میدارم ، شما مانند ماردانا ونظیر مرغ ابله باشید » و نیز حدیث ابی داود از ابی درداء میگوید : ازپیغمبر چنین شنیدم که می فرمود : هر که از کسی شکایت می کند یا یکی از او شاکـی باشد این کلمات را بگوید : « خداوندا ای آنکـه نام تو در آسمان تقدیس شده ، فرمان تو در زمین و آسمان یکسان است ، همانطورکه رحمت تو درآسمان است شامل زمینش فرما ، گناه ما را ببخش توئی

خداوند نیکان رحمت خود را برما نازل کن ، این درد را هم درمان بده « فورا درد آرام خواهد شد » ، این دعاء مسیحی معروف است . ما با استاد « جولد زیهیر » در خصوص شیوع و اقتباس این قبیل عبارات موافق هستیم‌دراینکه بعضی از آن کلمات بعنوان حدیث داخل احادیث پیغمبر شده شکی نداریم ولی نمی توان گفت تمام آنچه را که او ذکر کرده حقیقت دارد زیرا نوازش فقیر ولزوم رعایت واحترام او تنها فکر مسیحی نمی باشد بلکه تمام کیش ها اعم از مسیحی و کلیمی و مسلمان با نظر احترام و رعایت بفقیر نگاه می کند ، این رعایت طبیعی میباشد زیرا در دیانت تنها چیزی که مورد احترام و تعظیم است کردار نیك است نه ثروت و تمول ، دیانت باعقیدهٔ مردم که از توانگران احترام می کنند جنك وستیز می نماید . عمل خوب رامایهٔ بهتری ونیکی اشخاص قرار می دهد نه تمول واگر یك شخص فقیر اندکی از دارائی خود را درراه خدا انفاق کند بیشتر مورد قدر دانی و مستوجب آمرزش میشود زیرا اقدام او بدان عمل نیك یك نحو فداکاری محسوب میشود . بنابر این اجر و ثواب فقراء بیشتراست خود پیغمبر از ثروت خود داری می کرد در قرآن مدح فقراء وارد شده است

« لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِیْنَ الَّذِینَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِیارِهِمْ وَ اَمْوالِهِمْ » « لِلْفُقَراءِ الَّذِیْنَ اُحْصِرُوا فِيْ سَبِیْلِ اللّٰهِ لا یَسْتَطِیْعُونَ ضَرْباً فِيْ الْاَرْضِ » اسلام ودین مسیح در مدح فقراء یکسان است بنابر این نمی توان گفت اسلام از کیش مسیح اخذ نموده است . اعراب توانگری را بر تهی دستی ترجیح می دادند . عروة بن الورد می گوید :

دعینی للغنی اسعی فانی رأیت الناس شرهم الفقیر

عرب دیگری که قیس بن الحطیم باشد میگوید :

غنی النفس ما عمرت غنی و فقر النفس ما عمرت شقاء

از این و از آن چیزی که مشعر بر مدح ثروت باشد مفهوم نمی‌شود زیرا مقصود ما اسلام است نه اعراب ، از این پیش‌هم بدان اشاره نمودیم « فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهْ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهْ » « ما اَغْنيٰ عَنْهُ مالُهُ وَما کَسَبَ »

باوجود این شکی نیست که دردین یهود ونصاری اخبار بسیاری که مشعر بمدح فقر است وارد شده و مسلمین آنها را اقتباس و داخل کتب خود نموده اند چنانکه در « احیاء » وارد شده است که « مسیح در یکی از سیاحتهای خود بر مردی که بخواب فرو رفته و خود را بعبای خویش پیچیده بود گذشت و گفت : ای آنکه درخواب فرورفتهٔ برخیز وخدا را یاد کن ، او گفت ازمن چه میخواهی ، من دنیا را بکیتی پرستان واگذار نموده ام فرمود اگر چنین باشد پس دوباره بخسب .

موسی هم از شخصی کـه زیر سر خشت نهاده خود را با عبا پوشانیده ریش و روی خویش را بخاك آلوده کرده و خوابید بود گذار نمود ، گفت : خداوندا بندهٔ تو این است که در دنیا گم گشته است خدا فرمود ای موسی بدان که چون من ببندهٔ خود رو می آورم دنیا از او رو بـر میگرداند . حضرت مسیح مـی فرماید توانگر با نهایت سختی داخل بهشت میشود ، موسی بدرگاه خداوند عرض کرد که پروردگارا دوستان تو کیانند تا من آنها را دوست بدارم ، خدا فرمود ، هر که فقیر و ناتوان است دوست من است چنین معلوم میشود که این قبیل اخبار و حکایات اسلام را برنگ دیگـری در آورده است ، زیرا اسلام در بدو امر بمجاهده و کار دعوت میکرد ، ازرهبانیت و گوشه نشینی تنفر داشت ، عمل خوب از هر که سر میزد اعم از فقیر و غنی مورد پسند اسلام بود ، بعد از آن زندگانی دیگری پیش آمد بطوریکه در احیاء بدان اشاره شده و آن عبارت از مدح رهبانیت و دعوت بعبادت و ترك دنیا و خود داری از کار است ، این قبیل دعوت و تبلیغ برهبانیت نزدیکتر است تا بزندگانـی صدر اسلام . چنین روایت شده است که جمعی از اشعری ها سفری کرده بودند چون مراجعت کردندنزد پیغمبر رفته عرض کردند ما از فلان که باما همسفر بود افضل و بهتر ندیده ایم زیرااو در تمام مدت مسافرت روز را روزه می گرفت وشب را نماز می خواند ، پیغمبر پرسید کار او را کـه میکرد ؟ جواب دادند ما ، فرمود شما همه از او افضل و بهتر هستید درتاریخ نیز چنین آمده است که مؤرخین اسلام بتاریخ مسیحی اهتمام شایانی نموده‌اند ، نخستین کسیکه این توجه را نمود یعقوبی بود زیرا او در تاریخ خود بعضی از عبارات انجیل را اقتباس کرده بود ، در تاریخ طبری نیز چیزی ازتاریخ نصاری ذکر شده‌است

حواریون وداستان جرجیس راوارد نموده‌است ، بطوریکه طبری میگوید اویك شخص پرهیزگار از اهل فلسطین بوده که حواریون را دیده است ، شرح حال او را مفصلاً نگاشته همچنین قصهٔ اهل کهف . مسعودی نیز بتاریخ مسیحی ها اشاره کـرده است . همانطور که در تاریخ یهود خبر صحیح و دروغ و حقیقت و افسانه را با هـم مخلوط نموده اند ، تاریخ و اخبار مسیحی را نیز خوب و بد و راست و دروغ را باهـم ممزوج کرده اند .

از این گذشته میان مسلمین و مسیحی ها مباحثات و گفتگو های بسیاری جاری میشد . مسلمین شام وعراق را گشودند وآن دو کشور پر از مسیحی بود چون جنگ شمشیر بپایان رسید نبرد و کشاکش زبانی جای گزین آن گردید زیرا مسلمین برای دین اسلام دعوت و تبلیغ میکردند ، دعوت آنها بالطبع محتاج حجت و برهان می‌شد ، روحانیون مسیحی نیز ناگزیر بودند که دعوت آنها را رد کنند بنا براین دلیل وحجت آورده مقابله بمثل می نمودند ، از این و از آن جدال و بحث بر پا شده بود ، اغلب آن مباحثات در زمان بنی امیه و در شهر دمشق کـه پایتخت بود واقع می شد درشام عدهٔ مسیحی‌ها بی اندازه بود زیرا حکومت آنها دردست روم وآنها مسیحی بودند ، حتی در کاخ خلفاء عدهٔ از مسیحی ها مقامات عالی داشتند از جملهٔ آنها یحیی دمشقی که نصرانی و متعصب بود او در قصر عبد الملك بن مروان مقامی داشت همچنین پدر یحیی کتابی برای دفاع از تبلیغ اسلام تألیف کرده کـه میگوید : « اگر عرب بشما (مسیحی ها) بگوید که شما در بارهٔ مسیح چه میگوئید ؟ باید چنین جواب داد مسیح کلمهٔ خداست . سپس باید مسیحی از مسلمان بپرسد کـه خدا در قرآن مسیح راچه نامیده ؟اوناگزیر خواهد بود که بگوید : «مسیح کلمهٔ خدا یاروح‌الله است. آنگاه از او بپرسید کـه آیا کلمه یا روح خدا مخلوق است یا نـه اگر بگوید خلق شده است باید گفت پس خدا پیش از اینکه کلمهٔ خود را خلق کند کلمهٔ یاروح نداشت اگر ازمسلمین چنین اقراری گرفتید آنها را دچار بهت و حیرت خواهید نمود زیرا کسی که بگوید خدا روح نداشت در نظر زندیق است . مسلمین اورا ردکرده چنین می گویند مقصوداز کلمهٔ خدا این است که او بفرمان خدا ایجاد شده است چنانکه در قرآن می فرماید :

« اِنَّ مَثَلَ عِیسیٰ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ » .
اما روح که عبارت از رحمت است در قرآن بهمین معنی آمده است « وَ اَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ » چون عیسی از نطفه ایجاد نشده بلکه از دمیدن ملك تکوین شده او را روح خواندند ، جبرئیل را هم روح می گویند که هیچ کس در بارهٔ او چیزی نگفته است . خداوند در بارهٔ آدم نیز می فرماید : « وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي » قرآن را هم روح میگویند : « وَکَذٰلِكَ اَوْحَیْنا اِلَیْكَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنا » الی آخر بنا بر این اعتراض یحیی دمشقی وارد نیست زیرا او فقط ظاهر لفظ کلمه را در نظر گرفته در هر حال درآن هنگام میان مسلمین و مسیحی ها بحث وجدال بوده هر یك از آن دو ملت ناگزیر کتب طرف مقابل را مطالعه و بر ادله و براهین یکدیگر آگاه میشدند ، میان بعضی از مسلمین هم اثرعقیدهٔ مسیحی نمایان است زیرا در کلیسیا های یونان سخن ازجاوید بودن عذاب جاری میشد ، روحانیون کلیسیای یونان منکر جاویدان بودن عذاب دوزخ شده بودند ، جهم بن صفوان میگوید : بهشت و دوزخ و کسانیکه در آندو جای داده میشوند دچارفنا و زوال‌خواهندشد . استاد (افون کریمر) معتقد است که عقیدهٔ فرقهٔ معتزله از مبادی دین مسیح اخذ شده است زیرا روحانیون‌در مسئلهٔ ارادهٔ ایزدی وآزاد بودن آن اراده همچنین در مسئلهٔ جبر واختیار یا بعبارت‌دیگر در مسئلهٔ قدر بحث میکردند صفات خداوند را نیز در معرض بحث و تحقیق میگذاشتند این قبیل افکار و عقاید بعد از فتح شام از نصاری بمعتزله رسیده بود ، معروفترین کسی که درزمان بنی امیه بامسلمین بحث‌وجدال میکرد همان یحی دمشقی وتیودور ابو کار است (Aducara) یحی درخصوص اینکه یزدان مصدر خیر است سخن میراند ، و چنین میگفت : خیر از جانب خدا صادر میشود مانند پرتو آفتاب که از خورشید منعکس میشود معتزله در آن زمان مسئله قدر وصفات پروردگار را ازمسیحی ها اقتباس کرده بودند . من (مؤلف) با این عقیده مخالف هستم . مسئلهٔ قدر از خود مسلمین ناشی شده زیرا در خود قرآن آیاتی هست که مشعر بر اجبار و قدر میباشد مانند این

آیات : «وَلا یَنْفَعُکُمْ نُصْحِی اِنْ اَرَدْتُ اَنْ اَنْصَحَ لَکُمْ اِنْ کانَ اللهُ یُرِیدُ اَنْ یُغْوِیَکُمْ هُوَ رَبُّکُمْ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» «اَفَمَنْ حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذابُ اَفَاَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِی النّارِ» «وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِی کُلِّ اُمَّةٍ رَسُولاً اَنْ اُعْبُدُوا اللهَ وَ اجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَی اللهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَیْهِ الضَّلالَةُ» «وَ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللهَ رَمٰی» در قبال این آیات آیات دیگر هم هست که اختیارو آزادی بندگان را ثابت میکند که هر انسان خود مسئول کردار خویش است از جملهٔ آنها «وَ اَنَّ هٰذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَلا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ» «وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللهَ یَجِدِ اللهَ غَفُوراً رَحِیماً» «وَ مَنْ یَکْسِبْ اِثْماً فَاِنَّما یَکْسِبُهُ عَلٰی نَفْسِهِ وَ کانَ اللهُ عَلِیماً حَکِیماً»

احادیث بسیاری هم وارد شده که مسئلهٔ قدر را متضمن میباشد معلوم است تمام اینها قبل از فتح شام و عراق بوده . از جابر روایت شده که پیغمبر فرمود هیچ بندهٔ ایمان نمیآورد مگر اول باید بقدر و خیر و شر ایمان بیاورد و بداند آنچه باید باو برسد محتم و مسلم است . ازعلی نیز روایت شده که فرمود در تشییع جنازهٔ که در بقیع غرقد بود حاضر شدیم ؛ پیغمبر وارد شد ، چوبی دردست داشت که آن چوب را بر زمین می زد و میگفت : «جای هر یك از شما چه در بهشت و چه در دوزخ قبلا معین و مقدر شده است . جمعی گفتند : ای پیغمبر خدا ، بهتر این نیست که ما فقط بسر نوشت خود اکتفا کنیم ، فرمود باید کار کنید زیرا شما مجبورهستید راهی را که برای شما معین کرده اند بپیمائید . کسی که نیك بخت است سوی سعادت خواهد رفت وکسی که بدبخت است سوی تباهی خواهد شتافت سپس این آیه را قرائت کرد : «فَاَمّا مَنْ اَعْطٰی وَ اتَّقٰی وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنٰی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْرٰی» ونیزروایت شده است هنگامیکه علی از صفین مراجعت کرد سالخوردهٔ ازاتباع ایشان بر خاسته گفت : «بما بگوی آیا

رفتن ما بصفین بموجب قضا وَ قَدَرْ بوده است ؟ » نظیر این بسیار است .

از این مفهوم میشود که عقیدهٔ قضا و قدر از قدیم میان مسلمین شیوع داشت و نیز معلوم میشود که این قبیل عقاید درتمام کیشها بوده اعم ازیهودی ومسیحی وزردشتی بدین سبب نمیتوان گفت از مسیحی ها اخذ شده ، معتزلی ها بیشتر با ایرانیان بحث و جدال میکردند ، بیشتر مباحثات آنها با پارسیان بوده و بر زردشتی ها رد و انتقاد مینوشتند نه بر مسیحی ها . مهمترین ردی که نوشته اند رد جهمیه است که اتباع جهم بن صفوان خراسانی بودند . معتزلی ها در بدو امر مسلمان محض بودند هر چند که با متدینین بکیش های مختلف اصطکاك داشتند با وجود این عقاید و مبادی خود را خوب حفظ میکردند ، چون زردشتی‌ها و مجوسی‌ها که با عقاید تشبیه و تجسیم داخل اسلام شدند یاکسانیکه قائل بجبر بودند وارد میدان بحث گردیدند معتزلی ها باسلاح سادهٔ خودکه عبارت ازعقل و مبادی اسلام است باآنها نبرد نمودند . اما معتزلی های عصر بنی‌العباس ما در آتیه آنها را در معرض بحث و تحقیق خواهیم گذاشت .

در زمان بنی العباس کشاکش و مجادله بسیاری میان مسیحی ها ومسلمین برپا شده بود . از کتب آن عصر مفهوم میشود که بحث واختلاف آنها بیش از اندازه بوده نامهٔجاحظ «فی‌الردعلی النصاری» چنین میرساند که یهودونصاری در آن‌زمان‌مشکلات و شبهات بسیاری در اطراف دین اسلام ایجاد کرده بودند ، مسلمین نیز ناگزیر بدفاع ورد وجنك وجدال قیام می کردند . در آن نامه نیز اخبار یهود ونصاری وسبب دشمنی آنها بامسلمین ذکر شده که خصومت آنها نسبت بدشمنی مسلمین کمتر بوده . ونیزچنین آمده است که عبدالله بن اسماعیل هاشمی نامهٔ بعبد المسیح بن اسحاق کندی نگاشته او را بدین عیسی دعوت می کرد ، این قبیل مراسلات در زمان مأمون بوده [1]

جاحظ در کتاب « الحیوان » جدال و کشمکش خود رابا مسیحیون درخصوص ذبح و قربانی نقل کرده ، ازاین قبیل مباحثات و مجادلات بسیار است . از تمام اینها

(۱) در کتاب « الإثار الباقیه » تالیف بیرونی نام رسالهٔ عبد المسیح وارد شده واز عبدالمسیح چنین نقل کرده که صابئین فرزندان آدم را برای ماه قربان می کنند . رسالهٔ مزبوره دراروپا از طرف جمعیت ترقی معارف مسیح طبع شده ولی ما در آن شك داریم که عینا از قدیم بحال خود مانده است . در این مختصر نمی توانیم عقاید خود را بیان کنیم . مؤلف

مفهوم میشود که یهود و نصاری کتب اسلامی را مطالعه کرده بر حجت و برهان مسلمین واقف میشدند همچنین مسلمین بر کتب آنها آگاه شده از طریق خود آنان بحث و رد می نمودند . ادب مسیحی نیز بچندین وسیله و طریق داخل ادب عربی شده است .

۱ — بعضی ازشعراء خود مسیحی بودند که مایهٔ خودرا داخل شعر عربی نموده بودند ، بزرگترین کسی که خود نمونهٔ انتشار ادب مسیحی بشمار میرفت اخطل بود که در زمان بنی امیه می زیست در شعر او اثر دین مسیح هویداست که میگوید :

ولقد حلفت برب موسی جاهداً — والبیت ذی الحرمات والاستار
و بكل مهتبل علیه مسوحه — دون السماء مسبح جأر
لا حبرن لا بن الخلیفه مدحة — ولا قذفن بها الی الامصار

و نیز او می گوید : بصلیب و قربان سوگند که من خود را آمادهٔ رسوا کردن کلیب خواهم کرد، مضررا مستثنی خواهم‌داشت . ابن‌اثیر روایت میکند اخطل چنین گفت

لما رأونا والصلیب طالعاً — و مار سرجیس وسماً ناقعاً
والخیل لاتحمل الادارعا — و ابصروا رایاتنا لوامعا

جریر باو جواب داد

افبا لصلیب ومار سرجس تتقی — شهباء ذات مناکب جمهورا

و نیز در جواب او گوید :

یستنصرون بمار سرجس و ابنه — بعد الصلیب وما لهم من ناصر

باوجود این آثار مسیحی در اشعار او کمتر از آثار اسلام است .

استاد « لامانس » نیز همین عقیده‌رادارد . از جملهٔ آثار اسلامی او این است

انی حلفت برب الراقصات و ما — اضحی بمكة من حجب و استار
وبا لهدی اذا احمرت مدارعها — فی یوم نسك و تشریق و تنحار
و ما بزمزم من شمط محلقة — و ما بیثرب من عون و ابكار

همو گوید :

و قد حلفت یمینا غیر كاذبة — باللّه‌رب ستورالبیت ذی الحجب
وكل موف بنذر كان یحمله — مضرج بدماء البدن مختضب

اخطل در زندگانی خود دارای حالات مختلف بود که بعضی از مسیحی ها و برخی از مسلمین اخذ شده بود . مثلاً او باده می نوشید ، صلیب را هم بگردن می آویخت ولی زن خود را طلاق داد و زن دیگری برسم مسلمین برگزید از کنیز نیز بی بهره نبود .

در زمان بنی العباس از مسیحی ها شعراء نامی بوجود نیامده بودند ، ابو قابوس تنها کسی بود که نزد برمکیان مقرب و مدح آنها را شعار خود کرده بود . « عمدة » می گوید او از اهل حیره است در مدح جعفر برمکی قصیدهٔ سروده خلعتی که در خور عید مسیحی ها باشد از او خواسته بود که میگوید :

ابا لفضل لوا بصرتنا یوم عیدنا رأیت مباهاة لنا فی الکنائس

فلا بدلی من جبة من جبابکم ومن طیلسان من خیار الطیالس

باوجود این شعراء مسیحی درآن عصر کم بوده واثر آنها درادب عرب کمتر است درآن زمان مانند اخطل شاعری پدید نیامده بود .

۲ — بزرگترین اثری که از مسیحی ها درادب عرب کارگر بوده پند واندرز راهبان است همچنین بعضی از عباراتی که از کتب مسیح نقل شده است . ابن قتیبه روایت می کند که « شخصی گوید: وارد شام و داخل دیر حرمله شدم راهبی در آنجا دیدم که چشم او چون ناودان اشك میریخت ، باو گفتم ای راهب برای چه گریه می کنی ؟ گفت : ای مسلمان بر آن عمری که با معصیت گذشت دریغ دارم ، هر روزی که از عمرم میگذرد که عمل نیکی از من سر نزند بر آن افسوس میخورم » پس از مدتی بر آن دیر گذشته حال اورا پرسیدم بمن گفتند اواسلام را پذیرفت وبرای غزوروم رهسپار و در جنگ کشته شد .

باز هم ابن قتیبه میگوید : « در انجیل چنین خوانده ام » گنج های خود را در زمین نهان نکنید که دزد بآنها دست ببرد یا کرم و مور آنها را فاسد و نابود کند ، گنج های خود رادر آسمان بسپارید که دلهای شما در آنجاست ونگهبان آنها خواهد بود » در « العقد الفرید » چنین آمده است . « عیسی بحوارین خود فرمود : « شما بکردار مردم مانند خداوندگاران نگاه مکنید بلکه نظیر بندگان خود را تحت نظر بگذارید زیرا

مردم دو قسم می باشند یا مبتلا یا آسوده هستند ، مبتلایان را نوازش کنید وخداوندرا بر عطاء آسایش وعافیت شکر نمائید » . مردی راهبی را دیده باو گفت دنیا را برای ما وصف کن .

گفت : «دنیا پیکر ها را کهنه و زبون وآرزو ها را نو میکند ، مرگ را نزدیک و آرزو را دور مینماید » امثال این بسیار است .

جای تعجب اینجاست که دیر های مسیحی جای دو چیز متضاد بود از یکطرف محل زهد و تقوی و ترک دنیا که زاهدان مسلمان برای تلقی پند وموعظت بدانجارفته از رهبان استماع میکردند از طرف دیگر باده گساران و ساده پرستان برای معاشقه بامهوشان دیر هجوم می آوردند ، شعراء دروصف پسران ساده و دوشیزگان زیبا اشعار نغز سروده بحد افراط و رسوائی و بی باکی میرسانیدند . علت توجه ادباء و ظرفاء بدیر ها این بود که غالباً دیر ها در جا های خرم میان باغها وچمنها یادر فراز کوهها و در کنار چشمه و رود ساخته شده که در اغلب اوقات گلها و لاله های گوناگون آنها را زیب می بخشد . بحتری گوید :

ما تقضی لبانة عند لبنی — و المعنی با لغانیات معنی
نزلو ربوة العراق ارتیاداً — ای ارض اشف داراً واسنی
بین دیر العاقول مرتبع اشـ — ـرف مجتله الی دیر قنی
حیث بات الزیتون من فوقه النخـ — ـل علیه ورق الحمام تغنی

ونیز علت دیگری برای هجوم شعراء درکار بود وآن عبارت ازبودن بادهٔ دیرینه و می ناب گوار است که میگویند :

ان عجزاً کمانکون و غبنا — ان نری صاحیین فی دیر قنی
حبذا روضه المدبج لیلاً — و هواه ذاک الممسک ردنا
قدجری السلسبیل بالمسک فیها — فحوته الدنان دنا فدنا

ونیز چنین معلوم میشود که می فروشان از شهرت دیرها استفاده کرده میخانه های بسیاری در اطراف دیر ها ایجاد نمودند . ابن فضل عمری میگوید : دراطراف « دیر عذاری » می خانه ها و نزهتگاههای بسیاری تأسیس و ایجاد شده بود . در

بعضی از دیرها جشنهای سالیانه هم گرفته میشد خالدی در خصوص دیر کلب میگوید :
سالی یك جشن مهم در آن گرفته میشود گروهی از مسیحیان زن ومرد در آنجا تجمع میکردند همچنین مسلمین عدهٔ زیادی برای گردش وتفریح بدانجا میروند ، بدین مناسبت مطربین و موسیقی نوازان وآوازه خوانان وهزل گویان و بازیگران خود را میان آن گروه جا داده مردم راسرگرم طرب مینمایند . بهمین مناسبت مقدار زیادی از باده در آنجا بمصرف میرسد .

شعراء بی باك وجود دیر ها را مغتنم شمرده در اطراف دیر و دیر نشینان ادب تازهٔ ایجاد کرده وشعر نغز وسخن دلفریب میسرودند که برادب عرب افزوده ومایه نوینی پدید آورده است .

ابن معتز میگوید :

یا لیالی با لمطیرة و الکر خ و دیر السوسی بالله عودی
کنت عندی انموذجات من الجنـ ـة لکنها بغیر خلود
اشرب الراح وهی تشرب عقلی و علی ذاك کان قتل الولید

دیگری گوید :

ماتری الدیر ماتری اسفل الدیـ ـر وقد صار وردة کالدهان
لـون آه النعمان شق علیـه ما یری من شقائق النعمان

دیگری :

فتنتنا صورة فـی بیعـة فتن الله الذی صورها
زادها الناقش فی تحسینها فضل حسن انه نضرها
وجهها لا شك عندی فتنة و کذاهی عند من ابصرها
انا لـلقس علیها حاسد لیت غیری عبثاً کسرها

دیر پرستی نزد مسلمین آن عصر عادت لازمه شده کـه در تمام ممالك اسلامی شیوع یافته بود . در مصر وشام وعراق شعراء بدیر ودیر نشینان تعشق وتغزل مینمودند . چون کتاب « دیارات » تألیف شابشتی و « مسالك الابصار » تألیف ابن فضل عمری را مطالعه کنید از فزونی و خوبی شعری که در بارهٔ دیر نشینان سروده شده بشگفت می

آئید . انواع فنون شعر و اقسام آداب را در نظم آن بکار برده اند . بعضی از شعراء با نهایت متانت خوشگذرانی خود را در دیر وصف میکنند ، جمعی هم با وقاحت و بی باکی بحد افراط تمتع بلذت و فسق و فجور خود را شرح میدهند . ادیب و ظریف و شوخ و مزاح و خوشگذران و بی باك وهزل گو ، آنها همه در اطراف دیر سخن گفته وشعر آبدار نظم نموده اند بنابراین دیرها مرکز دوچیز بود یکی زهد وتقوی وفضیلت وگوشه نشینی و ترك لذت و گریز از دنیاست و دیگری لهو و لعب و خوشگذرانی و تمتع بلذات و افراط در فسق و فجور است . هر یك از آن دودستهٔ متضاد نغمهٔ خودرا می پرورانیدند .

بعضی از عادات دینی نیز از یهود ونصاری بمسلمین سرایت کرده بود ، درعصر بنی العباس مسلمین درعید « سعانین » که بمسیحی‌ها اختصاص دارد جشن می گرفتند ، شعراء هم در وصف آن عید اشعار بسیاری سروده اند از جملهٔ آنها عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع است (ایرانی) که میگوید :

یا شاد نا رام اذمـــــــر فی السعانین قتلی
یقول لی کیف اصـــــــبحت کیف یصبح مثلی

باز هم از اوست :

یا لیلة لیس لها صبح — و موعداً لیس لـه نجح
من شادن مرعلی وعده الـــــــمیلاد والسلاق والذبح [1]
و فی السعانین لو انی به — و کان اقصی الموعد الفصح
فالله استعدی علی ظالم — لم یغن عنه الجود والشح

همو گوید :

ان فی القلب من الظبی کلوم — فدع اللوم فان اللوم لـوم
حبذا یـوم السعانین و مـا — نلت فیـه من نعیم لـو یدوم
ان تکن اعظمت ان همت بـه — فالذی ترکب من عذلی عظیم

---

(۱) عید های مسیحی معروف است . مؤلف

لم اکن اول من سن الهوی فدع اللوم فذا داء قدیم

باز هم :

ان کنت ذاطب فداوینی ولا تلم فاللوم یغرینی

یا نظرة ابقت جوی قاتلاً من شادن یوم السعانین

ابن قتیبه معتقد است که سبب اینکه مسلمین قبرستان را مسجد و معبد قرار داده اند از یهود و نصاری پیروی نموده اند . برای تأیید ادعای خود احادیث بسیاری روایت کرده است .

از جملهٔ آنها این است « کسانیکه قبل از شما بودند قبرستان را مسجد و معبد قرار میدادند، شما نباید قبرستان‌را مسجد بدانید » . شافعی میگوید : «من این را نمیپسندم که یك مخلوق باندازهٔ بزرگ میشود که پس از مرگ قبر او را مسجد بدانند » . او (ابن تیمیه) بدعتهائی که در زیارت قبور پیدا شده یك بیك شمرد: ، ساختن ضریح و روشن نمودن شمع و توجه بقبر و خواندن ادعیه دراطراف قبر را ذکر نموده میگوید « تمام اینها بدعتهائی میباشد که بعادات مسیحی نزدیك تر است »

مجملا با یك نگاه عادی میتوان دانست که در زمان بنی العباس عادات مسیحی و کلیمی در میان مسلمین تأثیر کرده ، در حدیث وتفسیر و در احوال و عادات وتقالید و آداب و رسوم اثر مهمی گذاشته است بنا بر این دین موسی و عیسی یکی از ارکان تربیت و تهذیب آن عصر بشمار میرود .

اسلام : ما در اینجا نمیخواهیم مبادی و تعالیم اسلام را شرح بدهیم ، همچنین از ذکر اصول و فروع آن دین خود داری میکنیم ، زیرا درکتاب « فجر الاسلام » در این خصوص بحث کرده بودیم و تکرار آن ضرورت ندارد همین قدر میخواهیم تاریخ عصر بنی العباس را بیان‌کنیم زیرا چنین بحثی بموضوع ما نزدیکتر است .

شکی نیست که بنی العباس بر فتح و تصرف ممالك دیگر نیافزوده اند ، اگر بخواهیم مابین زمان عباسی و عصر بنی امیه مقایسه کنیم خواهیم دید که فتوح و کشور گشائی در روزگار اموی بیشتر بوده . در آن عصر مملکت سند و بخارا و سمرقند تا حدود چین همچنین اندلس‌راگشوده بودند، فاتحین گروهی از علماء برای تبلیغ دین

همراه داشتند که اصول اسلام را تلقین و تعلیمات دینی را میآموختند. بنابراین فتح آنها تنها یک نبرد خونین یا جنگ سیاسی نبود بلکه یک دعوت دینی و علمی همراه داشت. بر اثر آن فتوح عدهٔ بسیاری از مردم داخل دین اسلام شده بودند، اما بنوالعبس تنها مقصودی که داشتند این بود که ممالک اسلامی را بحال خود بگذارند و از دست ندهند نه اینکه بر آن بیافزایند، دراین مقصود تا اندازهٔ موفق شده بودند ولی پس ازمدتی رستگاری خود را از دست دادند، مجملاً چیزی که قابل ذکر باشد بر ممالک اسلامی نیافزودند با تمام اینها بنی العباس در مسلمان کردن عده بسیاری از یهود و نصاری و مجوس مؤثر بودند. بعقیدهٔ من عباسیان در نشر مبادی اسلام بیشتر از بنی امیه مجاهده کردند، این باستثناء عمر بن عبد العزیز، زیرا در زمان اموی تبلیغ دیانت از طرف علماء یا سرداران وسایر افراد پیش میآمد نه ازطرف حکومت، حکومت بنی امیه هم یک رنگ دینی نداشت اما حکومت بنی العباس خود را حامی رسمی اسلام معرفی کرده بود، منصور هم ابهت دینی را بیشتر از عظمت سیاسی تقویت کرد، خاندان عباسی را نه تنها از حیث سیاست و ثروت اهمیت بخشید بلکه از حیث روحانیت و دیانت بآنها تأثیر و تسلط داد. دلیل ما بر عظمت روحانی آنها این است که چون تسلط سیاسی آنان از دست رفت، تسلط معنوی درروحانیت آنها بجای خود باقی مانده بطوریکه امراء و رؤسا با ضعف سیاسی که داشتند از همان روحانیت استفاده میکردند.

مردم را هم بخشم خلیفه میترسانیدند یا برضای او امیدوار میکردند که رضای او رضای خداست، یکی از مظاهر روحانیت مسئلهٔ بیعت بود که هنگام اعلان خلافت و گرفتن بیعت تشریفات بسیار و تجملات و رسوم زیادی اتخاذ میکردند، بیعت را هم در مکه اعلان و در آنجا نیز تشریفاتی برای آن قائل میشدند.

چون عباسیان خود را حامی دین معرفی کردند ناگزیر در امور دیانت بیشتر از امویان مداخله نمودند، المهدی چنانکه قبلا شرح دادیم زندیقان را تعقیب و شخصی که کار آنان را تحت نظر و رسیدگی درمیآورد معلوم کرده بود. علماء را هم وادار کرده که بر آنها ردی بنویسند، خلفاء بعد از او نیز از اوپیروی نمودند، هارون الرشید هم با علماء و روحانیون ارتباط مهمی داشت، در زمان بنی امیه چنین عادت و رسمی

نبود که خلفاء بعلماء و قضات وروحانیون ارتباط پیدا کنند . نظیر پیوستگی ابویوسف بهارون الرشید هم درآن عصر دیده نشده بود . ابویوسف توجه مردم بخلیفهٔ عصرخود را در کتاب « الخراج » شرح داده میگوید : « خداوند با کرم و رحمت خود اولیاء امور را خلیفهٔ خود در زمین قرار داد ، برای آنها نوری آفرید که امور را روشن و رعیت را هدایت میکند بواسطهٔ همان نورحق را ازباطل تمیزمیدهند » . ابراهیم السندی نزد المأمون زانو بر زمین زد ، مأمون فرمود که بنشین ، گفت بخدا سوگند من ازقدر و مرتبهٔ خلافت نمیکاهم ، مانند بنده در قبال خواجه قرار میگیریم .

بحتری درضمن قصیدهٔ که در مدح متوکل سروده روز عید فطر و بیرون رفتن خلیفه برای مراسم عید را وصف کرده میگوید :

اظهرت عز الملك فيه بجحفل — لجب يحاط الدين فيه و ينصر
خلنا الجبال تسير فيه و قدعدت — عـدد يسير بها العديد الاكثر
والخيل تصهل والفوارس تدعى — و البيض تلمع و الاسنة تزهر
و الارض خاشعـة تميل بثقلها — والجو معتكر الجوانب اغبر
حتى طلعت بضوء وجهك فانجلت — تلك الدجى وانجاب ذاك العثير
و افتن فيك الناظـرون فاصبع — يـومى اليك بها و عين تنظـر
يجدون رؤيتك التى فازوا بها — من انعـم الله التى لا تكفر
ذكروا بطلعتك النبـى فهللوا — لماطلعت من الصفوف وكبروا
حتى انتهيت الى المصلى لابساً — نور الهدى يبدو عليك ويظهر
و مشيت مشيـة خاشع متواضع — لله لا يـزهو و لا يتكبـر
فلو ان مشتاقاً تكـلف فوق ما — فـى وسعه لمشى اليك المنبر
ابدت من فصل الخطاب بحكمة — تنبى عن الحق المبين و تخبر
و وقفت فى برد النبى مذكراً — بالله تـنـذار تـارة و تبشـر
حتى لقد علم الجهول واخلصت — نفس المروى واهتدى المتحير
صلوا وراءك آخذين بعصمة — من ربهم و بذمة لا تخفر

یکی از آثار اهتمام عباسیها بنشر و حمایت اسلام و توجه مردم بروحانیت آنها

این است که ملل مختلفه گروه‌ها گروه داخل دین اسلام میشدند ، دخول مردم غیر مسلمان بدین اسلام یك علت نداشت بلکه علل و موجبات بسیاری داشت . بعضی اسلام را از روی عقیده میپذیرفتند که آنرا یك دین ساده بدون تکلف میدانستند ، برای قبول اسلام هم یك کلمه کافیست و آن عبارت از « لااله الا الله محمد رسول الله » . همین دو کلمه برای مسلمان شدن کافیست که احتیاج بهیچ قسم تشریفات ندارد ، یك محل مخصوص یا یك شخص مخصوص هم لازم ندارد ، بدست همه کس و در همه جا و از هر شخص هر که وهر چه باشد پذیرفته میشود . علت دیگری هم بوده چنانکه استاد « ارنولد » آنرا بنظر آورده و آن عبارت از این است که مسیحی های آن عصر که چندین فرقه « یعاقبه » « نساطره » « ملکانی ها » و غیر هم بودند « دشمنی میان آنها بیشتر از عداوت ما بین ملل مختلفه بود ، چون یك فرقه بفرقهٔ دیگری فشار میآوردند هزار ها از فرقهٔ که دچار محنت میشدند فرار کرده باسلام ملحق شده عقیدهٔ سهل و ساده را قبول مینمودند . علماء کلام خصوصاً معتزلی ها در آن عصر برای نشر مبادی اسلام تبلیغات بسیاری مینمودند زیرا آنها تمام تعلیمات وعقاید اسلامی را باعقل تطبیق میکردند ، گروه دیگری ازمحدثین ومفسرین اسلام‌را خدمت مینمودند ولی علماء کلام ناگزیر تمام وسائل تبلیغ را که بعقل مقرون باشد اتخاذ کنند بدین سبب ، آداب جدل و محاوره را آموخته کتب فلسفه وحکمت یونان را مایهٔ خود نمودند . مرتضی میگوید : « نظام کتب فلسفه را مطالعه کرده بود ، چون نظام وارد بصره شد با ابوالهذیل علاف مباحثه و محاوره نمود او میگوید : من گمان میکردم که ابوالهذیل « درعلم کلام‌دست ندارد چون با او مباحثه و محاوره‌نمودم دانستم که او در آن علم یدطولی دارد درجای دیگر میگوید : « نام ارسطاطالیس درحضور جعفر برمکی برده شد نظام گفت‌من فلسفه او را نقض‌کرده ام جعفر باتعجب پرسید چگونه وحال اینکه آنرا نخواندهٔ گفت آیامیخواهی آنرا از اول تا آخر بخوانم یا ازآخر تا اول ؟ سپس جمله بجمله قرائت نموده شروع بنقض و رد کرد ، جعفر برمکی از اوتعجب کرد » . علماء اسلام درکیش های مختلف دیگر هم نظر داشتند ، مرتضی میگوید : « نظام قرآن و انجیل و تفسیر هر دو را حفظ کرده بود » . یکی در بارهٔ واصل بن عطاء گوید : « هیچ کس بعلم کلام ازاو دانا تر

نیست او بر غلو شیعیان و عقیدهٔ خوارج و زندقه و دهری ها ومرجئه و سایر مخالفین کاملا آگاه بود » پس‌ازاینکه معتزلی ها علوم را آموخته خودرا آمادهٔ دو کار نمودند. یکی : بافرق مختلفهٔ اسلام مباحثه ومجادله کرده آنها را بعقیدهٔ خویش دعوت میکردند، معتزلی با رافضی‌ها ومجبره و مشبهه داخل نبرد شده درجسم و صفات خدا همچنین در مسئلـهٔ ثواب و عقاب ، بحث و جدال داشتند ، در بسیاری از کتب مباحثات آنها نقل و تدوین شده که نقل آنها دراینجا موردی ندارد دوم: باملل مختلفهٔ دیگرمانند مجوس و یهود و نصاری بحث و جدال داشتند که آنها را باسلام دعوت وهدایت مینمودند ، این کشمکش در آن عصر بسیار سخت بلکه‌شدت آن فوق التصور بود.

مانویه (پیروان کیش مانی) بدین خود دعوت و محسنات آئین خود را بیان وبا اسلام ستیز و حجت و برهان خود را روشن میکردند.

همچنین یهود و نصاری با مسلمین بحث و جدال مینمودند معلوم است محدثین و امثال آنها کسی نبودند که بتوانند با حجت و دلیل مخالفین را رد کنند بنا بر این فقط علماء علم کلام خود را آمادهٔ بحث و رد کرده بودند. مرتضی میگوید : « پادشاه سند نمایندهٔ نزد هارون الرشید گسیل داشت وتقاضا کرد شخصی را برای محاوره ومناظره اعزام بدارد ، هارون الرشید یك نفر قاضی نزد او روانه کرد او عاری از علم کلام بود زیرا خلیفه بحث و جدال در امور دین را منع و جمعی از علماء علم کلام را حبس کرده بود ، پادشاه سند رئیس سمنی هارا احضار وبمحاورهٔ قاضی وادار نمود. شخص سمنی از قاضی پرسید : مرا از معبود خود آگاه نما که آیا او قادر است یا نه قاضی گفت « آری » . سمنی گفت : آیا او قادر است که مانند خود را خلق کند یانه » قاضی پاسخ داد : این مسئله مربوط بعلماء کلام است ، علم کلام هم بدعت است وکسانی که عقیدهٔ ما را دارند منکر آن علم میباشند ، سمنی بپادشاه سند گفت : من بشما سابقه داده بودم که دین این قوم چنین است پادشاه سند جریان امر را بهارون الرشید اطلاع داد ، او از این پیش آمد بسی دلتنگ شده گفت : آیا این دین کسی را ندارد که از آن دفاع کند ؟ حاضرین گفتند ای امیر المؤمنین ، کسانیکه می توانند دین را حمایت کنند همان اشخاصی هستند که شما آنها را در زندان افکنده اید . گفت آنها راحاضر

کنید همینکه حاضر شدند ، خلیفه گفت در جواب سؤال سمنی چه میگوئید ؟ کودکی میان آنها بود گفت : این سؤال محال است زیرا مخلوق محدث است ومحدث نظیرقدیم نمی باشد بنا بر این نمیتوان گفت خدا میتواند نظیر خود را خلقت کند یا نمی تواند ، همچنین محال است که بتوان گفت خدا ناتوان ونادان است هارون الرشید گفت همین طفل را نزد آنها روانه کنید گفتند ای امیر المؤمنین ممکن است سؤال دیگری از او بکنند و از جواب آن عاجز شود بهتر این است که سالخوردهٔ دانشمندی اعزام کنید ، معمر بن عباد را که از شیوخ معتزله بود برگزیدند اوهم مسافرت کرد ولی در بین راه او را سم داده کشتند .

معتزلی ها کیش مانی و دین یهود و نصاری را خوب میشناختند همچنین علماء آن مذاهب بر مبادی و اصول اسلام واقف شده بودند ، هر یك از آن دسته ها برای دعوت و تبلیغ دین خود مجاهده و کوشش مینمودند ، بر اثر آن تبلیغات و مجاهدات عدهٔ زیادی اسلام را قبول نمودند . مرتضی میگوید : توسط ابی الهذیل علاف استاد معتزلی ها بیشتر ازسه هزار مرد مسلمان شدند . ابن خلکان میگوید : ابو الهذیل کتابی بنام میلاس نگاشته ، میلاس هم نام یك شخص مجوسی بوده که اسلام را پذیرفت . میلاس گروهی از همکیشان خود را با ابو الهذیل در یك محل جمع نموده بمباحثه ومحاوره وادارشان کرده بود ، ابوالهذیل آن جماعت را مغلوب نمود . میلاس هم اسلام را اختیار کرد . ونیز حکایت میکنند که راهبی شرط بسته بود که صلیبی که بگردن آویخته بود درآتش نمی سوزد زیرا آن صلیب پارهٔ از چوب دار عیسی بوده ، جماعتی را هم اغوا کرده بود تا آنکه یکی از علماء کلام قطعهٔ چوبی که ازچوبهای مخصوصی که درکرمان یافت میشود حاضر کرد ودرآتش افکند ، معلوم شد که مقاومت آن چوب باآتش بیشتر ازصلیب آن راهب بوده . باز هم مرتضی در « امالی » میگوید : هنگامیکه ابو الهذیل طفل بود شنیده بود که یك شخص یهودی وارد بصره شده جمعی ازعلماء را در مباحثه و محاوره مغلوب کرده بود ، ابو الهذیل بعم خویش اصرار کرد که مرا نزد این یهودی ببر تا با او مباحثه کنم ، اورا نزد یهودی بردند بااو محاوره کرد ومغلوبش نمود .

ابن خلکان میگوید : « واصل » کتابی در نشر دعوت تالیف کرده است ظاهراً

باید دعوت اسلامی یا دعوت برای عقیده معتزله باشد پیش از این هم بیان کردیم که جاحظ نامهٔ برای محاوره ورد بر مسیحی ها تألیف کرده بود. ابن الندیم روایت میکند که مأمون یزدانبخت رئیس مانی ها را از ری احضار کرده باو امان و زینهار داه بود چون باعلماء کلام محاوره ومناظره کرد مغلوب شد، مأمون گفت ای یزدانبخت اسلام را قبول کن، اگر بتو امان نداده بودیم کار دیگری می کردیم، یزدانبخت گفت: «ای امیر المومنین نصیحت ترا قبول میکنم ولی شما کسی نیستید که مردم را بترك دین خود مجبور کنید، مأمون گفت: «آری چنین است» سپس جمعی را بمحافظت او گماشت مبادا آزاری باو برسد. یزدانبخت شخصی خوش سخن وفصیح وبلیغ بود.»

گروه دیگری از مسلمین در دعوت باسلام از راه دیگری داخل شده بودند که غیر از عقل و منطق باشد، آنها از روی مکارم اخلاق و تاریخ و رفتار پیغمبر تبلیغ میکردند ابن خلکان میگوید: گویند هنگام مرگ احمد بن حنبل بیست هزار شخص مجوسی و مسیحی و کلیمی مسلمان شدند.» از راه تصوف یا زهد و تقوی و وعظ و اندرز نیز اسلام منتشر میشد، در حلقهٔ وعظ ابی القاسم جنید یك جوان مسیحی حاضر و در همانجا اسلام را قبول کرد. پس از آن زمان هم عدهٔ بسیاری بتوسط ابی الفرج بن الجوزی مسلمان شده بودند، خلفاء بنی العباس برای نشر اسلام بهترین وهوشیارترین طبقات بودند زیرا آنها دارای روحانیت بودند بطوریکه قبلاً اشاره نمودیم. مأمون نسبت بتمام آنها بیشتر میکوشید، ازیك طرف علماء و متکلمین باو احاطه کرده بودند که مبادی اسلام را در معرض بحث و ترویج میگذاشتند از جهت دیگر خود او با سپاه خویش بتوسعه ونشر اسلام میکوشیدند. بلاذری میگوید: «چون خلافت بمأمون رسید سپاه خود را برای غزو (غزا) سغد و اشروسنه و کسانیکه در فرغانه نسبت باو تمرد میکردند روانه نمود، جنك در پی جنك و غارت بر اثر غارت بر پا و در ضمن اهالی آن سرزمین را باسلام دعوت وتشویق میکرد، در جای دیگرمیگوید: مأمون خدایش بیامرزاد بعمال و حکام خود در خراسان امر میداد که همیشه اطراف ماوراء النهر را دچار هجوم نمایند. او نماینده میفرستاد مردم آن سامان را بخدمت دولت دعوت میکرد چون نزد او میآمدند آنها را مشمول عنایت و لطف مینمود چون خلافت بمعتصم

رسید اوهم از برادر خود پیروی کرد بحدیکه قسمت عمدهٔ سپاه اواز اهالی ماوراءالنهر شده بودند ، اغلب آنها هم اسلام را قبول کرده بودند . یکی از خراسانیها مسیحی بود سپس مسلمان شد و بعد دوباره مرتد شده بدین خود برگشت . مأمون فرمان داد که او را ببغداد احضار کنند چون حاضر شد از او پرسید از اسلام چه بدی دیدی که رو برگرداندی گفت اختلافات بسیاری در دین شما دیدم ، مأمون گفت : « ما دو قسم اختلاف داریم یکی در اذان و نماز میت و نماز عید و تشهد و تکبیر و قرائت قرآن و فتوی وامثال این که نمیشود گفت اختلاف است بلکه اختیاراست هر فردی یاهر گروهی یك قسم قرائت انتخاب میکنند ، هر که مثلا اذان را دودفعه تکرار کند یا اقامت را یك مرتبه بگوید مورد ملامت ومرتکب جرم نمیشود تمام اینها برای تسهیل کار است نه برای محنت وتکلیف واذیت ، هر دستهٔ هم نسبت بدستهٔ دیگری که دراین اموراختلاف دارند بد بین ودشمن نمیباشد . اختلاف دوم این است که در تفسیر قرآن یاحدیث پیش میآید ودرعین حال دراصل آیه یا خبر همه متحد ویکسانند: اگر چیزیکه ترا ازاسلام دور کرده این است که من بیان نموده ام که اختلاف درتورات وانجیل بیش ازاینهاست بااینکه یهود ونصاری دراصل آن متفق میباشند . اگر خدا میخواست تمام این اختلافات را زایل وکتب وحی یا کلام پیغمبران و اولیاء را طوری میکرد که محتاج بتفسیر نمیبود ولی هیچ چیز نیست که درامور دین و دنیا کامل باشد و اگر همه چیز بحد کمال میرسید اختلاف ومحنت و کوشش انسان برای فهم حقیقت و مسابقه مردم برای برتری یکی بر دیگری نمیبود .

آن مرد پس ازشنیدن اندرز مأمون باسلام برگشت ، مأمون هم خود را برزمین انداخته سجده کرد و خدا را سپاس گفت ، مأمون باتباع خود گفت : از مهر بی اندازه نسبت باو خود داری کنید مبادا دشمنان اسلام بگویند از روی طمع مسلمان شده او را هم فراموش ننمائید مبادا دچار اندوه شود »

در هر حال خلفاء عباسی بنشر اسلام و تبلیغ دینی میکوشیدنـد ولی کمتر مردم را بقبول اسلام مجبور میکردند از حکایت یزدانبخت هم معلوم میشود که ملل را بحال خودآزاد میگذاشتنداستاد «فنسنك» میگوید : « بااینکه عدهٔ مسیحی ها بواسطهٔ داخل شدن آنها در دین اسلام کم شده بود نمیتوان گفت که آنها اسلام را از روی اجبار قبول

کرده اند . بعضی از خلفاء آن عصر نسبت بمسیحی ها سخت گرفته بودند ، طبری در تاریخ حوادث سنهٔ ۱۹۱ میگوید : « هارون الرشید فرمان ویرانی کلیسیا های سرحدی را صادر کرده بود و نیز بسندی بن شاهك امر داده بود کـه ملل خارجه ساکن بغداد را مجبور بتغییر لباس نماید تا درهمه چیز حتی سواری بین آنها و مسلمین شباهت نباشد این رفتار و امثال این بواسطهٔ قطع روابط دولت اسلامی و روم پدید آمده بود ، مربوط بمبادی اسلام نبوده واگر چنین نمیبود بشهر بغداد اختصاص پیدا نمیکرد . سختی وفشار نسبت بملل خارجه در لباس و سواری بهمین حال مانـده بود تا هنگام جنگهای صلیب که بر شدت خود افزود زیرا حکومت روم با مسلمین بد تر از آن معامله میکرد وسختی آن در کشور اسلام منعکس میگردید .

جای شك نیست که بعضی از اشخاصیکه اسلام را قبول کرده بودند طالب جاه و جلال بوده مانند کاووس پادشاه اشروسنه چون درجنگ مغلوب شد ناگزیر اسلام را قبول کرد همچنین فرزند او حیدر معروف بافشین کـه در زندان معتصم بتهمت زندیق بودن بقتل رسید چنانکه قبلا شرح داده شده . جهشیاری نقل میکند که « فضل بن سهل که مجوسی بود کتابی از پارسی بتازی ترجمه و پیشکش یحی بن خالد برمکی نمود یحی خرسند شده باوگفت من ترا با هوش ولیاقت میبینم بمقامات ارجمند خواهی رسید اگر اسلام را قبول کنی برای ترقی توراهی خواهم یافت وترا در امور خویش دخالت خواهم داد او گفت آری ای وزیر خدا تـرا نیکو بدارد من بتوسط تو اسلام را قبول میکنم ؛ یحی گفت: نه ، سپس غلام خود راکه سلام نام داشت احضار کرد و فرمود اورا نزد مأمون ببرد ، در آن هنگام مأمون تحت سر پرستی جعفـر فرزند یحی بود ، او را نزد مأمون برده بدست او مسلمان شد ، او همان کسی بود که بعد وزیر مأمون شده و بلقب ذی الریاستین ملقب گردید .

بعضی ازمردم هم از جزیه (گزیت ـ پارسی) فرارکرده مسلمان میشدند . یکی از ولات بحجاج نوشت : « مالیات ما رو بنقصان آورده زیرا ملل غیرمسلمه مسلمان شده در شهر سکنی نموده اند » . حجاج امر دادکه با قبول اسلام جزیه را از آنها بگیرند قراء (روحانیون) بصره از آن رفتار بستوه آمده بحال اسلام میگریستند (کـه چرا

باید مسلمان جزیه بدهد) جزیه چندان سخت نبود زیرا از درویش و ناتوان و کور و سالخورده و خرد سال و راهبی که فاقد تمول باشد. جزیه نمیگرفتند. توانگران سالیانه ۴۸ درهم و متوسطین ۲۴ درهم و رنجبران ۱۲ درهم تادیه مینمودند. جزیه مزبور بار سنگینی نبود که ملل غیر مسلمه از آن گریز کنند.

همانطور که دین مسیح در اسلام تأثیر کرده بود، اسلام در دین عیسی مؤثر و کارگر شده بود، در میان مسیحی ها آثاری که ناشی از تعالیم و مبادی اسلام است پدید آمده بود. از جملهٔ آن در قرن هشتم میلادی مطابق قرن دوم و سیم هجری جنبشی د رسپتمانی (Septimania) بر پاشده که اعتراف بگناه نزد روحانیون را الغا کرده بود، کسانیکه آن قیام را کرده بودند چنین میگفتند که انسان فقط درپیشگاه خدا باید بگناه خود اعتراف و طلب مغفرت نماید نه نزد کشیش. اسلام هم کشیش و راهب ندارد بالطبع گناهکاران نزد کسی بگناه خود اعتراف نمیکنند.

جنبش دیگری هم بود که بت ها را در هم میشکست « آنچه صورت و صلیب و و بت و تمثال بود در خور خرد شدن و دور انداختن میدانستند زیرا درقرن هشتم ونهم میلادی مطابق قرن سیم و چهارم گروهی از مسیحی ها ضد مجسمه و تمثال و صلیب و صورت و بت قیام کرده بودند. امپراطور روم (لیو) سیم درسنهٔ ۷۲۶ میلادی فرمانی مبنی بر حرام کردن صورت و مجسمه پرستی صادر کرده بود. در سنه ۷۳۰ میلادی فرمان دیگری مشعر بر اینکه صورت پرستی بمنزلهٔ بت پرستی است صادر کرده بود. همچنین قسطنطین ولیو چهارم. در همان حین وحال پاپ که درآن زمان گریگوری دوم وسیم بود وژرمانیوس رئیس روحانیون قسطنطینیه وملکه ایرینی همه صورت‌پرستی و مجسمه دوستی را لازم میدانستند. میان آن گروه کشاکش سختی جاری شد که شرح آن در این جا نمیگنجد. آنچه را که ما میخواهیم شاهد خود قرار دهیم این است که مؤرخین همه مینویسند: قیام ضد صورت پرستی یکی از تعالیم اسلام است که در مسیحیت تأثیر کرده بود و نیز میگویند که کلودیوس رئیس روحانیون تورین که در سنه ۸۲۸ میلادی مطابق سنه ۲۱۳ هجری انتخاب شده بود در اندلس متولد شده بود لهذا عقاید اسلام که مبنی بر دشمنی با صورت و مجسمه و بت و بت پرستی میباشد دراو

تأثیر کرده بشکستن وسوزانیدن صورتها وادارش مینمود . بخاری ومسلم هردوازعایشه روایت کرده اند که پیغمبر از سفر برگشته بود دید که من پردهٔ که دارای چندصورت بر جسته بود داشتم آنرا انداخت و کشید ، رنگ ایشان هم تغییر یافت سپس فرمودای عایشه کسانیکه با خدا در خلقت مشارکت میکنند دچارسختترین عذاب ها خواهندشد عایشه گفت ما آن پرده را پاره کرده دوبالش از آن دوختیم . احادیث بسیاری دراین خصوص هست . همچنین جمعی ازمسیحی ها عقیدهٔ تثلیث را (پدر و فرزند و روح القدس) بصورت وحدانیت درآورده خداوندی مسیح را منکر شده بودند .

یك مسئلهٔ مهم دیگری هست که مربوط بآن عصر میباشد وآن عبارت از این است که مسلمین آن عصر اسلام را طور دیگر تصور و تلقی کرده بودند که تصور آنها با تصور مسلمین صدر اسلام که با نهایت سادگی زیست میکردند کاملا مخالف بود . زیرا زندگانی سادهٔ عرب دچار انواع تکلفات و مشکلات تمدن شده بود . کیش های مختلف و ملل گوناگون مشاهده کردند ، ایرانیانی که پیرو مانی یا زردشت بودند همچنین بت پرستان و ملل غیر عرب که داخل اسلام شده بودند مغز آنها از عقایدسابقه تهی نشده بود ازاین گذشته ملل مذکوره دارای تمدن بوده ودریك محیط متمدن زیست میکردند ، آنها اسلام را با چشم خویش میدیدند نه بچشم اعراب ساده دین ملل‌مزبوره در ظاهر یکی شده بود ولی در باطن هر یك از آن اقوام دیانت را از روی عادات واخلاق واحوال ومقتضیات زندگانی اجتماعی و بر حسب تربیت و تهذیب و مطابق آئین و زبان خود تلقی میکردند . تمام مسلمین کلمهٔ « لااله الاالله محمد رسول الله » را میگویند ولی نظر شخص عالم در اسلام غیر از نظر عوام است ، نظر هر دوهم بافکر وعقیدهٔ صوفیان متباین است بلکه نظر وفکر مسلمین مصر با نظر و فکر مسلمین هندوستان یا ترکها متفاوت میباشد زیرا هر ملتی دارای عادات و مؤثرات و مقتضیات محیط میباشد که با ملت دیگری تجانس ندارد این اختلاف بدون شك درفکر و عقیده و خرد تأثیر کرده همه چیزرا مختلف کرده بود . مردم اسلام را بواسطهٔ اختلاف روزگار ها دگرگون میدیدند ، من روایت بخاری و ترمذی ازانس بن مالك راکه در سنهٔ ۹۰ هجری وفات یافت میپسندم «که گفته بود» من هیچ چیزی نمیبنم که از زمان پیغمبر تا

کنون بحال خود باقی مانده باشد » باو گفتند «آیا نماز هم بحال خود نمانده » گفت «شما نماز را چنین کردید و چنان » . انس عصر پیغمبر را دیده و زمان بنی امیه را مشاهده کرده بود با اینکه آن دو روزگار بهم پیوسته و نزدیك بود مختلف و متباین بنظر میآمد پس اگر اوزمان بنی العباس یا عصر بعد ازآنها را مشاهده میکرد چه میگفت.
دین اسلام بسی سهل و ساده بود ، پیغمبر فرمود : «این دین سهل و آسان است هر که بخواهد آنرا سخت نماید مغلوب میشود » ونیز «برخود سخت مگیرید تا بر شما سخت نیاید زیرا قومی که در صومعه و دیر زیست میکنند بسختی زندگانی کرده برای خود رهبانیت ایجاد نموده اند ما چنین رسمیرا بر آنها تحمیل نکرده ایم » . قاسم بن محمد خز میپوشید ، سالم بن عبدالله پشم را پوشاك خود مینمود ، هر دو هم در مسجد مدینه مینشستند ، هیچ یك از آن دو شخص بر دیگری ایراد نمیگرفتند . بعضی از اصحاب پیغمبر در دیانت غلو و افراط داشتند پیغمبر آنها را از آن حالت نهی ومنع کرده بود.

عبدالله بن عمر روزه میگرفت و افطار نمیکرد ، شب ها را هم بعبادت زنده میداشت حق زن خود را هم ادا نمیکرد پیغمبر را از حالت او آگاه نمودند فرمود : «ای عبدالله تو مقتدای خوبی داری که پیغمبر باشد باید ازاو پیروی کنی ، پیغمبر روزه میگیرد و افطار میکند وگوشت میخورد و حق زن را ادا مینماید . ای عبدالله بدانکه خدا حقی دارد ، پیکر تو هم حقی دارد زن تو هم حقی دارد که باید تمام آنهارا ادا کنی ،

پس از آن عصر سختی های بسیاری با عادات و بدعتهای گوناگون که بطرق مختلفه رسیده بود مشهود گردید . بعضی از مردم لباس خود را بپشم منحصر میکردند گروهی هم بر آنها ایراد میگرفتند ، حماد بن سلمه وارد بصره شد ، فرقد سنجی که تن خود را باپشم پوشانیده بود بدیدن او شتافت همینکه چشم حماد بر او افتاد باو گفت « مسیحیت را ترك کن » ابن السماك بگروهی پشم پوش گفت : « بخدا سوگند اگر ظاهر شما مانند باطن باشد که نهایت میل را باین دارید که مردم بر راز نهان شما آگاه شوند و اگر باطن شما بر خلاف ظاهر است که خود را هلاك کرده اید ».
بعضی از موالی در وضوء و غسل و طهارت افراط میکردند ، اعراب بدان وضع آشنا

نبودند بر آنها ایراد گرفته تنفر میکردند . امثال این بسیار است .

از این مهمتر وضع دیگری بوده و آن عبارت از این است : در زمان پیغمبر و صدر اسلام قرآن را ساده تلقی و تفسیر میکردند ، اگر بعضی از آیات مشکل بنظر میآمد بچندبیت شعر استشهاد میکردند، تاریخ نزول وسبب آنرا هم بیان مینمودند ،قسمت عمدهٔ روایات طبری درتفسیر قرآن ازاین قبیل بوده که ازاصحاب نقل‌شده بود ، در آن زمان اصحاب عقاید و مذاهب مخصوصهٔ اختیار نکرده بودند ، چون روزگار بنی‌امیه بپایان رسید علماء و متکلمین مسئلهٔ قدر را آغاز و قرآن را از روی عقاید و مباحث خود تفسیر نمودند ، آنانیکه قائل بجبر بودند آیات قرآن را که مشعر باختیار است موافق عقیدهٔ خود تفسیر و تعبیر میکردند ، بالعکس کسانیکه قائل باختیار بودند آیاتی که جبر از آنها محسوس میشود مطابق رأی خود تفسیرمینمودند ، دراول عصر بنی العباس عقاید مزبوره مانند سیل سرازیر شده همه چیز را فرا گرفت ، هر دستهٔ قرآن را بر عقیده و نظر خود تطبیق میکردند ، این قبیل اختلاف وبحث و تحقیق اگر از یکطرف برای نشر وتأیید وتبلیغ اسلام نافع ومفید بود چنانکه دراحوال معتزله بآن اشاره‌نمودیم از طرف دیگر روح دیانت را ضعیف و اثر آنرا در قلب متدینین زبون کرده بود .

علماء علم‌کلام وسایر مذاهب قرآنرا با نظر فلسفه وازروی قواعد یونان تلقی‌میکردند این قبیل عقاید واراء اگر چه توسعه بفکر وعقل وبحث وجدل میداد ولی روح‌دیانت و حماست متدینین را از بین میبرد . معتزلی و اشعری ها و ماترید ها تمام آنها ادله و براهین یونان را وسیلهٔ اداء مطلب خود مینمودند ، فلسفه و منطق یونان با طریقهٔ قرآن مباین بود ، آنها نزدیک بود که رابطهٔ میان عقل و قلب را قطع کنند آنها عقل را برعاطفه چیره میکردند ، اگر بخواهید بر ادلهٔ سادهٔ قرآن آگاه شوید این آیه را بخوانید : « وَاَوْحی رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اَنْ اتَّخِذي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ اَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ »

اما درعلم کلام و کتبی که بحث وجدل را تدوین کرده است ، عقاید اشعریه ومانریدیه مبنی بر این است که قدرت عبارت از صفت ازلی میباشد که مطابق اراده تعلق میگیرد مهمترین مقصود قرآن این است که علاقهٔ انسان نسبت بیزدان وعالم زندگانی راتقویت وتأیید نماید ، روح‌را هم روی این اصل تربیت وتقویت میکند. علماء کلام میخواهند روح را از روی منطق تقویت و ایمان را با فلسفه داخل قلب کنند میان این دو طریق تفاوت و اختلاف بسیاری میباشد زیرا منطق نمیتواند ایمان رادرقلب فرو ببرد یا قلب را پر از حرارت و حماست دینی نماید،فقط معنویات وروحیات وعواطف در قلب کارگر و مؤثر میباشد .

عقاید و مذاهب و اراء در آن عصر بیش از اندازه فزون شده بود بحدیکه کثرت آنها موجب دهشت ووحشت گردید . مأمون اختلاف مردم‌را بیان کرده‌میگوید: « هر شخصی ازهر طایفهٔ برای خود حلقه ایجاد وعقیدهٔ اظهار کرده تا میتواند بدعتی ابتکار و مردم را بفکر خود دعوت کرده بریاست خود میکوشد ، هریك ازآنها طرف مقابل را تکفیر و خون او را مباح و بدعت خود را ترویج میکنند و حال آنکه با اصل دیانت مخالف میباشند ، در هر امری که درآن ریاست نباشد ولو خارج از دین باشد متفق میشوند » چون بر اسامی عقاید مختلفه در کتاب « ملل ونحل » شهرستانی واقف میشویم از فزونی آنها دچار بهت و حیرت میشویم . تمام آن مذاهب قرآن را از روی عقیده و فکر خود تلقی و تفسیر میکرد . معتزلی ها قرآن را روی عقیده خود که عبارت ازاختیار است تطبیق نموده ، تحسین وتقبیح عقلی را بر آن بنامی میکنند ،آنچه که مخالف عقیدهٔ آنهاست طور دیگری تفسیر و تأویل مینمایند . شیعه ها نیز قرآن‌را با عقاید خود تطبیق میکنند ، تمام آن عقاید با نظر مسلمین صدر اسلام که قرآن را با سادگی نگاه میکردند تباین دارد .

قرآن بدو طریق‌دعوت اسلامی‌را منتشرمیکرد یکی توجه بعالم و دیگری تاریخ، چون انسان بعالم توجه و در خلقت تفکر کند ایمان او قوی میشود ، مثلا وزش باد ، جنبش ابرکه میان زمین و آسمان حرکت میکند،خلقت شتر، بلندی آسمان ،استواری کوهها ، هموارى زمین را دلیل وجود و قدرت ایزد میداند . تمام انبیاء دعوت خود

را بدین طریق اظهار میکردند ، این طریق با احوال تمام مردم ، عالی و دانی ، عالم و نادان موافقت دارد ، تبلیغ روحی ودعوت معنوی تنها وسیلهٔ جلب مردم است ، چون علماء در عصر بنی العباس بفلسفهٔ یونانی توجه نمودند قرآن را هم بر قواعد فلسفه بنا نموده آنرا مانند حساب و هندسه و هیئت تدریس کردند ، بدین‌سبب لطمهٔ بدیانت زده کشمکش مابین عاطفه و عقل ایجاد کردند . عقاید سهل و آسان قرآن دچار انواع تکلفات واشکالات گردید ، علماء کلام اعم از معتزلی ها و اشعری ها هر یکی قرآن را بدلخواه خود تفسیر و تأویل میکردند ، گروهی از صوفیان این عیب و نقص را احساس و بسادگی اول اسلام بر گشته از روی سادگی تبلیغ و مردم را بتعالیم سهل قرآن دعوت نمودند ، بعد از آن هم جمعی از خود صوفیان بفلسفه آشنا شده دعوت‌را با منطق مقرون کردند . ما پس از این در این خصوص بحث خواهیم کرد بخواست خداوند .

هر قدر مسلمین در علوم فلسفه تفکر و تعمق میکردند بر دقت خود نسبت بقرآن می افزودند و تمام مبادی آنرا از روی فلسفه ومنطق تلقی مینمودند . چون میخواستند آیهٔ رعد و برق را تفسیر کنند . تمام معلومات جویهٔ خود را بکار میبردند . همچنین آیه که حاکی از ستاره و فلك است آنرا با علم هیئت توأم مینمودند . آیهٔ که مشعر بجبر یااختیار است در معرض بحث گذاشته تمام عقاید مختلفهٔ متکلمین را شرح میدادند در یکی از آیات که‌موضوع نحو ذکرشود تمام اختلافات نحو و صرف و مباحثات اهل بصره و اهل کوفه‌را بیان میکردند . بالجمله آنچه را که ازعلوم مختلفه بدست‌آورده بودند درتفسیر قرآن بکار برده رفته رفته بر آن افزوده تا آنکه کتب تفسیر را بی‌اندازه بزرك و وسیع نمودند . تفسیر فخر رازی بهترین شاهد است در آن کتاب همه چیز هست مگر یك چیز که عبارت از روح و حقیقت قرآن است .

در هر حال هر چند که آن بحث و جدال از حیث دیانت موجب ضعف وسستی بود میتوان گفت بازهم از همان جهت که موجب ضعف است باعث تقویت گردیده‌زیرا مردم در زمان بنی العباس با تمدن مهم ملل مختلفه تصادف کرده ، عادات و احوال و اوضاع دیگری مشاهده کرده ، نظم و تربیت و قاعده و قانون برای همه چیز

حتی تجارت و امور شخصی که نتیجهٔ کیش های مختلف و حاصل نظامات اجتماعیه ملل متمدنه بود بدست آوردند ، در هر امری وهر چیز اعم از سیاست و اقتضاواجتماع قوانین و ترتیبات واصول نوینی که اسلام با آنها سابقه نداشت پدید آمده بود ، اسلام خود هم دارای قواعد دیگری بوده ودربعضی امورحتی جزئیات زندگانی نص صریح قرآن وارد شده که مسلمین ناگزیر بایستی آنها را محافظت کنند ولی در هر عصری بعضی قضایا وحوادثی رخ‌می‌داد که مانند ونظیرنداشته که بتوان روی یك اصل مسلم در آنها رأی وحکم داد، نص صریحی هم برای هر یکی از حوادثی که پیش بینی نشده است نیامده بودپس علماء ناگزیر بودند که بایك چشم بقواعد واصول اسلام نگاه کنند وبا چشم دیگر تمدن بنی العباس را منظور بدارند

آنگاه ناچار اصول اسلام‌را بر آن حوادث ووقایع تطبیق می کردند، تطبیق اسلام بر احوال و اوضاع تمدن که در شهر های مختلف و میان ملل گوناگون جاری میشد یك امر ساده و آسان نبود . قبل از آن تاریخ هم مشکلات بسیاری پدید می آمد ، در زمان عمر بن الخطاب پس از فتح ممالك وتنظیم شهر ها و داخل شدن ملل مختلفه‌در اسلام ومشاهدهٔ نظامات‌وقواعد وترتیبات تمدن اوضاع دیگرگون‌شده بود عمر ناگزیر خود و گروهی از علماء بتنظیم و ترتیب امور کوشیده برای جهاد و فتح و دریافت مالیات و اداره کردن امور اصول و نظاماتی وضع نمودند که علماء و مقننین اسلام بعد از آن عصر از همان ترتیبات استفاده کرده قواعد شرع را بر آنها نهادند . بنی امیه‌هم بامشکلات دیگری تصادف کرده ، دیوان وسکه را تحت نظم درآورده در تمدن اسلام گامی چند برداشتند با تمام اینها مشکلات بنی‌العباس فزونتر بود زیرا خود را در قبال نسل جدیدی دیدند که از نیاکان خود عادات و اخلاق و نظامات را بارث برده و از اسلام هم قواعد و اصولی بدست آورده بود ، در آن عصر هم دهشت و ابهت فتح‌از بین رفته بود و بنی العباس مردمی نبودند که مانند بنی امیه بسادگی و بدویت زیست کنند . عناصر قوی دیگر مانند ایرانیان که دارای تمدن مهم و مختلط بودند بر عالم اسلام غلبه یافتند ، با تمام این احوال مقتضی بود که نظامات و اصول جامعی که شامل کلیه اوضاع و درخور طبقات مختلفه باشد وضع نمایند . تصادف با مشکلات که لزوم

وضع قوانین و مبادی نوین را ایجاب میکـرد با یك نگاه عادی یا با فروع و جزئیات شرع انجام نمی گرفت بلکه احتیاج بعلوم و معارف داشت لهذا بتعلم علوم مختلفه توجه نمودند و اگر علوم نمی بود قادر بر حل مشکلات نمی بودند . ابو یوسف درکتاب « الخراج » نظام و دستور جمع و وصول مالیات را نوشته ، بـرای مساحی و حرازی قواعدی ذکر وجزئیات وکلیات راشرح داده مالیات دریا واستخراج موادومحصولات دریائی را بیان کرده ، آبیاری از نهر و چاه و قنات و غیره را یك بیك وصف و برای هر یکی یك نحو مالیات مقرر نموده . ائمهٔ اربعه (اهل سنت) و دیگر کسان قوانین مالیات و عوارض وضع و اصول مجازات و نظامات دیگر را که احوال شخصی نامیده می شد دستور داده ، رجال هم مانند فقهاء قوانین شهربانی و شحنه و پاسبانی و تامین راه و تنسیق سپاه را وضع نمودند ، گاهی هم نظامات سیاسی با اراء فقهاء تناقضی پیدا می کرد ناگزیر طرفین آنها را تعدیل می نمودند . نظامات برید (پارسی) (پست) و تجارتخانه ها و امثال آنها نیز وضع و مقرر گردید ، تمام این جنبش ها در زمان بنی العباس پدید آمده و تقویت یافته بود ، تمام نظامات هم تابع اصول اسلام بوده بنابر- این می توان گفت که در آن عصر اسلام تحت نظم و قانون در آمده بطوریکه در خور یك حکومت متمدن شده بود ، اگر چه در بعضی از امور نقصان و فساد مشهود میشد . برخی از رفتار ها خارج از اسلام بود و بعضی از احکام قضائـی با خود اسلام مباین بنظر می آمد ، دستوری هم که بقضات و حکام تسلط و نفوذ میداد ناقص وفاسد بود با تمام اینها همه تابع ومطیع اصول اسلام بودند .

اگر علماءِ اسلام بفروع فقه و احکام شرع مشغول نمی شدند آن همه قوانین و قواعد بدست نمی آمد .

همان اسلام با آن اصول و تعالیم و احکام شامل عموم ملل مسلمه اعم از سامی و حامی و آری شده بود ، تمام مللی که تحت لواءِ اسلام زیست میکردند بقوانین و نظامات و اصول آن عمل میکردند بدین سبب اختلاف و امتیاز و تباین مابین ملل اندك اندك نا پدید و اتحاد اسلام و یگانگی یك ملت مسلمه جای گزین آن گردیده . این اتحاد که ملل مختلفه را بیك صورت و یك رنك در آورده بود در زمان بنی العباس

انجام گرفت از این حیث عصر عباسی نسبت بزمان بنی امیه امتیاز کامل داشت. اسلام در شؤن مختلفهٔ مردم و در سیاست و ادارهٔ امور تأثیر مهم پیدا کرده و مردم هم عادات و رسوم خود را داخل اسلام نموده که هر یك از آن دو تحت تأثیر یکدیگر واقع شده یك نحو شرع و قانون که در خور زندگانیست بوجود آمد.

اسلام در مکه دین محض بود و درشهر مدینه هم دین وهم حکومت بود ولی در بغداد اسلام عبارت از دین و سیاست و تمدن بود، همچنین در سایر ممالکی که تحت ادارهٔ حکومت اسلامی دایر بود. شاید وضع اسلام بدان نحویکه درزمان بنی العباس بود موجب توجه و اقبال ملل غیر مسلمه شده که آن دین را قبول می کردند زیرامردم در هر جا که بودند آثار و اوضاع و قوانین و احکام اسلام را میدیدند، چه در خانه و چه در بازار و چه در محکمه و چه در معاملات تجاری و مالیات و حتی در تربیت و تعلیم وکلیه امور زندگانی تمام احوال تحت تأثیر اسلام در آمده بود.

بنابر این اسلام دارای یك تربیت بسیار مهم بوده و آن عبارت از قرآن و تفسیر آن و احادیث و روایات و احکام شرع و قوانین است که هر یك از آنها در جنبش علمی تأثیر داشت و ما بخواست خداوند در آینده آنها را تحت بحث و تحقیق خواهیم گذاشت.

فصل ششم

اختلاط تربیتها

تربیتهائی که ما شرح داده ایم اعم از تربیت پارسی و تهذیب ایرانی و هندی و یونانی وعربی همچنین تأثیرات دینی از قبیل تأثیر دین یهود ونصاری و اسلام تمام اینها در عصر بن العباس پدید آمده بود ، هریك ازآنها نخست ماندجوی آب با یك رنك و طعم مخصوصی جاری میشد سپس تمام آن جوها بهم پیوسته و آمیخته شده یك نهرعظیم که آن جویها در آن سرازیر میشد ایجاد نمود .

علماء آن عصر بااختلاف حال و نژاد همه از آن نهر آب نمی خوردند ، بعضی ازآنها فقط ذوق عربی بدوی داشتند ، از تربیتهای مختلف بهره‌مند نمی شدند ، عوض کسب آداب و علوم مختلفه بصحری رفته فقط ادب عربی را از اعراب بدوی اخذ و اقتباس می نمودند . چون ببغداد مراجعت می کردند بیك فن که عبارت از لغت وادب عرب است مشهور میشدند ، ازجمله آن اشخاص اصمعی که دوازده هزار قصیده ورجز عربی حفظ داشت ، همچنین لغات و حکایات مختلفه عرب ، در این فن هم تألیف و هم در مسجدنشسته تدریس میکرد ، همنشینی و منادمت خلفاء عصر را نصیب خود کرده بود . ابوزیدانصاری هم بحفظروایت لغات مشکل وغریب عرب اشتهارداشت ، حمادراویه خلف الاحمر ، مفضل‌ضبی ، ابوعمروشیبانی ومحمدبن سلام جمحی اینها همه فقط بتربیت وتهذیب وادب‌عرب توجه داشتند ، بصحری نوردی ونقل اخبار وحکایات عرب حتی اگربیمعنی وبی فایده باشد مشغول میشدند چون علم‌وادب دیگران‌را میدیدند رو ازآن برمیگردانیدندگروهی هم فقط تربیت وتهذیب یاعلم وادب یونان‌را طالب بودند ، لغت یونانی‌را آموخته و کتب فلسفه‌را خوانده عقل‌وفضل وادب‌را منحصر بآن میدانستند ، در کتب‌و فنون دیگری هرچه باشد سودی نمیدید ، آنها اطباء سریانی بودند . جمعی هم از این و از آن اقتباس کرده ، ازجدول عرب آب گرفته باآب جدول دیگری‌مخلوط نموده شرابی از هر دو پدید آورده که همه کس آنرا گوارا میداند ، از جملهٔ آنها ابوعبیدهٔ معمر بن المثنی که ایرانی بود بر فنون و علوم و آداب پارسی آگاه شده ،

اخبار و آثار و تواریخ و حکایات پارسی واحوال پادشاهان و حکماء و وزراءورجال ایران را نقل و روایت میکرد و در عین حال قصص و افسانه ها و خرافات و اوهام و وقایع عرب رانقل کرده بطوریکه مؤرخین ازهمان حین تا کنون اخبار و اشعار عرب و نسب قبایل و احوال آنها را از اونقل میکنند ، پس او بهر دو زبان پارسی و عربی عالم و بر اخبار و تواریخ دو ملت آگاه بود ، چون در حلقهٔ خود قرار می گرفت داستانها و وقایع ایران و عرب را روایت و مابین مفاخر ایران و مفاخر عرب مقایسه کرده ایرانیان و عظمت و مباهات آنان را برتر و بهتر و فزونتر میدانست . کتابی هم بنام « فضائل الفرس » تألیف کرده و همچنین « مآثر العرب »و «مثالب العرب » که قبایح اعمال و صفات زشت عرب را در آن تدوین کرده است . بنا بر این او بادب و علم و تربیت و تهذیب طرفین احاطه داشت و هر دو را در یك ظرف جمع کرده بود کسانیکه برای عرب تعصب داشته از او بستوه آمده بدخواه و دشمن او شده بودند ، آنچه را که روایت و حکایت کرده بود نمی پسندیدند . اما کسانیکه ایران دوست بودند مانند ابراهیم موصلی و ابو نواس او را دوست داشته باواعتماد میکردند . بعضی از آنها هم فقط حکمت وادب را طالب بودند مانند جاحظ هر چیزی را که می پسندیدند از هر جا که باشد نقل و روایت می نمودند . جمعی هم از اغلب آداب وعلوم بهره مند شده بودند بدون رعایت یك فن یاتوجه بیك قوم که مادر آینده بشرح حال آنها خواهیم پرداخت .

الحق ادب عرب مورد استفادهٔ عموم بود باستثناء طایفهٔ از سریانی ها که علم و ادب را بزبان یونانی منحصر دانسته بلسان دیگری توجه نمی کردند همچنین پارسیان و مجوس و متدینین بکیش زردشت که ادب پارسی را مایهٔ خود کرده بودند . کسان دیگر غیر از دو نژاد مذکور غالباً بر عربی اعتماد کرده قسمت عمدهٔ استفادهٔ خود را از آن زبان اخذ و اقتباس میکردند زیرا دولت در آن زمان دولت عرب بود ، ادب و سیاست و کشور داری هم موافق تعالیم عرب بود بنابر این غیر از عرب یاعربی دان کسی نمی توانست در آن زمان اظهار وجود کند . هرذی فن وصاحب علمی نا گزیر بود که عربی را آموخته آثار خود را در آن زبان نمایان سازد . هر که در زبان

یونانی تخصص و تبحر داشت ناچار فن خود را بعربی ظاهر میکرد ، ریاضی هندی یا طبیب و عالم هندی اگر هنر خود را بزبان تازی ظاهر نمی کرد بهرهٔ نمیبرد . بنا براین جدول ادب عربی مورد استفادهٔ عموم بود ، جمعی هنر خود را بتوسعهٔ آن اختصاص داده وگروهی علوم دیگر را آموخته از آن جدول استفاده میکردند .

در اینجا میتوان یك سئوال کرد که کدام یك از آن تربیت ها مهمتر و فزونتر و بهتر و کارگر تر بوده ؟ آیا تربیت عرب با آنچه را که دارا هست اعم از دین ولغت و ادب یا تربیت و تهذیب پارسی که دارای نظامات و قوانین و آداب و رسوم بوده یا تربیت یونانی که شامل علم وفلسفه است ؟ مجملاً باید پرسید کدام یك از آن تربیتها مهمتر بوده ؟ تربیت عرب یاتربیت ایرانی یاتربیت یونانی ؟ تربیت ایرانی وعلم یونانی هر دو ادب عرب را بصورت نیکوئی در آورده تأثیر مهمی در آن نموده ولی آیا کدام یك از آن دو که ادب پارسی و یونانی باشد فزونتر و کارگر تر بوده ؟ میتوان گفت که آن دو باهم شباهت نداشت زیرا هریك از آنها برای خود مستقل ودارای یك رنگ مخصوص و حد معین بوده کـه با قسم دیگر مزاحمت نداشت زیرا علوم ریاضیه اعـم از حساب و جبر و هندسه وفلسفه و طب و امثال آن همچنین فلسفه و موارد مخصوصهٔ آن تمام اینها بیونان اختصاص داشت اگر چه ادب هندی هم موثر و هم مزاحم علم یونانی بود ولی مزاحمت آن چندان مهم بنظر نمی آید زیرا اساس تمام علوم مذکوره در نظر مسلمین علم و ادب یونان بوده اگرچه بعضی از موارد آن علوم از هندوستان اخذشده است با تمام اینها آنچه از هندوستان و غیره اقتباس شده بود تحت الشعاع یونان واقع و در آن محو گردید . این باستثناء تاریخ و جغرافیست . تأثیر علوم یونان باندازهٔ بود که حتی پس از اینکه خود مسلمین تخصص و مهارت پیدا کرده و تألیفات بسیاری هم در فلسفه و علوم مختلفه نمودند نام ونشان یونان زایل نگردید وتمام آنها بهمان اسم و رسم بحال خود باقی مانده است .

اما ادب عرب از ادب یونان بهرهٔ نبرد و برنك آن در نیامده بود حتی منطق هم در ادب عرب راه نیافته چنانکه در کتاب « الکامل » تألیف مبرد مفهوم میشود که هیچ صورت منطقی ندارد بایں معنی فاقد مقدمه و باب میباشد . همچنین کتاب « البیان

و التبیین » تألیف جاحظ بهرهٔ از منطق ندارد . تألیف آنها عبارت از حکایات متفرقه است که بحدیث شب و افسانه و سمر و داستان سرائی بیشتر شباهت دارد تابیك کتاب زیرا در یك باب یك موضوع مخصوص ومرتب ذکر نمی شود که انسان مثلاً از حرف الف بحرف باء منتقل بشود چنانکه در کتب یونان محسوس و مشهود میشود . هرج و مرج و عدم نظم و ترتیب بر ادب عرب غلبه دارد . این از حیث شکل و وضع کتاب اما از حیث موضوع که ادب عرب غالباً از ادب پارسی و تاریخ ایرانی و هندی اقتباس کرده است نه‌از یونان ، زیرا در میان توده های ادب حکمت اردشیر و بزرگمهر بیشتر از فلسفهٔ افلاطون و ارسطو نمایان میباشد . نظم و قانون و کشور داری و داد گستری ایران بیشتر ازداستان های‌یونان وارد شده . تاریخ ایران و داستان خسروان وتوقیع و یاد داشت و فرمان پادشاهان ایرانی وحکایات عدل و داد و وقایع مهمه که مابین شاه و رعیت جاری شده بود کتب عرب را مزین کرده است، مانند آنها از یونان نقل نشده است . بالجمله نفوذ ایرانیان‌در ادب عرب بیشتر از نفوذ یونان بوده ما در گذشته سبب نفوذ وغلبهٔ ادب پارسی وتهذیب ایرانی را مجملا بیان نمودیم .

نکتهٔ که در اینجا مورد اهتمام میباشد این است که بیشتر علماء وادباء یا کسانیکه لواء علم و ادب را بر افراشته بودند ایرانی بودند باین معنی نژاد خالص آنها از دو طرف پدر و مادر پارسی بوده و بعضی هم از یك طرف که پدر یا مادر باشد ایرانی و ایران دوست بودند که عربی را خوب آموخته منتشر نمودند ، آنها رهین منت ایران و عرب بودند زیرا مواد تازهٔ از پارسی داخل ادب عرب کرده بودند که قبل از آن زمان اثر نداشت . بشار ایرانی معانی و تشبیهات نوینی اختراع وابتکار کرده بود که عرب نظیر آنها را ندیده و احساس نکرده بودند ابو العتاهیه ایرانی قائد شعراء متدین بود ، ابو نواس در غزل و وصف باده مشهور بود ، او برای مردم باب هجو و ذم راباز کرده که قبل ازاو چنین فنی را ندیده بودند ، او نصف ایرانی بود (ازطرف مادر) . همچنین نویسندگان و مؤلفین که اسلوب جدید را داخل ادب عرب کرده بودند ، مانند ابن مقفع و سهل بن هارون تمام آنها از نژاد پارسی و اصل ایرانی بودند .

بنا بر این شکی نیست که تمام نتایج ادبی آنها از پارسی اخذ و بعربی آمیخته شده بصورت زندگانی اجتماعی عراق در آن عصر در آمده. کمتر کسی در آن زمان شناخته شده که نژاد او رومی و در عداد شعراء و ادباء قرار گرفته باشد تا بتوان گفت ادب عرب رنگی از روم هم گرفته بود، چون ادب عصر بنی العباس اساس ادب عرب بود و چون مایهٔ همان ادب آن است که شرح داده ایم و چون ادباء و دانشمندان ایرانی آن ادب را برپا کرده ورونقی بدان بخشیده اند می توان چنین نتیجه گرفت که نفوذ یونان در ادب عرب مقابل نفوذ ایران ضعیف بلکه نا چیز بوده.

از حق هم نباید گذشت که نفوذ خود عرب درادب مخصوص خود بیشتر از هر تأثیری بوده زیرا وزن شعر از زمان جاهلیت بحال خود مانده بود، یك ملت با آن عظمت (ایران) نتوانست آن وزن وسبك را تغییر بدهد، آنچه را هم که ما راجع بتأثیر ادب پارسی شرح داده ایم عبارت از این است که بعضی از معانی و مواد ادبی در قالب شعر عرب ریخته میشد نه در قالب پارسی. ابو نواس میخواست عالم قدیم را منهدم و وضع نوینی ایجاد کند که میگوید:

صفة الطلول بلاغة القدم   فاجعل صفاتك لابنة الكرم

با وجود این خود او نتوانست از قیود عرب آزاد شود و اگر خود را ازآد می کرد هیچ کس شعر اورا در قلب نمیسپرد. جاحظ مردم عصرخود وعقیدهٔ آنها را در خصوص شعر جاهلیت وصف کرده میگوید: آنها شعرجاهلیت را برشعر اسلامی ترجیح میدهند، بآن نحو شعر بیشتر توجه میکنند» باز هم میگوید: «آنها حاتم را سخی ترین اعراب میدانند اگر حقاً باید رسیدگی و حکم داده شود باید گفت غالب بن صعصعة سخی ترین اعراب بوده نه «هرم» و «حاتم» بنا بر این اگر بگوئیم غالب در زمان اسلام وحاتم درعصرجاهلیت بوده ومردم بروزگار جاهلیت بیشتر توجه دارند مارا تصدیق خواهید کرد» در جای دیگر میگوید: «وقایع اسلام و شرح حال رجال مسلمان در قلب مردم مانند احوال و اوضاع و حکایات جاهلیت تاثیری ندارد با اینکه هر دوعصر بهم نزدیك بوده و با اینکه اسلام شامل حال آنان شده و بآنها از هر خویش نزدیکی

نزدیکتر میباشد بازهم اوضاع جاهلیت را بر احوال اسلام ترجیح میدهند. تمام اینها موجب شده بود که ادب عصر جاهلیت درادب عرب تأثیر مهمی داشته باشد، مسلمین را هم بر این وادار کرده که از آن وضع و حال تقلید کنند بنا بر این باید چنین گفت علوم یونان در ادب عرب تأثیر مهم داشته و آداب آنها تأثیر کمی بخشیده بود اگر تأثیر بیگانگان خیلی مهم و مؤثر بود حتماً اوزان شعر را بوزن پارسی یا یونانی تبدیل یا آنکه قافیه را از او میگرفتند یا آنکه سبك و اسلوب آنرا تغییر داده یا قصه و افسانه‌را داخل آن مینمودند[1] اگرچنین بود شعراء ناگزیر غزل مفصل‌را در هرقصیدهٔ که متضمن مدح است ترك کرده یکسره آغاز مدح مینمودند، بردیار و ویرانه و آثارنوحه نمیخواندند، بالطبع یك انقلاب مهم در شعر پدید آمده آنر از وضع قدیم بوضع جدید منتقل مینمود. اگر چه یك تأثیر کمی در بعضی ازفنون شعر مشهود گردید که آنرا بصورت دیگری که حاکی اززندگانی اجتماعی بوده در آورده است، آن تأثیر خیلی ضعیف‌است بلکه بانظر عادی‌محسوس نمیشود. میان‌طب جاهلیت وطب‌بختیشوع تفاوت بسیاری هست همچنین نظر عادی عرب بدوی بآسمان و کواکب و علم نوبخت یا میان فقه ابن مسعود و محمدبن الحسن یا علم نحو که ازابوالاسود دؤلی روایت‌شده و علم سیبویه تفاوت کامل محسوس ومشهود میشود ولی‌مابین شعر جاهلیت وشعراسلامی چندان تفاوتی دیده نمیشود.[2]

بالجمله مواردی که در ادب عرب تأثیر داشت بسی مختلف بود، بدین سبب نمیتوان اندازهٔ تأثیر هر یك از آنها را با دقت بیان نمود با تمام اینها میتوان گفت تأثیر

---

۱ - بسیاری ازاشعار عرب بسبك پارسی سروده وقسمت مهم آن متضمن قصه و حکایت وافسانه و غیره است.

خود مؤلف قبلاادلهٔ بسیاری برتأثیر فن پارسی که عبارت از داستان باشد آورده ازجمله باشعار ابن الهباریه و «کتاب الصادح و الباغم» اشاره کرده بود. ادلهٔ مانیز بیش از اندازه است که در این مختصر نمیگنجد. مترجم

۲ - دراول همین کتاب مؤلف برای تأثیر ادب پارسی درشعر عربی چندین دلیل آورده‌مابین شعر عصر جاهلیت وعصر بنی العباس که تحت تأثیر و نفوذ ایرانیان واقع شده مقایسه کرده‌بود بطوریکه شعرزمان بنی العباس را باالمره مباین با شعرجاهلیت دانسته وشاهد و مثال هم آورده بود. مترجم

تربیت یونان فقط عقلی ومنطقی بوده باین معنی برای همه چیز مقدمه و نتیجه قرارداده است این تأثیر در میان مسلمین کاملا نمایان شده بود ، درریاضیات و فلسفه و ماننداینها محسوس و هویدا میباشد . آداب و علوم در زمان بنی العباس فارغ و بی ترتیب بود چون آثار تهذیب و فلسفهٔ یونان پدیدار شد بالطبع آن جای تهی‌را پر کرده علوم وآداب را مرتب و منظم و روی یك قاعدهٔ منطقی در آورد بنا بر این اثر منطقی و عقلی یونانی درهمه چیز نمایان گردید . اما آثار تربیت وتهذیب ایرانی که عبارت از فلسفه عملی بوده ، زیرا حکمت وسیاست ایرانیان عملا در ایجاد عدل و توسعهٔ نظم و آبادی و زشتی ظلم و مذمت ستم و لزوم کشور داری و لشکر کشی بکار برده شده ، مثال‌آن کتاب «الادب الکبیر» «و الادب الصغیر» ابن مقفع است ، آن دو کتاب با رفتار و طرز حکومت ایرانی محتاج بدقت نظر و بکار بردن فلسفه مانند یونان نمیباشد زیرا نظام ایرانی نتیجهٔ حکومت عملی چندین ساله و تجربهٔ بزرگان بوده که از صورت عمل در قالب علم در آمده بشکل حکمت یا کلمه عبرت آمیز منتشر شده است . این نوع امثال و حکم مورد پسند عرب واقع شده بود زیرا با امثال و حکم خود نزدیکتر است . آثار تربیت هندی از یك طرف مانند تربیت ایرانی میباشد زیرا حکمت آنها عملی میباشد نظیر کتاب «کلیله و دمنه» و از طرف دیگر مانند فلسفهٔ یونان است که جمع مابین فلسفهٔ نظری‌وعملی کرده‌اند اگرچه بیرونی معتقداست که‌آنها نظریات خودرا خوب نمیپرورانند ونمیتوانند برهان‌ودلیل هم‌اقامه کنند . آثارتربیت عرب درفصاحت زبان است تنها چیزی که درآن مشهود میشود خوبی لفظ یا سادگی عبارت‌است بداهت هم یکی ازصفات آن میباشدجاحظ میگوید : «کتب هندی‌وحکمت یونان وآداب‌ایران و بدایع پارسی بعربی نقل و ترجمه شده ازهیچ کدام آنها چیزی کاسته نشده بلکه بر بعضی ازآنهاازحیث رونق وخوبی‌افزوده شده‌است. اگرحکمت عرب‌بیکی‌اززبانها نقل و ترجمه شود جمال و رونق آن از بین میرود چون حکمت عرب را ترجمه کنند چیز تازهٔ در آن نمی بینند که در کتب پارسی وارد شده باشد زیرا ایرانیان آنچه در خور زندگانی مادی و معنوی اعم از کشور داری وسیاست ومعیشت و ادب همه راذکر کرده وچیزی باقی نگذاشته اند . سختترین چیزهائی که بترجمه راست نمی آیدصنعت

ادبی ورونق عبارت وحسن اسلوب ولطافت سخن است چون عبارات عرب بزبان‌دیگری نقل شود فاقد مزایا میگردد .

آداب و تربیت های گوناگون که از ملل مختلفه رسیده بود عوامل مؤثره و قوی داشت که آنها را پیش میبردند ، رجال و بزرگان و وزراء بنی العباس که همه ایرانی بودند تربیت و تهذیب پارسی وآداب ورسوم ایرانی را منتشر و تأیید می نمودند مدرسهٔ جندیسابور فلسفه و تربیت یونانی را تقویت میکرد علماء نحو و لغت عرب و ادباء تازی زبان تربیت و ادب عرب را نشر و توسعه میدادند ، اطباء هندی نیز تربیت هندی را تأیید میکردند ، تمام آن دسته های مختلف آثار خود را نمایان میکردند ، هریك ازآنها مطابق میل وعلاقهٔ خویش بنشر فضایل قوم خود می کوشیدند . کسانی که بیشتر از همه از آداب و علوم و رسوم بهره مند شده همانا رجال و بزرگان پارسی و وزراء ایرانی بودند که طبقهٔ ممتازه و نویسندگان از آنها بودند ، آنها ادب پارسی و عربی را توأم کرده بودند ، طبقهٔ اطباء ادب عربی و یونانی را بهم آمیخته بودند ، علماء کلام بیشتر ازسایرین ازهرعلم وفنی بهرهٔ داشتند . جاحظ میگوید : « علماء کلام میخواهند برهمه چیز واقف شوند ولی خدا نمیخواهد . »

الحق علماء کلام بزرگترین عامل مؤثر جمع مابین تربیت ها و نشر آداب و علوم مختلفه بودند زیرا آنها بواسطهٔ دعوت اسلامی ناگزیر بودند که برتمام ادیان و مذاهب مختلفه آگاه شوند ، کیش مجوس و دین یهود و نصاری را تحت مطالعه می گذاشتند ، چون در آن زمان یهود و نصاری فلسفهٔ یونان را آموخته داخل دین خود کرده بودند علماء کلام ناگزیر فلسفه و منطق را آموخته تا در بحث و جدال با ملل مذکوره توانا باشند بنا بر این آنها نخستین گروهی بودند که فلسفه و منطق را داخل اسلام نمودند . علماء مزبور مانندحلقهٔزنجیر بودند که‌مابین مسلمین صدر اسلام که فقط بقرآن و حدیث اعتماد میکردند و میان فلاسفهٔ عصر بعد نظیر فارابی و ابن سینا و ابن رشد را اتصال و پیوستگی میدادند ، آنها راه جدیدی برگزیده بودند زیرا طریقهٔ آنها مخالف طریقه سلف بود بدین سبب گروهی از محافظه کاران که سادگی اسلام را می پسندیدند ضد آنها قیام نمودند ، علماء فقه وروات حدیث درمقدمهٔ دشمنان آنها بشمار

می آمدند ما در این خصوص در موضوع علم کلام بحث خواهیم کرد . آنها نیز ما بین فلسفهٔ یونان و ادب پیوستگی داده بودند زیرا از یك طرف علم و فلسفه یونان و از طرف دیگر ادب و لغت عرب را آموخته هر دو را بهم آمیخته در یك قالب در آورده بودند . معانی و اصطلاحات و لغات یونانی را بعربی ترجمه و الفاظ خوبرا برای اداء مطلب برگزیدند زیرا یکی ازوسایل تبلیغ وحسن تأثیر دعوت اسلامی فصاحت و بلاغت بود ، آنها خود را آمادهٔ خطابه کرده اساس بلاغت وبیان وحسن انشاء و تعبیر راوضع و آداب محاوره و مناظره و بحث وجدل را ایجاد نمودند . جاحظ گوید : « بزرگان علم کلام و رؤساء متکلمین بلیغ تر وداناتر ازسایر خطباء بودند زیرا آنها الفاظ خوب را برای پرورانیدن معنی برگزیده اسامی واصطلاحات را از لغت عرب اشتقاق نمودند چیزیکه درلغت عرب نام ونشان نداشت دریك لغت خوب گنجانیده برای تمام اصطلاحات الفاظ ولغات انتخاب کردند بدین سبب آنها مقتدای طبقات بعد شدند . عرض وجوهر و ایس و لیس را مقرر وفرق مابین بطلان وتلاشی را معین وهویت وهذیت و ماهیت و امثال آنرا بیان نمودند .

علماء مزبور برای ادباء وشعراء معانی ومزایای نوینی ایجادکرده بودند ، همچنین بعضی اصطلاحات و تعبیراتی که سابقه نداشت ابو نواس گوید :

تکل عن ادراك تحصیله   عیون اوهام الضمایر
تنتسب الالسن من وصفه   الی مدی عجز و تقصیر

باز از اوست :

تنازع الاحمدان الشبه فاشتبها   خلقاً و خلقا کماقد الشراکان
اثنان لافصل للمعقول بینهما   معناهما واحدو العدة اثنان

و نیز :

کمن الشنآن فیه لنا   ککمون النار فی حجره

ابو تمام گوید :

جهمیة الاوصاف الا انهم   قد لقبوها جوهر الاشیاء

سعید بن حمید گوید :

قد قلت بالعدل و لکننی عدلت فی الحب عن العدل
فقلت بالاجبار مستغفرا لله من قولی و من فعلی

ابن الرومی :

ماعذر معتزلی موسر منعت کفاه معتزلیاً مثله صفداً
ایزعم القدر المحتوم یبسطه ان قال ذاك فقدحل الذی عقدا

الناشی درباب متکلمین و تفاخر بعلم کلام می گوید :

ونحن اناس یعرف الناس فضلنا بالسننا زینت صدور المحافل
نبیر وجوه الحق عند جوابنا اذا اظلمت یوماً وجوه المسائل
صمتنا فلم نترك مقالا لصامت وقلنا فلم نترك مقالا لقائل

باز هم ابونواس گوید :

و ذات خد مورد قوهیة المتجرد
تأمل العین منها محاسناً لیس تنقد
فبعضها قد تناهی و بعضهـا یتولد
والحسن فی کل عضو منهـا معاد مردد

همو گوید :

ترکت قلبی قلیلا مـن القلیل اقـلا
یکـاد لا یتجـزا اقل فی اللفظ من لا

امثال این بسیار است .

مجملاعلماء کلام واسطهٔ بسیاری ازچیزهاشده بودند ، آنها واسطهٔ بین کیش‌ها و ادیان و واسطه میان فلسفه و ایمان و فلسفه و ادب بودند . بنابر این علماء کلام بزرگترین مظهر اختلاط تربیتها بودند .

همانطور که علماء علم کلام واسطهٔ مابین یونان و عرب و موجب آشنائی بفلسفه و منطق شده بودند ایرانیان معرب و پارسیانی که با تازیان اختلاط داشتند موجب آمیختن ادب‌پارسی بادب عرب وپیوستن تهذیب‌ایرانی بزبان تازی شده ، قصص‌فارسی

را داخل حکایات عربی کرده که مثال آن کتاب الف لیله و لیلة است حکم و پند و اندرزهای پارسی و تشبیهات و استعارات ایرانی‌را وارد ادب عرب کرده رونقی بسزا بدان بخشیدند. خسرو انوشیروان نرکس را دوست می داشت در وصف آن چنین گفته بود: «یاقوت زرداست که میان در سپید جاداده شده و بر زمرد سبز قرار گرفته است» شاعر عرب این را اخذ و نظم کرده میگوید:

و یاقوتة صفراء فی رأس درة مرکبة فی قائم من زبرجد
کان بقایا الطل من جنباتها بقیة دمع فوق خد مورد

اردشیر بن بابك در وصف گل چنین گفته بود: «در سپید و یاقوت سرخ است که بر اورنگ زبرجد قرار گرفته، میان آن و این رشته های زرین نمایان است، صفای می ناب و بوی روان بخش عطررا داراست» محمد بن عبدالله بن طاهر این‌معنی را گرفته بنظم در آورده میگوید:

کانهن یواقیت یطیف بها زمرد و سطه شذر من الذهب
فاشرب‌علی‌منظر‌مستظرف‌حسن من‌خمرة‌مزة‌کالجمر‌فی‌اللهب

ایرانیها افسانه نویسی و داستان سرائی را ایجاد کرده بودند که اعراب دراین فن آنها را تقلید نمودند، اعراب افسانهٔ عنقاء که «سیمرغ» است وضع نموده که میگویند: آشیانهٔ سیمرغ بر درختی که مشرف برتمام کشتهاست قرار گرفته، درخت مزبوردردریای محیط نزدیك درخت خلداست،تمام حبوباتی که حاصل انواع کشتهاست همه ساله در آن درخت جمع میشود.

این افسانه باندازهٔ شیوع پیدا کرده که حتی فیروز آبادی آنرا در قاموس‌وارد نموده میگوید: «جزایر جاویدان که نیز آنها را جزایر سعادت میخوانند عبارت از شش جزیره میباشدکه در جهت غرب واقع شده است، منجمین طول زمین را ازآن جزایر اخذ و آغاز میکنند. تمام میوه ها و انواع گلها و اقسام نباتات در آن‌جزایر بوجود میآید، بدون اینکه کسی آنها را بکارد خود بخود سبز میشود.»

کسی که شاهنامه را قرائت میکند بر افسانه های عرب که از شاهنامه یا آثار پارسی دیگر اقتباس شده کاملا آگاه میشود مانند افسانهٔ، «ازدهاك» که عبارت ازروح

شر و شیطانیست که مانع نزول باران باشد، ایرانیان او را خسرو و ستمگر متکبر شر میدانند. این لفظ که عبارت از «ازدهاك» است بعربی منتقل و بصورت ضحاك در آمده اندك اندك اورا عرب ویکی از خدیوان یمن دانسته که ابو نواس باومباهات کرده در تفضیل قحطان بر نزار در ضمن قصیدهٔ معروف میگوید :

و کان منا الضحاك یعبده الخابل والطیر فی مساربها

صاحب قاموس میگوید :

ضحاك مردی بود که زمین‌را تملك کرده ، مادراوازطایفهٔ جن بوده اوهم بمادر خویش ملحق شد .

عقیدهٔ تناسخ ارواح هم ازهندوستان بعراق منتقل و منتشر شده ، شیعیانی که‌غلو دارند آنرا پذیرفته و پرورانیده اند همچنین با بك خرمی آن عقیده را اختیار کرده بود بدین نحو تمام تربیتها و کلیهٔ افکار و آراء و عقاید بهم آمیخته شده ، آراء با هم اصطکاك پیدا کرده یا متحد شده ، آداب وعلوم مختلط شده بیك صورت نوینی درآمده که حاکی ازعلم و ادب وتربیت وتهذیب گوناگون ومختلط میباشد. صاحب‌الاغانی چنین روایت میکند که در مسجد بصره حلقات مختلفهٔ درس و بحث بوده ، یك حلقه‌در حجت و برهان گفتگو کرده فریاد ونعرهٔ خود را برپا مینمودند. حلقهٔ دیگر درشعر سخن رانده درادب بحث میکردنـد » کسانیکه درآن حلقه ها حاضر میشدند ازعناصر و نژاد های مختلف و دارای عقاید و کیش ها و آراء و افکار گوناگون بودند ،آنها در مسجد یا در خانه های خود انجمن شده در مسائل متنوعه بحث و گفتگو میکردند، همچنین در محل حکومت یا قصر خلافت یا دارالاماره در حضور بزرگان و خلفاء و و امراء بحث وجدال ورد وانتقاد داشتند. جاحظ برای آموختن حدیث هنگام‌بامداد بمسجد میرفت سپس بملاقات حنین بن اسحق و سلمویه مبادرت میکرد. بعد از آن با نصرانی و یهودی بحث و جدال میکرد. سپس با اعراب بدوی تصادف کرده لغت و ادب را از آنها اخذ و اقتباس میکرد. معتقدین بکیش های مختلف چون گـرد هم می آمدند هر یك ازآنها آنچه که درکتاب خود درخصوص خلقت عالم دیده وخوانده است نقل و بیان میکردند .

در خصوص رؤیت ومشاهدهٔ خداوند بحث و گفتگو مینمودند که آیا میتوان خدا را دید ؟ در افضل ملل و برتری گروهی بر گروه دیگر و تعصب اقوام سخن میراندند بعضی برای عرب تعصب داشتند و جمعی برای ایرانیان. علماء و ادباء نیز در ادب بحث و اداب ملل را مقایسه و مقارنه میکردند همچنین درالفاظ و لغات ایرانی و غیرها از این و از آن کشمکش ها و جدالها بر خاسته هیچ چیز را باقی نمیگذاشتند. علماء کلام تمام علوم و اداب را بهم آمیخته بطوریکه اگر کسی بخواهد یك چیز رااز چیز دیگر مجزی کند یا بشناسد نخواهد توانست بداند که فلان قسم علم یا ادب از کجا اخذ شده یا رسیده است. اختلاط و آمیزش مواد ادبی مانند اختلاط آب وروغن نبود که هر گاه با هم مخلوط شود فوراً از یکدیگر مجزی شده هر مادهٔ بحال خود بر میگردد بلکه مانند اختلاط شکر و آب است یا اختلاط عطر و بوی روح پرور گـل با نسیم خوش آیند است که قابل تجزیه و تفکیك نمیباشد، مواد مزبوره تماماً بهم آمیخته و متحد شده تا آخر روزگار باقی و پایدار خواهد ماند.

اسلام در اختلاط علوم وآداب و امتزاج تربیتها و آثار ورسوم و عادات واخلاق تأثیر مهمی داشت زیرا هر که اسلام را میپذیرفت ناگزیر قرآن را میآموخت و هر که قرآن را میخواند ناچار عربی را تعلم و تلقی میکرد، معلوم است این ناچاری شامل عموم نبوده بلکه بطبقات خاصه تعلق میگرفت. هر که تازی را میآموخت اقـلا مابین دو قسم تربیت و تهذیب جمع میکرد یکی ادب و تهذیب ورسم و آئین ملت خود ودیگر ادب و دین عرب است. بسیاری از ایرانیان معرب شده بودند، همچنین روم و هند و نبطی، عرب شدن آنها عبارت از این بود که مغز خود را آمادهٔ آداب عرب کرده که با افکار و آراء و عقاید خود مخلوط میشد، سینهٔ خود را هم ازکیش دیرین خود تهی کرده اسلام را در آن جا داده بودند، معلوم است آنها با کیش دیگری زیست میکردند وبا رسم وعادت دیگری انس داشتند چون چیز تازهٔ را تلقی میکردند با همان رسم و آئین دیرین خود مخلوطش مینمودند بدین سبب در آن عصر یك نحو دین سادهٔ مستقل که عاری از پیرایش باشد مشاهده نمی شد همچنین یك قسم تمدن بدون تأثیر دین دیده نشده است بنا بر این تمدن در دین تأثیر کرده و دین در تمدن کارگر بوده از این واز آن یك نوع آئین

ایجاد شده بود . تأثیر این در آن و بالعکس اندازه وحد نداشت باین معنی نمی توان گفت کدام یك بیشتر مؤثر و کارگر بوده یا کدام قسم غلبه داشته که قسمت دیگر را بیشتر بصورت خود در آورده است . بنا بر این اگر بخواهیم شخصی را شاهد و مثال تربیت های مختلف و مختلط قرار بدهیم باید سه کس را انتخاب نمائیم . آنها جاحظ و ابن قتیبه و ابو حنیفه دینوری میباشند . هریك از آن سه شخص دارای معلومات وسیع و علوم مختلفه بودند . اول (جاحظ) رئیس معتزلی ها دوم (ابن قتیبه) رئیس سنی ها سیم رئیس علماء گیاه شناس می باشند . هر یك از آنها عالم و ادیب و مؤرخ و دانشمند بودند مجملاً آن سه نفر دائرهٔ المعارف عصر خود بودند . چون بر کتب آنها آگاه شویم میتوانیم بر اقسام علوم آن عصر واقف شویم . آنها در عقیده و مبدأ و ذوق و فکر کاملاً مختلف بودند این اختلاف ازشرح حال آنها نمایان خواهد شد . ما نمی خواهیم تمام احوال و اخلاق آنها را شرح بدهیم یا کتب و تألیفات آنها را کاملا بیان و موارد مختلفه را تذکر بدهیم زیرا کتاب ما گنجایش تفصیل را ندارد . فقط بمقصود خود که عبارت از نشان دادن تربیتهای مختلط و آداب ممزوج است خواهیم پرداخت بدین سبب بهترین قسمت آنها را که مطلب ما را کاملا نشان می دهد انتخاب و مجملا بیان می کنیم .

جاحظ : ابو عثمان عمرو بن حرب بن محبوب کنانی ، آنچه را که ما معتقد هستیم انتساب او بطایفهٔ کنانه از روی موالات بوده . یکی از خویشان او که یموت بن مزرع بود چنین گوید : « جاحظ خال مادر من است جد جاحظ غلام سیاه و ساربان عمرو بن قلع کنانی بود » در تاریخ تولداو اختلافی هست ولی تقریباً در تاریخوفاتش اتفاق پدید آمده است او نود و شش سال عمر داشت واز عمرو تاریخ وفات او میتوان تاریخ تولدش را معلوم کرد . او ادب را از ابو عبیده و اصمعی آموخت ، علم کلام را هم از نظام تلقی نمود ، اغلب اوقات خود را در « مربد » بسر میبرد که در آنجا ادب و لغت را شفاهاً از عرب بدوی اخذ و اقتباس میکرد . او در مطالعه و قراءت کتب کوشش بی اندازه داشت ، هر کتابی که بدست او میرسید با نهایت دقت تاحرف آخر آنرا مطالعه میکرد ، گاهی هم در دکان کتابفروشها در قبال اجرت معین شبها را می

گذرانید که بر کتب آنها کاملا آگاه و از فواید آنها بهره مند شود . او ادب عرب را از اصمعی و ابی زید و سایر علماء مربد (محل اعراب بادیه نشین) تلقی کرده و علوم یونان را بتوسط حنین بن اسحاق وسلمویه وامثال آنها آموخت ، ادب وعلم پارسی را هم از تألیفات و آثار ابن مقفع و ابی عبیده اخذ و اقتباس نمود . در تمام آداب و علوم ید طولی داشت زیرا انواع کتب را قراءت ومطالعه کرده واقسام علوم راآموخته بود . در زمان المهدی متولد شده ودر خلافت الهادی کودک بوده ، هنگامیکه هارون الرشید بخلافت رسید بحدجوانی رسیده وجنگ وکشمکش امین ومأمون راهم مشاهده کرده بود ، در وقت غلبه و تسلط معتزلی ها در عصر مأمون بحد رشد و کمال رسیده بفلسفه و علم که در آن زمان نهایت توسعه را یافته بود توجه نمود ، با تمام اینها عظمت و قدرت و غلبه و نفوذ ایرانیها را در عصر مأمون مشاهده و سطوت ترکها را در زمان معتصم تماشا کرده بود ترکها در آن زمان جای گزین ایرانیان شده بودند . او زمان الواثق را هم دیده بود که مانند معتصم و مأمون معتزلی ها را تقویت و تأیید می کرد . روزگار او هم بزمان متوکل که دشمن معتزلی ها بود کشید در آن زمان فرقهٔ معتزله مخذول و منکوب شده بودند ، از آن عصر بزمان منتصر و مستعین پیوست در آن‌هنگام بفالج دچار وبمرض نقرس گرفتار شده بود که در زمان المهدی در گذشت . بنابراین تاریخ جاحظ عبارت از تاریخ یك قرن تمام بوده ، قرن مزبور هم بهترین ازمنهٔ بنی العباس بود هیچ کس هم مانند جاحظ بر حوادث و وقایع آن عصر واقف نشده بود . او بد بختی درویشان را خوب احساس میکرد زیرا خود او فقیر و تهی دست بود ، در بدو امردرسیحان زیسته‌بفروش نان‌وماهی اشتغال داشت . پس‌از آن بکتابت‌و نویسندگی مشغول شده با علماء و ادباء رابطهٔ پیدا نمود . تألیفات او عایدات بسیاری یافته بطوری که مالك خانه و قصر و ده و باغ گردید ، برای خانهٔ خود بهترین نجار ها را دعوت و بکار وادار کرده بود . صاحب چندین غلام هم شده بود که بعضی از آن غلامان در درگاه پادشاه خدمت کرده بودند ، باوزراء مانند محمد بن عبد الملك زیات نیز روابط و دوستی داشت از بصره ببغداد منتقل و زمانی در آنجا زیست و بعد بدمشق و انطاکیه مسافرت کرد ، تمام این احوال موجب ترقی و فزونی علم و ادب او شده بود . اونه

فقط از راه علم و کتاب بر احوال و اوضاع مردم و روزگار واقف گردید بلکه بسبب مسافرت ومعاشرت و مشاهدهٔ احوال مردم و اطلاع برصفات خوب وبد و شناختن عناصر مختلفه و نژاد های گوناگون معلومات دیگری بدست آورده بود. خود هم مستعد تربیت و لایق تهذیب بوده که قسمت عمدهٔ آداب را عملا تلقی و کسب نمود، چون کتب او را مطالعه کنید خود را در یك مرحله با او رفیق و همسفر می بینید که همه چیز را از همان تألیفات احساس و ادراك مینمائید. کتاب «الکامل» یا «امالی القالی» یا «عیون الاخبار» راکه مطالعه میکنید چندان فایدهٔ ازآن نمیبرید بعکس کتب جاحظ بدین سبب تألیفات او پر بها و گرانمایه شده و بدین جهت از خواندن آثار او میتوانید براغلب مظاهر زندگانی اجتماعی آن عصر واقف شوید.

جاحظ موضوعی را نگذاشته است که در آن بحث یاتألیف نکرده باشد ازمعلمین گرفته الی بنی هاشم و از دزدان و راهزنان الی کرکان و درندگان، از صفات خداوند تا برده وکنیز و از قضات و ولات الی زنان. تمام مواضیع مختلفهٔ زشت و زیبا را نگاشته و در معرض استفادهٔ عامه گذاشته، پس ما اکر بگوئیم کتب وآثار اوعبارت از «دائرة المعارف» است ولی بدون ترتیب حروف مبالغه نکرده ایم، طرز و سبك و اسلوب بیان جاحظ هم ممتاز بود بطوریکه باو نسبت داده شده و در هر جائی که اثری از آثار او بدست می آید فوراً محسوس میشود که بقلم اوست. او در تألیف خود مانند یك نفرسخنور خوش گفتار است که انگار کتاب اوباشما گفتگو میکند. ازتعبیرات سخت و مشکلات تحریر و قیود دیگری که علماء آن عصر خود را بآنها مقید کرده بودند آزاد، استاد اوکه اخفش باشد درقید همان مشکلات می زیست که جاحظ از او بستوه آمده بود.

نگارش اوسهل وساده و شیرین وفکاهی میباشد اگرگاهی یك نوع تعبیر حزن آور و مؤثر میکرد فوراً دل خواننده را از آن تهی کرده موضوعی مفرح و مضحك جای گزین آن مینمود، بنا بر این شما را از گریه بخنده و از قسمت جدی بفکاهی منتقل میکند، چون از قراءت یك موضوع سخت و مهم خسته میشوید موضوع دیگری دلنواز وروح بخش مشاهده میکنید که یکباره شما را از زمین سخت وناهموار بآسمان

صاف و زیبا بلند میکند ، مسعودی میگوید : « کسی را میان علماء و راویان خبر نمی شناسیم که باندازهٔ جاحظ تألیف کرده باشد ، بااینکه او از طریقهٔ عادی منحرف بوده نگارش او زنك دلها را می زداید زیرا او تألیفات خود را با بهترین اسلوب و نظم و ترتیب انجام داده ، از بیم اینکه مبادا خواننده دچار خستگی وملال شود اغلب نگارش خود را بیك صورت خوب در آورده که جمع ما بین مسائل جدی و فکاهی کرده بخواننده لذت و بهره و فایده میبخشد . » او بر خلاف علماء عصر خود از هر قیدی آزاد و غالباً عنوان مطلب خودرا بیك کلمهٔ عاری ازاهمیت آغاز میکرد ولی تحت آن عنوان فواید بسیار و مطالب پخته و مهم یافت میشود . او در همه چیز ادب را غلبه داده حتی در موضوع حیوان که غالباً بشعر ونکات ادبی استشهاد میکرد ، بیان خود را با علم و تحقیقات عمیقه مشکل و سخت نمیکرد بلکه با عبارات بسیار ساده و روان و در عین حال ادبی و پر فایده سخن میراند ، تألیفات او عبارت است از «خلق قرآن» و کتاب « امامه » درعلم کلام و « رد مشبهه » و «رد نصاری» و «کتاب «اعتزال» « وکتاب عرب و عجم » ونامهٔ « فضائل الاتراك » که بمناسبت بودن سپاهیان ترك درلشکر معتصم نگاشته بود « وکتاب سودان وبیضان » و « صرحاء و هجناء » بمعنی نژاد خالص و نژاد مختلط » الی آخر در طبقات مردم و اخلاق و اوضاع اهل آن عصر نیز تألیف کرده ، « کتاب البخلاء » و« السلطان» واخلاق اهله» و « الجواری » و«الحاسد والمحسود» و « النساء » و « الاخوان » و « الحزم و العزم » و « الامل والمأمول » و « الاستبداد و المشاوره فی الحروب » و « القضاة و الولاة » و غش الصناعات » را نگاشته ، در گیاه و انواع نباتات و نخل و در حیوان هم کتاب نوشته . کتاب شیر و گرك و استر و کتاب « الحیوان » را جمع و تألیف نموده است . تمام کتب مزبوره چنانکه از آنها که فعلا دردست داریم مفهوم میشود عبارت ازعلم‌وادب است که بهم آمیخته ومخلوط‌شده است . او بدلیل و برهان نظری اکتفا نمی کرد بلکه تاریخ وشعر وحوادث مشهوره‌و تجربیات خود را نیزداخل علم میکرد ، شعر جاهلی را با اشعار اسلامی مخلوط نموده آیات قرآن را با حدیث پیغمبر توأم کرده ، دین اسلام را با دین یهود و نصاری و کیش زردشت و مانی وعقیدهٔ طبیعی‌ها ودهری ها جمع ومقایسه می نمود ، ازحق نباید

گذشت که این قبیل جمع ومقایسه یکی ازسخت‌ترین کار هاست واگر واجدآن مواهب نمیبود چنین قدرتی پیدا نمیکرد که آن همه مباحث مهمه و مختلفه را جمع و تدوین کند. بهترین کتابی که مطالب مختلفهٔ او در آن جمع و نمایان شده همانا کتاب «البیان والتبیین» و «الحیوان» است اینك شرح آن کتاب.

کتاب البیان و التبیین

مجموعهٔ ادبی میباشد که جاحظ در اواخر عمر خود آنرا تألیف کرده بود، کتاب مزبور مملو از آیات قرآن و احادیث و اشعار و اندرز و خطابه است که فکر و عقیدهٔ خود را هم داخل آن کرده است. یاقوت میگوید کتاب مزبور دو نسخه بود نسخهٔ اول و دوم است و نسخهٔ دوم از اول بهتر و صحیح تر میباشد، ما نمیدانیم نسخهٔ که فعلا در دست است کدام یك از آن دو نسخه است. کتاب را چنین آغاز کرده، اول لکنت لسان و کندی زبان را مذمت و از خداوند طلب کمك نموده، داستان موسی را که از پروردگار گشایش عقدهٔ زبان را خواسته بود بیان نموده، فصاحت را یك نعمت بی نظیر دانسته، سخن غلیظ و اداء حروف از مخرج و تظاهر بفصاحت را زشت خوانده با وجود این آنرا بر لکنت ترجیح داده است، سپس سخن را بجائی رسانید که نام واصل بن عطاء رئیس معتزلی ها را برده شکستگی زبان او را ذکر نمود او قادر براداء حرف راء نبود بدین جهت عوض «بر» «قمح» را «گندم» بزبان میآورد روی این اصل در لغت قمح وبر بحث کرده که کدام یك از این دوا فصح و بهترمیباشد ازآن که گذشته اختلاف عرب دربر تری وبهتری بعضی از لغات را شرح داده میگوید: جمعی غرفه میگویند و گروهی «علیه» میخوانند، بعد از آن قصائدی که در مدح و تعظیم معتزلی ها سروده شده بیان کرده،سپس معایب زبان ولکنت لسان و انواع نواقص انسان که درسخن عارض میشود ذکر و تعداد و هر عیبی که درخطابه یا شخص خطیب پدید میآید شمرده، نام خطباء مختلف که از قبایل عرب بوجود آمده بودند برده،چون بنام یکی از خطباء رسیده که دندان اوشکسته وحروف را با صفیر ادا میکرد درمخرج حروف و بودن و فقدان دندان و علاقهٔ آنها بخطابه بحث نمود. سپس بتنافر حروف پرداخت که شرح تمام جزئیات وکلیات آن کتاب موجب تطویل است با تمام اینهاهرج

و مرج بر آن کتاب غلبه دارد زیرا سخن را در یك موضوع تکمیل نکرده بموضوع دیگری میپرداخت و پس از مدتی بازهم بموضوع اول بر گشته بحث را تجدید میکرد بعد از آن بابی در علم بیان باز کرده نام بعضی از خطباء وبلغاء و انبیاء و فقهاء وامراء را برده در خصوص بعضی از اشخاصیکه در سخن خطا میکنند و از ادامهٔ نطق و بیان خود داری نمی نمایند بحث و باب دیگری در تعریف بلاغت و یك باب هم در سکوت و خاموشی و چندین باب در شعر و خطابه مفتوح نموده ، در آغاز جزء دوم از کتاب مزبور چنین گوید : « میخواستم بر شعوبیه که برخطباء عرب رد و انتقاد کرده اندردی بنویسیم » بعد ازآن هم صدر کتاب را بحدیث پیغمبر وآثار صحابه و تابعین مزین کرده سپس قسمتی ازخطب وحکم را انتخاب کرده سپس درحماقت و جنون و مجانین بحث کرده ، درکتاب «العصا» هم ردی بر شعوبیه نگاشته ودر کتاب «الزهد» پرهیزکاران را ذکر و سخن آنها را نقل کرده . در هر قسمتی از اقسام آن کتاب هرج و مرج غلبه دارد ، این قبیل عدم نظم و ترتیب در تمام کتب عرب موجود است که حاکی از بی باکی وهرج و مرج میباشد . الحق جاحظ خودمسئول این هرج و مرج استزیرا مؤلفین عرب باواقتدا نموده برهمان سبك تألیف کردند ، مبرد که شاگرد او بوده ازاو پیروی نموده بود و اگر مایهٔ اولی چنین نمیبود حتماً یك نحو نظم و ترتیب پدید میآمد کتبی که بعد از اوتألیف شده بود مانند «العقدالفرید» و «عیون الاخبار» حاکی از روح جاحظمیباشد . کلیهٔ کتبی که درعصر بنی العباس بعداز او تألیف شده چنین بود ، هرچند که بعضی از کتب عرب تا یك اندازهٔ دارای باب ونظم میباشد باوجود این تحت تأثیر همان تألیفات اولیه واقع شده است . مثلا کتاب سیبویه نمونهٔ علم نحواست که هرچه درآن علم نوشته اندازاو تقلید کرده اند . تألیفات محمد بن الحسن شیبانی نیز نمونهٔ تالیفدرفقه است ، همچنین کتب منطق که در روزگار عباسی تألیف و تصنیف شده بود . بنا بر این کتاب « البیان و التبیین » نمونهٔ کتب ادبیه عرب است که از آن تقلید و بر اساس آن بنا کرده اند . عیب و نقص جاحظ در کتاب خود کاملا نمایان است ، غالباً هرج و مرج و مزاح و هزل بلکه فحش و ناسزا در کتاب او بر آثار ادبیه غلبه دارد . اگر چه ما نمی خواهیم تمام مسؤلیت را بعهدهٔ او بگذاریم ولی مسلم است اگر شخص دیگری

چنین تألیف را کرده و مایهٔ ادب عرب قرار میگذاشت حتماً بهتر از این کتاب می بود. تنها چیزیکه در این کتاب برای ما اهمیت دارد همانا اختلاط تربیت ها وامتزاج آداب و علوم است اگر چه ادب عرب در این کتاب بیشتر نمایان است ، علت غلبهٔ ادبعرب بر آثار دیگران این است که کتاب مزبور عبارت از مجموعهٔ ادبی میباشد و چون علوم مختلفه در آن کمتر وارد شده اثر عرب بیشتر درآنهویدا گردیده . درفن بلاغت چنین گوید : « ازایرانـی پرسیدند : بلاغت چیست ؟ گفت : عبارت از معرفت وصل و فصل است . (در سخن) ازیونانی تعریف بلاغت را سؤال کردند پاسخ داد : « تصحیح مطالب و بر گزیدن عبارات نغز است ، از شخص رومی پرسیدند بلاغت چیست جواب داد : « اختصار هنگام بداهت وتفصیل درحین لزوم ، ازهندی پرسیدند : گفت : «بلاغت عبارت از توضیح کامل واغتنام فرصت وحسن اشاره است » سپس نامهٔ از تألیفاتهندی در فن بلاغت و شرایط وخصایص آن نقل کرده ، از ادیب مسیحی در خصوص انتخاب رئیس روحانی (جاثلیق) بعضی شرایط را نقل نموده . ازکسری انوشیروان نیز نقل میکنند که از بزرگمهر پرسیده بودکه برای کسی که لکنت لسان دارد چه چارهٔ داری گفت : « خردی که بتواند آنرا مایه زندگانی نماید ، گفت اگرآن نباشد ، جواب داد چارهٔ او داشتن دوستان است که عیب او را بپوشانند ، گفت اگر دوست و یار نداشته باشد ، گفت دارائی او موجب جلب دوستی ومحبت خواهد بود گفت : اگر تهی دست باشد ، گفت خاموشی بهترین چارهٔ اوست گفت اگر ساکت نشود ، گفت : مرگ است وبس . از حضرت مسیح هم نقل میکندکه ازایشان پرسیدند باچه کسی همدم وهمنشین بشویم ؟ پاسخ داد : باکسی که سخن او بر دانش شما بیافزاید ، دیدن او خدا را بیاد آورد ، کردار او شما را بآخرت امیدوار بکند ، گویند ، مسیح بر گروهی کـه مـی گریستند گذار نمود ، پرسید برای چه اینها گریه میکنند ؟ گفتند : از بیم گناه ، گفت گناهها را ترک کنند تا آنها را ببخشند . سپس افسانهٔ خطباء و حکمائیکـه هنگام مرگ اسکندر بر نعش او ایستاده کلمات عبرت آمیز را بزبان آوردند نقل کرده ، مابین قوهٔ خطابهٔ ایرانیان و اعراب و زنگیها هم مقایسه نموده میگوید :

ایرانیها برای اصول بلاغت دارای علم و کتاب هستند ، یونانیها هم منطقدارند

که با قواعد آن صحیح را از غلط تمیز میدهند ، هندیها هم داری تألیفات حکمت آمیز هستند هر که کتب آنها را مطالعه کند براسرارحکمت آگاه میشود . عقیدهٔاواین است که سخن ایرانیها ناشی از خرد و اندیشه وتأمل ورویه واجتهاد ومشورت و یاری یکدیگر است ، بالعکس سخن عرب ازبداهت حاصل می شود ومانند الهام است ، عادت راهبان را که عصا را در دست می گیرند شرح میدهد که (جاثلیق) رئیس روحانی مسیحی هم عصا را در دست گرفته نقاب بسته و چتر بر سر نگاه می دارد . از عقیدهٔ تناسخ که هندیها قائل بآن هستند و قبلا از نظر خوانندگان گذشته سخن میراند ، در باب زهد هم بعضی از بیانات مسیح را نقل میکند ، برخی از پند های داود را هم آورده ، از اردشیر هم این جمله را روایت نموده که میگوید :

« پرهیز از دو کس بایستی ، کریمی که گرسنه شده و لئیمی که سیر گشته است . الی آخر .

این نمونهٔ اختلاط تربیتها و امتزاج آداب است . بطوریکه ملاحظه کرده اید ادب عرب را بادب پارسی آمیخته ، حکمت هندی رابا نصیحت مسیحی واندرز کلیمی مخلوط کرده ، همچنین روایتی که از ایرانیان معرب نظیر سهل بن هارون و ابن‌مقفع و اسواری نقل و حکمت و مثل و پند آنها را بیان نموده ، شکی نیست که آن آداب و آثار از دو نژاد ایرانی و عرب پدید آمده ، با وجود این شکی نیست که قسمت عمدهٔ این کتاب حاوی آداب عرب است زیرا موضوع آن عبارت ازادب عرب می باشد . یك جهت دیگری برای بحث در ماهیت این کتاب موجود است وآن عبارت ازفکر جاحظ که بتألیف آن بکار برده شده و سند روایات کتاب همچنین استادان خودکه مؤلف از آنها نقل کرده و مورد اعتماد بودن آن درنظر خوانندگان که تمام آنها در خور مبحث ادبی میباشد .

کتاب الحیوان : یکی از تألیفات متأخرهٔ جاحظ است بدلیل اینکه کتب دیگر خود را که قبل از آن تألیف کرده بود در اول همان کتاب نام برده است اگر چه کتاب مزبور را قبل از کتاب « البیان والتبیین » تألیف کرده بود . او در چندین جااز همان کتاب بدین نکته اشاره نموده که کتاب مزبور را برای این تالیف کرده که

حکمت کردگار را بیان نماید . حکمت مزبوره را قرآن در چندین جا بیان کرده که از جملهٔ بیانات آن این آیه است : « وَ اَوْحی رَبُّکَ اِلَی النَّحلِ اَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُونَ » « وَالْاَنْعامَ خَلَقَها لَکُمْ فِیها دِفْءٌ وَ مَنافِعُ وَ مِنْها تَأْکُلُونَ » « اِنَّ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُباباً وَلَوِاجْتَمَعُوا لَهُ وَ اِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئاً لا یَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ ما قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ اِنَّ اللّهَ لَقَوِيٌّ عَزِیزٌ » « اَفَلا یَنْظُرُونَ اِلَی الْاِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ » اِنَّ اللّهَ لا یَسْتَحْیي اَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها »

امثال این بسیار است بعضی از سوره های قرآن بنام بعضی از حیوانات نامیده شده است . مانند سورهٔ البقره و سورهٔ الانعام و النحل و الفیل ، وصف طاوس و زیبائی آن و دلالت خلقت آن حیوان بر قدرت یزدان بعلی نسبت داده شده است ، که ما در آن نسبت شك داریم ، معتزلی ها در این فن که عبارت از وصف حیوانات و استدلال بر قدرت و حکمت کردگار قبل از جاحظ توجه کرده بودند ، یکی ازمشهورین آنها بشر بن المعتمر درزمان بنی العباس دو قصیدهٔ مفصل دراین موضوع سروده که یکی از آن شصت و دیگری هفتاد بیت است ، اینك بعضی از اشعار او :

تبارك الله و سبحانه — من بیدیه النفع والضر
من خلقه فی رزقه کلهم — الذایخ والتیتل والغفر[1]
وساکن الجو اذاماعلا — فیه و من مسکنه القفر
و الصدع الاعصم فی شاهق — و جابة مسکنها الوعر[1]
و الحیة الصماء فی جحرها — و التتفل الرائغ و الذر[2]
و هقلة تر تاع من ظلها — لها عرار و لها زمر[3]
تلتهم المرو علی شهوة — وحب شئی عند ها الجمر[4]

(۱) ذیخ کفتار نر و تیتل گاو کوهی و غفر بچهٔ گاو کوهی می باشد . مؤلف
۱ ـ صدع گاو کوهی کم سال است ، جابة ماده خر قوی میباشد ۲ ـ تتفل : روباه است .
۳ ـ هقلة شتر مرغ مادهٔ کم سال است . ۴ ـ مرو سنك مخصوص آتش زنه است ؛ مؤلف .

و ظبیة تخضم فی حنظل و عقرب یعجبها التمر

هر دو قصیده بدین نحو است که حیوانات‌را وصف و حکمت یزدان را ازوصف آنها بیان میکند ، از خلقت ملخ یا جعل تعجب ،یکندکه چگونه از بوی گل میمیرد .

و حکمة یبصرها عاقل لیس له من دونها ستر

در آخر هر قصیده بر دشمنان خود که اباضیه (خوارج) و رافضی ها باشند حمله و آنها را مذمت کرده که حکمت در آنها تأثیری ندارد .

قصیدهٔ دیگر اومانند همین قصیده است ولی قافیه آن مکسوراست هر دو قصیده را جاحظ ازبشر اخذ وروایت کرده چنین مفهوم میشود که سبب تألیف کتاب «الحیوان» همان‌دوقصیده بوده . جاحظ نمیتوانست یك موضوع‌را کاملا بپروراند،غالبا ازموضوع خود خارج میشد، چنانکه نمیتوانست بیان خودرا عاری از مزاح وهزل نماید . چون حکمت خلقت حیوان را ذکر میکرد از پند واندرز و حکمت جسته بمعلومات دیگری درخصوص همان حیوان میپرداخت . موضوع حیوان وحکمت یزدان و اشاره بعبرت و شرح پند واندرز یك موضوع جدی ومنزه ازهرگونه هزل وشوخی میباشد ولی چون جاحظ همیشه جد را بهزل مخلوط میکرد همین موضوع را هم برنگ شخصی خود در آورده چیز های عجیب و غریب را که دور از موضوع است ذکر نموده ، یك وضع تمسخر آمیز و مقرون بمزاح وهزل نشان می دهد . مثلا یکی از قسمتهای آن کتاب شرح‌حال اخته هاست چون‌بدین‌موضوع توجه کنید بعضی‌ازمطالب‌وفواید تاریخ‌خوب و عجیب در آن می بینید ولی در ضمن بر هزل واضح و تمسخر علنی واقف میشوید که ازآنها نیش های زهر آگین وشوخی های شور بشما میرسد تمام آنها کاملا بهم‌آمیخته بصورت غریبی در آمده است .

جاحظ خود طریقهٔ تألیف کتاب خویش بیان نموده میگوید : « هرگاه خواننده قراءت یك آیهٔ قرآن را بپایان برساند بحدیث و خبر یا اثر دیگر میرسد پس از آن بشعر و حکایت و افسانه و داستان و بعد بحکمت و مثل و پند و اندرز که بسیار مشکل است توجه خواهد کرد . همینکه از این باب گذشت برای رهائی از خستگی و ملال لذتی از شوخی و مزاح و هزل و تمسخر رکیك خواهد برد ،اگر چه‌در نظر من آنچه

را که مینویسم رکیك نیست » درجای دیگر میگوید : «من این کتاب راباشعر وحکایات شیرین و احادیث واخبار مزین میکنم تاخواننده از یك باب خارج وداخل باب دیگری بشود زیرا من تجربه کرده ام که حتی اگر موسیقی یك نواخت باشد گوش از شنیدن آن بستوه می آید ، چون متقدمین این رویه رادر تألیف کتب کوچك اتخاذ کرده بودند ما بایستی همان رویه را اتخاذ وبر اصلاح و نظم آن بیافزاییم تا فایدهٔ آن بیشتر شود . او از اینکه چنین رویه را اتخاذ کرده افسوس خورده بعیب ونقص آن اعتراف میکند و میگوید : « ما قبل از اینکه وارد این باب بشویم چندین باب برای شعر نغز باز کرده تاموجب نشاط خواننده گردد ، اگر نسبت بکسانیکه اظهار دانش میکنند سوءِ ظن نداشتم محتاج بتقویت نفس یا ملاطفت و استمالت آنها نمی بودم ، بااین همه عذر خواهی و با ریاضت ورنج فایدهٔ این کتاب کم واندك نمیباشد ، میل من باصلاح وتهذیب آنها برای این است که آنها آماده زندگانی باشند» او میگوید : « اگر یك کتاب دیگری دریك موضوع مخصوص تألیف میکردم آسانتر وبهتر میبود . زیرا سخن از عرض و جوهر و مداخله وتولید از جمع اشعار وامثال وآیات قرآن وانتخاب روایات وحکایات آسانتر است . اگر شما در این کتاب خلل و نقصی مشاهده کنید نباید بمن ایراد بگیرید زیرا وضع وحال خود وکتاب رابیان وموجبات را ذکر نموده ام . چون مقصود من آگاهی شما بر حکمت یزدان و قدرت خداوند بر خلقت حیوان است ناگزیر از این می باشم کهحتی ناشایسته راهم ذکر کنم تابتوانم در فهم وهوش شما تصرف کرده مطالب خود را دلنشین نمایم»

مایهٔ کتاب مزبور و مصدر و مأخذ آن عبارت از قرآن و تورات و انجیل و احادیث و اخبار و بسیاری از روایات و حکایات و اشعار و امثال و کتب مختلفه در انواع علوم وفنون است . همچنین داستان هائیکه برای خود او اتفاق افتاده وجریانات دیگری از قبیل مذاکرات او با طبقات مختلفه مانند اطباء و تجار و هنرمندان و تجربه های دیگری که خود او نموده و امتحاناتی که شخصاً در حیوانات و نباتات کرده و نتیجهٔ مسافرت و دریا نوردی و بیابان گردی که تمام آنها دلیل فزونی اطلاع و کثرت علم و درایت است . چنین نتایج و معلوماتی که او بدست آورده کمتر نظیر دارد .

از حق نباید گذشت اوبا تمام آن احوال کمتر می توانست موهوم را قبول کند زیرا او دارای عقل قوی و خرد شایان بوده ، او اغلب عقاید را بتجربـه آمیخته و در هر امری تردید داشت تا آنکه خود شخصاً شك را بیقین مبدل می کرد ، خواننده از نظریات او که در عصور دیرین سابقه نداشت تعجب می کندکه چگونه او منطق وعقل را بکار برده بطوریکه او را یکی از علماءِ عصر حاضر تصور می کند . او میگوید : « باید نخست بر شك وعلل و موجبات آن کاملا واقف شوید تابتوانید برعلل وموجبات یقین آگاه شوید .

اول باید در همه چیز مردد سپس متوقف تا بر یقین واقف شوید . او از بحث و تحقیق خود نتایج خوبی گرفته ومی توان گفت کمتر از تحقیق علماء عصر حاضر نمی باشد ، مثلا او در صدای خروس بحث و مطالعه نموده که آیا اگر در یك محل تنها و دور از خروس های دیگر باشد باز هم میخواند یا صدای او ناشی از هوس و رقابت‌و مسابقه با خروسهای دیگر است ؟ در خصوص مرغ وجوجه وپرورش آن بحث وعلت فزونی یا کم شدن جوجه ها را ذکر نموده ، در خلقت سگ و اختلاف انواع سگهـا وهوش وصفات دیگر آن مطالعه ونتیجهٔ تحقیق خودرا بیان نموده . درهر حال اختلاط آداب و علوم و امتزاج تربیتها در کتاب « الحیوان » بیشتر از کتاب « البیان والتبیین» نمایان است .

زیـرا موضوع کتاب « الحیوان » که احتیاج بانواع فنون و علوم دارد غیر از موضوع کتاب مزبور است ، بالطبع باطبقات مختلفه و ملل دیگر ارتباط دارد و اخذ از ملل مختلفه و آمیختن آداب و علوم متفرقـه بهترین دلیل اختلاط تربیت هـا و امتزاج آداب است .

مهمترین کتبی که اومورد اعتماد قرار داده هما نا تألیفات ارسطوست زیراارسطو بعلم حیوان عشق مفرطی داشت بطوریکه علماء متاخر در احوال او مینویسند تقریباً پانصد قسم در علم حیوان تدوین کرده ، با اینکه کتب او مرتب و منظم نبوده اوگوی سبقت را ربوده است زیرا نخستین کسی که در علم حیوان کتاب تألیف کرده ارسطو می باشد . ابن الندیم میگوید : «کتاب ارسطو عبارت از ١٩ مقاله است که ابن البطریق

آنرا ترجمه و نقل نموده ، نیکلا آنرا باختصار نقل کرده و ابو علی بن ذرعه بترجمهٔ آن بزبان عربی آغاز نموده است »

ظاهراً اعراب نتوانسته اند نگارش ارسطو را از تألیف دیگران تمیز بدهند ، در هر حال چون کتاب ارسطو بدست جاحظ افتاد از آن نقل و استفاده نمود ، او ارسطو را « صاحب المنطق » میخواند گاهی هم نام اورا برده تصریح میکند . جاحظ در قبال ارسطو بایك نظر غریب ایستاده آنچه را که او بیان کرده در معرض آزمایش میگذاشت و کورکورانه تقبل نمیکرد بر خلاف ابن سینا و فلاسفهٔ دیگر شرق و غرب که بطور تعبد و جمود از او نقل نموده اند .

او از ارسطو چنین نقل میکند که مادهٔ گنجشك بیشتر از نر عمر میکند و نر آن یکسال بیشتر زندگانی نمیکند، جاحظ این وصف را انتقاد کرده میگوید ارسطو برای اثبات آن دلیل نیاورده است . گنجشك غالباً درهمه جا زندگانی میکند در شهر و باغ و مزرعه و در سوراخهای خانه با وجود این کسی تاکنون گنجشك مرده ندیده است ، اگر ارسطو گفته بود تقریباً عمر آن حیوان چنین است هیچ کس اورا ملامت یا انتقاد نمیکرد . بنا براین در اموریکه مورد تردیداست باید تقریب وتحقیق را بادلیل و عدم آنرا ذکر نمود . درجای دیگر میگوید : « صاحب منطق چنین آورده است که در شهری که نام آن بیونانی (طبقون) است مار کوچکی پیدا میشود که اگر کسی را گزید بایددرد او را با سنگی که از گور بعضی از متقدمین بیرون میآورند درمان کرد » جاحظ میگوید : « من سبب این را نمیدانم که چرا بایستی چنین باشد ؟ » . گاهی هم مابین عقاید ارسطو و اشعار جاهلت یا مسلمین مقایسه کرده عقل خود را در ترجیح این بر آن حکم قرار میدهد . گاهی حق را در جانب ارسطو میداند وگاهی عرب را ذی حق میپندارد . اومیگوید : صاحب منطق چنین آورده که بعضی از مار ها دوسر دارد . من از عرب بدوی پرسیدم آیا چنین ماری پیدا میشود؟ پاسخ داد آری ، از او سؤال کردم چگونه راه میرود ؟ گفت : برزمین می غلطد ، مانند کودکانی که برخاك می غلطند ، گفتم باکدام یك ازدو دهن خود غذا می خورد گفت بایکی ناهار میخورد وبادیگری شام ، گفتم باکدام دهان می گزد گفت باهردو ، معلوم شد که اودروغگوترین

خلق خداست» ازاین قبیل حکایات وروایات در آن کتاب بسیار است ، که گاهی از یونان و گاهی ازعرب نقل واشعار وحکایات و افسانه های عرب و سایر ملل را روایت و تمام آنهارا باسبك مخصوص ودلنشین خود بهم آمیخته ادب مختلط را نشان میدهد. خواننده تصور نکند که کتاب «الحیوان» فقط بموضوع حیوان اختصاص دارد . میتوان گفت آنچه در خصوص حیوان نوشته شده کمتر ازچیز های دیگراست . جزء اول و جزء دوم کتاب مزبورتماماً شامل حالات سك و خروس است که کدام یك از این دوبهتر وبرتر وافضل میباشد ، ادلهٔ صاحبان سك و خروس را هم که هر یکی نسبت بحیوان خود قائل بصفات خوب و مزایا میباشند ذکر کرده ؛ آنچه در خصوص سك و خروس وارد شده اعم از آیه و حدیث و شعر یا عقیده صاحب منطق (ارسطو) یا حکایت وافسانه همه‌را جمع و بیان نموده ، موهوماتی را که مبنی بر بودن جن در پیکر سك است یامرض‌سك و عقیدهٔ عرب باینکه خون اشراف آنرا درمان میکند شرح داده باوجود این‌از موضوع خود که عبارت از بحث در سك و خروس است خارج شده موضوعات دیگری که بخاطر هیچ کس نمیرسد وتناسبی بامطالب ندارد وارد میکند مثلا در همان اثنا سخن از امامت وعقیدهٔ شیعه رانده وبحث در شعر وتأثیر آن در قبایل مینماید .

جاحظ بواسطهٔ کتب یونانی ونیز بتوسط علماء کلام برعلوم یونان آگاه شده‌بود او ارسطو را می شناخت از «اقلیون» صاحب علم فراست در خصوص کبوتر روایت کرده ، از جالینوس هم چیزی در فایدهٔ گوشت سوسمار همچنین معرفت حیوانات و طیور نقل نموده ، و نیز معلوم میشود کـه معاشرت او با علماء عصر خود کـه بر علوم یونان آگاه بودند بر دانش او افزوده بود عقیدهٔ اواین است که اعراب نمیتوانند علوم یونان و کتب اقلیدس ومنطق را بیاموزند ، غالباً از سلمویه و ماسویه وحنین بن‌اسحاق و شمعون طبیب اقتباس میکرد ، با ایرانیها هم ارتباط داشت و بسیاری از علوم و آداب ایرانی را تلقی کرده بود ، از ابن مقفع هم نقل کرده وافسانه های ایرانی وموهومات پارسی و موضوع آتش و آتش پرستی وعقیدهٔ مانی و زندیقان وطرز عبادت پارسیان‌را شرح داده ، از یهود و نصاری نیز اخذ و بعضی از اشتباه کـاری آنها را در خصوص آیات قرآن بیان و بر آنها رد کرده . بالجمله کتاب « الحیوان » معرض تمام تربیتها

و نمونهٔ اختلاط آداب و علوم است زیرا ادب و علم عرب و یونان وایران وهندوستان در آن ذکر شده همچنین عقاید دینیه مانند آئین مانی و کیش زردشت و عقیدهٔ دهری و دین نصارا و یهود و اسلام را شرح داده اگر بخواهیم هرچه را که او نوشته یادداشت کنیم بتألیف یك کتاب تمام احتیاج خواهیم داشت . اینك بآنچه اشاره نموده اکتفاو شرایط ریاست علمی را بطوریکه جاحظ شرح داده و خود شخصاً تجربه و امتحان کرده مجملا بیان می نمائیم : او چنین معتقد است که شخص دانشمند بایستی باندازهٔ اطلاع برفلسفه علوم دیانت راهم تکمیل کند ، کسی که برعلم دین وعلوم فلسفه آگاه و ما بین توحید و معرفت طبایع و حقیقت اشیاء جمع کرده دانشمند حقیقی و مطلع محسوب می شود .

در صف جاحظ دو عالم دیگر بودند که علوم و معارف و آداب مختلطه آن‌عصر را نمایش داده تربیتهای ممزوج و تهذیب ملل مختلفه را بصورت تربیت اجتماعی ملی عصر خود در آورده شرح داده اند . آن دو نفر ابن قتیبه دینوری و ابو حنیفه دینوری بودند .

ابن قتیبه : ابو محمد بن مسلم ایرانی از نژاد پارسی اهل مرو که در بغداد نشو یافت ودر دینور قاضی شده بود بدین سبب اورا دینوری گفتند پس از آن در بغداد بتعلیم مشغول گردید او از سنهٔ ۲۱۳ تا سال ۲۷۶ زیست بنا براین باجاحظ هم عصر ولی بد خواه او بود ، چنانکه از کتاب او « تاویل مختلف الحدیث » کاملا مفهوم می شود که بر جاحظ رد و انتقاد نوشته است . او میگوید جاحظ دلیل و برهان مسیحی ها را بصورتی مینویسد که از برهان اسلام قویتر و بهتر بنظر میآید ، کتب جاحظ هم مملواز حکایات خنده آور و هزل و مزاح است که مقصود او جلب ساده رویان و باده پرستان بوده . او بحدیث استهزا می کند خصوصاً درمسئلهٔ ماهی (که زمین بر آن قرار گرفته) وشاخ شیطان که سفید بوده ومشرکین آنرا سیاه نموده اند و بایستی مسلمین هنگامیکه اسلام را پذیرفتند آنرا دوباره سفید کنند . گویا علت اختلاف و ستیز آن دو شخص اختلاف ذوق وطبیعت بوده زیرا جاحظ دارای روح سبك وزبان هزل گو وخرد فراوان بوده که باعقل خود در همه چیز تصرف میکرد . ابن قتیبه قاضی وبا وقار و مرد جدو

کار بوده اگر چه گاهی مزاح میکرد ولی مزاح او فاقد سبک روحی جاحظ بود. جاحظ معتزلی و از علماء علم کلام و ابن قتیبه بطوریکه ابن یتیمه نقل میکند از اهل سنت بوده ، مابین دو دستهٔ مزبور همیشه جنگ و ستیز بوده . جاحظ در تألیف خودبهتر وقویتر بوده زیرا تا بر حقیقت کاملا آگاه نمیشد چیزی را نمینوشت بدین سبب نگارش او پخته شده و با بیان وبلاغت مخصوص خود پرورش یافته . بطوریکه دستگیر من شده ابن قتیبه دارای معلومات و اطلاعات زیادی بوده تألیفات او بسیار است و آنچه بدست ما آمده حاکی از فزونی علم و ادب او میباشد . او لغت و نحو و ادب و شعر وحدیث و فقه و تاریخ و عقاید دینیه را خوب میدانست ولی گمان میکرد که تألیف فقط عبارت از جمع و تدوین است از خود عقیده و وجودی نداشت چون میخواست اظهار عقیده کند دچار اضطراب و تردید میشد چنانکه در بارهٔ شعوبیه اظهار عقاید متناقض و مختلف کرده که یکی دیگری را از بین میبرد . صاحب « العقد الفرید » هم بدین نکته متوجه شده بود .

جاحظ امتیاز دیگری داشت و آن عبارت از این است آنچه را که مینوشت حاکی از زندگانی اجتماعی عصر خود بود . او برای هرچیزی مثل میآورد ازآوردن مثل رکیک هم آزرم نداشت . از نجار و بافنده و شبان هم سخن رانده از این و از آن یک علم مفید بدست آورده عقیده خود را هم در بارهٔ آن می نگاشت اما ابن قتیبه در این فنون دستی نداشت و اگر میخواست بحث کند رستگار نمیشد . در هرحال تألیفات ابن قتیبه بسیار و علم او بیش از اندازه و معلومات وی در همه چیز بوده ، آنچه را که ما میخواهیم بنویسیم اختلاط تربیتها وامتزاج آداب و علوم آن عصر است که میتوان گفت کتاب «عیون الاخبار» تألیف او بهترین نمونهٔ آن میباشد .

عیون الاخبار : عبارت از یک کتاب ادبی جامع میباشد که آنرا بده باب تقسیم کرده نام هر بابی را کتاب نهاده ، مانند کتاب السلطان همچنین کتاب جنگ و سیادت و طبائع و اخلاق زشت و علم وبیان و زهد و اخوان وطعام و زنان واحتیاجات انسان از جاحظ هم تقلید کرده که از بیم خستگی خواننده بعضی حکایات فکاهی وخنده‌آور هم وارد نموده است چنانکه گوید : « من کتاب خود را از حکایت ظریف و نکتهٔ

لطیف و سخن مضحک تهی نکرده ام تا بتوانم هوش خواننده را بدان جلب و ملال او را از خواندن مطالب جدی رفع کنم زیرا نفس انسان غالباً بستوه میآید » با وجود این او احساس میکرد که ممکن است بر قسمت فکاهی انتقاد شود درهمان اثنا عذر خواسته میگوید : از اینکه من در غیر قرآن و شریعت دین و حلال و حرام سخن رانده ام معذرت میخواهم ، دیانت از دنائت نهی و بمکارم اخلاق امر میدهد ، دین بهترین مایهٔ بزرگواری میباشد » دیانت در شخص او رسوخ یافته و اخلاق نیك شعار او بوده که خامهٔ اورا در تألیف بشرح فضایل جاری میکرد ، مثلا اگر درمسئلهٔ دنیا وشؤن زندگانی سخن می راند ناگزیر کلمهٔ چند از بیان پرهیز کاران که ناشی از مذمت دنیا و زوال گیتی و فناء انسان است میآورد .

او در تألیف خود راضی بود که هیچ اجر و مزدی از خداوند دریافت نکند که میگوید : « خداوند گناه مرا که عبارت از گرد آوردن فکاهیات خنده آور است عفو فرماید ، شر را بخیر سر بسر نماید که هیچ اجری از این تألیف جز عفو نمی خواهم » .

الحق او بتألیف خود صورت نوینی داده زیرا آنرا منظم و مرتب کرده چنانکه میگوید : « من در هر بابی یك موضوع شرح داده وآنچه را که متعلق بدان موضوع است نقل وهر کلمهٔ را باما نند خود توأم کرده وهر خبری را بجنس ونوع خودمقرون نموده ام که متعلم بایستی آنها را بیك نحو تلقی وحفظ نماید » و نیز میگوید : « من کتاب طبایع و اخلاق را دنبال کتاب سیادت قرار داده ام زیرا موضوع هر دو متناسب و نزدیك یکدیگر است » . بنا بر این او از حیث نظم و ترتیب بهتر از صاحب البیان والتبیین وصاحب الکامل بوده . در آغاز کتاب مورد ومأخذ تألیف را ذکر کرده میگوید : « من روایات این کتاب را از سالخوردگان و بزرگان و دوستان و همنشینان و کتب پارسی و تألیفات ایرانی و تواریخ عجم و بلاغت نویسندگان نقل و اخذ نموده ام ، از این هم باکی ندارم که حدیث را از اشخاص خرد سال یا بنده و کنیز روایت کرده ام ، علم را از مشرکین اقتباس و پند و اندرز را از حاسدین تلقی کردن موجب وهن و خلل نمی باشد »

چون کتاب مزبور بیشتر ازسایر کتب مرتب ومنظم شده میتوان گفت که اختلاط تربیتها و امتزاج علوم و آداب در آن کتاب بیشتر روشن و نمایان است همانطور که مطالب و بیانات را با یکدیگر توام و منظم کرده ، تربیت و ادب ملل را هم هر یك نحو در ازاء نحو دیگری قرار داده ، چون نامی از سیادت برده ، سیادت ایرانیان را هم شرح داده بماقبل مقرون می نماید ، سیادت و بزرگواری عرب را از نقطه نظر احنف بن قیس ذکر میکند ، درقبال آن سیادت هندی را از کتب هندی نقل مینماید ، در مسرت و خوشی هم عقیده و رای اعراب را بیان کرده میگوید :

« قتیبه بن مسلم از حصین بن منذر پرسید مسرت وخوشی چیست ؟ گفت : «زن زیبا و خانه دلگشا و اسب باد پیما ، از عبد الملك ابن الاهتم سؤال کردند : سعادت و خوشی چیست ؟ پاسخ داد : « بلند کردن دوستان و پست نمودن دشمنان و عمر دراز با توانائی و استطاعت . از فضل بن سهل ایرانی چیزی در بارهٔ سعادت و خوشی نقل کرده می گوید : « سعادت عبارت از نفوذ امر و صدور اراده و توقیع مشروع (توقیع در ذیل نامه دستور و امر دادن است) از ابو نواس که نصف ایرانی بود این دو بیت را نقل میکند :

انما العیش سماع — و مدام و ندام
فاذا فاتك هذا — فعلى العیش السلام

از حضرت مسیح هم این‌را نقل میکند که میفرماید : چون مردم شما را زبردست بخوانند خود را زیر دست نمائید . سپس از نامه های ایرانی چنین نقل میکند : « نشانهٔ آزادگان این است که هنگام ملاقات احترام را بر عطاء ترجیح دهند ، باین معنی از آنها احترام شود ولو بآنها چیز داده نشود بهتر از این است که بآنها بدهند و از احترامشان بکاهند »

از اردشیر و ابن مقفع در کتاب کلیله ودمنه و از انوشیروان روایت میکند ، از جعفر برمکی هم که بقول خسرو پرویز استشهاد کرده این کلمه را آورده است که : « آیا میدانید که بارگاه پرویز برای عظمت او بهتر از اشعار زهیر در مدح آل سنان است » رویه او چنین است که از عجم و عرب نقل و عقاید ایرانی و هندی و عرب را

بجا آورده بهتر از جاحظ منظم کرده است و نیز از کتاب او تأثیر و نفوذ هر ملتی کاملاً نمایان و کمی و فزونی آن در قبال سایر آداب و فنون محسوس میباشد ، مثلا او در « کتاب السلطان و سیرته والمشاوره » بیشتر از ایرانیها و هندی ها روایت میکند از آن معلوم میشود که ادب عرب تحت تأثیر آن دو ملت واقع شده است ، اما در باب قضاء واحکام و شهادت کمتر از ایران و هندوستان روایت کرده زیرا احکام مزبوره متعلق بعرب و اسلام میباشد ، اغلب روایات باب زهد هم از کلیمی ها و مسیحی ها اخذ شده در باب طعام هم آنچه روایت کرده غالباً از اطباء اخذ وعلم فلاحت از نبطی ها همچنین از ابن ماسویه اقتباس شده . یك فصل از آن کتاب هم بطعام و نباتات و فواید و خواص آنها اختصاص دارد . با جاحظ نیز همچشمی کرده در خصوص حیوانات چیزی نوشته از ارسطو هم روایت کرده تربیت وعلم یونان درتمام این فصول محسوس و نمایان است او مرد متدین و از رؤساء اهل سنت بوده بنا براین تربیت دینی را مایه خود قرار داده بود ، تربیت مذکوره فقط باسلام اختصاص نداشت بلکه از تورات و انجیل هم اخذ شده زیرا از وهب بن منبه و از تورات و انجیل زیاد نقل کرده می گوید : در تورات چنین خوانده ام و در انجیل چنان ، دعاء مسیح و داود و یوسف را وارد کرده ، از راهبان دیر اخباری نظیر احادیث پیغمبر و اخبار صحابه و تابعین و پرهیزکاران اسلام نقل کرده .

بالجمله تربیت و علم و ادب ابن قتیبه بسیار مهم و او نمونهٔ اختلاط تربیتها و امتزاج آداب و علوم ملل مختلفه بوده است ، تمدن و دین هر دو را بهم آمیخته با یك مظهر روشن ونمایان نشان میدهد .

ابو حنیفه دینوری : سیمین شخصی بوده که از تربیت علمی و ادبی بهره‌مند بود ، او از آن دو شخص که نام آنها را برده ایم کمتر نبوده اگر چه شهرت او کمتر از آن دو دانشمند است خصوصاً در این عصر حاضر . نام او احمد بن داود بن وتند ، در دینور متولد شده از تاریخ ولادت او کسی آگاه نیست ، چنین بنظر میرسد که در بیست سال اول قرن سیم هجری بوده . نحو را از ابن السکیت و از پدر او اخذ وتلقی نموه . درسنهٔ ۲۳۵ هجری دراصفهان بعلم نجوم ورصد کواکب اشتغال داشت . تقریباً درسنهٔ ۲۸۲

هجری درگذشت. معلومات و معارف او درانواع علوم و فنون از اندازه فزون بوده. تاریخ او که عبارت از « الاخبارالطوال » است فعلاً موجود ومیسر میباشد، در آن کتاب روابط عرب وایرانیان را شرح داده که در کتاب دیگری نظیر ندارد، یاقوت دربارهٔ او چنین گوید: « او عالم بنحو و لغت وحساب، مهندس و منجم بوده، در روایت کاملا موثق ومورد اعتماد است. » میان او وجاحظ مقایسه بعمل آمده که کدام یك از این دو بلیغتر و بهتر است، جمعی نزد ابن سعید سیرافی رفته در خصوص بلاغت آن دو شخص ازاو تحقیق نمودند او چنین گفت: « ابو حنیفه صاحب حکایات عجیب ودلفریب است، ابو عثمان جاحظ دارای سخن شیرین و معانی دلنشین است. سخن ابو حنیفه شیرینتر و روشنتر وبسبك واسلوب عرب نزدیکتر است » ابو حیان توحیدی می گوید: « اویکی از سه دانشمند است که اگر تمام خلق خدا بر مدح وثنای آنها متفق شوند نمی توانند حق آنها را از حیث علم و فضل و اخلاق ادا کنند آن سه شخص ابو حنیفه و جاحظو ابو یزید بلخی میباشند، ابو حنیفه جمع مابین فلسفهٔ یونان و بلاغت عرب نموده او در هر فنی دستی داشت، بلاغت وحسن بیان وحکمت را باهم جمع نموده است »

چنین معلوم میشود که تربیت و تهذیب یونانی و اطلاع وعلم او بر فلسفه و علوم یونان نسبت بآن دو شخص دیگر بیشتر و بهتر بوده، علوم ریاضیه او نقص آنها را از بین میبرد او در علم فلك وحساب و جبر ومقابله و خسوف و کسوف و بحث در حساب هندی آثاری از خود گذاشته. در علم نبات و تألیف کتاب مخصوص گیاه شناسی شهرتی بسزا یافته. جای بسی افسوس است که کتاب او بدست ما نرسیده ولی آثار همان کتاب که بکتب دیگر نقل شده موجود میباشد،

در کتاب « المخصص » تألیف ابن سیده و در مفردات ابن « البیطار » آثار او نقل شده، او بگیاههائی که در عربستان پدید می آید اکتفا نکرده بلکه نباتات دیگر را که در سر زمین های مختلف نمو میکنند شرح داده است، لغات عرب را با لغات دیگری که در خصوص گیاه وارد شده است جمع وبا بلاغت مخصوص خود پرورش داده میگوید: « خزامی گیاهیست دارای ساق بلند و برگ کوچك و گل سرخ و بوی خوش مانند عطر بنفشه میباشد » دقت و لطافت این وصف کاملا محسوس است، و نیز

چنین گوید : محل درو گندم چندین اسم دارد ، « اندر ، بیدر ، ومربد ، جوخان و مسطح است ، کلمه اخیر از اهل سواد اخذ و معرب شده است ، همچنین جرین که جمع آن جرن و اجرنه است » از این معلوم میشود که او الفاظ معرب را وارد کرده و نیز می گوید : « چون کارگران بتناوب کار کنند که برای خرمن کوبی گاهی در اینجا کار کرده و زمانی در آنجا اهل یمن آن طرز کار را « قاه » گویند مفرد آن که یك نوبت باشد « قاهه » است . این عمل برای آنها یك کار الزامی میباشد زیرا کمك یکدیگر مانند طاعت محتم و واجب است . بنا بر این او بعادات و اصطلاحات مختلفه آشنا بوده ، انواع و اقسام جو ها را میشناخت ، جو عراقی و جو عربی و جو حبشی ، نباتات دیگری که نام غیر عربی دارد وصف کرده مانند « کسبره » گشنیز و کراویا و « کمون » که زیره باشد ، میگوید در سر زمین عرب وجود ندارد . معلومات و اطلاعات او در انواع نباتات بیش از اندازه بود ، او یکی از بزرگترین علماء لغت بود که بر لغت عرب بواسطهٔ بردن نام گیاهها افزوده و توسعه داده که بعضی ازاسامی را خود ذکر و برخی از نام های قدیم را یاد داشت و محدود کرده . او کتابی در ابر و باران هم تألیف کرده ولی فقط بلغت واصطلاحات عرب اختصاص داده استابن سیده از آن کتاب در « المخصص » نقل کرده است .

یقین دارم که شما هم مانند من معتقد هستید که عصر اول بنی العباس مانند کوره بوده که انواع تربیتها و اقسام آداب و علوم و اخلاق و عادات ملل مختلفه در آن گداخته شده در یك قالب ریخته بصورت یك نوع تربیت اسلامی در آمده است ، علماء هم هر یکی مظهر یك قسم تربیت بودند با وجود این تمام آنها یك راه را پیموده وبیك مقصود میرسیدند ، از این و از آن برای ما یك ارث گرانبها مانده و آن عبارت از علم و ادب و تمدن و اجتماع است که در آینده در کتاب دوم بشرح و وصف آن خواهیم پرداخت بخواست خداوند .

تمام‌شد جزء اول . جزء دوم ضحی الاسلام نیز دارای دوباب خواهد بود ، یکی باب نهضت و جنبش علمی ودیگری شرح مذاهب و ادیان است .

فهرست کتاب

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس وظائف، مجلس انتظامی، مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ، کلیہ جات ملحقہ، [illegible] عہدہ داران جامعہ اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکینگے۔ اور انٹرمیڈیٹ [illegible] رجسٹر شدہ دو کتابیں بی اے [illegible] جماعتوں سے

۳۔ طلبائے ایم اے، ایل ایل بی [illegible] اپنے پاس رکھ سکینگے۔ کہ طلبہ تین کتابیں [illegible] طلبہ پانچ کتابیں [illegible]

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط امکان [illegible] کتابیں مکرر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض کے لیے کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتب خانہ کی کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو [illegible] ذمہ داری [illegible] ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکینگی۔ فقط